



مرکز تحقیقات ایرانیکا

اصفهان

گامی



عمر الکرما  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

# نماز القوام

رَبِّكَ كَانِ عَصْرَتِ لَامٍ عَلَى التَّقَى عَدِيدِ السَّلَامِ

مؤلف

مؤرخ مشهور و نویسنده محترم و مجتهدینان مجید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ناسخ التوارىخ زندگانى حضرت امام على النقى الهادى عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات ديني

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۷	ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی الهادی علیه السلام جلد ۲
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۸	بیان پاره اوصاف و نیرومندی و قوت معتصم بالله عباسی
۲۱	بیان احتشام و عظمت شأن و جلال اُبی اسحاق معتصم خلیفه عباسی
۲۶	بیان پاره اوصاف و اخلاق و اقدامات قویه ابی اسحاق معتصم
۳۱	بیان پاره حالات اُبی اسحاق معتصم که بر علو همت و نهمت او دلالت دارد
۳۷	بیان پاره اخلاق حسنه و جود و ترحم معتصم در پاره موارد و امور
۴۳	بیان پاره حالات ابی اسحاق معتصم خلیفه عباسی با پاره اشخاص بر طریق مطایبه و مضحکه
۵۲	بیان پاره حکایات و مجالسات ابی اسحق معتصم با پاره مردم مختلف
۶۶	بیان پاره حکایات و حوادث و آیاتی که در زمان معتصم روی داده است
۹۸	بیان پاره حکایات متفرقه که معتصم را با پاره کسان روی داده است
۱۰۳	بیان پاره کلمات و اشعار بدیعه معتصم ومخاطبات با معاصرین روزگار
۱۰۷	بیان پاره احادیثی که از معتصم عباسی وارد شده است
۱۱۲	بیان پاره حکایاتی که از معتصم با وزرای خودش سمت ظهور یافته است
۱۲۱	بیان ازواج و اولاد اُبی اسحاق معتصم بالله عباسی و حالات ایشان
۱۲۵	بیان پاره حالات معتصم بالله خلیفه با بعضی اطبای زمان
۱۲۶	بیان پاره حالات و مکالمات معتصم با بعضی شعرای روزگار خود
۱۴۵	بیان پاره حالات معتصم عباسی با جماعت مغنیان و سرودگران
۱۴۹	بیان پاره حالات و حکایات ابی اسحاق معتصم با جماعت مغنیان عصر
۱۹۲	بیان پاره اعیان و عظمانی که در سنوات خلافت معتصم بالله وفات کرده اند
۱۹۳	بیان پاره حوادث هایلر روزگار که در این موقع برسبیل اختصار یاد میشود
۱۹۸	بیان پاره کلمات قصار حضرت اُبی الحسن الرابع امام علی نقی صلوات الله علیه

- ۲۰۹ ----- بیان پاره کلمات واجوبه حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه در مسائل یحیی بن اکثم
- ۲۲۵ ----- بیان خلافت و سلطنت اُبی جعفر هارون ابن اُبی اسحاق محمد معتصم ملقب بوائق بالله
- ۲۲۸ ----- بیان فتنه جماعت قیسیه بعد از مرگ معتصم در دمشق
- ۲۲۹ ----- بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و هفتم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
- ۲۵۵ ----- بیان وقایع سال دویست و بیست و هشتم هجری و غزوات مسلمانان در جزیره صقلیه
- ۲۵۵ ----- اشاره
- ۲۵۹ ----- بیان محاربه در میان موسی بن موسی و حارث ابن یزید سردار سپاه عبدالرحمن امیر اندلس
- ۲۶۱ ----- بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و هشتم هجری
- ۲۸۱ ----- بیان وقایع سال دویست و بیست و نهم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
- ۲۸۸ ----- بیان وقایع سال دویست و سی ام هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۲۸۸ ----- اشاره
- ۲۹۲ ----- بیان وفات عبدالله بن طاهر اُبی العباس در شهر نیشابور
- ۲۹۹ ----- بیان رساله مبارکه حضرت امام علی نقی علیه السلام در رد بر اهل جبر و تفویض و جز آن
- ۳۸۰ ----- بیان خروج جماعت مشرکین بشهرهای مسلمانان در شهر اندلس
- ۳۸۳ ----- بیان حوادث و سوانح سال دویست و سی ام هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۳۸۴ ----- بیان وقایع سال دویست و سی و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۳۸۴ ----- اشاره
- ۳۹۵ ----- بیان جنبش گروهی در ریض عمر و بن عطاء در بغداد و اخذ بیعت از برای اُحمد بن نصر
- ۴۰۴ ----- فهرست
- ۴۱۱ ----- درباره مرکز

## ناسخ التوارىخ زندگانى حضرت امام على النقى الهادى عليه السلام جلد 2

### مشخصات كتاب

جلد دوم ناسخ التوارىخ زندگانى حضرت امام على النقى (عليه السلام)

تأليف

مورخ شهير دانشمند محترم عباسقليخان سپهر

به تصحيح و حواشى دانشمند محترم آقاى

محمد باقر البهودى

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دينى قم

خيراندیش دیجيتالى : مرحومه سرکار خانم فروغ باقرپور.

ص: 1

اشاره

## بیان پاره اوصاف و نیرومندی و قوت معتصم بالله عباسی

أبو إسحاق محمد بن هارون الرشيد معتصم بالله هاشمی عباسی را با اینکه باخون پلنگ و هیبت نهنگ و صولت شیر و غرش رعد و پرش خدنگ و زور پیل ژیان و ستیز بیر بیان و عزم اژدهای دمان و رزم سوار سیستان بود همتمی عالی رفعتی متعالی داشت و او را قوتی در تن و نیروئی در بدن بود که در هیچیک از خلفاء دیده و شنیده نگشت . اما ظلم و عنفی شدید داشت لکن دشمنان داخل و خارج از وی خوفناک بودند و از بیم سطوت او نمی آسودند سیوطی از ذهبی روایت کند که معتصم بزرگترین خلفای روزگار و مهیب ترین ایشان بود اگر نه آن بودی که علما را بقائل بودن بخلق قرآن یزدانی نیاز مودی و نیازردی و معتصم امی بود و بعلم و ادبیات بصیرت نداشت بزحمت بخواندی و سست بنوشتی و از خواندن و نگاشتن بهره بس ناقص داشت .

سبب این حال چنین است که چنانکه در ذیل احوال هارون الرشید و فرزندانش اشارت شد رشید را بمعصم میل و رغبتی شدید بود چنان اتفاق افتاد که غلام معتصم که باوی بمدرسه و مکتب و خواندن کتاب حاضر میشد بمرد ، رشید با معتصم از در



عطوفت گفت ای محمد غلامت بمرد معتصم از روی کمال تنفر و انزجار از رفتن بکتاب و قراءت کتاب گفت بلی ای سید من غلامم بمرد و جانی ببرد و از مکتب و کتاب و کتاب بیاسود .

رشید چون این حال ضجرت و نفرت در وی بدید گفت : درس خواندن و حضور بمکتب و خدمت معلم تا این چند ترا ملول و افسرده ساخته است؟ آنگاه گفت دست از وی بدارید و به تعلیم او پردازید از این پیش در ذیل حال مأمون و ولایت عهد معتصم گزارش گرفتم که مأمون با او وصیت نهاد که چون برمسند خلافت جای کند مردمان را بقول و عقیدت مخلوقیت قرآن مجید استمرار دهد.

و گاهی که معتصم بخلافت جلوس کرد احمد بن حنبل بهمانطور که محبوس گردیده بزندان جای داشت معتصم او را ببغداد بیاورد و مجلسی از علمای عصر و فقهای دهر برای مناظرت با او منعقد ساخت و تا سه روز مجلس مناظره بطول انجامید و چون روز چهارم در رسید و احمد بن حنبل به ترك قول و عقیدت سابق نگفت معتصم بضرب او امر کرد و چندانش تازیانه زدند که بیهوش گشت و شرح این جمله نیز سبقت نگارش گرفت .

سیوطی در تاریخ الخلفاء میگوید : معتصم را محاسن و کلمات فصیحه و شعر بود و باکی وبأسی بروی وارد نمی گشت جز اینکه هر وقت بخشم اندر شدی مبالات و باکی نداشت آنکس را که میکشد کیست و سلوک مأمون را پیشنهاد کرد و عمر خود را در امتحان مردمان بخلق قرآن پایان رسانید و چون پدرش هارون الرشید بعدم علم و فضل و خط او نگریست او را از رتبت مقام خلافت خارج ساخت .

لکن خدای تعالی برای اینکه رشید را باز نماید و مردمان را معلوم فرماید که اختیار امور جز بدست قدرت و اراده و مشیت حضرت احدیت نیست خلافت را بمعتصم و اولاد و اخلاف او بگردانید و از نسل مأمون هیچکس بهره ور نشد و تمام خلفای بنی عباس از ذریه وی بودند و سوای او از فرزندان رشید و اخلاف او از اخلاف رشید بخلافت ننشست .

و چنانکه سابقاً مذکور نمودیم چون اراده حضرت بیچون برامری مقرر شد اسبابش را فراهم میسازد بایستی مأمون بدست خود پسرش عباس را که ولیعهد دولت و فرزند عزیز او بود از ولایت عهد معزول گرداند و برادر خودش معتصم بن هارون الرشید را با اینکه مردود هارون و معزول از مخالطت در امر خلافت بولایت عهد خلافت بر کشد .

و در ذیل وقایع سال دویست و هجدهم که سال مرگ مأمون بود نوبتی از گوشه ای بشنید که عباس بن مأمون با خادم خود میگوید بفلان مکان برو و یک درم به تره فروش بده و یک دانگ تره بستان و پنجدانگ دیگر را بازگیر و بازار مأمون فرمود کسیکه حساب یکدانگ و یکدرم داند شایسته سلطنت نیست و من زمام مهام مسلمانان را بدست چنین کسی نمیدهم و هم در آن ساعت عباس را خلع کرده برادر خود معتصم را بجای خلافت و خلعت سلطنت مخلص نمود .

و در ذیل احوال هارون الرشید نیز مذکور نمودم که یحیی برمکی با او گفت بر زبان خلفا باید از لفظ هزار کمتر نگذرد و اگر خواهد مثلاً صد دینار انعام کند هزار درهم بفرماید اگر چه هزار در هم نیز یکصد دینار میشود .

اما اگر بیاطن امر نظر کنیم این کردار در شمار اسراف و اتلاف است و پادشاهان و خلفا که امین و ولی و نگاهبان مال و جان و عیال و ناموس خلق بلکه امانت دار مردم هستند بیشتر باید در این دقائق توجه داشته باشند و سیره رسول خدا و ائمه طاهرین و امیر المؤمنین (علیه السلام) را که عالم وجود از جود ایشان موجود است در حفظ بیت المال و اخذ باج و رسانیدن بمصارف صحیحه آن بنگرند تا چه میزان بوده است.

حکایت طلحه وزیر و چراغ بیت المال و یأس از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) و آن گونه قناعت و رزی و سختگیری در مخارج خود و کسان خود که از قوه بشر بیرون است و کمال امساک جناب عمر بن خطاب و رفتار او در مؤاخذه خالد بن ولید در اعطای بشاعر و ترتیب جامه و طعام و قناعت در تجملات دنیویه بهمان نفوذ حکم و ریاست و مطاعیت نامه که از رعایت همین امور برای او حاصل شد و خرابی

مبانی خلافت جناب عثمان بن عفان بواسطه آن درجه اسراف و اتلاف اموال مسلمانان و بسط ید اقوام و عشایر و تقریر امور خلافت را بوضع سلطنت و آن عطاهای بزرگ و بی مبالاتی در امور کوچک و سترک آنگونه اساس خلافت را منهدم .

حتی پس از وی چون نوبت خلافت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پایان رسید و معاویه بن ابی سفیان سلطان شد ترتیبات خلافت یکباره از میان برخاست و روش سلاطین جور و پادشاهان مجوس را به تجدید رواج پرداخت چنانکه هنوز لطمه اش در چهره اسلام باقی است و از میان خلفای بنی امیه عمر بن عبد العزیز خواست تا مگر بقانون اسلام و روش خلفای معدلت نهاد رفتار کند عمرش وفا نکرد یا او را بجای نگذاشتند.

پس در این اعتراض مأمون برعباس هیچ موقعی جز مشیت خدای و اقبال معتصم دلیل نداشت مگر اینکه مأمون چون حالت ابنای روز و حیف و میل بسیاری که در عهد پدرش هارون و جدش مهدی و برادرش امین و اغلب خلفای دیگر از معاویه بن ابی سفیان که بانی این بنای ظلم و تخطی و اسراف و اتلاف شده و از عمالش بدو پیوسته بود و عادت ابنای روزگار را بر این امر یافته بود بدانست که اگر جای نشینان او جز بر این شیمت روند و مردم را بنیروی عطیت بخود مأنوس گردانند چون دارای مناقب و نصوص باطنیه و کمالات عالیة معنویة الهیة نیستند البته خلافت باوی نماند و از دوده بنی عباس دخان زوالش باآسمان برسد.

در حقیقت این کردار مأمون نه از خصومت باعباس و نه از محبت با معتصم بود بلکه برای حفظ شئونات خلافت عادیه و بقای دودمان بنی عباس بود و گرنه از فرزندش عباس دل بر نمی گرفت و از نسل خودش بنسل معتصم انتقال نمی داد، و اینکه گویند از الملك عقیم مصداقش همین است .

روش و حالت هر یکی از سلاطین و خلفا با وزراء با امرا یا علمای بزرگ عالم همین بوده است و در حق خلیفتی خود نظر بانکسی که شایسته بوده است داشته اند و فرزندی و قرابت نزدیکتر را دستور این امر نمی دانسته اند و اگر خودشان اینکار را

نمی کرده اند و محبت پسر یا برادر چشم ایشانرا از دور اندیشی فرو میبسته است و ولایت عهد را محکوم محبت خود قرار میداده اند دیگران همراه نمی شده اند و در زمان حیات یا ممات او بآنکس که سزاوار بوده است رجوع و او را بر آن تخت و مسند جلوس میداده اند. چنانکه خسرو افراسیاب عزم آقا محمدخان پادشاه ایران با اینکه چندین برادر نامدار داشت ولایت عهد سلطنت را با خدیو خردمند فتحعلی شاه اعلی الله مقامهما برادر زاده خود گذاشت ، و پادشاه عاقل کامل ایران فتحعلی شاه با اینکه پسرهای با حشمت و سطوت و عظمت نامدار که هر یک فرمانفرمای مملکتی بزرگ و هر یک در انظار مردم مقامی عالی و لیاقت کافی داشت سلطنت با شاهنشاه غازی محمد شاه طاب ثراه فرزند زاده گذاشت .

عجب این است که در آنزمان که این اختصاص را داد مایه شگفتی مردم ایران شد اما پس از جلوس فتحعلی شاه یا محمد شاه بر تخت سلطنت و نمایش جوهر فطری ایشان و ضعف سجیت اعمام ایشان مکشوف افتاد که اختیار پادشاه سابق مختار و عین صلاح و لیاقت و تکلیف مملکت در همین بوده است، و اگر برادران یا فرزندان پادشاه سابق ابهت و عظمتی داشته اند از برکت پادشاه عصر و یمن توجه و کثرت اقتدار اوست که مانند سرپوشی برایشان بوده است و گر نه امتیاز و لیاقت طبیعی که شایستگی سلطنت و مملکت داری است بلکه حکومت یکی از بلاد را بدون رعایت سلطان جهان نداشته اند .

اما آن کسی را که پادشاه بنظر بصیرت و آزمون خود منتخب و مختار گردانیده با اینکه در آن اوان از اغلب اعمام و اقارب فرودتر بوده و آنها نظر حقارت و پدر و فرزندی با او میگشوده اند چون بتخت سلطنت بر آمدند آن ودیعت إلهی کهان خدای در ایشان نهاده یکباره بنمایش در آمده گوئی این شخص نه آن شخص یکساعت قبل از این است، و چنان استیلانی طبیعی از وی ظاهر گردیده و مدد غیبی باوی همراه شده است که تمام ایشان در عین اقتدار و در نهایت انکسار و در آن حالت مطاعیت

یکدفعه مطیع و منقاد و خاضع و حقیر و خاشع و فرمان پذیر شده اند، و چنان از نهایت مهابت از حالت سابق بگردیده اند که عوالم سابق را بجزمله فراموش و آن خیالات بلند را که در طلب مقامات ارجمند داشته‌اند کوئی هرگز نداشته و تخمش در مزرع اندیشه نگاشته اند.

و چنانکه سبقت نگارش گرفت و مسعودی اشارت کرده است: در سال یکصد و نود و هشتم هجری مأمون برادرش معتصم را از ولایت عهد خلع کرد، سیوطی در تاریخ الخلفاء می گوید: چون معتصم بخلافت جلوس کرد و مردمان را در امر قرآن و اقرار بمخلوقیت امتحان ساخت بولایات و ایالات مملکت باین امر فرمان صادر کرد و معلمین را امر فرمود تا کودکان را همین گونه تعلیم کنند که قرآن مخلوق است.

خلق روزگار از این حیثیت از بآس و شدت معتصم بیلائی عظیم و مشقتی بزرگ مبتلا شدند، و جماعتی از علما را در این مهم بقتل رسانید، و أحمد بن حنبل را که امام اهل سنت و جماعت است در سال بیستم بضراب تازیانه آزاری بزرگ رسانید یکی از دانایان میگوید: سخت عجیب مینماید که معتصم با این قلت علم و ضعف دانش در کار قرآن این گونه اهتمام میورزید.

در اخبار الأول إسحاقی مسطور است که معتصم عظیم ترین خلفائی است که مردمان را ملزم داشتند که قائل بخلق قرآن مجید باشند، و این کردار از بزرگترین خلال ردیه اوست با اینکه امی بود و از کمالات علمیه بهره نداشت بلکه مجرد جهل و نادانی وی او را بر این امر باز میداشت.

راقم حروف گوید: در جه اقتدار و سطوت و مطاعیت معتصم را از اینجا باید دانست که با اینکه از حلیه علم بری بود چون اراده بریک امری نمود که مأمون قدمی بر میداشت و قدمی فرو میگذاشت و با آن فضایل و علومی که در وی بود و در هیچ يك از خلفا نبود اهتمام سختی در این اقدام نمی نمود بلکه بمالیمت و مسامحت و ملاطفت پیش میرفت.

أما معتصم با آن حال و آن بدایت خلافت آنگونه اقدام سخت نمود و خلق را دچار ابتلا ساخت و گروهی از علمای عصر را بکشت و مانند أحمد بن حنبل را که یکی از ارکان اربعه و پیشوایان مطاع اهل سنت و جماعت است چون سراز قبول برتافت او را در ملاء عام مانند مردم راهزن یا زندیق و مرند یا قائل واجب القصاص بتازیانه فرو گرفت و چندانش مضروب ساخت که مغشی علیه بیفتاد و هر دو بازویش چنان مؤف شد که تا پایان روز گارش از المش آسوده نماند و هیچکس را قدرت چون و چرا نبود و از آن پس او را اخراج بلد نمود و تا معتصم زنده بود أحمد مخفی می زیست.

این بود که سخن یکی از بزرگان را در جمله مکاشفات شمرده اند که با آنهمه فسق و فجور و ظلم و عتوی که در زمان هارون الرشید رواج داشت و آنصدمات که از وی بأسمه دین مبین و بنی هاشم میرسید دعا ببقای او می کرد و باز می نمود که بعد از وی محنت مردم در زمان مأمون و معتصم نسبت بخلق روزگار و قول بخلق قرآن و رنج علمای بزرگوار بیشتر میشود؛ این بنده حقیر در کتاب أحوال حضرت إمام محمد جواد (علیه السلام) و حالات مأمون و کیفیت امتحان مردم در امر قرآن کتابی مخصوص مندرج ساخته ام و شرحی مبسوط نوشته ام.

در اغلب تواریخ مینویسند: یکی از اتفاقات زمان معتصم این است که روزی در مجلس انس خود نشسته و جام شراب در دست داشت در همان حال او را خبر دادند که زنی شریفه در اسارت یکی از گیرهای روم افتاده و در عموریه است و آن گبر لطمه بآن زن بزد و آن شریفه ناله به وامعتصماه برکشید، آن گبر گفت: معتصم جز در حال سواری بر اسب ابلق بتو نمیآید، و این سخن را از روی استهزاء گفت، معتصم فوراً جام را از دست بگذاشت و مهر بر آن برزد و بساقی خود بداد و گفت: سوگند با خدای این جام را نمیآوشم مگر بعد از آنکه شریفه را از اسیری برهانم و آن کبر را بقتل برسانم.

چون آن شب را با مداد کرد ندای کوچ و سفر بعموریه را بلند کردند و با لشکر

خود فرمان کرد تا هیچکس جز ابلق سوار بیرون نیاید، پس با هفتاد هزار مرد جنگی ابلق سوار حرکت کرد و چون عموریه را بر گشود و بشهر اندر آمد با شریفه گفت: لبیک لبیک و آن کبر را که شریفه را اسیر ساخته بود حاضر ساخت و گردنش را بزد و بند از وی برگشود، آنگاه با ساقی گفت: اکنون آن جام شراب را بیاور، ساقی بیاورد و معتصم مهرش را بر گرفت و بیاشامید، چنانکه در ذیل فتح عموریه و سایر بلاد روم اشارت کرده ایم.

و قوت بدنی معتصم بدرجه بوده است که قاضی أحمد بن ابي دواد که ندیم و مجالس و محبوب القلب وی بود میگوید: معتصم ساعد خود را برای من بیرون میکرد و می گفت: ای عبدالله «عض ساعدی بأكثر قوتك» بازوی مرا بدندان گزیدن گیر و چندانکه قوت داری و از آن فزونتر نتوانی بگزای قاضی از این گونه جسارت امتناع می ورزید و معتصم میگفت هیچ اندیشه مکن که مرا این کار رنجه نمی دارد.

چون قاضی بفرمانش بازویش را به نیش دندان حتی الامکان میگزید ابدأ اثر نمیکرد، قاضی میگوید چون بیاز مودم سنان سندان گزای در بازوانش کارگر نمیگشت تا چه رسیدن بگزیدن دندان.

نفظویه میگوید: معتصم را از تمام مردمان بطش و قوت بیشتر بود، چه بند دست مردی قوی هیکلی را که مقصر بود در میان دو انگشت خود میگرفت و چنانش فشار میداد که خورد و در هم میشکست و چون این کردار را خوب تصور نمایند از هر گونه قوتی برتر است و احدی را چنین نیرونی نبود و در کتب یاد نکرده.

مسعودی در مروج الذهب: گوید: معتصم دارای باس و شدتی و نیرومندی و قویدلی بود، أحمد بن ابي دواد گوید: چون معتصم را حالتی پیش آمد که جان و قوت خود را در معرض ضعف و نقصان میشمرد، یکی روز بحضورش در آمدم و این وقت ابن ماسویه طبیب در خدمتش حاضر بود در این اثنا معتصم برخاست و با من

گفت: از جای بدیگر جای مشو تا از آنجا که میشوم باز جای شوم .

چون برفت با این ماسویه گفتم: و یحک همانا نگران میشوم که رنگ امیر المؤمنین بکشته و نیروی او بکاسته و آن سورت و تندی و حدتش برفته است بازگویی تو او را چگونه میبینی، یحیی بن ماسویه گفت: سوگند با خدای ، معتصم یک پاره از پارهای آهن است جز آنکه تبری بهر دو دست خود گرفته است و بر این آهن پاره میزند ، یعنی بدست خود و عدم مبالات در اغذیه و اعمالی که اسباب ضعف مزاج وستی تن و کاهش بدن است کار میکند .

گفتم: این سخن را از چه راه میگوئی؟ گفت: عادت خلیفه از این پیش بر آن بود که هر وقت ماهی تناول میفرمود برای او ترتیبی از سرکه و کراویا و کمون و سداب و کرفس و خردل میدادند و این ماهی را با این صباغ والوان میخورد.

در تحفه حکیم مؤمن مینویسد: کرویا با کاف و راء مهمله و و او و یاء حطی و الف بفارسی زیره رومی و شاه زیره و قربناد گویند و از زیره درازتر و باحدت تر و بخش بزرگتر از بستانی و قدر یکذرع و برگش مانند شبت و سفید و بیخش چون زردک و پخته آن ماکول و گرم و خشک است ، و کمون همان زیره بری و بستانی است . و از مطلق آن زیره کرمانی را خواهند .

بالجمله یحیی بن ماسویه گفت: برای معتصم اینگونه ماهی را ترتیب میدادیم و میخورد و آزار ماهی و زیانش را از عصب میبرد و هر وقت مایل با کل رؤس و کله میگشت من از بهرش ترتیب اصباغ و مرکباتی میدادم که آزار آن را بر می تافت و آن غذای غلیظ را لطیف میساخت و در بیشتر اغذیه خود به تلطیف مأكولات کار می کرد و در اکل و شرب خود همواره با من بمشاورت و کنکاش میگذرانید اما این حالت او امروز دیگرگون شده است و هر ماکول و مشروبی را که من منکر آن و مانع آن باشم با من بمخالفت میروود و می فرماید، همین ماکول و مشروب را برغم انف ابن ماسویه میخورم است.

أحمد بن أبي دواد گفت : و یحک ای یحیی انگشت خود را بهر دو چشمش اندر آور



کنایت از اینکه چون بر خلاف رأی تو کار میکند و مزاج خود را ضعیف و بنیاد خود را نحیف می نماید با او بمجاهه اندر شو، و این سخن أحمد از نهایت مهر و طلب بقا و دوام معتصم بود.

ابن ماسویه گفت: فدایت بگردم چگونه مرا یارای آن باشد که آنچه او خواهد دیگرگون کنم یا بر خلاف میل او رفتار نمایم، اتفاقاً معتصم در پس پرده تمام مکالمات جانبین را میشنید و چون کلمات ایشان با نجام رسید نزد ایشان آمد و با احمد گفت: این مکالماتی را که با این ماسویه در میان داشتید چه بود؟ أحمد میگوید: گفتم: ای امیر المؤمنین در پریدگی رنگ و اندکی خوراک تو که جوارح و اعضای مرا در هم شکسته و بنیانش را ویران ساخته و تنم را نزار نموده با وی مناظرت میکردم.

معتصم فرمود: این ماسویه در جواب توجه بگفت؟ گفتم: شکایت می نمود که تو همیشه آنچه او رأی میزد و تصویب مینمود قبول میکردی و رأی او را بکار می بستی و او را خرسند میفرمودی و اکنون باوی مخالفت میفرمائی و بدستور او عنایت نداری، گفت: تو با او چه گفتی؟ أحمد میگوید: همیخواستم آن سخنان خود را بصورت دیگر معروض دارم معتصم بخندید و گفت: این کلمات بعد از آن بود که این ماسویه بچشم من اندر شود یا پیش از آن بود؟

أحمد میگوید: عرق خجلت و شرمساری از من سرازیر شد و بدانستم که او آن مکالمات ما را بجمله بدانسته است، و معتصم این حال خجلت و انفعال مرا ملتفت شد و گفت: ای أحمد خداوند این کار را آمرزش میدهد « لقد فرحت بما ظننت احزنك إذ سمعته و علمت أنه نوع من أنواع الانبساط والبسط، و من چون این سخنان این ماسویه را بشنیدم در آنچه کمان میبردم ترا محزون میگرداند خوشحال شدم و بدانستم این مکالمات نوعی از خوشحالی و بسط و مؤانست است: یعنی از کلمات ماسویه بدانستم در من رنج و علتی خطرناک نیست که موجب حزن و اندوه شما باشد از این روی خوشحال و مسرور شدم.

و دیگر در مروج الذهب مسطور است که روزی معتصم بالله از سر من رأی از طرف غربی عبور مینمود و آنروز باران همببارید و شب نیز بیارید و معتصم از اصحاب خود و کوبه سلطنت تنها میگذشت بناگاه حماری را دید که در گل ولای فررفته و باری را که از خار بر پشت داشت از دوش بیفکنده و آن بوته بود که تنور را بدان می افروختند و در عراق معمول بود و صاحب آن الاغ پیری ضعیف و سست حال بود و ایستاده منتظر نگاه میکرد تا مگر آدمی از آنجا بگذرد و او را بر حمل بار اعانت نماید .

معتصم چون این حال را بدید بایستاد و گفت: ای شیخ ترا چه میشود : گفت: فدای تو شوم این بار از دوش این حمار بیفتاده است ناچار در اینجا بایستاده ام تا انسانی بیاید و بر حمل آن بمن یاری کند ، معتصم فرود شد و برفت تا خورا از گل بیرون کشد پیر گفت : فدایت کردم این جامه نیکو و این عطر و طیب که از تو بویا هستم بسبب این حمار من فاسد و تباه میشود ، معتصم گفت : تو را باکی و حرجی ، پس از اسب فرود آمد و یکدست در زیر شکم الاغ برده از آن آب و گل بیرونش کشید، پیر از دیدار این حال و این زور بازو و بیرون کشیدن نرخری قوی هیکل را با یکدست از چنان گل بسیار سرگشته و مبهوت شد و همی در معتصم نظر میکرد و تعجب می نمود و از کمال شگفتی از کار الاغ فراغ داشت و باو نمی پرداخت.

بعد از آن معتصم عنان اسبش را در میان خود بر بست و بطرف خار که دو پشته بسته بود دست برد و هر دو را بر پشت حمار بار کرده آنگاه بچشمه آبی نزدیک شد و هر دو دست خود را بشست و بر اسب خود برنشست ، شیخ سوادی گفت : خدای از تو راضی باد و بزبان نبطیه گفت : « اشعل قربانا خولقا » و در نسخه دیگر چنین است: « اسمل فرمی با جوافنا » و تفسیر این عبارت بزبان عربی « فدیتک یا شاب » است یعنی برخی تو کردم ای جوان، در این حال سواران و لشکریان نمایان شدند معتصم با یکی از خواص خود گفت: چهار هزار در هم باین شیخ بده و مواظب و مصاحب اوستا

باش تاگاهی که ارباب مسالح او را بگذرانند و بقریه خودش برسانند .

در جلد اول مستطرف مسطور است که معتصم دلاوری شجاع و سواری صندید بود ، در بنی عباس هیچکس از وی شجاع تر و سخت دل تر نبود، حکایت کرده اند که وقتی یکی از خوارج نیزه بمعصم بزد و معتصم را زرهی بر آن بود معتصم بر پشتش بایستاد و آن نیزه را بر دو نیمه ساخت و چنانش قوت و نیرو در دست و انگشت بود که بر دینار دست میشود و نقش سکه را بمالش انگشت محو و ناچیز می نمود و میل و عمود آهنین را بر میگرفت و چنانش مالش و پیچش میداد تا مانند طوقی برگردن میشد . در تاریخ اخبار الدول مینویسد که نطفویه میگفت : معتصم از جمله مردمان شدید البطش تر و حمله آورتر و سخت تر بود هزار رطل مقدار را بر می گرفت و چندین گام میبرد.

دمیری و دیگران نوشته اند، یکی روز که معتصم بالشکری گران بچنگ میرفت برف و تگرگ و سرما و سورت برودت بطوری سخت گردید که هیچکس سوار نشده بود معتصم سبب پرسید گفتند : بواسطه این حادثه سرما و برودت هوا هیچکس قدرت ندارد که دست بیرون آورد و زه کمان بر گیرد و تیر در چله نهد ، و اینوقت در محاصره عموریه مشغول بودند معتصم در آنروز از کمال قوت بنیه و نیروی تن و حرارت مزاج چهار هزار کمان را بدست خود زه بر نهاد و بدست تیراندازان بداد و چنین حکایتی از انوشیروان نیز مسطور است و در ناسخ التواریخ نگارش یافته است و در همان روز که بخلافت جلوس کرد بویرانی و هدم طوانه فرمان داد و این شهر در حدود و ثغور مصیبه است و این کار یکی از اقدامات و عزیمتهای معتصم است و شرح این خرابی در ذیل وقایع سال دویست و هجدهم و جلوس معتصم و سوانح آنسال مذکور شد.

در جلد سوم عقد الفرید از شدت بأس و نیرومندی معتصم می نگارد: در بی آهنین را که هفتصد و پنجاه رطل و بالایش باردانی مشتمل بر دویست و پنجاه رطل بود حمل میکرد و بسیاری با آن بارسنگین راه می سپرد .

و در حبیب السیر مسطور است که معتصم بمذهب اعتزال بود و شجاعت و مهابتي عظیم داشت و آن مقدارش قوت بود که دو گوسفند فربه را بدو دست خود هر يك را بدستی میگرفت و بلند نگاه میداشت تا قصاب از کار کندن پوست آنها و دیگر کارهایش فارغ میشد .

و هم در عقد الفرید مینویسد: ما بین دو انگشت معتصم را از کمال شدت مقطره می خواندند و چنان شد که یکی روز بر غلامی تکیه و اعتماد آورده از سختی استخوانش استخوان های غلام را در هم بکوفت.

در قوات الوفیات مینویسد: وقتی در زمان مأمون یکتن مرد سپاهی پسر زنی را گرفته بود معتصم فرمان کرد تا آن پسر را بمادرش بازدهد ، آن سپاهی بغروری که او را بود قبول نکرد معتصم بخشم آمد و او را بگرفت ، ابن ابي دواد میگوید : صدای استخوانهای آن مرد سپاهی را که در هم شکست بشنیدم آنگاه معتصم او را رها کرد و مرده بیفتاد .

در احوال عز الدوله بختیار نوشته اند : زور و بنیه او بآنمقدار بود که گاوی بزرگ مقدار را دست و پای گرفته چنانش میکشید که بر زمین می افتاد و چندان نگاه میداشت که سرش را میبردند ، و با آنحال اضطراب و کشش و کوشش و جنبشهای گوناگونی که برای آنحیوان زور آور روی می آورد از چنگش رهایی نتوانست جست ، و از این قبیل زورمندها در هر زمانی حتی در این اعصار در پاره مردمان بوده و هست چنانکه در تواریخ روزگار و روزنامه ایام در هر عصری نگارش داده اند این بنده نیز در طی این کتب گاهی اشارت کرده است، بلکه در این روزگار قوتها از پاره مردم عصر در این دارالخلافة طهران دیده اند که بر سابقین بسی مزیت دارند و شرح و بسط آنرا در روزنامه ایام نگاشته اند و از قوت دو انگشت ایشان در حمل بار آن یافته اند که از بازوی دیگران نیافته اند .

## بیان احتشام و عظمت شأن و جلال اُبی اسحاق معتصم خلیفه عباسی

لقب معتصم را مثنی و ثامن نوشته اند و علتش را چنان نگاشته اند که در بعضی چیزها دارای عدد هشت و هشتاد بوده و بروایات مختلفه آن اشارت می‌رود.

دمیری در حیات الحیوان می نویسد: مدت خلافتش چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود، و نیز معتصم هشتمین خلیفه بنی عباس است، و چون جهان را بدرود کرد هشت هزار دینار سرخ و هیجده هزار هزار درهم و هشت هزار اسب و هشت هزار اشتر و هشت هزار استر و هشت هزار غلام زر خرید و هشت هزار جاریه از وی بجای بماند از این روی او را ثمانی گفتند، و فتوحات بزرگ مثل فتح عموریه که از اقصی بلاد روم است در عهدش روی نمود و خلق عالم در خدمتش فروتن شدند.

در عقد الفرید می نویسد: صولی می گوید: معتصم را مثنی مینامیدند سبب این بود که خلیفه هشتم و میلادش در یکصد و هشتاد و هشتم و خلافتش در سال دویست و هیجدهم و مدت عمرش چهل و هشت سال و زمان خلافتش هشت سال و هشت ماه بود و اولاد ذکورش هشت تن و فرزندانانش هشت تن و غزوانش هشت غزوه نامدار و در بیت المالش هشت هزار بار هزار دینار و از ورق سیم هشت هزار بار هزار درهم برجای گذاشت.

ابن اثیر گوید: ولادتش بروایتی در سال هشتادم در ماه هفتم و هشتم خلفا و هشتم از نسل عباس بود طبری نیز بر اینگونه روایت کند، و در أخبار الدول بروایات مسطور اشارت میکند و باضافه آن می نویسد: هشت تن از ملوک در درگاه عظمت او وقف داشتند و هشت آن دشمن بزرگ را بکشت و هشت هزار دینار و هشتصد هزار درهم و هشتاد هزار اسب و هشتاد هزار شتر و قاطر و هشتاد هزار خیمه بجای بگذاشت

و هشت قصر بساخت و هیجده هزار غلام ترك داشت .

و چنانکه از این پیش در وقایع سال دویست و بیستم و بنای سامراء یاد کردیم لشکر معتصم چندان فزایش داشت که زر خریدان او از غلامان ترك بهفتاد هزار تن پیوست و این خبری غریب است مگر اینکه بعد از توالد و تناسل باین شمار رسیده باشند ، و طالع او از هر چیزی نماییه بود از این روی او را مثنی و ثمانینی گفتند و این از عجایی است که مانندش شنیده نشده است ، در تاریخ الأول إسحاقی نیز باین روایت عنایت دارد و بعلاوه می نویسد: نقش خاتم او الحمد لله است که هشت حرف است.

راقم حروف گوید: چنانکه در ذیل مجلدات مشکاة الأدب رقم کردیم سید مرتضی علم الهدی أعلى الله مقامه را نیز سید ثمانینی گفتند و سببش را مسطور داشتم، صاحب مختصر الدول وفاتش را در پنجشنبه هیجدهم ربیع الأول سال مذکور مینویسد که در این نیز عدد هشت است .

در فوات الوفيات اشارت باین کرده است و می گوید : هشت تن دشمن خود را بکشت : بابك و باطس و مازیار و افشین و عجیف و قارون و قائد رافضه و رئیس زناده ، و می نویسد: پنجاه هزار اسب را در اصطبل معتصم برای او توبره برسر میزدند .

صاحب حبيب السیر می نویسد : معتصم اول کسی است که غلامان ترك خریده نگاه میداشت و دارای مراتب و مناصب عالییه میساخت از این مناصب اکابر عرب روی در تناقص نهاد و در آن روز که بفتح عموریه میرفت تمام لشکرش در روز جنگ بر اسب ابلق سوار بودند و عدد آن به یکصد هزار پیوست ، پس در اینجا می توان قیاس کرد که عدد سواران او را که تا پانصد هزار سوار نوشته اند مقرون است، در روضة الصفا بهمین طرق اشارت کرده و تقود سیم او را هیجده هزار بار هزار در هم می نویسد .

در تاریخ نگارستان در ذکر جهات حشمت معتصم می نویسد : یکصد و سی هزار اسب

ابلق دونده در سر کار او جو میخوردند و مؤید این مقال این است که وقتی امر فرمود تا او بره های اسبهای خاص او را از خاک انباشته کردند و در سامره بموضعی بریختند و بر سر آن کوشکی بساختند و تل المخالی خواندند و مخلاة که مفرد آن است بمعنی توبره است .

و هم در بعضی تواریخ نوشته اند که چون خبر اسیری علویه و بانگ و امعتصماه او و فقره اسب ابلق بگوش معتصم رسید بفرمود : باید هر کسی اسب ابلق دارد بر نشسته . بیرون آید ، یکصد و پنجاه هزار سوار که بر اسب ابلق نشسته بودند بیرون آمدند .

در بحیره فزونی می نویسد: اگرچه معتصم عباسی خفیف العقل بود اما چند چیز او را دست داده بود که هیچکس از خلفای بنی عباس را حاصل نگشته بود از جمله هفت تن از اجدادش خلافت کرده بودند و چون وی هشتم بود او را مثنی خواندند .

می گوید : سوای آنچه را که در اینجا یاد کردیم هشتاد هزار استر و هشتاد هزار اشتر و هشتاد هزار اسب در اصطبلش هر شبی بر آخور جو میخوردند و هشتاد هزار غلام داشت و می نویسد: هشت روز از ماه هشتم سال صدو هشتاد و هشتم هجرت گذشته بود که متولد شد و چهل و هشت سال عمر و هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد، در خزانه او هشت باره هشتاد هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار دینار جمع شده بود ، و عظمت شأن و استیلای او بدان مقام و منزلت رسیده بود که هیچکس از ملوک اطراف را در بارگاه او جای نبود و سنگی مثل حجر الأسود بر درگاه خود نصب کرده اکثر اکابر و اشراف بزیارت آن مفاخرت داشتند و طاقه از اطلس سیاه مانند آستین آویخته بودند و طول آن از هزارگز بیشتر بود سر آن آستین محل تقبیل اشراف و اعیان روز و مردم در زیارت آن بر یکدیگر تفاخر و مباحثات میجستند. چون بیرون می آمد برقع بر روی می افکند مردم چندان بدیدارش ازدحام می کردند که راه عبور کردن بر خلق دشوار شدی چنانکه گفته اند: افزون از پنج هزار تن مردم تماشائی از کثرت نظارگان در زیر دست و پای بمردند ، صاحب بحیره از تاریخ و صاف نقل میکند که در آنوقت در شهر بغداد مردم را غرفه ها و بالاخانه ها

بود که در هنگام عبور خلیفه روزگار معتصم بگریه میدادند از آنجمله حساب کردند یکروز سه هزار تومان حاصل کرایه شده بود .

راقم حروف گوید: اگرچه در عهد هارون و مأمون معتصم خراج ممالک متصرفی و باجی که از غیر متصرفی میرسید مقدارهای بس کثیر است و در تاریخ و صاف بشرح و بسط خراج ممالک تقدماً و جنساً اشارت میکند و خراج فارس و کرمان و عمان را افزون از شش صد کرور در هم مینگارد و می نویسد: قباد بن فیروز که مساحت عرصه عراق نمود چهارصد و پنجاه کرور جریب برآمد، و مالیات زمان هارون الرشید را مقداری بس عظیم رقم میکند که از هزاران هزار کرور تجاوز می نماید، و در زمان خسرو پرویز که تحدید مالیات مملکت ایران و مضافات را نمودند هشتصد کرور و بیست و نه هزار دینار سرخ در حساب آمد .

البته مملکت خلفای بنی امیه و بنی عباس و نفوذ ایشان در مرکز عالم بسی افزون از سلاطین عجم بوده است، و مقدار خزاین هارون را در ذیل احوال اورقم کرده ایم معذک تحریرات صاحب بحیره را نمیتوان بهیچ پایه تصدیق کرد، زیرا که اولاً در سال ولادت معتصم که یکصد و هشتاد و هشت رقم میکند مخالف با عموم مؤرخین است گمان میرود محض ازدیاد تعداد هشت باشد .

دیگر در باب آستین و هزار ذرع درازی آن دیده نشده است همینقدر نوشته اند: پاره خلفای عباسی از کمال کبر و غرور و عظمت و حشمت آستین جبه خود را از پنجره اطاق یا غرفه سرازیر میکردند و مردم بتقییل آن مسرور و مفتخر بوده اند، اما سنگ را تصدیق نمی شاید، کرد چه این کردار مخالف قانون دین و برابری با حجر الاسود و بیرون از تکلیف مذهبی خلیفه اسلام و مخالفت و خصومت تمامت مسلمانان و زوال خلافت ایشان میگشت .

و اما در باب اموال خزانه او که بعد از وی آن مقدار باقی مانده بود نمی توان مقرون بصحت گرفت در سایر کتب تواریخ هم مذکورات ایشان آنچه بنظر رسید رقم گردید هشتاد هزار بار را هشت باره آنهم دینار سرخ گمان نمیرود در تمام



ممالك روی زمین این مقدار از زر سرخ موجود باشد زیرا که هشتاد هزار هزار یکصد و شصت کرور میشود که عبارت از هشتاد میلیون باشد و هزار مرتبه سوم هشتاد هزار میلیون میشود که یکصد و شصت هزار کرور و هر کروری پانصد هزار است شود و هزار مرتبه چهارم یکصد و شصت کرور میلیون که سیصد و بیست کرور اندر کرور است خواهد شد و مرتبه پنجم سیصد و بیست هزار کرور اندر کرور که عبارت از یکصد و شصت هزار میلیون کرور است میشود، و مرتبه ششم سیصد و بیست کرور میلیون کرور است، و مرتبه هفتم سیصد و بیست هزار کرور میلیون کرور است و مرتبه هشتم ششصد و چهل کرور اندر کرور میلیون کرور است.

در حساب فرنگ پانصد هزار يك کرور و دو کرور يك ملیان است و هزار بار هزار ملیان که عبارت از دو کرور میلیون باشد يك ملیان خوانند و هزار هزار ملیان را ترلیان خوانند و هزار هزار ترلیان را کوادرلیان خوانند و هزار هزار کوادرلیان را کوین ترلیان گویند و هزار هزار کوین ترلیان را سکس ملیان گویند و هزار هزار سکس ملیان را سپ ملیان نامند.

در مراتب اعداد عددی از این بیشتر ندارند و چنان میدانند که ریگها و برگ اشجار عالم باین شمار نیاید و شاید اگر با حساب سابق و هشت مرتبه هشتاد هزار سنجیده آید از این کم نیاید، چه اگر تمام دنانیر و دراهم حتی فلوس و سکه های گوناگون اقالیم عالم را در حساب بیاورند البته هزاريك این شمار که عبارت از ششصد و چهل کرور اندر کرور میلیون کرور است نخواهد شد، و علم صحیح در حضرت خداوند علام الغیوب است که بر تمام اجزا و اشیاء موجودات بلند و پست آگاه است.

## بیان پاره اوصاف و اخلاق و اقدامات قویه ابی اسحاق معتصم

سیوطی در تاریخ الخلفا میگوید: صولی حکایت کرده است که از مغیره بن تحمل شنیدم میگفت: هرگز اجتماع ملوک در هیچ بابی و پیشگاهی از ابواب خلفاء بان چند که در درگاه معتصم میشد نشد و هیچ پادشاهی آن ظفرمندی که معتصم را حاصل شد حاصل نشد، چه پادشاه آذربایجان و ملک طبرستان و ملک سیستان و ملک الشیاصح و ملک فرغانه و ملک طخارستان و ملک صفه و ملک کابل را اسیر گردانید.

و نیز صولی گوید: عبدالواحد بن عباس ریاشی باما حکایت نهاد و گفت: وقتی ملک روم مکتوبی تهدید آمیز بمعصم بنوشت چون در حضورش قراءت کردند با نویسنده گفت: در جواب بنویس «بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد فقرأت کتابك و سمعت خطابك و الجواب ما تری لا ما تسمع و سيعلم الكفار لمن عقبی الدار» بنام خداوند بخشاینده مهربان.

اما بعد، مکتوب ترا خواندم و خطابت را شنیدم، جواب آن است که می بینی نه آنچه از دور میشنوی و زود است که جماعت گفتار بدانند عاقبت کار و وخامت پایان برای کیست.

و بروایتی چون مکتوب ملک روم را قراءت کرد سخت خشمناک شد و بنگارش جواب امرداد و نامه ملک روم را پاره پاره کرده دور افکند، و بعد از آنکه نویسنده جوابی را که از جانب معتصم بملک روم نوشته بود در خدمتش بعرض رسانید پسند خاطر معتصم نگشت و با اینکه امی و از خواندن و نگاشتن بهره بس ناقص داشت بفرمود تا در همان پاره کاغذ که بر هم دریده بود جواب ملک روم را بطوریکه مذکور شد بر نگاشتند و در همان ساعت چنانکه از این پیش رقم گردید آماده سفر

جماعت منجمین و ستاره شماران مانع شدند و گفتند: که طالع نحس و ناخجسته است، معتصم گفت: «علیهم لا علینا» نحوست ستاره برای ما نمیباشد بلکه اثرش برای مردم روم است و در همان ساعت برنشست و بیرون شد و نظر بحالت سردی و زمستان و رنج راه نیاورد و لشکر چون بدید که خلیفه هیچ اعتنائی بهیچ امری جز محاربه ندارد گروه بگروه بدو پیوسته شدند و بقول صاحب أخبار الأول راه بر نوشت و حربی عظیم به پیوست و شصت هزار تن از مردم نصاری بکشت و بعد از آن پادشاه نصاری را بقتل رسانید، و این از فتوحات عظیمه اسلامیة شمرده میشود.

در تاریخ الخلفا مسطور است که اول کسیکه طعام را وافر و چندان بسیار ساخت که در هر روزی بهزار دینار رسید معتصم بود راقم حروف گوید: در آن زمان و آن ارزانی ارزاق که بهای خوان و سفره طعام بهزار دینار برسد چنان است که اکنون در صفحه ایران با عراق عرب بصد هزار دینار بالغ گردد چنانکه در ذیل حال منصور دوانیق و بنای شهر بغداد و ارزانی ارزاق و اشیاء سبقت گذارش گرفت.

ادیب فاضل فضل الله بن عبدالله شیرازی در کتاب وصاف الحضرة در ذیل استیلای جماعت مغول در بغداد و بیان عظمت و ابهت آنشهر عالی نهاد و احتشام خلفای بنی عباس میگوید: خلیفه عصر معتصم بالله ابو احمد عبد الله بن منتصر در زمره خلفای بنی عباس و سلطنت آن دودمان کهن در عهد او انقراض گرفت بمزید خفض عیش و امداد تنعم و کثرت اموال و نقایس ذخایر و اعلاق جواهر ممتاز و به شوکت و عظمت و خیلا- و تکبیر مشهور شرفات و غرفات دار الخلافه باکیوان تقابل و باسماکین تناضل می نمود و از غایت آراستگی بنیاب مذهب و مرصع خوراق و سدیر را عرضه تشویر میساخت.

چهارصد خادم بخدمت خاص بخدمات در گاه خلایق مناص و کریاس آسمان اساس مشغول بودند با اینکه با حرم محترم سرای خلافت محرم نبودند هیچ آفریده را از ملوک ایام و صنایع انام و اشراف اطراف و اصناف اکناف در پیشگاه خلافت انصاف

و در بار سپهر اقتدار بار نبود.

لکن در پیش روی قباب مجد و معالی که سرعوالی برعالی داشت سنگی بمثابه حجر الأسود انداخته و طاقی اطلس سیاه از مخرجه بر صفت آستین فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف هر کسی بسد: سنیه خلافت تشرف جستی آن آستین را چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند محاجر بتان سیم اندام بوسه عزت بر نهادی و مفتخر و مباهی باز شدی.

در زمان اتابک أبو بکر مجدالد بن إسماعیل قاضی القضاة فالی را بدر بار خلیفه روزگار برسالت فرستادند ، چون بدرگاه خلافت پناه رسید بر استلام حجر و استسلام الزام نمودند از کمال زهد و تسک این کار را جایز و خود را در مخالفت آن امر مجاز نمیدانست بناچار تدبیری بساخت و مصحفی را که با خود داشت بر آن سنگ بگذاشت و بوسه بر مصحف برداشت تارعیات هر دو امر را کرده باشد .

عادت بر آن رفته بود که در ایام اعیاد و جشن عموم عباد در تمام بلاد و تزیین شهر بغداد خلیفه برای افتحار خلیق و شهرت آفاق براسبی براق که گردن بطوق زرین و دستارچه مزیشن مطوق و در ساخت و ستام مرصع مستغرق سوار میشد و طیلسانی فرو گذاشت.

افراد سادات و کبار مشایخ عهد و کوبه گردون شکوه خلافت در کابش حاضر و بازینت و جلال و جبروت و خصالی که چشم روز دیده روزگار را تیره و هور و ماه را خیره میساخت راه مینوشت و آحاد مردم بغداد بتماشا بیامدند و در غرفات و شرفات و بامها و فراز دیوارها بتمامت بنظاره شدند چنانکه مذکور شد در همان یکروز سه هزار دینار زر مسکوک از عابرین چندین هزار سکه از بام و غرفه وجه استکرائی جمع شد و در آن اوان شصت هزار سوار در شهر بغداد وظیفه خور دولت بودند ، وسلیمان شاه ممدوح اسیرالدین اومانی سپهبد لشکر بود .

بالجمله شرح تجملات و بضاعت و ائانه دستگاه خلافت و اعیان دولت و حرم خانه خلافت که بدست نهب و غارت سپاه مغول افتاد؛ در تاریخ و صاف مذکور است

اگر خدای خواست و رشته عمر این بنده حقیر عباسقلی سپهر چندان طولانی گردید که بنگارش سوانح آن سنوات مرتباً نایل گشت مذکور خواهد داشت اگرچه در تاریخ مغول که بر حسب امر پادشاه جنت مکان مظفرالدین شاه اعلی الله مقامه قلمی گردید بعضی این مطالب اشارت رفته است اما مرتب و منظم نیست و این مقدار که در اینجا رقم گردید برای تصدیق مطالب سابقه فزونی در بحیره است اگرچه محل تردید باقی است.

در اخبار الأول إسحاقی مسطور است که چون معتصم از فتوحات ممالک رومیه بازگشت أبو تمام طائی قصیده با بیه در تهنیت آن ظفر مندی معروض داشت و راقم حروف در سوانح دویست و بیست و سوم چند شعر را بنوشت و از جمله آن قصیده است که انتقاد شده است:

لو بینت قط أمراً قبل موقعه \*\*\* لم يخف ما حل بالاوئان والصلب

فتح تفتح أبواب السماء له \*\*\* وتبرز الأرض في أثوابها القشب

تديبر معتصم بالله منتقم \*\*\* لله مرتقب في الله مرتهب

لم يغز قوماً ولم ينهض إلى بلد \*\*\* الا تقدمه جيش من الرعب

حتى تركت عمود الشرك منقراً \*\*\* ولم تعرج على الاوتاد والطنب

ان الأسود اسود الغاب همته \*\*\* يوم الكريهة في المسلوب لا السلب

خليفة الله جاز الله سعيك عن \*\*\* جرثومة الدين والاسلام والحسب

فبين أيامك التي نصرت بها \*\*\* وبين أيتام بدر أقرب النسب

در همان کتاب مینویسد که پاره از ملوک عزیزت بر سفری و محاربت با دشمنی کرد منجمون مانع شدند و عرض کردند: اینک قمر در عقرب است و حرکت کردن مذموم است، در این حال که در این صحبت بودند یکتن از ممالیک سلطان که هور و ماه آسمانش مملوک دیدار چون ماه و چهره چون خورشید چاشتگاه بود از در درآمد و کمان و تیری چون قوس ابروان و تیر مژگان حمایل کرده بود پس در حضور پادشاه بایستاد و یکی از ندیمان حضور نظاره بدان مهر پاره افکنده عرض

کرد: « یا مولانا القمر قد حل فی القوس » ماه در قوس حلول کرده است ، کنایت از اینکه از برج عقرب ببرز قوس که علامت سعادت و پیروزی است در آمد و مانع مرتفع گشت.

يك لطیفه دیگر نیز دارد که زلف نیک رویان مشکموی را بعقرب جراره و کجی آن را یکجی دم کردم تشبیه مینماید، پادشاه چون این کلام ظریف را بشنید فوراً بمسافرت بر نشست ، اتفاقاً هیچ سفری چون این سفر بروی میمون و مظفر و برخوردار نیامد و کامیاب و کامکار باز آمد.

و نیز می نویسد : سلطانی را دشمنی بود و اعمالی از وی بدو عرضه داشته بودند که جز اینکه پادشاه بایستی بنفس خویش بحرب او رود چاره نبود پس لشکر ها گرد نمود و اسلحه و رایات جنگ بداد و جمله را در سرای سلطنتی آماده ساخت و بآهنگ قتال بیرون بیرون شدند، در دالان سرای پادشاه قندیلها آویزان بود یکی از رایات بآن بازخورده بیفتاد و آن قندیل که نام دیگرش ثریا است در هم شکست سلطان را حالت تطیری دست داد و خواست عزیمت آن سفر را باطل سازد.

در این حال یکی از خواص پیشگاه عرض کرد ای مولای ما رایات شما به ثریا پیوست ، پادشاه این کلام را بسی نیکو شمرد و بفال میمون گرفت و آن اندیشه که او را فرو گرفته بود بگوشه افکند و بسفر برفت و خداوندش بر دشمنش مظفر و منصور ساخت و خرسند و کامیاب و پیروز بازگشت .

سیوطی در تاریخ الخلفاء مینویسد: صولی از احمد یزیدی حکایت کند که چون معتصم از بنای قصر خودش در میدان فراغت یافت مردمان گروه در گروه بآستانش بیامدند و بعبادت مردمان روزگار زبان به تهنیت و ملق و تمجید و تحسین برگشودند از جمله اسحاق موصلی در این تهنیت قصیده ساخته و پرداخته بود که تا آنزمان بآن خوبی و فصاحت و بلاغت از هیچ شاعری نشنیده بودند لکن بشعری افتتاح کرده بود که پسندیده نبود و هو هذا :

یادار غیرك البلی ومحاک \*\*\* یالیت شعری ما الذی ابلاک

ای سرائی که بلای دهر دیگرگون و نابودت کند کاش بدانستمی آنکس را که ترا مبتلا و فرسوده میسازد، معتصم و مردمان بتطیر در آمدند و همی با همدیگر بغمزه و اشاره در آمدند و سخت در عجب شدند که مانند إسحاق موصلی شخصی با آن فهم و دانش و طول مدت در خدمت ملوک و تربیت در پیشگاه خلفا و سلاطین جهان چنین شعری بر زبان آورد و ملتفت کلام و بیان خود نباشد! و معتصم آن بنیان را بعد از آن فرمان بویرانی داد و در حقیقت این نظیر بصحت پیوست، چه نتیجه ویرانی قصر بود و شد، و از این پیش در ذیل احوال عبدالملک بن مروان و خرابی قصر کوفه برای تطیری که در خدمتش نموده بودند اشارت نمودیم.

### **بیان پاره حالات اُبی اسحاق معتصم که بر علو همت و نهمت او دلالت دارد**

از جمله کارهای معتصم که بر علو همت او دلالت دارد بنای شهر سامره است که در ذیل وقایع سال دویست و بیستم هجری رتبت نگارش گرفت و سبب این بود که معتصم باقتناء و خدمتگذاری غلامان ترك عنایتی عالی داشت و ایشان را در فیصل امور بر دیگران برتر میدانست، و بطرف سمرقند و فرغانه و نواحی رسولها بفرستاد تا ایشان را خریداری کردند و مال و ثروت بسیار در کار ایشان بخرج رسانید، و این غلامان را بانواع دیبا و طوقهای طلا جامکی میداد، از این روی باد غرور در دماغ ایشان انباشته میشد و با مردم بغداد بیرون از صواب رفتار می کردند و بغدادیان شکایت بمعتصم می آوردند، لاجرم بطوری که یاد کردیم بنیان شهر سامره را بگذاشت و پای تخت رسپاه و اعوان خود را بدانجا انتقال داد.

و می گوید: وی اول خلیفه ایست که اترک را بدیوان آورد و بملوک عجم تشبه جست و بر طبق حرکات و آداب ایشان می نمود و شمار غلامان ترك او از ده هزار

تن بسی بر افزوده تر بودند، و دعبل شاعر این اشعار را در این باب در هجو معتصم بگفت پس از آن بیم هلاک و دمار یافت و بمصر فرار کرد و از آن پس بمغرب زمین بیرون شد، و ابیات هجائیه دعبل این اشعار است:

ملوك بني العباس في الكتب سبعة \*\*\* ولم ياتنا في ثامن منهم الكتب

كذلك أهل الكهف في الكهف سبعة \*\*\* غداة ثوروا فيها و ثامنهم كلب

و اني لازهي كلهم عنك رغبة \*\*\* لانك ذو ذنب و ليس له ذنب

لقد ضاع أمر الناس حيث يسوسهم \*\*\* وصيف و اشناس " و قد عظم الخطب

و اني لارجوان تری من مغييها \*\*\* مطالع شمس قد يغض بها الشرب

و همك تركي عليه مهانة \*\*\* فأنت له أم وأنت له أب

خلاصه اینکه دعبل میگوید: پادشاهان بنی عباس که در کتب یاد شده اند افزون از هفت نیستند و خلیفه هشتم در کتب نیافته ایم، چنانکه اصحاب کهف هفت تن و هشتم ایشان سگ ایشان بود که «باسط ذراعیه بالوصید» و می بینم که این خلفا همه از تو بیزار هستند و خلیفه هشتم را نمیشناسند و سگ خود نمی شمارند، زیرا که سگ اصحاب کهف بیگناه بود و تو گناهکاری، همانا از آنهانگام که وصیف و اشناس و امثال آنها از غلامان ترک آمر و ناهی و سبب مردمان شدند کار مردم ضایع و لغو گردید و خطبی عظیم و بلائی عمیم نمودار شد، و امید من چنان است که این حال برعکس شود و ضدش نمودار آید، همانا چنان باخلاق و اوصاف ایشان مایل و همعنان و مجانس هستی که گویا مادر و پدر ایشان باشی.

شاید یکی از جهات این هجا آن است که چون بعضی از مؤرخین مینویسند معتصم با اهل بیت اطهار و ائمه ابرار علیهم السلام و دشمنی باطنی داشت، و بروایت ابن خلدون این جماعت مصریان را پاره مطار به و جماعتی از سمرقندیان و اشر و سنه و فرغانه را فرغانه نامید.

و چون معتصم خواست از بغداد بدیگر مکان نقل نماید از نخست بطرف قاتول



توجه نمود و شهر قاطول را هارون الرشید بنا کرد و با تمام نرسانید و خراب گردید و معتصم در سال دویست و بیستم آنشهر را تجدید عمارت کرد و سر من رأی نام نهاد و مردمان در السنه خود مرخم نمودند و سامرا گفتند ، و از زمان معتصم و پس دار الملك خلفای عباسیه گشت چنانکه در وقایع سال دویست و بیستم مذکور نمودیم و هم در آنجا و عده نهادیم که بعضی بیانات مسعودی و حمد الله مستوفی را در مروج الذهب و نزهة القلوب در این فصول که بیاره حالات معتصم رجوع دارد مذکور نمائیم و اینک بعون الله بوعده وفا نمائیم.

مسعودی میگوید: معتصم بالطبیعه جمیع اترک را دوست میداشت از این روی در دست هر آقائی و مولائی بدانستی خریداری کرده چهار هزار تن غلام ترک در پیشگاهش حاضر شد و جملگی را به البسه فاخره دیبا و مناطق مذهبه و حلیه مذهبه مزین و باین هیئت وزی محترم از سایر لشکریانش مبین گردانید و گروهی از حوف مصر و حوف یمن و حوف فیس را انتخاب و ساخته فرمود و ایشان را مغاربه و جمعی را از رجال خراسان برگزید که از فراغنه و جز ایشان از اشر و سنیه بودند از این روی لشکری بزرگ و گروهی بیشمار در شمار سپاهیان اندر شدند .

لاجرم چنانکه سبقت نگارش گرفت اسباب زحمت مردم بغداد و مخاصمت و مقاتلت روی آوردی و معتصم جز نقل و تحویل بدیگر زمین چاره نیافت و در ارض راذان که در چهار فرسنگی بغداد است فرود شد و هوای آنجا را مساعد طبیعت و وستش را باندازه آن کثرت نیافت لاجرم از هر مکانی بمکانی در کنار دجله جای جای همی گرفت و بدیگر جای همیشد تا بموضع معروف بقاطول رسید و آنموضع را پسندیده شمرد، و در آن اراضی قریه بود که جماعت جرامقه و جمعی از نبط بر آن نهر معروف بقا طول که از دجله آب بآن نهر میرسید منزل داشتند.

معتصم قصری در آنجا بنیان کرده مردمان نیز علی قدر مرتبتهم ولیافتهم و بضاعتهم ابنیه متعدده بساختند و از مدینه السلام بآنجا انتقال و ساکنین بغداد مگر اندکی جای بدانجای آوردند و یکی از عیاران و ظرفای بغداد این شعر را در نکوهش

معتصم وانتقال او از بغداد و بغدادیان بدیگر مکان گوید :

أيا ساكن القاطول بين الجرامقة \*\*\* تركت ببغداد الكباش البطارقة

کنایت از اینکه شهر بغداد را که نخست بلد آباد جهان و با عیان روزگار و امتعه نفیس بدیع عالم و خلق انبوه و لشکر و سرداران باشکوه آراسته است بگذاشتی و بقاطول و جرامقه پیوستی ، و از آنطرف از شدت برودت آن موضع وصلابت اراضی آنجا معتصم و دیگران بسختی عظیم و صدمتی عمیم در افتادند و شبها دچار رنجها و تعبها بودند و آرامش و آسایش را مسلوب دیدند، یکی از مردم لشکری این شعر را بگفت :

قالوا لنا إن بالقاطول مشتانا \*\*\* فنحن نامل صنع الله مولانا

الناس يأترون الرأي بينهم \*\*\* والله في كل يوم محدث شانا

و چون معتصم از زحمت آن مکان ملول گشت و از سختی و وصلابت زمین نیز بنای عمارات متعدد ربود بناچار از قاطول بدیگر قراء و مواضع همی برفت تا بموضع سامرا پیوست و در آنجا از جماعت نصاری دیری عادی بود از یکی از اهالی دیر پرسید اینجا را چه نام است ؟ گفت : معروف بسامراء است ، معتصم فرمود : معنی سامرا چیست؟ گفت: در کتب سالفه واهم ماضیه چنان یافته ایم که مدینه سام بن نوح (علیه السلام) است ، معتصم گفت : از کدام بلاد محسوب و بچه چیز مضاف است ؟ گفت : از بلاد طبرهان و بآن مضاف است.

چون معتصم نظر بهرسوی بیفکند فضائی بس وسیع نگران شد که تاچشم کارگر است بییانش نمیرسد و با هوائی خوش و زمینی صحیح آراسته است ، معتصم را بسی مطبوع افتاد و تاسه روز در آنجا اقامت کرده روزها بشکار سوار و بهرسوی و کنار رهسپار گردید و خویشان را بهرگونه مأکول و مشروب مایل و بر عادت جاریه اشتهايش را افزون دید و بدانست این میل و رغبت افزون از عادت طبیعت از اثر خوبی آب و هوا و خاک خوب این اراضی است .

و چون نیک پسندیده یافت اهل دیر را بخواند و آنزمین را بچهار هزار دینار

بخرید و موضعی را برای بنای قصر خود اختیار کرد و این همان موضعی است که در سر من رأی معروف بوزیریه است و تین وزیری بآنجا منسوب است که از همه انجیرها خوب تر و خوش خوراك تر و پوستش نازك تر و دانه اش کوچکتر است وانجیر شام و ارجان و حلوان آن خوبی و جامعیت نیست .

پس عمله و مردم صنعت گرد بنایان چابک دست از هر کجا بخد متش حاضر شدند و انواع غروس و اشجار از هر طرف بیاوردند و نشانند، آنگاه معتصم برای جماعت اترک قطایع متحیزه مقرر و ایشان را با جماعت فراغه و اشتر و سنیه و جز آنان از اهل خراسان علی قدر قریبهم منهم فی بلادهم مجاور گردانید و مکان معروف بکرخ سامرا را در اقطاع اشناس ترکی و یاران او از اترک معین گردانید ، و از مردم فراغه پاره را در موضع معروف به عمری و جسر فرود آورد و خطط را خطه نهاد و اقطاع قطایع و شوارع و دروب را بنمود و برای اهل هر صنعت و حرفتی بازاری بر قرار داشت.

بنای این شهر در آفاق جهان مشهور شد و از هر سوی سوداگران و پیشه وران و کارکنان بانزمین بیامدند و بناها کردند و نفایس امتعه واقمشه و آنچه در بایست يك شهر عظیم است بیاوردند و ابنیه عالیه بساختند و آنشهر محل عیش و عشرت و از بلدان خوش آب و هوای مشهور عالم گردید، و بدایت شروع معتصم در بنای این شهر مینو بهر در سال دو بیست و بیست و یکم بود ، و معتصم مردمان را بشمول بر واحسان و وفور عدل و بذل و داد شاکر و مسرور گردانید .

حموی در معجم البلدان می گوید : قاطول فاعول از قطل است که بمعنی قطع است گفته میشود قطلته ، یعنی قطعته و قطیل بمعنی مقطول یعنی مقطوع ، و فاطول اسم نهری است گویا این نهر را از دجله بریده اند و این رودخانه در موضع سامرا قبل از عمارت آن بوده است ، و هارون الرشید اول کسی است که این نهر را بیرید و بردهنه آن قصری بساخت و أبو الجند نامید بواسطه کثرت اراضی که از آن آب میخورد و دخل آن را برای ارزاق لشکر خود مقرر فرمود، و بروایتی رشید در سامراء بنائی بر نهاد و با شناس ترکی مولای خودش بگذاشت و از آن پس خودش نیز

به سامرا انتقال داد و مردمان نیز بدانجا نقل کردند.

بالای این فاطول مذکور فاطول کسروی است که انوشیروان عادل حفر نمود و از دجله از جانب غربی آبش اخذ میشود و بر آب شادروانی است و بالای آن روستاها که بین این دو نهر از طسوج بزرگسا بور است آن میخورد ، و بعد از آن هارون الرشید پس از گذشت سالیان فاطول مذکور را بکند که در پائین از آنجا که پهلوی بغداد محسوب میشود واقع است ، این نهر نیز در نهرروانی که در تحت شادروان است میریزد جحظه بر مکی این چند شعر را در باب فاطول و قادسیه که مجاور آن است گفته است :

الاهل إلى الغدران والشمس طلقة\*\*\* سبيل ونور الخير مجتمع الشمال

إلى شاطيء القاطول بالجانب الذي\*\*\* به القصر بين القادسية والنخل

إلى آخر الأبيات .

حمدالله مستوفی قزوینی در نزهة القلوب میگوید : سامره از اقلیم چهارم است بر جانب شرقی دجله افتاده است و باغات و پاره عماراتش بر جانب غربی دجله است از نخست زمان بنیان کرده بودند چون از حیثیت باد و هوا خوشترین بلاد عراق بود سر من رأی خواندند ، بعد از خرابیش معتمصم بن هارون تجدید عمارتش کرده دار الملك ساخت و بمرتبہ رسانید که هفت فرسنگ طول عمارت در عرض يك فرسنگ برآمد.

و فرمان کرد تا بتوبره اسبها خاك آورده تلی ساخته تل المخالی نام کردند و بر روی آن تل کوشکی رفیع بساختند ، و هم در سامره مسجدی عالی برآورد و کاسه سنگی که دورش بیست و سه گز در بلندی هفت گز و حجم آن نیمگز و از یکپاره سنگ بود در میان مسجد نهاده و آن را کاسه فرعونی خوانند و در آن حدود زیاده از سی فرسنگ چنان سنگی نیست و در آن مسجد مناره بس بلند که یکصد و هفتاد گز ارتفاع داشت بنیان نمود چنانکه ممرش در بیرون بود و پیش از وی هیچکس باین صورت مناری ساخته بود.

و در پیش مسجد قبر منور امام علي نقی و قبر مطهر فرزند ارجمندش امام

حسن عسکری علیهما السلام واقع است، و چون نوبت خلافت بمتوکل عباسی رسید بر عمارات این شهر بیفزود مخصوصاً گوشکی عالی بساخت که در ایران از آن عمارتی عظیم تر نبود و بنام خود جعفریه خواند، اما بشومی آنکه قبر امام حسن عسکری (علیه السلام) را خراب کرد و مردم را از مجاورت گزیدن آن مکان مقدس مانع شد پس از وی آن گوشک را بشکافتند چنانکه نشانی از آن بر جای نماند و اکنون از سامره مختصری معمور است.

بعد از معتصم عباسی هفت تن از اولاد و احفادش که خلفای روزگار بودند باین اسامی: واثق و متوکل و مستنصر و مستعین و معتز و مهدی و معتمد در سامره دار الخلافه داشتند و با معتصم هشت تن میشوند، و پس از وی معتضد بالله دارالخلافه را دیگر باره بیغداد بازگردانید و تمامت خلفا متابعت او را کردند، چنانکه در ذیل بنای بغداد و آثار و حالات آن شهر بشرحی مبسوط پیشی نگارش جست.

عجب این است که معتصم چنان شهر و ابنیه میگذارد معذک مؤرخین مینویسند که او را لذتی در تزیین بناء نبوده است، و در تمامت نفقات سماحت و عطایش چون نفقه و مصارف عسکریه و محاربت و جنگ ظاهر نمی شد و در مهم حرب سماحت و سخاوت و رغبت کامل داشت.

### **بیان پاره اخلاق حسنه و جود و ترحم معتصم در پاره موارد و امور**

طبری و جزری و برخی دیگر از مؤرخین مینویسند که أحمد بن ابی دواد قاضی از اخلاق و اوصاف و طیب اعراق و سعت صدر و کرامت فطرت و کریمی عشرت معتصم فراوان بر زبان میراند از جمله حکایت مینمود که یکی روز که در عمودیه

و اراضی روم بودیم با من فرمود: ای عبدالله در بسر چه میگوئی، گفتم: ای امیر المؤمنین اینک ما در بلاد روم هستیم و این خرما در عراق است.

فرمود: مقداری بس، یعنی غوره خرما بیاورده اند و من میدانم که توسخت دوست میداری، پس از آن حاضر ساختند و گفت: از بغداد بخواستیم و دو کیسه و خوشه بیاورده اند و با ایتاخ گفت: یکی از آن دو کیسه را بیاور ایتاخ کباسه بس بیاورد، معتصم دست در آن برده بدست خود بگرفت و فرمود: ترا بجان من از همین خوشه که مرا بدست اندر است تناول کن، گفتم: ای امیر المؤمنین خداوند مرا بقربان تو بگرداند بلکه بهتر آنست که این خوشه را از دست بگذاری تا چنانکه خواهم بخورم، گفت: سوگند با خدی جز این نیست که بایست از دست من بخوری.

أحمد قاضی میگوید: قسم بخداوند همان طور هر دو ساعدش را از قمیص برهنه ساخته و دست خود را برکشیده بداشت و من از خوشه خرما می چیدم و میخوردم تا گاهی که آن کباسه را از دست بپفکند گاهی که دیگر خرمائی در آن نمانده بود.

و دیگر أحمد بن ابی دواد گوید: بسیار شدی که در اسفاری که روی میداد مزامل وهم کجاوه وردیف معتصم من بودم، یکی روز گفتم: ای امیر المؤمنین چه بودی که دیگری جز من زمیل تو بودی و پاره موالی و بطانة و خواص تو باین رتبت افتخار و اختصاص جستندی تا مر تی از صحبت من بصحبت وی بیاسودی و مرة دیگر از صحبت او بصحبت من استراحت جستی، چه این کار نشاطش برای قلب تو بیشتر و برای نفس تو خوشتر و مطبوع تر است و نیز برای راحت برتر و کاملتر است، معتصم گفت: پس اگر سیماء دمشقی امروز زمیل من بشود زمیل تو کدام کس خواهد بود.

گفتم: حسن بن یونس با من مزاملت خواهد کرد، گفت: تو خود دانی بآنچه خواهی، میگوید: من حسن را بخواندم و با خود مزامل ساختم و برای معتصم استری آماده کردند تا سوار شود و او خود انفراد را اختیار کرده تنها سوار شد و کسی را ردیف ن ساخت و روی براه آوردیم، معتصم با شتر من همعنان و بسیر سایر بود هر وقت خواستی با من تکلم کند سرش را بطرف من بلند میکرد، چه شتر

براستی بلندی داشت و هروقت من خواستم با معتصم سخن نمایم سر بجانبش فرود می آوردم .

پس همچنین برفتم تا برودخانه رسیدیم که غور و عمق آن پدیدار نبود و لشکریان بدنبال ما می آمدند، معتصم گفت : تو در جای خود بمان نامن پیش تر بردم و غور آب را بدانم ناجائی را که عمقش کمتر و گذر کردن از آن سهل باشد پیدا کنم و از آن راه براه اندر شوم آنوقت تو دنباله پوی من شو و بمتابعت من بیا می گوید: معتصم از پیش برفت و برودخانه اندر شد و همی تفحص نمود تا کدام نقطه آبش کمتر باشد گاهی از طرف راست خود منحرف و گاهی از جانب شمالش منحرف میشد و گاهی در سنن و طرق رودخانه راه می نوشت و من از پشت سر او میرفتم و بر اثرش آب مینوشتم تا از رودخانه بیرون شدیم.

و نیز ونیز احمد قاضی میگوید: برای مردم شاش که شهری است در ماوراءالنهر آنسوی رودخانه سیحون هزار بار هزار در هم از معتصم بگرفتم بجهت کرا و مخارج که در صدر اسلام انباشته شده بود و این کار بر مردم شاش زیانی فاش رسانیده بود معتصم فرمود: ای ابو عبد الله مرا و ترا چه باین کار که مال مرا برای اهل شاش و فرغانه می گیری، گفتم : یا امیر المؤمنین ایشان رعیت تو هستند و دور و نزدیک در حسن نظر امام مساوی است .

و نیز طبری از محمد بن راشد حکایت کند که گفت : أبو الحسین إسحاق بن ابراهیم با من گفت : یکی روز معتصم احضارم کرد چون بخدمتش در آمدم صدره ، یعنی شاما کچه و سینه پوشی از وشی و کمر بند و منطقه از طلا و موزه سرخ برتن و اندام داشت گفت ای أبو إسحاق دوست همی دارم که امروز با تو چوگان بازی نمایم ترا بجان من جز آن نتواند بود که مانند من بپوشی ، من التماس کردم که از این کارم معاف بدارد پذیرفتار نشد ، پس من نیز لباسی چون لباس او بر خود بیاراستم بعد از آن اسبی برای سواری او نزدیک آوردند که با حلیه زرین آراسته بود پس بمیدان در آمدیم .

چون ساعتی از چوگان زدن بر گذشت با من گفت: ترا ملول و کسلان میبینم و گمان دارم که از این هیئت و جامه کراحت داری، گفتم: ای امیر المؤمنین این چنان است که خود میفرمائی، معتصم پیاده شد و دست مرا بگرفت و همی راه سپرد و من با او بودم تا بحجره حمام رسید و با من فرمود: ای إسحاق جامه های مرا برگیر البسه اش را همی بر گرفتم تا برهنه شد و بهمن فرمود تا جامه های خود را از تن بر آوردم آنگاه او با من بگر ما به در آمدیم و غلامی با ما نبود پس بخدمات او قیام جستیم و او را دلا کی نمودم و بدنش را بکیسه دلاکت در سپردم معتصم نیز در حق من همان معاملت و دلاکت نمود که من با او نمودم و من در تمام این امور و اقداماتی که در کار من میفرمود ازوی استعفا میکردم و هیچ قبول ننمود.

آنگاه از حمام بیرون آمد پس جامه های او را بیاوردم و لباس خود را برتن در آوردم، بعد از آن معتصم دست مرا بگرفت و براه اندر شد و من با او بودم تا بمجلس خود در آمد و با من گفت: ای إسحاق مصلی و دو مخده برای من بیاور، هر دو را میاوردم آن دو مخده را بگذاشت و خود بر صورت خود بنخفت و بعد از آن گفت: آن مصلی و دو مخده دگر را بیاور حاضر کردم گفت: بیفکن و در برابر من بر آن بخواب سوگند خوردم که هرگز چنین جسارت نمیکنم، و از آن پس ایتاح ترکی و اشناس بیامدند با ایشان فرمود باز شوید و در جایی بمانید که چون فریاد کنم بشنوید ایشان برفتند.

آنگاه فرمود: ای إسحاق مرا چیزی بدل اندر است که مدتی طویل بر می گذرد که در آن بفر اندرم و اینک با تو گوشه گرفتم تا بازگویم.

گفتم: ای سید من ای امیر المؤمنین بفرمای همانا من بنده تو و بنده زاده تو هستم، گفت: در کار برادرم مأمون نظر همی کردم که چهار تن را بپرورانید و بجمله نجیب و نیکو بر آمدند، و من نیز چهار آن را تربیت کردم و هیچیک از ایشان قرین فلاح و صلاح نشدند، گفتم: آن چهار تن که برادرت پرورانید و دست پخت تربیت فرمود کدام کس باشند؟ گفت: یکی طاهر بن الحسین است که تو خود دیدی



و شنیدی، یعنی احوال و اطوار و خدمات او را دانستی چه بود، و دیگر عبدالله بن طاهر بود و او مردی است که مانندش دیده نشد، یکی دیگر تو هستی و سوگند با خدای هیچ سلطانی نتواند عوض ترا بدست آورد، و دیگر برادرت محمد بن ابراهیم است و کجا است مانند محمد، اما من افشین را تربیت نمودم و نگران شدی که پایان کارش بکجا انجامید، و دیگر شناس است که سست و ضعیف الحال است و دیگر ایتاخ است که چیزی نیست، و دیگر وصیف است که نمی توان بوجدش استغنا جست و او را تمام عیار و جامع مقصود دانست.

گفتم: ای امیر المؤمنین خدای مرا فدایت نماید در صورتی جواب را عرضه میدارم که از غضبت در امان باشم، فرمود: بگوی گفتم: ای امیر المؤمنین خداوندت عزیز بدارد برادرت نظر در اصول میفرمود و آنوقت معمول میداشت و اصول ستوده را فروع پسندیده باشد، و امیر المؤمنین فروعی را در کار می آورد که نجیب نیست چه اصولی برای آن نبوده که نجیب گردد، معتصم گفت: ای إسحاق «المقاساة مامر بی فی طول هذه المدة اسهل علی من هذا الجواب» دیدار آن مکاره و ناملایماتی که در این طول مدت بر من گذشته است از این جوابی سخت و تند که بمن رسید آسان تر بود.

قاضی احمد گوید: معتصم باین دو دست من صد هزار بار هزار درهم بتصدق و عطیت بمردم بداد.

راقم حروف گوید: با اینکه معتصم در میان خلفای بنی عباس بچود و علم و حلم و کمال عقل ممتاز نیست بلکه او را شدید النفس والغضب و السياسة الغلیظة می شمارند و بقساوت قلب و عدم علم و ضعف عقل موصوف میخوانند حالت بذل و بخشش او چنین و قبول حرف حق را در حال تمکین است عجب این است که آنچه عمل بن راشد گفت از صدر عالم و خلق بنی آدم بر این سخن رفته اند و بتجربت رسانیده اند که هر وقت اصول نجابت در بوستان نبالت از میاه جلالت مشروب و ببالیدن در آمد بفروع فخامت و اوراق اصالت و اثمار نباهت برخوردار می خواهند گرفت و از این فروع و اوراق جز میوه کامکاری و فیروزی و سعادت هر دو سرای و سلامت نخواهد خورد.

اما جز این که باشد جز آن را نباید توقع داشت و بظاهر خوش و آب و رنگ بی ثبات و خط و خال دلفریب و ظاهر مطبوع و صورت مطلوب که باطن معیوب دارد شاید دین و دنیای خود را از دست داد چنانکه در هر دوره که سلاطین و وزراء و أمراء بر صورت اول کار کردند و نظری با صول نمودند و آنوقت بفروع پرداختند همه گونه برخورداری حاصل کردند و بر قوت و نظام و دوام و عز و مملکت داری و ترقی و ظفر مندی و آسایش بلاد و آرامش عباد و رونق علم و بهای معارف و جمال صنایع افزودند و بوستان مملکت را از خس و خاشاک پاک و باسشمام ریاحین معدلت و سعادت نایل شدند و بسالیان دراز با ثروت و قدرت انباز آمدند .

و چون برنگ و آب دروغ ظاهری فروغ جستند تمام این جمله برزوال مملکت مبدل شد و بهزاران بلیت و فنای ثروت و خرابی مملکت و چیرگی دشمن و اضطراب رعایا و شکست کارباج و خراج و ضعف از کان مملکت و اعیان سلطنت گرفتار گردیدند و چون در تواریخ عالم بنگرند دلیل قوت و دوام هر مملکت یا ضعف و زوال مملکت جز از این دو حیث نبوده است.

در روضة الصفا و برخی تواریخ دیگر نوشته اند: وقتی جمعی از بلده بدرگاه معتصم آمدند و عرض نمودند که آب در اراضی ما نمی نشیند و اگر از موضعی حفر نهر نمایند اراضی کثیره در تحت زراعت اندر آید، معتصم پرسید چه مبلغ در مخارج و صرف کردن این جوی لازم است؟ گفتند: دو هزار هزار درهم، با کارگذاران و نوآب فرمود که این مبلغ را بایشان بدهند، پرسیدند از چه محل ادا کنیم و گمان میکردند که بمالیات خراسان یا سمرقند بمناسبت وطن ایشان حواله میکند؟ گفت: چون این مردم مسکین فرومانده از راهی دور طی راه کرده اند از خزانه عامره بپردازید.

عقیدت مؤرخین بر این است که آبادی ولایت چاچ از همین نهر است که از مال معتصم حفر شده است، و از این پیش اشارتی باین حکایت شد و بحکایت أحمد ابن ابي دواد شبیه است، و بیاید دانست صفحه روزگار آینه سراپا نمای گذارش لیل و نهار است، از بدایت آفرینش تا نهایت جهان و نمایش برانگیزش تمام حالات

نيك و بد و خوى و روش ستوده و لاستوده را در دفاتر خود ثبت و ضبط مى نمايد و محاسبين ملاء اعلى حقايق و دقايق را در موقع حساب و هنگام شمار بگذارش مى آورند و هيچيك را از خاطر نميزدايند چنانكه اگر كسى هزار فعل زشت در كار داشته باشد و در جمله يكي نيكو باشد مضبوط ميمانند.

سلاطين خون ريز عالم مثل چنگيز و احماد او يا نكوهيده اخلاق و قسى القلب وزشت اطوار مثل حجاج بن يوسف يا فرعون و شداد يا ضحاك تازى نهاد و امثال ايشان كه ضرب المثل ناستودگى و در السنه اهل روزگار بلعن و طعن مذكورند اگر صفتى محمود دارند در صفحات تواريخ زمان مذكور است.

پس بيايست هر كسى از هر صنفى گوباش نگران اين حال باشد و بداند نام او از تذكره روزگار سترده نمى گردد و تا ميتواند خود را بدان گونه در زبان جهان گروگان و معروف و مذكور دارد كه پسنديده دارند .

### **بيان پاره حالات ابى اسحاق معتصم خليفه عباسى با پاره اشخاص بر طريق مطايبه و مضحكه**

در أخبار الأول إسحاقى از راغب اصفهانى مسطور است كه در تذكره خود در باب كسانيكه بدستيارى ضراط اكتساب فوايد و امر معاش کرده اند مى نويسد كه مردى بدرگاه معتصم بيايد و گفت: بگوئيد بر اين درگاه ضراطى ، يعنى بسيار گوزافكنى است، با او بگفتند بيهوده آبروى خود بآبجوى انفعال مسپار ، چه در اينجا حاتم الدبس است كه يگانه استاد بلکه استاد ترين ضراطين است ، آنمرد :گفت ما را هنرمندى ديگر است كه او را نباشد، چون اين سخن را بگفت داستان را بخدمت معتصم بعرض رسانيدند و براى او اجازت دخول بگرفتند.

چون در حضور خليفه روزگار حاضر شد معتصم گفت : ما عندك ، در اين امر

دارای چه هنر هستی؟ گفت گوزی پرستیز در می افکنم که سروال را برهم میشکافد معتصم گفت: اگر چنین کردی صد دینارت عطا میشود و اگر عاجز ماندی و این هنگامه را بازیر جامه نیاوردی صد تازیانه بایدت بخورد، آنمرد موافق شرطی که نهاده بود چنان شرطه پر آهنگ در افکند که زیر جامه را از نهیش بر هم در انید و بمقصود خود باز رسید.

و میگوید: حکایت کرده اند که مردی آزاده بود که چنان باد مراد از دریچه اسفل پر صدا و سخت نهاد و رعد آسا بیرون میفرستاد که در بسته را بر هم می گشاد و سعید بن أحمد در این کار چنان استاد بود که بهرطور نوازش عود بود از دهان . زیرین اقسام آواز می نمود.

و از جمله حکایاتی که از پاره موالی کرده اند این است که در مجلسی حاضرند و در آنجا عودنوازی در کار سرود و آواز بود، در این حال مردی برخاست و هر دو دست خود را بر زمین بر نهاده و هر دو پایش را بهوا برافراخت و بدانگونه سرش بر زمین و هر دو پایش بجانب بالا بود و هر دو پایش را بر طبق حرکت عود حرکت میداد و همی بر وفق آن کوز بریک و پوز مجلسیان میانداخت و بر همین حال بگذرانید تا عود نواز از ایقاع عود به ترتیبی که تکلیف آن بود فراغت یافت ، و در مثل وارد است اشهر من شرطه وهب ، و ابن رومی در اعتذار برای او این بیت را سخت نیکو گفته است:

قد أكثر الناس في وهب و شرطه \*\*\* حتى لقد مل ما قالوا وقد بردا

لم تلق شرطه هاجيه كفرطه \*\*\* في الذاكرين ولم يحسد كما حسدا

يا وهب لا تكثرث بالعائين لها \*\*\* فانما أنت غيث ربما رعدا

چندان مردمان بد يك و پوز در گوز وهب دهان پر باد کردند که خلق را ملول و از صدای آن باد گرم کام خود را سرد ساختند، و اینهمه از راه حسد است که خود نتوانند با گوزش یکسوز آیند، ای وهب باین نکوهندگان اعتنائی نکن و از این دهانهای پرچاک باک مدار ، چه تو چون باران بهاران و ابر بارنده هستی که بسیار

افتد بارعد غر نده باشی، و نیز حکایت کرده اند که مردی را خاری در پای بنشست زوجه اش خواست از پایش بیرون کشد چون در خلانیدن سوزن بجنشش در آمد گوزی در افکند با زوجه اش گفت: این خار را دیدی؟ گفت: خودش را ندیدم اما آوازش را شنیدم.

و نیز حکایت نموده اند که حجی را شبی مادرش در عبائی به پیچید از وی بادی با صدائی برجست و خواست حجی را اختبار نماید که آیا گوز مادر دلسوز را شنیده است یا گوشش از این صدای خوش نوای بی بهره مانده است پس با پسر هنرور گفت: بهای این کساء چیست؟ حجی گفت: صد درهم اما تا زمانی که شرطه تو در آن است قیمت در همی ندارد.

و نیز گفته اند: بدیع الزمان همدانی بر صاحب بن عباد در آمد آنوزیر هنرمند هنر پرور عالی نهاد خویشتن را حرکت داد و بدیع را با خودش بر سریر بنشانند بدیع در این اثناگوزی بدیع در انداخت و همیخواست تا خود را از تهمت این نهمت و قوز این گوز بیرون کشد و گفت: «یا مولای این هذا صریر التخت» ای مولای من این. صدا که بشنیدی آواز تخت بود.

صاحب فرمود: «بل صریر التخت» صدای تخت نبود بلکه آوای تخت بود بدیع با کمال خجالت بیرون شد و از خدمت صاحب انقطاع گرفت، و صاحب بدو نوشت:

قل للبدیعی لا یذهب علی خجل \*\*\* عن شرطه اشبهت نایا علی عود

عالم فانها الريح لا تسطيع تحبسها \*\*\* إذ لیس أنت سلیمان بن داود

ای بدیع بسبب بادی پر صدا که از منفذ ادنی بمسند اعلی مانند آوای نای تحویل دادی خجل و منفعل نباش، چه باد است و توسلیمان بن داود علیهما السلام نیستی که اختیار باد را داشته باشی و از جمله الغازی است که در شرطه گفته اند:

ومولودة لم تعرف الطمت أمها \*\*\* ولیس لها روح ولا تتحرك

یقهقه منها القوم من غیر رؤیة \*\*\* و صاحبها من غارها لیس یضحك

چه مولودی غرابت آیت است که مادرش در زادش طمت نیافته و این مولود را روحی و حرکتی نیست معذک مردمان بدون اینکه او را بنگرند از صدایش بقهقهه در آیند، اما صاحبش از عار و ننگش خنده نکند، و دیگری برسبیل لغز گفته است:

انفلتت منه ضرطة سمعت \*\*\* فکاد منها یحمینی العرق

فالتزقت فی دون فاعلها \*\*\* وما ظننت الضراط یلتزق

لمؤلفه :

بناگاهان یکی بادی از او جست \*\*\* که در آب خجالت نیک بنشست

بدو چسپید مانند سریشم \*\*\* بدانگونه که نتواند ازو جست

گفته اند وقتی شخصی از اعراب بادیه که همیشه بادی در بادیه داشتند در حضور حجاج بایستاد و چون شروع در تکلم نمود ضرطه در افکنده آواز دك اسفل را بتوای فك اعلى اتصال داد پس دست خود را بر است خود بر زد و گفت : یا تو دهان بسخن برگشای و من مهر خاموشی بردهان زنم یا تو خاموش باش تا بآنچه میل و اشتها دارم در خدمت امیر زبان بسخن برگشایم .

و هم در آن کتاب می نویسد: از مجاهد حکایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از شخصی بادی بدانست فرمود : « من وجد ریحاً فلیتوضأ » هر کسی بادی در خود یافته است تجدید وضوء نماید، آنمرد شرمسار شد که بیای شود فرمود ليقم صاحب الريح فلیتوضأ ، باید صاحب این ریح برخیزد و البته تجدید وضوء نماید « إن الله لا یستحی من الحق » در کار حق شرم و حیائی نیست ، عباس عرض کرد:

یا رسول الله آیا نشاید تمام ما بر خیزیم؟ فرمود : همه برخیزید ووضوء بسازید.

وقتی با یکی از اعراب که سالی بسیار بر سر آورده بود گفتند: امروز برچه حالی؟ گفت : « ذهب الاطیان الناب و النصاب و بقی الارطبان السعال والضراط » دو چیز خوب و خوش که ذخیره جوانی است و آن دندان کارگر و قوت قوای است برفت و دو چیز نمناک ناپسند که از مولدات پیری است و آن سرفیدن و گوزیدن

ص: 40

است برجای است .

حکایت کرده اند: یکی از فقراء را مرض قولنج در رنج و شکنج افکند و با این درد شدید تمام شب را در مسجدی بگذرانید و از آغاز شب تا نمایش روز از نهب درد و آسیب باد و ریح سرد ناله برکشید و با آه و سوز و اضطراب همی گفت: یا الله ضرطه، و استدعای او اجابت نمیشد و ناله و نفیر و آه و نمیر او گوشزد رفقاییش میگشت، چون با مداد چهره برگشاد و در این وقت مشرف بر هلاک بود و از غبطه ضرطه کله سست نهاد و شکمی پر از بامدادی باد داشت و هلاک را معاینه و خود را مایوس بدید بر طمع و طلب بیفزود و باد دیگر سرای در دماغ راه داده همی گفت: بار خدایا از تو بهشت میخواهم .

یکی از رفقاییش چون این طمع و طلب را بدید گفت: احمق تر از تو ندیده ام که با اینکه از آغاز غروب آفتاب که دچار قولنج هستی يك ضرطه خواستار شدی و بآن برخوردار نگشتی اکنون از یزدان تعالی بهشتی را طلب میکنی که پهنایش باندازه . آسمانها و زمین است، و از اینگونه حکایات در کتب امثله عرب و عجم و حکایات خلق روزگار بسیار است .

در مروج الذهب مسطور است که علی بن جنید اسکانی مردی عجیب الصورت و عجیب الحدیث و سلیم النفس بود و باین معتصم باوی انسی کامل و لطفی شامل داشت، و روزی با محمد بن حماد گفت: فردا صبحگاه نزد علی بن جنید برو و او را بگو آماده شو تا با من ردیف و زمیل گردد، محمد بن حماد بامداد بدو شد و گفت: امیر المؤمنین فرمان کرده است نامه‌های مزامله او شوی و تو آماده شو و شروط مزامله و ردیف شدن با خلفا را از دست مگذار .

علی بن جنید گفت: این آماده شدن را معنی چیست آیا برای خود سری جز این سر که در تن دارم مهیا دارم باریشی جز این احیه که بر چهره دارم خریداری نمایم یا بر قامت خود بیفزایم أنا متهیيء و فضلة، گفت تو شروط مزامله خلفا را و معادله ایشان را نمیدانستی، علی بن جنید گفت: ای کسیکه این شروط و آداب را

محمد بن حماد که مردی ادیب و ظریف بود و در شمار حجاب میرفت گفت: شرط مزامله و معادله یکی این است که آن کس بحديث و مذاکره و مناو له احاطه تامه داشته باشد و هر حدیثی را بمناسبت وقت و اقتضای مزاج خلفا و میل خاطر ایشان عرضه دارد دیگر اینکه تا با ایشان مزامل و معادل و هم کجاوه است آب از دهان نیفکند و سرفه نیارد و تنحنح نکند و آب بینی نیندازد و دهان بخمیاژه نگشاید و بغرور مراحم و میل ایشان رعایت آداب سواری و پیادگی را از دست ندهد و در حال پیاده شدن از نخست پیاده نشود و از آن پس که او فرود آمد وی نیز نزول جوید و اگر معادل مراعات این امور را نماید با آن باریکه از رصاص معادل نمایند مساوی خواهد بود.

و نیز او را جایز نیست بخوابد اگر چه رئیس خفته باشد بلکه باید خود را مجبور و مجبول به بیدار بودن و مراعات آنکس که با اوست و آن مرکوب را که سوار آن است بنماید، چه اگر رئیس و مرؤس که سوار هستند هر دو یکدفعه بخواب اندر شوند و یکی از عدلین سرازیر گردد و ایشان بر آن شاعر نشوند چیزهائی بروز نماید که مخفی و پوشیده نیست که چه خواهد بود این سخنان را میگفت و علی بن جنید با دو چشم دریده دیده بدو دوخته نگران بود.

چون محمد بن حماد سخن بسیار آورد و در این وصف و شروط کلمات کثیره باز گفت: علی بن جنید سخن بروی قطع کرد و چنانکه اهل سواد گویند گفت: اه حرها برو و بمعتمصم بکو با تو نمیتواند مزامله نماید مگر کسیکه مادرش زانیه و خودش کشخان و دیوت باشد.

محمد برفت و آنچه بود بمعتمصم بگفت: معتمصم بخندید و گفت: هم اکنون او را نزد من حاضر کن، محمد برفت و علی را بیاورد، معتمصم با او گفت: ای علی من بتو پیغام میفرستم که با من مزامل شو و تو این کار را نمیکنی گفت: این رسول جاهل است بی موی تو بمن آمده است و شروط حسان شاشی و خالویه محاکی را در میان آورده



است و می گوید آب دهان نیند از و چنین مکن و چنان کن و در کلام خودش تمطط و تمدد . میجوید و همیسر ببالا و پائین میدواند و بدو دست خود اشاره می نماید که نباید سرفه کرد و نباید عطسه نمود ، و برای من این امر امکان ندارد و بر قبول این امور قادر نیستم.

و اگر تو راضی میشوی که چون با تو مزامل و ردیف شوم اگر بادی در شکم آورم بر تو دمیدن گیرم و شرطه در افکنم و هر وقت برای توری دهد بدون ملاحظه فسوه و شرطه در اندازی من با تو معادل میشوم و گرنه در میان من و تو هیچ کاری نخواهد بود. معتصم از سخنان ابن جنید چندان بخندید که همی پای بر زمین کوفت و خنده از همه راه بروی چیره گشت و گفت بلی با همین شریطه با من مزاملت بجوی ، ابن جنید گفت : نعم و کرامه .

آنگاه در قبه که بر استری بر بسته بودند با معتصم سوار و معادل شد و ساعتی همی بگردیدند تا بوسط بیابان رسیدند، ابن جنید گفت : یا امیر المؤمنین آن متاع حاضر شده است توجه میبینی ، گفت بمیل و اشتهای تو است هر وقت خواهی چنان کن ، گفت : ابن حماد باید حاضر شود، معتصم بفرمود تا او را حاضر ساختند .

ابن جنید گفت : بشتاب تا با تو مساره نمایم و بنجوی سخن کنم ، چون ابن حماد بدو نزدیک شد ابن جنید بادی از منفذ زیرین در آستین خود بردمید و با ابن حماد گفت: در آستین خود دبیب و راه رفتن جانوری را احساس مینمایم بنگر چیست ، ابن حماد سر در آستین او برده رایحه کنیف و بیت الخلائئ را استشمام کرده گفت: چیزی نمیبینم لکن نمیدانستم در اندون آستین تو کنیفی است ، و معتصم تا بر این حال نگران بود و چنانش خنده از همه راه فرو گرفته بود که دهانش را با آستینش پوشیده همی داشت .

آنگاه ابن جنید بر مراتب فضل و مسالك فضله بیفزود و فسوه پیچی و متصل باهم بیرون فرستاد و از آن پس با ابن حماد گفت : تو با من گفتی سرفه نکن و آب دهان را میفکن و آب از بینی مینداز من نیز بفرمان او رفتار کردم اما من بر تو پلیدی میرانم

و دیگر باره باد شکم را روان و پی در پی ساخت و معتصم از گند و تعفن کله پر بادرا از محمل بیرون آورد آنگاه ابن جنید با معتصم گفت: همانا دیگ پخته شده است و اراده کار دیگر دارم: معتصم باصوت بلند و فریاد عظیم گاهی که آن کار بروی بسیار و عمیم گشت گفت: ای غلام وای برتوزود مرا بزمین رسان که در این ساعت میمیرم.

و نیز در مروج الذهب مسطور است که یکی روز علی بن الجنید بخدمت معتصم در آمد و چندی بصحبتهای شیرین و اطوار دلپذیر معتصم را بخنده در آورد معتصم فرمود: ای علی وای بر تو چیست مرا که ترا نمی بینم آیا حق صحبت را فراموش کردی و حفظ مودت را از پس گوش افکندی، اسکافی در جواب گفت: همان را که من همیخواستم بازگویم تو در کمال بلاغ ابلاغ نمودی و آنچه مرا در دل بود بزبان آوردی همانا توجز إبلیس نیستی.

معتصم از کلمات وی بخندید و بعد از آن گفت: آیا تو نزد من نمی آئی؟ علی اسکافی گفت: آه تا چند بیایم و بتو نرسم، امروز تو مردی نبیل و بزرگوار و عظیم المقرداری گویا تو از بنی مادیه باشی و بنی ماریه جماعتی از اهل سواد بودند که مردم سواد ایشان را بواسطه کبر و خویشتن ستائی که در نفوس خود داشتند مضروب المثل قرار داده بودند، معتصم گفت: اینک سندان ترکی است و اشارت بغلامی کرد که بر فراز سرش ایستاده با دبیزن بدست اندر داشت، آنگاه فرمود: ای سندان هر وقت علی بیامد مرا آگاه کن اگر رقععه ترا دهد بمن بده و اگر پیغامی بتو دهد بمن برسان، سندان گفت: ای آقای من چنین کنم.

وعلی بن جنید برفت و روزی چند در نگ کرده بیامد و سندان را طلب کرد گفتند: سندان سر بخواب دارد، علی بن جنید برفت و از آن پس بیامد گفتند: سندان در اندرون است و تو نتوانی بدور سید علی باز شد و دیگر باره باز گشت گفتند: اینک در حضور امیر المؤمنین است.

علی بن جنید از هر طرف مأیوس شد و چندان حیلت بکار برد که بواسطه دیگر

نزد معتصم حاضر گشت و معتصم را از حکایات و سخنان خود خندان ساخت و هم در عتاب او سخن آورد، از آن پس معتصم گفت: ای علی آیا ترا حاجتی است؟ گفت: بلی ای امیر المؤمنین اگر سندان ترکی را بدیدی از جانب من او را سلام برسان، معتصم بخندید و فرمود: حال سندان چیست؟ علی گفت: حالش این است که تو در میان خودت و من انسانی را واسطه قرار دادی که تو را من دیدم پیش از آنکه وی را بنگرم و اینک بدو مشتاق شده ام لاجرم از تو خواستارم که سلام مرا بدو بازسانی.

از این سخن خنده بر معتصم زور آور شد، چه علی خواست برساند که تو سندان را واسطه دیدار خودت گردانیدی و من تو را زودتر توانم دید تا او را آنگاه معتصم علی و سندان را در یک جای حاضر کرده قدغن اکید فرمود که سندان از مراعات امر علی بن جنید غفلت نرزد.

در کتاب مستطرف مسطور است که مردی در زمان معتصم مدعی نبوت شد و خود را پیغمبر خواند، چون او را در حضور معتصم در آوردند گفت: تو پیغمبر هستی؟ گفت: بلی، گفت: بسوی کدام کس مبعوث شدی؟ گفت: بسوی تو، گفت: گواهی میدهم که تو سفیه و احمق هستی آنمرد گفت: « اِنَّمَا يَبْعَثُ إِلَىٰ كُلِّ قَوْمٍ مِّثْلَهُمْ » جز این نیست که بهر قومی پیغمبری مانند خودشان انگیزته می شود، یعنی شماها نیز سفیه و احمق باشید که پیغمبر شما نیز باید مانند شما احمق و سفیه باشد، معتصم از این سخن بخندید و فرمود تا آنمرد را بعطیتی و احسانی بنواختند.

## بیان پاره حکایات و مجالسات ابی اسحق معتصم با پاره مردم مختلف

در زهر الاداب و بعضی کتب دیگر مسطور است که وقتی مردی از عرب بخدمت معتصم در آمد و معتصم را از اطوار و افعال او خوش آمد و او را از مقربان و ندیمان خود گردانید و کار تقرب و محرمیت او بجائی رسید که بدون خواستن اجازت، بحریم معتصم اندر میشد.

معتصم را وزیری بود که بر این حال عرب بدوی به غیرت و حسد اندر شد و با خود گفت: اگر در قتل این بدوی حیلتی نسازم و تدبیری بکار بیندم چنان بر دل معتصم چیره گردد و معتصم را بر خود فریفته گرداند که چیزی بر نیاید که مرا از درگاه خلافت دور سازد لاجرم با بدوی آغاز ملاطفت نمود و او را فریفته مهر و حفاوت خود گردانیده تا یکی روز او را بمنزل خود طلبید و طعامی از بهرش آماده کرد و سیر فراوان در آن طعام طبخ کرد.

چون بدوی از آن طعام بخورد وزیر از روی خیر خواهی و تدلیس گفت: پرهیز که بأمیر المؤمنین نزدیک شوی و او از بوی سیر متاثری شود زیرا که بوی سیر را بسیار مکروه میدارد و آنگاه وزیر بخدمت معتصم آمد و با خلیفه خلوت کرد و گفت: یا أمیر المؤمنین این مرد بدوی با مردمان همی گوید که امیر المؤمنین گند دهان دارد و من از عفونت و بخر دهان او هلاک میشوم و از آن طرف چون بدوی بمجلس معتصم در آمد از بیم اینکه مبادا معتصم از بوی سیر که او خورده بود متاثری گردد آستین خود را بر دهان گرفت.

معتصم چون چنان دید سخن وزیر را مقرون بصدق بدانست و مکتوبی به یکی از عمال خود در قلم آورد که چون این نامه من بتو رسید کردن نامه آور را

بزن بعد از آن بدوی را بخواند و آن مکتوب را بدو داد و گفت: این مکتوب را بفلان شخص برسان و جوابش را برای من بیاور. بدوی اطاعت فرمان کرده و مکتوب را برگرفته و از حضور معتصم بیرون شد.

در آن اتنا که بر در سرای بود وزیر او را بدید و گفت: کجا میروی؟ گفت: مکتوب امیر المؤمنین را بفلان عامل او میبرم وزیر با خود گفت همانا بدوی از این تقلید مالی عظیم خواهد برد و طمع بر وی دست یافته و گفت: ای بدوی چه میگویی در حق کسیکه ترا از این رنج و تعب که در این سفر بتو عارض میشود آسوده سازد و دو هزار دینار بتو بدهد بدوی گفت: توئی بزرگ و توئی حاکم و هر وقت اراده نمایی من چنان میکنم وزیر گفت: این مکتوب را یا من گذار بدوی فی الفور بداد وزیر دو هزار دینار بدو داد و خودش با حرص و طمعی کامل بجانب آن عامل بدان سرزمین حامل شد.

چون عامل آن مکتوب را بخواند در ساعت بفرمود تا گردن وزیر را بزدند چون روزی چند برآمد معتصم در کار بدوی بیاد آورد و از وزیر پرسید گفتند وزیر روزی چند است که آشکار نمیشود و بدوی در این شهر مقیم است بفرمود تا بدوی را حاضر ساختند معتصم از حال او و گذر روزگارش پرسید داستانی را که برای وزیر با او گذشته بود از بدایت تا نهایت بعرض رسانید.

معتصم گفت: تو با مردمان گفتی که من ابخر هستم و دهانم بد بوی است بدوی گفت: ای امیر المؤمنین آیا من میتوانم بچیزی که نمی دانم حدیث برانم یعنی من کجا بتو نزدیک میشوم که بوی دهانت را بشنوم همانا این سخنان از مکر و حسد این مرد بوده است و عرض نمود که وزیر چگونه او را بخانه خود در آورد و چگونه او را از سیر بخورانید و چگونه باوی بگذرانید.

معتصم گفت: خدای تعالی حسد را بکشد چقدر بعدل کار کرده است و از نخست بصاحبش بدایت گرفته و بکشته است و از آن پس آن بدوی را بر ثبت وزارت خود نائل ساخت و آن وزیر از نکبت حسد آسوده گشت و بدوی بخلعتی فاخر

مفتخر گردید. در مستطرف بعد از نگارش این داستان میگوید مغیره شاعر آل مهلب در باب حسد گفته است .

آل المهلب قوم ان مدحتهم \*\*\* كانوا الاكارم آباء واجدادا

ان العرانيين تلقاها محسدة \*\*\* ولا تری للعام الناس حسادا

جناب عمر بن الخطاب میگوید : « يكفیک من الحاسد أنه یفتم وقت سرورك » برای حسود و بد خواه تو همان برای تو کافی است که در سرور تو غمگین میشود و این کلمه محتوی بر معنی رقیقی است و آن این است که باید تو همیشه محتاج و منتظر حسود باشی و هیچوقت خود را بی حسود نخواهی چه تا تو را سرور وارد نباشد هیچکس بر تو حاسد نگردد و خود حسود هرگز دارای لیاقت و سیادت و سعادت نشود چه خود این صفت مخالف ادراك آنمرتبه سودد و جلالت است چنانکه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه می فرماید : «الحسود لایسود» بدخواه دارای بزرگی و جاه نمی شود.

مالك بن دینار میگوید : شهادت قراء قرآن در هر چیزی مقبول است مگر اینکه پاره بر بعضی امثال خودشان گواهی دهند که در اینجا نباید پذیرفت چه تحاسد ایشان در این حیثیت از حسد تیوس و بز بیشتر و شدیدتر است انس میگوید حسد میخورد حسنت را چنانکه آتش میخورد هیزم را و منصور فقیه این شعر را در باب حسد گفته است :

منافسة الفتی فیما یزول \*\*\* علی نقصان همته دلیل

و مختار القلیل أقل منه \*\*\* وکل فواید الدنیا قلیل

میل و حرص جوانمردان جهان در متاع فانی این دنیای بی دوام بر نقصان همتش دلیلی روشن و بعلاوه اختیار قلیل اقل از آن است و حال اینکه تمام فواید دنیا اندک و قلیل و بیرون از اعتنای مردم شریف و نبیل است ، خداوند تعالی میفرماید حاسد دشمن نعمت من و خشمگین بر فعل من و غیر راضی بقسمت من است که برای بندگان خود قسمت ساخته ام .

اصمعی میگوید: مردی اعرابی را بدیدم که یکصد و بیست سال عمر کرده بود گفتم: روز کاری در از بسپردی، گفت: چون حسد را ترك کردم برجای ماندم لکن این بنده نگارنده را گمان بر آن است که دارای این صفت نبوده است و بالطبع حسود نبوده است و گرنه تركش باختیار او نمی باشد. چنانکه شاعر گفته است:

اصبر علی حسد الحسود \*\*\* فان صبرك قائله

كالنار تأكل بعضها \*\*\* إن لم تجد ما تأكله

برحسد حامد شكيبا باش، چه شكيبائی تو قاتل او است چنانکه آتش اگر چیزی را نیابد که بخورد خودش پاره از خودش را میخورد، و این دلیل همان بیان مذکور است، در خدمت حکیم بزرگ ارسطاطاليس عرض کردند: چیست حسود را که از همه کس اندوه او شدیدتر است؟ فرمود: « لانه أخذ نصيبه من عموم الدنيا ويضاف ذلك غمه بسرور الناس » دو درد بزرگ برای حسود است: نخست اینکه نصيبه خود را از غموم روزگار خواستار است، دیگر سرور و شادی مردمان را اضافه بر این اندوه گردانیده است.

در زينة المجالس و بعضی کتب دیگر نوشته اند که روزی معتصم بعزم شکار بیرون شده از خدم و حشم خود دور مانده در اثنای راه در موضعی پیری را نشسته دید که حمارش در گل فرو رفته و پشته خارش در کناری افتاده و در کار خود فرو مانده است خلیفه از اسب فرود آمده دامن بر میان زده آن خر را از گل بیرون آورده پیر را مدد کرده خار را دیگر باره بر پشت خر استوار بست .

معتصم را قانون چنان بود که هر گاه بشکار رفتی هزار مثقال طلا در تركش ریختی تا اگر در راه سایی یا نیاز مندی بدو رسد کامکارش فرماید، و چون پیر روی بشهر نهاد فرمود: ای پیر دامن بگیر، گفت: جامه ام دامن ندارد خلیفه روزگار مندلی که در میان زده بود بیرون آورده بدست پیر داده آن زرها را در آن مندیل بریخت و پیر بشهر آمده خر خود را بفروخت و اسبی راهوار بخرد و کلبه

محقر خود را فروخته خانه دلگشا ابتیاع نمود .

مردم و بروایتی خود معتصم با او گفتند: تو باین ثروت چگونه دست یافتی؟ گفت: بزرگی بنظر کرم در من بیدید و این از اثر گرم پرور اوست، گفتند: همان کلبه محقرت کفایت میکرد گفت بزرگان گفته اند: شکر نعمت منعم از اظهار نعمت است، اگر چنین نمیکردم آثار کرم خلیفه دوران نمی گشت.

صاحب زینت المجالس: گوید: عجیب است که گفته اند که هزار مثقال طلا پنج من شاه است هر چند طلائی قدر باشد در ترکش ریختن و بکمر بستن عجیب مینماید معترض نفهمیده است که سلاطین خودشان ترکش بر میان نمیبندند بلکه دیگران ترکش ایشان را بردارند، مع ذلك این معنی از معتصم بعید نیست، چه دو گوسفند را بهر دو دست برداشته نگاه میداشت تا پوست آن را میکنند و تمام سلاطین گذشته زر در ترکش میداشته اند و آن را کیش فدا می نامیدند چنانکه انوری گفته است .

کفش فدا برگشاد راز نهان گفتی \*\*\* زهره در آن رزمگاه حقه زیور شکست

شاه بدان بنگرید گفت که روز چنین \*\*\* مال مهاجر گرفت جیش پیمبر شکست

بنده نویسنده گوید: باین حکایت بصورتی دیگر و مختصر تر اشارت رفت بدیهی است اگر کسی با معتصم بود و ترکش او را داشت خودش خر را از گل بیرون و بار را از زمین بر خر نمیکشید، و ترکش مخفف تیرکش است که تیردان باشد و در این از منه گاهی تیرکش را که ترکش گویند و مثلاً گویند بر ترکش اسب بر بست یا ترک بند اسب به بست مقصودشان بر کفل بند یا خورجینی است که کفل اسب بندند و مسافران یا سواران زاد و توشه یا پاره چیزهای دیگر در آن گذارند و آن خورجین یا بارگیر کوچک و سبک باشد .

اما در باب این کلام صاحب زینة المجالس که هزار مثقال طلا پنج من بوزن شاه است، در این ایام که یکمن شاه میگویند و در بعضی بلاد مثل اصفهان و کاشان



معمول است دومن تبریز است ، و يك من تبریز عبارت از چهل سیل و هر سیری شانزده و هر مثقال بوزن بیست و چهار نخود و هر نخودی موازی سه گندم است، پس يك من تبریز ششصد و چهل مثقال ، و يك من شاه يك هزار و دویست و هشتاد مثقال ، و پنج من شاه شش هزار و چهارصد مثقال خواهد.

این وزن شاه عباسی و زمان دولت صفویه آثار الله براهینهم میباشد و صاحب زینة المجالس در سنه يك هزار و چهارم هجری که با لفظ غد مطابق است این کتاب را شروع بتألیف نموده است و نمیدانم مثقال آن زمان بچه میزان بوده است که يك من شاه دویست مثقال میشده است .

در اصفهان و کاشان اصطلاحات دیگر نیز دارند چنانکه چون گویند صد درم نیم من شاه و پنجاه درم نیم من تبریز ، بیست و پنج درم يك چهاريك تبریز و دوازده و نیم یعنی پنج سیر و شش درم دوسیر و نیم بهمین طور نایکدرم و نیم درم میرسند و اگر تیم من گویند یکمن تبریز و اگر پنج و بیست پنج گویند پانزده سیر خواهند و در اصفهان بیسی گویند و چهار من تبریز را يك من ری خوانند که دو هزار و یا نصد و شصت مثقال میشود ، و در پاره دهات و حوالی طهران و دیگر ولایات يك من ری از چهار هن تبریز بیشتر است و درم که گویند نیم مثقال را خواهند.

با این صورت مثلاً یکمن بوزن شاه را که چهارصد درم باشد دویست مثقال وزن خواهد بود، و با روایت صاحب زینة المجالس که هزار مثقال پنج من شاه است مطابق می شود ، اما با مثقالی که يك من شاه باصطلاح امروز يك هزار و دویست و هشتاد مثقال است درست نمیآید مگر اینکه مثقال آن زمان با درم آنعصر غیر از معهود این عصر باشد.

در هر حال در باب اوزان هر زمان در کتب فقها و مقدار کر و مجلدات بحار و توضیح البیان فی تسهیل الاوزان تصنیف مکانه فاضل عالم عامل کامل تحریر بی نظیر و خبیر فقاهت تخمیر صاحب زهد و تقوی علام او اه آقا میرزا حبیب الله کاشانی دامت افاضاته که امروز اول مجتهد با تقوی و ادیب جامع الشرايط حوزه اسلام

و دارای تصانیف و تألیفات فائمه فقهیه و اصولیه و ادبیه و منطق و بیان مؤثر منبر و عظم و نصایح و مقتدای اهل اسلام است و نیز در کتب لغات و ادبیات و طبیه و در طی مجلدات مبارکه بر حسب اقتضای مقام اشارت رفته است .

و نیز در زینة المجالس مسطور است که نوبتی معتصم عباسی بر منظری نشسته و بهر سوی نظر می افکند ناگاه پیری را دید که سبویی آب بردوش افکنده و کوزه در دست و نزدیک مردم میداشت معتصم را بر حال ضعف و استیصال وی ترحم آمد و او را نزدیک بخواست و گفت: روزگارت چه مقدار بر سر چمیده است؟ گفت: هفتاد و پنج سال، معتصم فرمود: يك سنؤال از تو مینمایم باید جوابی مطابق واقع بگوئی.

آنگاه پرسید چگونه است که امثال شما مردم مفلوک با نیاز ، روزگاری دراز بر سر میسپارید اما پادشاهان و فرمانگذاران با گنج و کلاه روزگاری کوتاه دارند؟ گفت: ما رزق خود را از گنجینه بی پایان ایزد سبحان بتدریج میبریم از این روی تا آنمقدار که روزی ما مقدر شده است تمام نگردد عمر ما با تمام نرسد ، و ملوک و سلاطین رزق خود را از خزانه بی فنای الهی یکباره میبرند لاجرم دوام و بقای ایشان اندک است ، معتصم بفرمود تا سیصد درم بدو بدادند سقتا سخت خرم گشت و از پیشگاه خلیفه برفت .

بعد از هفته معتصم در همان منظر نشسته بر کود کی نظر افکند که همان سبو بر دوش و کاسه بدست گرفته دور دار الخلافه دوران مینماید و ملازمان حضرت را سقاییت میکند ، حال آن پیر را از وی پرسید گفت: وفات کرد و من پسر او هستم معتصم گفت: براستی سخن کرد چون آن پیر روزی خود را یکدفعه بیافت روزش بپایان رسید هر (که بیروزی است روزش دیر شد).

از این پیش در مجلدات أحوال حضرت صادق و کاظم صلوات الله علیهما در ذیل أحوال أبي جعفر منصور دوانیقی بحکایت او و فراش سرای حکایتی باین تقریب مذکور شد.

و هم در این کتاب و بعضی کتب دیگر مسطور است که در ایام خلافت اَبی إسحاق معتصم عباسی یکی از نویسندگان بسبب عظمت و بیکاری سخت پریشان حال و قلیل المال و دچار استیصال و امخواهان ناخجسته منوال گردیده عرضه داشتی در قلم آورده مضمون اینکه مردی دبیر و با کفایت و جلادت هستم اگر امیر بشغلی مرا مشغول فرماید آثار درایت و آیات کفایت خود را در خدمت ارباب دیوان نمایان سازم و عیال و آل خویش را بنان پاره بیاسایم و چون این تقاضا را بتکرار آورد معتصم را ناگوار افتاد فرمود برای او عملی مقرر دارید که سودیش مهیا باشد .

اصحاب دیوان عرض کردند: صحن مسجد جامع بصره را فرشی نیست و در فصل زمستان زمینش گل اندود میگردد مثالی باید نوشت تا این مرد ببصره برود آن مسجد را مفروش سازد، آن شخص مثال را گرفته جانب بصره راه در سپرد و در اثنای راه سنگی رنگین و پاکیزه بدست آورده ببصره برد و چون نزدیک بشهر رسید غلامی که با خود داشت زودتر از خود ببصره فرستاد تا مردمان را از ورود مأمور خلیفه باخبر ساخته باستقبال او از شهر بیرون تازند.

معارف و اعیان بصره بتحیر اندر شدند مگر چه مهمی بزرگ روی داده باشد ، و چون بملاقاتش از شهر بیرون آمدند و او را در یافتند متضرعانه پرسیدند آیا چه واقعه پیش آمده که قدم رنجه داشته، دبیر فرمان خلیفه دوران را در نهایت ابهت و تعظیم و تفخیم جلوه گر ساخت، چون مردم بصره بخواندند و بدانستند :گفتند این عمل نه چندان اهمیت داشت که بیایست توقیع رفیع صادر گردد ، دبیر آن سنگ را از آستین بیرون آورده گفت: فرمان چنان است که می باید صحن مسجد را از این نمونه سنگ فرش کرد.

بصریان بتفکر اندر شدند و گفتند: امثال این سنگ را چگونه می توان بدست آورد دبیر در آن باب سخن بسیار کرد و مبالغه از اندازه بگذرانید، در پایان کار قرار بر آن افتاد که ده هزار درم بد و دهند و مسجد را بهر گونه سنگی که ممکن باشد و سهولت بدست آید فرش اندازند، دبیر آن وجه نقد را گرفته ببغداد

آمد و بر رهگذر معتصم بایستاد چون کوبه خلیفه در رسید دبیر خدمت کرده گفت: اموالی که حاصل شده با که سپارم؟ معتصم فرمود وی را چه شغل داده اید؟ گفت: فرش انداختن مسجد بصره، معتصم بتعجب اندر شد و گفت: مردی که از چنین شغلی که يك فلس از آن متصور نیست ده هزار درم حاصل کرده است و اوقات خود را بگذرانیده دریغ می‌رود که بیکار بگذرانند از این پس کارهای خطیر بدو رجوع کنید که استحقاق هر گونه عملی دارد.

هزار افسوس که معتصم زنده نیست تا اشخاص کافی محترم روزگار را بنگرد که اگر باین خدمت مأمور شوند اولاً تجملی برای خود قرار میدهند و گرسنه مردمی با خود همراه می‌برند که اگر تمام عمل بصره را با او گذارند کافی آن قدیمی گرسنه گان را نمی‌کند و در هنگام ورود چندان تحمیلات گوناگون بر رعایا و خلق خدا وارد می‌آورند که رمقی برای احدی باقی نمی‌گذارند و هر کسی اطاعت نکند مورد تهمت و خطر و مقصر گردانند.

و بعد از آن که مبلغها در تعمیر مسجد و عنوان تکلفات مسجد أخذ کردند و بعنوان مختلفه باسم سیورسات و مخارج مختلفه و معاف داشتن مزدوران از کار کردن بی‌مزد و امثال آن فراغت یافتند همان مسجد را دارالعیش خود ساخته محل اجرای مقاصد شهوانیه و معاصی کبیره و فواحش نمودند از اشیاء عتیقه مسجد خواه از فرش شبستان یا مصالح ازاره و گلدسته و گنبد و حیطان و سقوف و غیرها هر چه بتوانند برداشته و برکنده و در آخر کار مناره مسجد را برای استعمال خود برهنه و مجرد ساخته موافق اشتهای خود رفتار و کامور برگشته عسری از معشار آنچه را که برده اند در حق السکوت مصادر امور و رؤسای عصر تقدیم کرده آن خیانت را بخدمت و آن خیانت را بحسن طویت مبدل ساخته مورد تحسین و رجوع خدمت و شایسته امتیازات عالیه میشوند!!

و اگر از مردم آنشهر و کیفیت خرابی مسجد و ضرر مأمور چیزی بنویسند

و شکایتی نمایند نویسند را مغرض و مفسد شمرده کمر باآزارش استوار می‌سازند

چه امتیازی و مجازاتی را در کار نمی بینند بلکه در عکسش بر عکس نگرند!

در زینة المجالس مسطور است که یکی از خلفای بنی عباس شاید معتصم باشد باوزیر خود گفت که مرا از سیر و سلوک ملوک پیشین زمان داستان کن و محاسن و مآثر و محامد و آداب برگزیده پادشاهان جهان را باز نمای.

وزیر صافی ضمیر گفت: جمال دولت امیر المؤمنین بحال خلود مخلد باد در نگارش نخستین روزگاران چنین یافته ام که در بلندی بله و ارجمندی پایه در سالخوردگی بسیار بوده و پیران را سخت بزرگ و گرامی میداشته اند و هر کس سالخورده تر و بازمون جهان برخوردارتر بود اعتبارش بیشتر بود و در نوبت دولت ضحاک هر کسی توانگر تر بود نزد مردم عزیزتر می نمود، و بروزگار فریدون پادشاه سوابق خدمت را حرمتی عظیم و اعتباری بزرگ مینهادند چنانکه هر کس بیشتر بدرگاه فریدون تشریف جسته بود حرمتش بیشتر بود و او را بزرگتر میداشتند.

و چون دولت منوچهر چهار گشود حسب و نسب و پدر و هنر و شرف زاد و آزادگی بهائی عظیم داشت، و در دوره کیکاوس سر فخر و مهابت مردمان عاقل خردمند از گنبد آبنوس میگذشت و در نوبت سلطنت کیخسرو بهای مردمی و دلیری را وسیله تقرب و تفضیل میساختند، و در روزگار سهراب و کشتاسب گوهر دین و جوهر دیانت را سبب تقرب و تبجیل و سعادت میشمردند و در عهد نوشیروان که بهار عدل و داد و بهجت روزگار بود تمامت این اوصاف و اخلاق مذکوره ملحوظ و منظور بود مگر صفت توانگری که قیمت و اعتباری نداشت.

همانا چون مردم دقیقه باب که بوقایع و احوال روزگار و ایام ولیالی سلاطین کامکار و مراتب و شئون سلطنت و مملکت و ترقی یا تنزل ایشان آگاهی دارند تأمل فرمایند در هر دوره بر حسب ترقی این امتعه مذکوره حالت قوت یا ضعف یا ذلت یا زوال از چه روی بوده است و ترقی هر یکی از این حالات اسباب چگونه وضع و نمایش چگونه حالی گردیده است.

هر پادشاهی که مایل برونق یکی از این اوصاف بوده است با آنکه بترقی حالت دیگر توجه مینموده است نتیجه آن برای سلطنت و مملکت چه بوده است و چون پادشاه عادل انوشیروان جامع این معانی گشت و طالب ثروت و توانگری معنوی گردید که سایر توانگریها عرض آنجوهر و فرع آن اصل است صاحب چنان شأن و اقتدار و ثروت و بضاعت پایدار و آسایش و آرامش امصار و عباد گردید و سلاطین عظیم اقالیم چون ارکان و اعیان دولتش در پیشگاه عظمت و اقبالش بر کرسیها جلوس کرده مطیع امر و نهی او بودند و از اقالیم جهان باز بدرگاهش میفرستادند و پادشاه شاهانش میشمردند ، و رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم مفاخرت میفرماید که در زمان پادشاه عادل متولد شدم .

شاید يك نکته این فرمایش همین باشد که چون این پادشاه داد جوی جامع این مسائل و مطالب مذکوره که همه موجب ترقی و سعادت دنیا و آخرت است بوده و بتوانگری که اسباب خسارت و شقاوت هر دو جهان است رغبت و عنایت نداشته و این حالتی است که همه بر وفق قانون و آداب اسلام است ، و پیغمبر نیز جامع جمیع جهات میباشد چنین فرموده است ، والله اعلم .

عجب این است که آن صفات محموده و تکالیف و آداب هیچوقت متروک نمی شده است و در اسلام منظور و ملحوظ بلکه پاره از واجبات دینیه و عقلیه است و تا معمول است آن شأن و شکوه و عظمت و غلبه و احاطه و رونق در اسلام و اسلامیان بوده است و سلاطین قبل از اسلام نیز تا در این عالم بوده صاحب چنان معالم شده اند و این تجربت کراراً شده است و نتایج حسنه آن و نکوهیده ضدش را دیده اند همه را فرموش کرده اند و هر چه کنند بر ضد آن است و همه روز بصد مطلوب دچار و باقسام خسارت گرفتارند و بویرانی مملکت و ذهاب ثروت و ضعف و تسلط و مخالطه و غلبه و چیرگی اجانب و افلاس برایا و رعایا و رواج مذاهب و مسالك مختلفه و زوال ابهت و جلالت و قدرت و حصول فقر و بلیت فاقت نگران میباشند و هیچ اعتنائی ندارند و اعتباری امیگیرند، بلی « لهم قلوب لا یفقهون بها ».

اگر کوری نابینا شوی در چاله بیفتد هیچ روزی بدانسوی عبور نکند و این بادام چشمهای قوی هیکل در هر ساعتی بعد چاله و گودال می افتند و متنبه نمی شوند وزلات دائمیته خود را بسبب غفلت پیشینیان می شمارند ، و اگر جواب گویند اگر نتیجه حالات آنها چنین است چرا خودشان در زمان خودشان با حالی خوش و روزگاری دلکش و اعمال و اطواری بیغش بودند، جواب میدهند اثرات اعمال سابقین را چون عادی و ذهنی مردم شده است و سالها و قرنها بر آن بر گذشته فراموش کرده اند .

و اگر از روی انصاف بنگرند و غرض را کنار بگذارند میبینند بچه گونه حال ترقی و معارف و علوم جیده جدید و قوانین ستوده تازه ممالک متمدنه برخوردارند و البته هر مملکتی که تغییری در آداب و ترتیب سلطنت و اخلاقیاتش داده شود دچار این بلیات عظیمه میشود تا بحالت استقامت در آید خیلی شاکر و خرسند باشید که از این سخت تر و شدیدتر نشده است چنانکه در سایر دول متمدنه روی داده است. عبدالملک بن مروان که از عقلای روزگار بود با اولاد خود نصیحت گفت : چهار کلمه از من بدل بسپارید که نظام ملک و دولت و قوام دین و ملت و دوام سریر سلطنت و ارتسام آیات حشمت و منزلت را بمنزله قوائم اربعه است: نخست اینکه مردمان را چیزی وعده نکنید که ادایش بر شما دشوار باشد ، دوم در آن کارها که آغازش آسان و انجامش دشوار باشد شروع نکنید سالوم چون اراده مهمتی نمائید اول و آخرش را بنظر فکر و دیده عقل مشاهدت نمائید، چهارم همیشه آماده و بصدد چاره و دفع دشمن باشید چه بسیار باشد که بناگاه حادثه پیش آید و چون مهیای دفعش نباشید از تدارکش بیچاره مانید و بر شما مشکل شود، یعنی (علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ) پس بدا بر حال آن مردمی که هیچیک را رعایت نکرده باشند.

در زینة المجالس مسطور است که أحمد بن سلیمان از پدرش سلیمان حکایت

کرده است که از آن پیش که معتصم بر سریر خلافت جای کند با عبدالله بن طاهر بجهتی از جهات کینه ور بود، چون بر کرسی خلافت برنشست نامه بخط خود بعبدالله که امیری خراسان داشت بر نوشت که میان من و تو از دیرین زمان روزگاری ناخوش نمایان گشت و سخت از تو آزرده خاطر و اکنون بر تو قدرت یافتم اما آن خشم را فرو خوردم و چون اثری از آن بر جای است از آن میاندیشم و ترس دارم که اگر چشمم بر توافقت عنان نفس سرکش خود را نگاه نتوانم داشت و بقتل تو امر کنم .

لاجرم ترا می نویسم که اگر فرمان من باحضار تو صادر شود قطعاً نپذیری و این رقعہ را که من بخط خود بتو نوشته ام حجت خود سازی ؛ پس باید نگران شد که عبدالله بن طاهر را با آن رنجشی که از وی در دل معتصم بود لیاقت و کفایتش وفایده وجودش برای دولت و ملت سالم میدارد و معتصم با آن حالت سببیت و وسعت مملکت و کثرت رجال و اعیان پیشگاه سلطنت و نهایت توانگری و کثرت بضاعت بهمان علت از آن خصومت باز میگردد تا مبادا گزندى با و رساند و در اعدام او زیانی عاید استقلال مملکت شود.

از این پیش در ذیل حال عبد الله طاهر بمراتب حالات و خدمات و صفات حمیده اور حکایت دادخواهی او در عرض حال زنی از برادر زاده او و رفتن بهرات و رفع تظلم. وی اشارت رفته است و هم در آن کتاب مسطور است که معتصم خلیفه را وزیرى کامل التدیبر بود که بر سر دو گرم جهان بگذشته و نیک و بدروزگار را دیده و تلخ و شیرین جهان را چشیده و پست و بلند زمان را پیموده بود و مدتها در آستانه های خلفا بمشاغل عمده و اعمال خطیره اشتغال داشت و هر وقت بخدمت معتصم رفتی در منزل خود شرط وصیت بجای آوردی و چون بمجلس خلافت در آمدی از شدت بیم و خشیت اندامش را لرزه در سپردی .

نوبتی پسرش در حضرتش عرضه داشت ای پدر بزرگوار سبب این چند بیم و دهشت تو از خلیفه چیست با اینکه خلیفه مردی عاقل و خردمند و عادل و ارجمند است و نه چندان نیز خشم است که این قدر بایدت در خوف و هراس پایه و اساس داشت ؟



فرمود: ای پسر چون از دارالخلافة باز آیم بتو باز می نمایم ، چون بازگردید پسر گفت : « الکریم إذا وعد وفا » .

وزیر گفت: ای پسر در کتب قدیم مسطور است که نوبتی باز، مرغ خانگی را به بیوفائی منسوب کرد و گفت: با وجود اینکه آدمیزاده در حق تونیکی و احسان می ورزند و تربیت میکنند چون خواهند تو را بگیرند از پیش ایشان می گریزی و بام پیام میپری ، و من جانوری شکاری هستم و وحشی میباشم بمجرد اینکه نوبتی چند از دست ایشان طعمه چند خورده ام شکار میگیرم و بایشان میدهم و بهر کجا چونم بخوانند بی توقف بیایم، مرغ خانگی گفت: آمدن تو نزد آدمی والفت تو با بنی آدم بسبب آن است که هیچوقت بازی را بر تابه بریان ندیده و من ابنای جنس خود را بکرات و مرآت بر سیخ کباب بدیده ام ، و آنجماعت که از ملوک ایمن هستند سیاست ایشانرا مشاهدت نموده اند .

از صحبت پادشه پرهیز \*\*\* چون هیزم خشک ز آتش تیز

از این پیش در مجلدات مشکاة الأدب در ذیل احوال ابي ایوب سلیمان موریانی وزیر ابي جعفر منصور دوانیق داستانی مانند همین حکایت و مثل زدن او بیازو خروس و سیخ کباب و فساد نیت منصور در حق او و دهن ابي ایوب که در آن جادو کرده و بجامه خود بمالیدی و از نهیب منصور بیا سودی مذکور شد شاید هر دو يك حکایت باشد و نسبتش را باختلاف نوشته اند یا هر يك جداگانه روی داده و شبیه همدیگر اتفاق افتاده است.

## بیان پاره حکایات و حوادث و حوادث و آیاتی که در زمان معتصم روی داده است

در زینة المجالس مسطور است که وقتی مردی عرضه داشتی بخدمت معتصم فرستاد که فلان شخص از معارف روزگار وفات کرده است و وارث او به پسری خورده سال اندک روزگار انحصار دارد و اموالی بیشمار در مرده ریک اوست و اگر فرمان شود تا باندازه کفاف این کودک جدا کرده بقیه بخزانه برند تا خزانه عامرانه را توفیری حاصل شود بعید نخواهد بود معتصم در جواب او بر پشت همان ورقه نوشت: « فأما المیت فرحمه الله ، وأما المال فیثری الله ، وأما الیتیم فانبتہ الله ، وأما الساعی فلعنه الله » خداوند مرده را بیامرزد و مال او را بر افزایش و طفلش را بیپروراند و غماز و سخن چین را لعنت فرماید و در حق مأمون نیز چنین داستانی مذکور شد .

و هم در آن کتاب مسطور است که إسحاق بن ابراهیم موصلی حکایت کرده است که فضل بن مروان که در خدمت هارون و مأمون روزگار نهاده بود و بعضی وافر و جاهی عالی متفرد گشت چون در خلافت معتصم وزارت یافت حرمت و عزتش جانب افزایش گرفت تا بجائی که جزئیات و کلیات مهام مملکت بسر انگشت تدبیر و تصویب او فیصل پذیر میگشت، روزی خواست کمال منزلت و حرمت خود را در پیشگاه خلیفه پناه بمردم باز نماید، پس معتصم را بسرای خود دعوت نمود .

خلیفه روزگار بخانه او برفت و چندان فرش زربفت و اوانی مرصع و اسباب حشمت و آلات و ادوات مکننت مشاهده نمود که از شدت حیرت بحالت غیرت برفت و درد شکم را بهانه آورده از مجلس برخاست و بدار الخلافه برفت ، فضل متحیر گردیده آن واقعه را با إسحاق موصلی در میان آورد .

ابراهیم گفت: همین ساعت بدار الخلافه برو و من رقمه بتو می نویسم و برسولی که در حضور خلیفه بتو دهد اگر خلیفه پرسید این رفعه چه بود بگو امرا و اعیان کس فرستاده اند و اسباب ضیافت را که از ایشان بعاریت گرفته بودم خواسته اند پس بر این گونه کار کردند و این شعبده را ظاهر ساختند خلیفه را چنان معلوم شد که وزیر آن اشیاء را بعاریت گرفته است لاجرم خندان و بشاش شد، و وزیر توبه نمود که از آن بعد اسباب تجمل خود را بهیچکس ارائه ندهد خصوصاً در حضور سلاطین اینگونه جلوه نکند.

و هم در آن کتاب مسطور است که چون محمد بن قاسم بن عمر بن زین العابدین علیه السلام که از این پیش در ذیل وقایع سال دویست و نوزدهم رقم نمودیم بمخالفت معتصم سر بر کشید و بدست عبدالله بن طاهر اسیر گردید و در چاه زندان محبوس شد چنانکه از سورت سرما بیم هلاکتش میرفت عبدالله بفرمود تا او را از چاه بیرون آورده در خانه جای داده موکلان بروی برگماشتند.

محمد نمدی طلب کرد که تا دفع سرما نماید چون نمد را نزد وی بردند آنرا پاره پاره ساخته رسنی از آن ترتیب داده روز عیدی که موکلان بتفرج رفته بودند محمد فرصت یافته رسن مذکور را بروزن انداخته چوبی که بر سر آن تعبیه کرده بود بر در بچه بند شد محمد بآن دست آویز آن روزن بیرون رفته از بام زندان خود را بباغ انداخت، و جمعی سرهنگان که در آن بستان خفته بودند از وی پرسیدند تو کیستی؟ گفت: از محافظان کبوتران هستم و کبوتری کم شده بجست و جوی آن مشغولم و اکنون از زحمت رفتن و بازگردیدن خسته شده ام ساعتی نزد شما میخوابم و چون صبح بردمید دیگر باره به تجسس کبوتر میروم، پس لحظه نزد ایشان بخفت و چون اثر صبح بردمید جانب راه گرفته گرفت.

و هم در آن کتاب مسطور است که أحمد بن ابی دواد قاضی را در خدمت معتصم خلیفه مقامی عالی بود و از جانب او بمنصب افضی القضاة ممالک اسلامیة افتخار داشت و بعلاوه بمصاحبت و منادمت خلیفه روز میگذاشت میگوید: مرا با ابودلف قاسم

ابن عیسی عجلای محبت و مودت و اتحادی خاص بود نوبتی مرا خبر رسید که از وی خطائی روی داده معتصم او را با فشین خیزر بن کاوس که از قدیمی دشمنان ابودلف بود بداده است تا کینه و انتقام خود را از وی بجوید.

جهان روشن در دیده ام تاریک تر از گلخن شد و یقین کردم که افشین بسخت تر عقوبتی و برا هلاک خواهد کرد ناچار شفاعت او را بی دعوت افشین بسرای او و بی رخصت او بمجلس او در آمدم و افشین را بر روی تختی نشسته و ابودلف را در سلاسل و اغلال در حضور او در صف النعال ایستاده مورد دشنام و جلادی را با شمشیر کشیده و بر فراز سرش مترصد صدور فرمان نگران گردیدم .

افشین در نظاره من بیای شد و مرا در پهلوی خود نشانند و شرط حرمت بجای آورده سبب ورود در چنان وقت را در مقام استفسار برآمد گفتم : با امیر گفتنی حاجتی دارم و امیدوارم که در خواست مرا بشرف اجابت مقرون فرماید ، گفتم : آنچه بخواهی جز این مرد ایستاده بیای بجمله مبذول است ، چه این مرد در انهدام ارکان تن و جان و مال من ساعی و جاهد است و این حال بر تمام خلق روشن است و اینک یزدان دادگر در دل خلیفه افکنده است تا وی را بدست من داده و من داد خود از وی بستانم و بهرطور که بخواهم در مکافاتش حکومت کنم .

گفتم : آمدن من بخدمت امیر نه برای کارهای کوچک بود بلکه بدانم مگر امیر رحمت آورده ابودلف را بمن بخشد و بدان سپاس گذاری که تیر تدبیر و تذویر او برجوشن اقبال امیر کارگر نگردیده از وی در گذرد، افشین گفت: از اموال و اسباب و ضیاع و عقار و ملک و دیار من آنچه بخواهی تراست اما از شفاعت این مرد نابکار دست بدار که از خون او در نمیگذرم چندانکه در شفاعت سخن کردم سودمند نشد.

با خود گفتم بیای بایستم و در خواست نمایم شاید شرمنده گردیده بمن ببخشد چون برخاستم امیر افشین بکمان انصراف من بمشایعت من برخاست گفتم بشین که بجائی امیروم و در حضور تو ایستاده شده ام تا ابودلف را بمن بخشی تا از وی عفو نکنی نمیشینم چه ناپسند است که چون من مردی بخدمت چون توئی بالتماس

برخیزم و نومید بنشینم همچنان در وی اثر نکرد خواستم سر برهنه کنم افشین خشمگین شد و بدرشت گفتن و مرا دشنام دادن زبان برگشاد.

چون این سخت کوشی و بی آزر می را مشاهدهت کردم فی الفور گفتم: من تاکنون برعایت حرمت این چند تواضع و فروتنی نمودم اینک میگویم فرمان امیر المؤمنین چنین است که اگر موئی از سر ابودلف کم کنی ترا بعقوبت تمام بقتل رسانند من ابلاغ امر امیر المؤمنین را نمودم و حاضران را گواه گرفتم باقی را تو خود دانی این سخن بگفتم و بخشم از مجلس افشین بیرون آمده بدار الخلافه رفتم.

معتصم در حرم بود خادمی را گفتم اعلام کن قاضی به تشرف آمده است معتصم مرا احضار کرده صورت حال خود را در التماس و شفاعت اُبی دلف و دشنام دادن افشین و فرمان خلیفه را در آخر کار ابلاغ کردن و گواه بر ابلاغ گرفتن معروض داشتم: آثار تغیر در بشره معتصم ظاهر شد و فرمود: تو از مقربان در گاه مائی خوب نباشد که نزد یکی از خدمه ما رفته این چند تواضع و تشخس نمائی و او گوش بشفاعت و سخنان تو نیاورد و باضافه زبان بدشنام تو گویا گرداند، این کردار بی حرمتی ما را نیز متضمن است.

در این اثنا افشین نیز بیامد و خلیفه را بدو التفاتی نرفت، افشین گفت: یا امیر المؤمنین حال اُبی داف در حضور خلافت دستور مکتوم نیست و کوششهایی که در خرابی من از وی بظهور پیوست روشن و مبرهن است، و امیر المؤمنین او را با من گذاشت تا بقتل وی سوزش دل را چاره کنم احمد بن اُبی دواد حمایت او را مینماید و می گوید: امیر المؤمنین فرمود اگر او را بیازاری تو را آنرسد که نخواهی.

معتصم بخشم اندر شد و گفت: تو خود را فراموش کرده باشی و دماغ را از بخار پندار گرانبار ساخته و بیرون از حد خودت پای از گلیم خود در از نمودی ترا چه حد آن باشد که مقربان در گاه من بنزد تو آیند و بجهت ملاحظه حرمت تو تواضع نمایند و او بایشان التفات نکنی و پاس حشمت ایشان را نداری و فرمان بتورسانند بگوش نسپاری راست و صحیح است آنچه احمد بن اُبی دواد گفته است آنچه تو

در حق ابي دلف صادر کنی بعینه همان را در حق خودت مشاهده خواهی کرد ، افشین با حالی نژند و خشم ناک از پیشگاه خلیفه بیرون رفت .

أحمد بن ابي دواد : میگوید : خواستم از دنبال او باستمال بروم معتصم فرمود: بگذار تا براه خود برود و منتظر باش که هنگام نمازشام ابودلف نزد تو خواهد آمد شامگاه بخانه خود برفتم أبو دلف را دیدم تشریف افشین را بر تن بیاراسته نزد من حاضر است ، و از آن پس در میان من و افشین خصومتی سخت قیام گرفت و من به تتبع احوال او بر آمدم تا الحاد او مکشوف گردیده معتصم بسیاستش در آورد و این معنی که مرا دست داد از برکت خدمت ملوک بود .

از این پیش در ذیل احوال افشین و مناظره ابن ابي دواد و هلاک افشین اشارت رفت ، و از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب شرح حال ابي عبدالله قاضی أحمد بن ابي دواد ایادی معتزلی مبسوط گردید این قاضی بمروت و عصیبت معروف و او را در این باب در خدمت معتصم اخبار مأثوره است ، در فقه و کلام تحریری علام بود تا رسید بانجا که رسید ابو العیناء : گوید هرگز رئیسی را ندیدم که از وی فصیح تر و گویاتر باشد ، و اول کسی است که در خدمت خلفا بدایت بتکلم نمود چه قانون خلفا و حشمت ایشان آن مقدار بود که تا خود بتکلم بدایت نگیرند کسی را زهره سبقت بسخن باشد، در ذیل احوال مأمون بیاره مکالمات مأمون با او تذکره رفت و بداستان افشین و أبو دلف نیز بالاختصار گذارش نمود.

ابن خلکان میگوید چنان افتاد که معتصم را بر حمد بن جهم بر مکی خشم و خشونتی سخت روی نمود و بزدن گردنش امر کرد چون احمد بن ابي دواد را نظر باین حال افتاد و او را دست و گردن بسته و بر نطع قتل جای داده و شمشیر از بهر قتلش کشیده دید بدانست چاره در کار او نیست بمعتصم گفت : چون محمد را بکشی چگونه مالش را میبری ؟

معتصم گفت : کدام کس در میان من و او حایل و مانع تواند بود ؟ گفت : خدای ورسول خدای وعدل امیر المؤمنین ابا و امتناع این امر را می نماید ، چه مال حق وارث است

گاهی که او را کشتی تازمانیکه بر آنچه وی کرده است اقامت بینه نمایی و اثبات خیانت او تازنده است برای تو نزدیکتر و سهل تر است، معتصم گفت: محمد را بزندان جای دهید تا مناظره شود، از این کردار امر قتل عمد بتأخیر افتاد و در پایان کار رستگار شد.

و نیز جاحظ گفته است که وقتی معتصم را بر مردی از اهل جزیره فرانیه غضب آمد و شمشیر و نطع حاضر کردند و معتصم بعتاب آنمر دلب گشود و گفت چنان کردی و چنان ساختی و بفرمود تا گردش را بزندان أحمد بن اُبی دواد گفت: ای امیر المؤمنین سبق السیف العزل، و این مثل را در آنجا آورند که شخص در کاری عجله نماید و از آن پس دچار ملامت شود در کار این مرد تانی فرمای، چه مظلوم است، معتصم اندکی ساکت شد.

قاضی میگوید: در این حال بستیز کمیز دچار شدم و بنگاهداری آن قدرت نیافتم و بدانستم اگر برخیزم و براندن کمیز بیرون شوم آنمرد بکشتن میروند لاجرم جامه های خود را در زیر پای خود جمع کرده بر آن بول افکندم و همی بشفاعت سخن کردم تا از میمنت آن پیش آب بریش آن مرد از ریختن خونس نجات دادم، و از آن پس چون از مجلس معتصم برخاستم معتصم را نظر بجامه های نمناک من افتاد و گفت: ای ابو عبدالله زیر پای تو آب بوده است؟ گفتم: یا امیر المؤمنین نه چنان است لکن حکایت چنین است، معتصم در این کار بخندید و در حق من دعا نمود و گفت: «أحسنک باریک الله علیک» و نیز خلعتی فاخر و یکصد هزار درم در عطای من امر فرمود.

بلی حسن نیت و یمن طویست معموریت دنیا و آخرت و اجر هر دو سرای را متضمن و ضامن است.

مسعودی میگوید: یکی روز معتصم باندهای خود در جوسق بعزم صبحی برآمد و هر یکی از ندما را فرمان کرد تا دیگی از طعام بطبخ آورد، در این اثنا نظر معتصم بسلامه غلام أحمد بن اُبی دواد بیفتاد و فرمود: این غلام ابن اُبی دواد است که آمده است حال ما را باز داند و همین ساعت است که او نیز میرسد و همی گوید

فلان هاشمی و فلان فرشی و فلان انصاری و فلان، عربی، یعنی برای جمعی خواستار عطا میشود و ما را از این عزیمت که داریم معطل نماید و من شما را گواه میگیرم که امروز هیچ حاجتی را از وی روا نمیسازم در همین سخن بود که حاجب برای أحمد اجازت خواست .

معتصم با جلسای خود گفت: قول مرا چگونه دیدید، گفتند: او را اجازت خواهی داد؟ معتصم گفت: عجب سئوالی نمودید اگر یکسال تب کنم بر من آسان تر از آن است که او را دستوری بدهم .

در همین اثنا أحمد داخل شد و سلام بداد و بنشست و چندان سخن براند که معتصم را روی گشاده و تمام اعضایش خندان شد بعد از آن گفت: یا ابا عبدالله هر یکی از این حاضران طعامی طبخ کرده اند و دیگری بر نهاده اند و ما ترا در طبخ آن حکم قرار دادیم و تصدیق خوب و ناخوبش بتحوالت است .

قاضی احمد گفت: باید این اطعمه را حاضر کنند و من از هر يك بخورم و از روی علم حکم نمایم و از آن پس آن دیگها را بجمله در حضورش حاضر کردند أحمد از دیگ نخستین کاملاً بخورد، معتصم گفت: این ظلم است، أحمد گفت: چگونه؟ معتصم گفت: زیرا که تو در این رنگ طعام امعان نمودی و زود باشد که برای صاحبش حکم کنی و ترجیح دهی.

گفت: ای امیر المؤمنین بر من لازم است که از هر دیگی بهمین اندازه که از این دیگ بخوردم بخورم معتصم تبسم نمود و گفت هر طور خواهی چنان کن، و أحمد بطوریکه گفته از همه مقداری کامل بخورد. آنگاه گفت: اما این دیگ را صاحبش نیکو بطبخ آورده، چه فلفل آن بسیار وزیره اش اندک است، و اما این دیگ همانا طابخ آن جودت بکار برده، زیرا که سر که آن بسیار وزیت آن اندک است، و اما این دیگ همانا پزنده اش خوش و نیکو طبخ کرده است و تو ابل و حبوبات و سبزی آلاتش را از روی اعتدال بکار آورده است .



و اما این دیگ را خوب طبخ داده، زیرا که آتش کم و با قوت و لعاب است و قاضی هر دیگی را بصفتی نیکو و ممدوح موصوف داشت بطوریکه صاحبش را مسرور ساخت و بعد از آن با آن قوم بنشست و با همه در کمال نظافت و ظرافت بخورد و گاهی با ایشان از شکم بارگان صدر اسلام مثل معاویه و ابن زیاد و حجاج و سلیمان ابن عبد الملک سخن میراند و گاهی از پرخواران آن عصر خودش مثل سرده شماره و دورق قصاب و حاتم کیال و اسحاق حمامی سخن میراند .

و چون موائد را برگرفتند معتصم گفت: ای ابو عبدالله آیا ترا حاجتی است؟ گفت: بلی ای امیر المؤمنین گفت: بازگوی گفت: مردی است از اهل خودت که روزگارش در زیر بی ادبار سپرده و زندگانی او خشونت گرفته است ، گفت : وی کیست ؟ گفت : سلیمان بن عبدالله نوفلی ، معتصم گفت : هر قدر در اصلاح حالش میدانی معین کن ، گفت : پنجاه هزار درم، معتصم گفت : این امر را انفاذ کردم.

أحمد گفت : حاجتی دیگر دارم ، گفت : چیست ؟ گفت : ضیاع ابراهیم بن معتمر را بدو باز گردان، گفت: چنان کردم، و نیز حاجتی دیگر بگفت و پذیرفته شد.

میگوید: سوگند باخدای قاضی احمد از حضور معتصم بیرون نرفت تا سیزده حاجت بعرض رسانید و معتصم هیچیک را مردود نگردانید ، آنگاه احمد بیای خاست و خطبه بیار است و گفت ای امیر المؤمنین خداوندت زندگانی در از بخشد «فبعمرک تخصب جنات رعیتک و یلین عیشهم و تثمر أموالهم ولازلت ممتعاً بالسلامة محبوباً بالكرامة مرفوعاً عنک حوادث الأيام و غیرها» .

از رشحات جود و کرم و ثمرات زندگانی و نعم تو بوستان رعایا دلارا شود و مرتع عیش و زندگانی و مزرع عشرت و کامرانی ایشان سبز و خرم گردد و اموال ایشان فزایش و نمایش گیرد و همیشه بسلامت و کرامت برخوردار و کامیاب و از گزند حوادث جهان محفوظ و آسوده خاطر باشی . چون از این سخنان فراغت یافت بازگشت ، این وقت معتصم با حاضران فرمود :

این شخصی است که بدو مزین توان شد و بقرب و نزدیکی او ابتهاج توان گرفت و خواهشمند هزاران مانندش توان، بود، آیا ندیدید چگونه داخل شد و چگونه سلام داد و چگونه تکلم کرد و چگونه توصیف دیگها را نمود آنگاه در حدیث و داستان سرائی منبسط شد و چگونه طعام ما را بر ما خوش و گوارا ساخت؟ جز کسیکه لئیم الأصل و خبیث الفرع باشد رد حاجت چنین مردی را نمی کند.

سوگند با خداوند اگر در همین مجلس که در آن هستم از من چیزی خواستار میشد که ده هزار بار هزار درهم قیمت آن بود مسئول او را رد نمی کردم، و من میدانم که وی در این دنیا برای من کسب حمد و در آخرت ذخیر ثواب مینماید، و مسعودی در پایان این داستان میگوید: ابو تمام طائی این شعر را در مدح احمد گوید:

لقد انسى مساوى كل دهر \*\*\* محاسن أحمد بن أبي دواد

فما سافرت في الأفاق إلا \*\*\* و من جدواه راحلتي وزادی

مقیم الظن عندك والأمانی \*\*\* و إن قلقت ركابي في البلاد

مساوی و بدیهای هر دهر و زمانی را محاسن و نیکوئیهای ابن ابی دواد از یاد ببرد و احسانش جمله را در طاق نسیان سپرد.

بهر کجا برفتم و بهر شهری راحله فرود آوردم زاد و راحله ام از جود و جدوای او بود و اگرچه در بلاد و امصار بگردیدم لکن محط آمال و محمد آرزو و ایرمانم آستان تو میباشد، بلی عمل نیک و طبع نیکخواه است که نام يك نفر اعرابی را در صفحه جهان بر جای میدارد که نه او را نامی و نه دودمانی بزرگ و مجدی اصیل و اصلی طویل است.

و در این ساعت که دو ساعت از زوال روز چهارشنبه پنجم شهر رمضان المبارک است در نهایت گرمی ایام و طول نهار به برترین ساعات با حالت صوم و سختی یوم دل از خواب و راحت بر میداریم و بنگارش حال این مرد که افزون از هزار سال است خاکش پپوسیده است و از گلش چه گیاهها بر دمیده و چه اشیاء ساخته شده است و اثری از آن نیز نمانده است مشغول میشویم.

بلی، نام نکو است حاصل ایام آدمی، افسوس که چه مردمی اصیل و با خاندان نبیل واجداد امجاد و آباء عظام هستند که بواسطه رذالت حسب جلالت نسب را از میان برده اند و بعلت لثامت فطرت و خبث سریرت قلم نویسندگان را از نام بردن خود غرقه بحار خجلت ساخته اند ، اللهم اجعل عواقب أمورنا خیراً .

أحمد بن عبدالله کلبی گوید: ابن ابي دواد سر تا پایش روح است و هیچکس اطاعت کسی را مانند معتصم در اطاعت أحمد بن ابي دواد دیده نشده است، بسیار شدی که از معتصم چیزی اندک طلب کردند و پذیرفتار نمی شد و در همان مجلس أحمد ی آمد و درباره اهل خودش و اهل ثغور و مردم حرمین واقاصی اهل شرق و غرب مسألت مینمود و مقبول میگشت .

وأمون درضمن وصیتی که با برادرش معتصم نگاشت یکی این بود که ابو عبدالله أحمد بن ابي دواد نباید در شرکت در مشورت از تو جدائی کند و در تمام امور باید بشور او کار کنی چه او در خور این امر است و بعد از من وزیری اختیار مکن از این روی چون معتصم خلافت یافت ابن ابي دو ادرا قاضي القضاة نمود و یحیی بن اکثم را از آن منصب محترم معزول ساخت ، و أحمد چنان در خدمتش اختصاص یافت که هیچ امری را ظاهراً یا باطناً بدون تصویب او فیصل نمیداد ، و ابن ابي دواد أحمد بن حنبل را بامتحان بداشت و او را ملزم گردانید که بخلق قرآن کریم قائل گردد و این حکایت در ماه رمضان سال دویست و بیستم روی داد چنانکه مشروحاً مسطور شد .

وقتی معتصم برخالد بن مزید شیبانی خشمگین شد و او را بواسطه اینکه از عهده مالی که از وی طلبیده نتوانسته بود بر آید و بعضی اسباب دیگر از مقرر حکومتش حاضر ساخت و بعقوبتش جلوس فرمود و خالد خویشتن را بقاضی احمد پیوسته بود و أحمد در شفاعتش سخن کرد و معتصم پذیرفتار نشد.

و چون معتصم برای عقوبت او بنشست قاضی احمد در مکانی که فرودتر از مقام او بود بنشست ، معتصم گفت: ای ابو عبدالله در جانی که محل جلوس تو نیست بنشستی

گفت: مرا نشاید که جز در پست ترین مقام بنشینم، فرمود: از چه روی؟ گفت: زیرا که مردمان چنان میدانند که مرا آن موضع و منزلت کسی که در حق کسی شفاعتی بنماید و شفاعت او پذیرفته بشود لیست معتصم فرمود: بجای خود بازآی گفت: در حالتیکه شفاعت من پذیرفته باشد یا نباشد؟ گفت: پذیرفته باشد.

اینوقت احمد بمجلس مشخص خود بازگشت و بعد از آن گفت: مردمان نخواهند دانست که امیر المؤمنین از این مرد راضی شده است اگر او را خلعتی کرامت نشود معتصم بفرمود او را مخلع ساختند، همچنان احمد گفت: این مرد و اصحابش مستحق رزق و روزی شش ماهه میباشند و اگر بفرمائی در این وقت بایشان بپردازند قائم مقام صله خواهد گردید، معتصم گفت: باین امر نیز امر گردید، پس خالد از پیشگاه خلافت با خلعت و مال بیرون شد و مردمان در گذرگاه منتظر عقوبت و هلاکت او بودند.

در این حال مردی صیحه بخالد برزد و گفت: ای سید عرب سپاس خدای را بر خلاص و رستگاری تو، گفت: خاموش باش سوگند باخدای سید عرب احمد بن ابی دواد است، و إن شاء الله تعالی پاره حالات قاضی و پسرش ابوالولید در زمان واثق و متوکل مذکور خواهد شد، تمامت این ترتیبات و اسباب که فراهم شده بود همه بواسطه خیرخواهی بندگان خداوند است.

و نیز در زینة المجالس مسطور است که أبو معمر بغدادی گفت: نوبتی از خدمتی که مرا محول بود عزلت یافتم ابواب نعمت مسدود و درهای استیصال مفتوح و امر معیشت سخت شد و چندانکه سعی کردم تا مگر از دیوان معتصم بشغلی و عملی مشغول آیم میسور نگشت و رونق اعتبار بگشت خلیفه عصر معتصم در این اثنا بغزوة روم برفت من نیز بهمراهی اردوی گردون شکوه برفتم، و در طی راه بخدمت اعالی و اکابر میرفتم تا شاید یکی از بزرگان در گاه مرا بد بیری خود اختیار کند این نیز در نقش بند اقبال صورت نبست و کسی را با من التفاتی نرفت از نقد و جنس هر چه مرا بود در مخارج یومیه صرف شد سرگشته فروماندم تا چه اندیشه بکار بندم.

روزی غلامم بیامد و گفت: ایخواجه اخراجات امروز از چه محلی ادا کنم؟ پس از لحظه تفکر بخاطرم بگذشت که لگام اسبم را مقداری طلا بکار برده اند: گفتم بیازار برده بفروش و بیکدانگ نقره لجامی خریداری کرده و از بقیه بهای طلا بر، سرمست و یک صراحی شراب منی چند نان و مقداری نقل ما را بیار که امروز را بنقل و نبیذ بگذارانیم فردا چون بیاید روزی خود را با خود بیاورد.

غلام بیازار رفته اشیاء مذکوره را آورده در سرای را بسته بره را به بریان گرفت، بناگاه در سرای را بسختی شدید کوبیدن گرفتند، غلام در بر گشود، جمعی از لشکریان بدرون سرای آمدند محمد بن عبد الملک زیات وزیر و حاجب بزرگ پدیدار شدند، شتابان بحضور ایشان برفتم و شرط خدمت و مراسم تعظیم بجای آورده در پیش ایشان ایستاده شدم و سپاهیان میان سرای را بکاویدن و کندن گرفتند و من از هر در سخنان بزبان داشتم و اشعار میخواندم.

پس از لحظه وزیر گفت: گرسنه شدم ابو معمر بر • بریان را حاضر کرده با اشتها و رغبت کامل بخوردند وزیر بر زبان آورد که اگر صراحی شراب ناب داری بیاور تاضیافت تو درجه کمال یابد، ابو معمر صراحی شراب را پیش آورده خود ساقی شد، محمد بن عبد الملک وزیر بعد از آنکه پیاله چند آشامیده بخار شراب در مخزن دماغش جای ساخت از ابو معمر پرسید حال تو چگونه است؟ داستانش را چنانکه گذشت معروض داشت.

مقارن این حال جماعتی که بکندن و کاویدن میان سرای مشغول بودند بناگاه زبان بتکبیر بلند کردند که بسر گنج رسیدیم و بیست و یک خم زر سرخ از آنجا بیرون آوردند و بیرون آوردند و بخدمت خلیفه عرضه داشتند، فرمان شد تا بنخزانه نقل نمایند.

وزیر گفت: تا این زمان از طعام و شراب این جوان کامیاب بودیم از مروت بیرون است که اکنون این زرها را بجمله نقل دهیم و او را در محنت افلاس و نکبت فقر بگذاریم بایستی از هر خمره مستی زر بدو دهیم و بحضور خلیفه نیز معروض

داریم تا از طریق خیانت دور باشد، پس از هر یکی مثنی زر سرخ در خانه بریخت و بیرون برفت، من در سرای را بر بستم و آن زرها را بمیزان در آوردم بیست هزار مثقال طلای خالص در آمد.

راقم حروف گوید: این داستان بیرون از غرابت نیست در عرض راه روم و ابو معمر با آن حالت فلاکت و افلاس در کدام سرای منزل داشت و از کجا دانستند در آنجا گنج است شاید در زمان توقف در عموریه یا پاره بلاد مفتوحه و دار السلطنة یا دار الحکومة اتفاق افتاده باشد.

و هم در زینة المجالس مسطور است که چون معتصم بر سریر خلافت مستقر شد ابو جعفر همدانی را بمنادمت خود اختصاص داد، یکی شب خلیفه بدو گفت: مرا افسانه بگذار تا خاطر من مشغول گردد، ابو جعفر گفت: اگر رخصت رود داستانی که مرا در روزگار جوانی بر سر بگذشته بعرض آورم فرمود: بگوی، گفتم: مدت عطلت و بیکاری دچار تنگدستی عظیم شدم چون مدتی بر این محنت بپردم، در همی چند بوام گرفته بخدمت ابودلف خزر جی پیوستم و بذیل دولت آن امیر متوسل شدم، روزی ابودلف گفت: جمعی از حساد و اضداد بهتانی بر محمد مغیث حاکم ارمینیه بسته بودند و خلیفه را در آن باب چنان دیگر گون آورده بودند که بگرفتاری و بند و قید او امر فرموده بود.

چون او را بیغداد در آوردند خلیفه از وی استفسار و تفحص بلیغ کرده آخر الأمر براءت ساحت او روشن شد و فرمان صادر شد که عمل مغیث دیگر باره بعمل خود باز شود چون میان من و او محبت قدیم بود ابودلف گفت: همیخواهم کسی را بار منیه فرستم تا زبان بتهنیت او بگشاید اگر ترا رغبت باشد بدین مهم مأمورت دارم گفتم: فرمان بردارم، ابودلف هزار درهم بمن داد تا باخراجات ضروری خود مصرف دارم.

پس بار منیه برفتم و رسوم تهنیت و سفارت بتقدیم رسانیدم، محمد بن مغیث در رعایت شأن من توجهی موفور بجای همیاورد و همیشه مرا بمجالس شرب و خلوت

طلب مینمود و من همیشه نقلی جز گوشت قدید آهو نمیدیدم و بسبب کثرت خوردنش طبیعت من نیز بگوشت قدید مایل شده بود، روزی محمد بن مغیث برای من یکی آهو بفرستاد غلام را فرمودم ذبح کن و گوشتش را قدید بگردان.

در این اثنا که غلام گوشتها را ریزه ریزه کرده به ترتیب آن اشتغال داشت زاغی بطمع گوشت از هوا در آمده عقد مرواریدی که در منقار داشت بیفکند و قدری گوشت در ر بود، چون در آن عقد گوهر نظر کردم در لطافت و قیمتش متحیر ماندم و چون عید بن مغیث مرا رخصت مراجعت بداد هزار دینارم بفرستاد و من با حصول مآرب و مطالب بیغداد شدم و آن عقد مروارید را بصر فی پانزده هزار درم بفروختم و نیز آبود لف تشریفی و انعامی لایق بمن عطا کرد.

و چون مبلغی خطیرم بدست آمد ترك ملازمت کرده متبصر شدم و با خواجه صاحب ثروت و مکت و نعمت از قبیله همدان که ساکن آندیار بود آشنا شدم و میان ما قواعد محبت و وداد جانب استحکام و ازدیاد گرفت تا بمصاهرت انجامید و دوشیزه خود را در حباله نکاحم اندر کشید میان من و دختر الفت و موافقتی عظیم روی نمود.

روزی غلام من بر بام سرای نشسته گوشت قدید میکرد بر همان امید که مگر دیگر باره زاغ بیاید و عقد مروارید بیاورد، ناگاه لقلقی ماری بمنقار اندر داشت چون بر سر غلام رسید مار از منقارش جدا گردیده در کنار غلام افتاده زخمی چنان بغلام بزد که د که در همان آتش بیجان کرد، زن گفت: لعنت بر لقلق و زاغ باد گفتم: خیانت لقلق معلوم است اما جرم زاغ چیست که او را بلعنت میسپاری.

دختر گفت: روزی بر بام سرای خود نشسته بودم و عقد مروارید پر بهائی در پیش خود نهاده بودم ناگاه بسخنی مشغول شدم زاغی بیامد و آنرا در ربود، پدرم جمعی در پی زاغ بدشت و راغ بفرستاد در اثرش بتاختند و اثری نیافتند، آخر الأمر آن را در بازار بغداد بدکه صرافی دیده پانزده هزار درهم خریده نزد من بیاوردند، از شنیدن این سخن تبسم کردم و صورت حال را در صدق مقال آوردم، و این معنی از

ابن اثیر در تاریخ الکامل گوید : أحمد بن سلیمان بن ابي شیخ حکایت کند که زبیر بن بگار بعراق آمد و از جماعت علویین فرار کرده بود ، چه زبان در توهین ایشان میگشود لاجرم او را تهدید کردند و او از نزد ایشان فرار کرده بخدمت عم خود مصعب بن عبد الله بن زبیر برفت و از حال خود و تخویف یافتن از علویین شکایت کرد و از وی خواستار شد که تفصیل حال او را بدرگاه معتصم عرضه بدارد اما در خدمت هم خود آنچه را که مقصود او بود موجود ندید و عم او بروی انکار و ملامت کرد .

زبیر این شکایت بمن آورد و خواستار گردید که در امر او باعم در مقام خطاب برآیم ، من باعمش در این امر سخن کردم و از این اعراض او از وی تمجید نکردم و انکار نمودم ، در جواب گفتم : در مزاج زبیر حالت جهل و شتابندگی و تسریعی است تو باید بدو اشارت کنی که باجماعت علویین بعطوفت رود و دل ایشان را بدست آورد و اگر کدورتی از وی در نفوس ایشان جای کرده است زایل بسازد .

مگر مأمون را ندیدی که باجماعت علویین چگونه برفق و مدارا گذارانیید و از آنها عفو و گذشت مینمود و باین جماعت مایل بود و اینک امیر المؤمنین معتصم است که بر همین روش بلکه بالاتر از آن با ایشان مسلوك میدارد ، مرا آنقدرت نیست که در خدمت او ایشان را بطوری قبیح یاد کنم ، این مطلب را بازبیر بگوی تا از عقیدت خود و ذم و قدح ایشان باز شود .

و این داستان که مذکور شد و حکایت استغاثه علویه در عموریه و لشکر کشی معتصم بجانب روم و نجات او باز مینماید که در حق این جماعت عقیدت و ارادتی داشته است چنانکه عدم تعجیل او در قتل محمد بن قاسم که در سال دو بیست و نوزدهم بروی خروج کرد مؤید این معنی تواند شد ، و اینکه بعضی از نویسندگان او را



از دشمنان این خاندان ولایت ارکان دانسته اند سندی صحیح بتوضیح نمی رسد والله تعالی اعلم .

در کتاب اعلام الناس مسطور است که أحمد بن أبي دواد قاضی گفت که تمیم ابن جمیل را اسیر ساخته بدرگاه معتصم بیاوردند، چه بر معتصم خروج کرده بود هرگز مردی را ندیده بودم که مرگ را بروی عرضه دهند و او را هیچ باکی و اعتنائی نباشد مگر تمیم بعد از آن نطع و شمشیر حاضر ساختند و چون تمیم را در حضور معتصم حاضر کردند معتصم را حسن و جمال و قد و قامت او و راه سپردن بجانب بساط مرگ و شمشیر هلاک بدون اینکه او را باکی باشد در عجب آورد.

معتصم مدتی در حال او متفکر بود و از آن پس باوی بتکلم در آمد تا بدانند عقل و لسان او نسبت بحسن و جمال او چگونه است و فرمود: ای تمیم اگر عذری داری بیاور ، گفت : اکنون که امیر المؤمنین مرا رخصت تکلم کردن داده است پس من میگویم : « الحمد لله الذي أحسن كل شيء خلقه و بدء خلق الانسان من طين ثم جعل نسله من سلاله من ماء مهين يا أمير المؤمنين جبر الله بك صدع الدين وتم بك شعث المسلمين و اخمد بك نار الباطل و انار بك سبل الحق ان الذنوب تخرس الألسنة و تصدع القلوب و ايم الله لقد عظمت الجريمة و انقطعت الحججة و ساء الظن إلا فيك وهو أشبه بك واليق» .

بعد از سپاس خداوند آفریدگار میگوید: ای امیر المؤمنین خداوند تعالی ثلمه و شکاف ارکان دین را بوجود تو جبران و پراکندگی و ضعف مسلمانان را بتدابیر حسنه و اقدامات عالیه تو فراهم و نیرومند و شعله و فروغ باطل و دروغ را از نور حق پرستی و حق خواهی او باطل و راه حق را بتوروشن ، فرمود، همانا شرمساری ذنوب و غبار معاصی زبان معذرت را کند و کنگ و پرده دل و حقه قلب صنوبری را بر هم شکافته میدارد . سوگند با خدای جریمه و جریرت عظیم شده و رشته اقامت حجت و برهان مقطوع گردیده است و بواسطه این تقصیرات و جرایم موجبات بدگمانی در همه جا

و نو میدی و ظهور عقوبات در همه وقت موجود شده است مگر در وجود با عفو و گذشت و کرم و جود تو که راه امیدواری هرگز مسدود نمیشود و این صفت گرامی نسبت بذات والا صفات تو شبیه تر و شایسته تر است و از آن پس این شعر را بخواند:

أرى الموت بين السيف والنطع كامنا \*\*\* يلا حظني من حيث لا اتلفت

و اكبر ظني انك اليوم قاتلي \*\*\* و اي امرء عما قضى الله يغلت

و من ذا الذي يأتي بعذر وحجة \*\*\* و سيف المنايا بين عينيه مصلت

يعز على الأوس بن تغلب موقف \*\*\* يسأل علي السيف وفيه تصلت

و ما جزعى من ان اموت وانني \*\*\* لأعلم ان الموت شيء موقت

ولكن خلفي صببية قد تركتهم \*\*\* و اكبادهم من حسرة تنفتت

كاني اراهم حين انعى إليهم \*\*\* و قد لطموا حمر الوجوه وصوتوا

فان عشت عاشوا في سرور و نعمة \*\*\* اذود الى دى عنهم و إن مت موتوا

فكم قائل لا ابعد الله داره \*\*\* و آخر جذلان پسر يسر و يشمت

بيك مرگ را در میان شمشیر بران و اطع گسترده نگرانم که مرا نگران است چنانکه ملتفت آن نیستم و گمان بزرگ من در آن که تو امروز کشنده من هستی و زهر هلاک را چشیده هستم و کدام مرد است که از آنچه قضای خدا بر آن امضا شده است گریز و گزیری بدست آورد و کدام کس را آن توانائی است که بعذر و حجتی متمسک شود و حال اینکه شمشیر منایا ولهام بلایا در میان دو چشمش کشیده و آماده است

سخت دشوار و فراوان گران میگردد بر قبیله اوس بن تغلب آن موقفی که شمشیر برقتل من کشیده و زدوده گردد مرا بر مردن و بترك روان و جان و جهان گفتن بیم و جزع و نفیری نیست، چه میدانم مرگ سرنوشته تمام موجودات است و بیرون تازنده جمیع ممکنات از دائر: امکان است لکن بدان نگرانم که در دنبال من کودکانی هستند که بجای گذاشته ام و جگرهای ایشان از جراحات حسرت برهم شکافته و از آتش هجرت در هم گداخته است .

گویا برایشان بنظاره اندرم که در آن هنگام که از مرگ من بایشان خبر برسد، از درد من چهره های خود را از لطمات لطمه سرخ و خونین سازند و فریاد ناله وزاری بر آرند، اگر من زنده بمانم این کودکان نیز در سرور و نعمت زندگی نمایند و من گزند حوادث و سواثر را از ایشان بر نایم و اگر بمیرم بمیرند و مردم در حق من بر دو گونه سخن مینمایند بعضی در افسوس و دعا باشند و برخی مسرور و نکوهشگر شوند .

چون معتصم این ابیات را بشنید بگریست و بعد از آن گفت : « إن من البیان لسحراً كما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم » سوگند با خدای ای تمیم نزدیک بود شمشیر کار خود را بکند و من از این هفوه و لغزش تو در گذشتم و ترا بکودکانت بخشیدم و از آن پس او را در عمل خودش ولایت و امارت داد و پنجاه هزار دینارش عطا فرمود.

در کتاب روضة الأنوار سبزواری اعلی الله مقامه مسطور است که بوران دختر حسن بن سهل در اصناف علوم بدیعه خصوصاً در علم نجوم براعتی کامل داشت و در فن ستاره شناسی یگانه روزگار خود گردید در هر وقت اصطربلاب برمیداشت و در میلاد معتصم عباسی نظر میگماشت تا یکی روز با پدرش حسن گفت : بخدمت امیر المؤمنین برو و عرضه بدار کنیزک تو ، یعنی بوران نظر در طالع مولود توافکنده و بر حسب نمایش نجوم چنان یافته است که در فلان ساعت از چوبی آفتی بتو میرسد .

حسن گفت : ای قره العین ای سیده الحرائر میدانی امیر المؤمنین را در این ایام بر ما طبعی متغییر است از آن ترسم که بر سخن ما گوش نیاورد و بر خلاف آنچه تقاضای مصلحت و تدبیر است عمل کند، بوران گفت: ای پدر در این امر باکی نیست تو نصیحت پادشاه خود را بکن و شرط نیک اندیشی و خیر خواهی را بجای بگذار که در اینجا خطر جان که عوض ندارد در میان است ، اگر پندت را شنید فهو المراد و إلا تو آنچه فرض و لازم است بجای آورده باشی .

حسن بخدمت خلیفه برفت و پیام بوران را معروض نمود، خلیفه گفت : ای حسن خداوند جزای خیر بتو و او بدهد هم اکنون بدوشو و از منش سلام برسان

و دیگر باره از وی سؤال کن و آنروز را که بوران معین گرداند نزد من حاضر شو و ملازم حال من بپوش تا آنروز پایان رسد، چه در این مشورت و تدبیر دیگری را با تو شریک نمی سازم .

چون روز دیگر فروز خورشید نمایشگر شد حسن بخدمت معتصم حاضر گردید و معتصم مجلس را از تمام حاضران خلوت ساخته حسن عرض کرد: در مجلسی جلوس فرماید که در سقف آن از چوب چیزی نباشد و حسن همواره در خدمت معتصم بمحادثه گذرانید و معتصم با او بمزاح و شوخی و ظرافت میگذرانید تا هنگام ظهر و نماز ظهر در رسید معتصم برخاست تا وضوء بسازد حسن عرض کرد: باید امیر المؤمنین از این مجلس بیرون نرود و وضوء و نماز و هر چه را اراده دارد در همین مجلس بعمل آورد تا هنگامی که آن زمان نحوست توأمان پایان و نوبت سعادت بنیان نمایان گردد.

در این حال خادمی بیامد و شانه و مسواکی با خود داشت، حسن با خادم گفت: با این شانه تو شانه کن و با این مسواک تو مسواک بنمای، خادم امتناع نمود و گفت: چگونه میشاید من در شانه و مسواک بامیر المؤمنین مشارکت نمایم، معتصم با خادم گفت: و یلک آنچه حسن امر میکند امتثال کن و مخالفت مجوی، خادم موی بشانه و دندان بمسواک سیرد فی الفور دندانهای او بریخت و دماغش ورم کرده بیهوش بیفتاد و جان بجان ربای سپرد.

این وقت حسن برخاست تا برود معتصم او را طلب کرده باشفاق و عنایات بسیارش نوازش کرده و آن املاک و ضیاعی را که از بوران گرفته بود دیگر باره بدو باز داد .

و از این پیش در ذیل احوال مأمون و تزویج او بوران بنت حسن بن سهل را و مراتب هوش و فراست ودها و کیاست بوران تقریباً باین حکایت اشارت رفت .

اما در بحیرة فزونی این حکایت را بدین گونه روایت میکند که فضل بن سهل را دختری و پسری بود که هر دو در علم نجوم و ستاره شماری ماهر بودند، در زمان خلافت

المعتصم بالله روزی آندختر با برادر گفت که ناچند بیایست در گوشه بنشینیم نیکو چنان است که بدرگاه خلیفه شویم و بیان احکام نماییم تا هم بکار او بیاییم و هم بخویشتن برخورداریم ، لاجرم در زایچه طالع معتصم بدیدند و معلوم نمودند که او را در این هفته خطری جانی در کار است .

پس بخدمت معتصم شدند و عرض کردند: خلیفه ابهت شعار را روزگار دولت یار بشمار باد تونیک بدان که در این هفته ات خطری هولناک است هیچکس نباید بملاقات شما بیاید، فرمود: پس شما را بایستی نزد من بود تا از پاره چیزها آگاه نمود، ایشان اجابت فرمان کردند ، پسر فضل که در خدمت معتصم بود صبحدمی دید خادمی با طشت و آفتابه و مسواک حاضر شد .

پسر فضل با خادم گفت: طشت و آفتابه را درون بگذار ، اما مسواک را نگذار . خادم غوغاهمی بر آورد و پسر فضل مانع گشت ، خلیفه ، خلیفه سبب غوغا را پرسید پسر فضل :گفت در این مسواک تعبیه زهر شده است فرمان شود تا بهمین مسواک خادم مسواک نماید بمجرد اینکه خادم مسواک نمود جای در جای بدیگر جهان جای بجای شد .

چون معتصم این حال را بدید پسر فضل را نوازش نموده در شمار مقربان آستان مقرر فرمود و صد هزار دینارش ببخشید و این حکایت نیز بحکایت نخست همانند است اما صحت در خبر اول مینماید، چه این علم نجوم در فضل بن سهل و یک مقداری در برادرش حسن بن سهل و دخترش بوران بنت حسن منسوب است، چنانکه حکایت فضل و حمام سرخس و پاره حکایات دیگر و حضرت امام رضا صلوات الله علیه و مأمون مذکور شد .

در کتاب مزبور مسطور است که در میان خلفای بنی عباس هیچکس را سیاست و هیبت و آلت وعدت معتصم عباسی نبود ، و مملکت خلفا در آن عهد و اعصار وسعتی عظیم داشت و اکثر معموره عالم در حیز اقتدار و حوزه حکومت ایشان بود ، و معتصم را چندان بنده ترک بود که هیچکس را نبود هفتاد هزار مرد ترك داشت و تربیت غلامانرا

بسیار میکرد و می گفت: هیچ طایفه چون ترك خدمت گذاری نتواند کرد. و معتصم بطیب اعراق و وسعت اخلاق و حسن معاشرت معروف بود.

در زمان دولت او یکی از امرای بغداد روزی با وکیل خود گفت: در شهر بغداد کسی را میشناسی که پانصد دینار با من معامله کند برای مهمی لازم دارم و در زمان ارتفاع محصول بدو میدهم؟ وکیل تأملی نمود و شخصی را بخاطر آورد که در بازار خرید و فروخت میکند و ششصد دینار زر سرخ دارد که از دیر روزگاران تحصیل کرده است با امیر گفت: او را بخوان و بجائی نیکش بنشان و بهردمی آغاز تلافی بکن و دلش با خود آور و از آن پس که چیزی بخورد مطلب خود را یزبان خود بدو بر شاید از روی شرمساری رد نکند و مهم تو را ساخته سازد و آن زر جان فزای را

بشیرین زبانی از وی توانی گرفت.

امیر شخصی را به آن شخص فرستاد که لمحہ با تو شغلی دارم، قدم رنجه دار و به این منزل پای گذار آن مرد برخاسته به سرای امیر آمد و با امیر هرگز معرفتی نداشت.

چون بخدمت امیر آمد و سلام براند امیر بعد از جواب سلام روی با خواص و ندیمان خود آورده گفت: این فلان مرد است و به تکریم او برخاست و بزرگش گرفت و بجائی بلندش بنشاند و گفت: ای خواجه من آزاد مردی و نیکو سیرتی و دیانت ترا شنیده ام اگر کاری باشد چرا همانگوئی باید خانه ما را خانه خود بدانی و با ما دوستی و برادری کنی، هر چه امیر می گفت و خدمت می کرد و اظهار خضوع می نمود وکیل امیر: میگفت: خواجه صد چندین است.

زمانی برآمد خوان طعام بیاوردند امیر او را نزد خود جای داد و مردم از پیش خود چیزی برگرفتی و پیش او بنهادی، چون خوان طعام بر گرفتند آبدستان بیاوردند و دست بشستند و مردم پراکنده شدند و معدودی از خواص بماندند، امیر بدوروی نمود و گفت: میدانی از چه جهت ترا زحمت قدوم دادم؟ گفت: امیر بهتر داند.

گفت: دانسته باش که مرا در این شهر اندر دوستان گرامی و عزیزان مکرم بسیارند بهر چه از ما بایشان اشارت رود از آن بگذرند و اگر پنج هزار یاده هزار بخواهم دریغ ندارند، چه از من و معامله من سود و فایده بسیار برده اند و هرگز کسی از صحبت من

خسارت نیافته است در این وقت بدانم رغبت افتاده که در میان من و تو دوستی و صحبت استوار گردد و خوش میدارم که رشته معاملاتم با تو پیوند گیرد و هزار دینار با من معامله کنی و در ارتفاع حاصل بازدهم و یکدست جامه بر آن بیفزایم و دانسته ام که ترا باین مقدار دست رس میباشد و با ضعف این از من دریغ نداری .

آنمرد از شرم آنهمه تملطفات که از امیر ظاهر شده بود گفت : امر از امیر است من نه از آن دکان دارانم که دارای هزار و دو هزار باشند و در حضور بزرگان بگزافه و دروغ سخن راندن روا نیست، تمامی سرمایه من ششصد دینار است و بدان دست و پائی میزنم و خرید و فروشی میکنم و این وجه را در مدتی بسختی و محنت بدست آورده ام .

امیر گفت : مرا بگنجینه اندر زر بسیار است لکن آنکار مرا نشاید و غرض من از معامله با تو دوستی است و از دادوستد این ششصد تومان ترا چه چیز بهم رسد مرا ده و قباله بهفتصد دینار بشهادت جماعت عدول مؤمنین بنویسم تا زمان ارتفاع بازدهم و وکیلش میگفت : تو هنوز امیر را ندانسته در جمله ارکان دولت هیچکس براستی و درستی معامله امیر نیست، آنمرد گفت: فرمان پذیر امیرم و آن زر که دارم دریغ ندارم.

پس زر را تسلیم کرده برفت و روزوشب بسپرد تا زمان وعده رسید بسلام امیر برفت و تقاضائی نکرد و با خود گفت : چون امیر مرا ببندد داند که بتقاضا آمده ام اما سخنی نشنید ، و مدت دو ماه بسلام امیر بیامد و امبر هیچ آراه را نمی پیمود که آن مرد بتقاضا میآید یا مرا باید چیزی او را داد و چون تغافل امیر را بدید عرضه داشتی با و بداد که مرا بآن زر حاجت است که دو ماه از وعده گذشته است اگر رأی امیر تقاضا دارد وکیل را بپرداخت زر اشارت خواهد فرمود.

امیر گفت : تو پندار کنی که از تو بغفلت اندرم دل مشغول مدار و خاطر آسوده بدار روزی چند صبر کن که در ادبیر زر توام مهر کرده بدست معتمدی بخانه ات میفرستم دو ماه دیگر بشکیبایی بسر برده اثری از زر ندید دیگر باره بسرای امیر برفت

و عرضه حالی بداد و بزبان بگفت: بهر دوسه روز یکدفعه بتقاضا میرفت و سودمند نمی شد و از وعده هشت ماه برآمد.

صبر مرد بسر آمد محتشمان و بزرگان را بشفاعت برانگیخت و بقاضی القضاة تظلم نمود و تکلم کرد فایده حاصل نشد و هر بزرگی و محتشمی را شفیع ساخت کارسازی نشد از قاضی القضاة بدو شخصی را بیاورد اما کسی نتوانست امیر را بخانه شرع، برد، و شفاعت شفعا را پذیرفتار نمی گشت و یکسال و نیم حال براین منوال بگشت و آنمرد در کار خود فروماند و بدان رضا داد که از سر سودا در گذرد و از آنچه داده صد دینار کمتر ستاند هیچ فایده نداشت.

از گروه مهتران امید ببرید و از کشش و کوشش و جنبش و پژوهش خسته و افسرده شد دل در خدای هر دو سرای بست و بمسجد برفت و دوگانه در پیشگاه یگانه بگذاشت و خدای هر کسی را فریادرس خواست و همی گفت: ای آفریننده هوروماه داد من از این بیداد بخواه، مگر درویشی در آن مسجد نشسته و ناله وزاری وی را میشنید و دلش بر آن در دو سوز دردناک و تافته شد، و چون مردك از تصرع و تظلم دل تهی ساخت گفت: ای شیخ مگر چه رنج و آزارت رسیده است که با مخلوق گفتن سودت نرسانید و از خدای چاره ساز چاره میجوئی با من بگوی.

گفت: ای درویش امیر از من و امی گرفته است و بازپس نمیدهد جمله امیران و محتشمان و قاضی و بزرگان را گفتم و با و گفتند سودی نکرد، ترا گفتن و خاطرت آزدن چه فایده بخشد، درویش گفت: باری اگر سودت نیارد زیانت نیز نرساند نشنیده که دا نایان گفته اند: هر کسی را دردی باشد با همه کس بیایدش گفت باشد کمترین کسی در مانش را بازگوید و در آنچه هستی اقلأ در نمائی، گفت: براستی گفتی صواب همان است که ترا، گویم پس سرگذشت خود را از بدایت تا نهایت بدر ویش گفت.

درویش گفت: ای آزاد مرد دردت را درمان و راحت را راحت رسید دل فارغ دار که اگر آنچه گویمت همان کنی زر از دست رفته را بدست آوری، گفت:



بفرمای تا چکنم، گفت: هم ایدون بغلان محله که مناره در پهلوی مسجدی دارد برو در آنجا خیاطی است که در دکالی نشسته مرقعی بر آن دارد و کرباس دوزی میکند و دو کودک در پیش روی بدوختن مشغول هستند برو و سلام کن و بنشین و حال خود را بازگویی و چون بمقصود رسیدی مرا بدعای خیر یاد کن و در آنچه گفتم کاهلی مکن .

آنمرد از مسجد بیرون شد و گفت : بسی شگفت باشد که تمام بزرگان شهر با امیر سخن کردند و شفاعت نمودند سودمند نگشت و این درویش بدرزی پیری دلالت کند تا بزر خود برسم ! اما میروم اگر منفعت نیارد باری از خسارت هم دور است پس آهسته گام برداشت تا بآن دکان رسید و پیرا درزی را سلام فرستاد و نزدیکش بنشست ، پیر بدوختن مشغول بود پس از ساعتی رخت از دست بگذاشت و آنمرد را گفت : بچه کار رنجه شدی ؟ حکایت خود را بالتمام بگفت .

خیاط چون بشنید گفت: کارهای بندگان راست گردد جز سخنی از ما بر نیاید با خصم تو سخن میکنم امیدوارم خداوند متعال راست گرداند و تو بمقصود خود برسی زمانی پشت بر دیوار نه وساکن بنشین، آنگاه با یکی از آن دوشاگرد گفت : کار از دست بگذار و سبک بسرای فلان امیر راه برگیرو چون بسرای او رفتی بر در حجره خاص بنشین و هر کسی بدرون یا بیرون شود بگو شاگرد فلان خیاط هستم و تو را پیغامی دارم چون بدرون تو خواست درود بفرست و بگو استادم سلامت می‌رساند و میگوید : مردی بتظلم از تو بمن آمده و سندی باقرار تو بهفتصد تومان آورده و یکسال و نیم از وعده ادایش بر گذشته هم اکنون از تو خواهانم که زر این مرد را بالتمام برسانی و او را خوشنود سازی و بتغافل اروی جواب را زود بیاور.

کودک برخاست و بسرای امیر برفت آنمرد در عجب شد که پادشاه را با بنده سیاه خود این گونه فرمان نمیرود که این مرد پیر درزی بامیری عالی مقام مینماید آنهم بزبان کودکی بی شأن و رتبت ! پس از زمانی کودک بیامد و گفت : چنانکه فرمودی امیر را سلام فرستادم و پیام بگذاشتم پاس حرمت را بیای خاست و شرط

ادب بجای گذاشت و گفت: سلام و خدمت باستاد برسان و بگو سپاس دارم و چنان کنم که تو فرمودی خودم بازر می‌آیم و گناه گذشته و قصور خود را معذرت می‌خواهم و در پیش تو در همین ساعت زر تسلیم میکنم.

ساعتی بر نیامد که امیر بارکاب داری و دو چاکر بیامد و از اسب فرود شد و سلام فرستاد و دست پیر را بوسه نهاد و پیش رویش بنشست و صره زر را از چاکرش بگرفت و گفت: اینک زر حاضر است تا بدانی که زر این مرد را دارم این تقصیر که برفت از طرف و کیلان بود و از این جنس بسیاری عذرها بکار آورد آنگاه با چاکری گفت: برو از این بازار ناقدی را بیاور برفت و بیاورد و قدری زر نقد کرده بکشید پانصد دینار برآمد امیر گفت: این پانصد دینار را در کنار او گذار و دویست دینار دیگر بیاورم و بدو دهم، خیاط گفت: چنان کن که از این قول باز نگردی گفت: چنین کنم زر در کنار او کرد و دیگر باره دست پیر را ببوسید و برفت.

آنمرد می‌گوید: از نهایت خرمی و شگفتگی ندانستمی چونم دست پیشش کردم ترازو بخواستم و صد دینار بسنجیدم و نزد پیر نهادم و گفتم: رضایم در آن همیرفت که صد دینار کمتر بگیرم و به باقی زر برسم اکنون از برکات سخن تو بهفتصد دینار رسیدم این صد دینار حق سعی تو میباشد و سود خود بتو بخشیدم.

پیر روی ترش کرده گره در ابر و آورده: گفت من آنگاه بیاسایم که مسلمانی را بسخن خود از غم و رنج بیاسایانم اگر صد دینار بر خود روا دارم ستمگر تر از آن ترکم که هفتصد دینار تو باز داد برخیز با این زر که یافتی بسلامت برو و اگر فردا آن دویست دینار زر را در آنجا بتو نرسانیده باشند مرا معلوم دار و از این پس در معاملات با احتیاط باش.

چون بسیاری جهد نمودم و هیچ نمی‌پذفت برفتم و در آن شب بفرغت دل بگذرانیدم روز دیگر در سرای خود بودم چاشتگاهی از طرف امیر در طلب من بیامدند که امیر میفرماید یک لحظه در منزل من قدم رنجه دار، بنزد امیر شدم بیای شد و بجایی محترم بنشانند و بو کیلان خود بسی دشنام پیر انید که ایشان کوتاهی

کرده اند من بمشغله بسیار دچار هستم و هزار بار فرمودم حق تو را بدهند و با خزانه دار گفت کیسه زر و تراز و حاضر کرد و دوپست دینار بسنجید و مرا بداد .

خدمت کردم و برفتن برخاستم گفت: چندی بنشین بنشستم خوان طعام بگذاشتند بخوردیم و دست بشستیم خادمی را سخنی در گوش بگفت برفت و با جامه بردست نهاده بیامد ، امیر گفت: این جامه گرانبایه را برتن وی بپوشان بپوشیدم و دستاری در سرم بر بستند ، امیر گفت : از من بدل اندر خوشنودی ؟ گفتم: خوشنودم گفت : نوشته بمن ده و چنان کن که هم امروز به پیرشوی و خوشنودی خود را بدو برسانی و دریافت حقت را بنمائی ، گفتم چنین کنم ، چه چه پیر نیز از من چنین خواسته است.

کامروا برخاستم و از نزد امیرزی پیر شدم و ملاقات امیر و تسلیم دوپست دینار زر ر جبه گرانبایه و دستار را باز گفتم اینهمه از برکات سخن تو میباشد اگر این دوپست دینار را از من می پذیرفتی آسوده و خرسند بدان خود میرفتم ، پیر را پسندیده نشد و هیچ نپذیرفت ، پس بدان خود شدم و دیگر روز بره و مرغی چند بریان کرده با طبق و کلیچه چند نزد پیر درزی بیاوردم و گفتم : ای شیخ اگر زر نمی پذیری باری این مقدار خوردنی را بپذیر که از کسب حلال من است تا دلم خوش گردد گفت : قبول کردم و دست بطعام برد شاگردان نیز با او شراکت کردند . آنگاه گفتم: دیگر حاجتی گفتمی دارم اگر روا کنی بگویم ، گفت : بگوی گفتم: تمام بزرگان و امیران این شهر با این امیر در کار من سخن کردند هیچ سودمند نگشت قاضی القضاة در کار او بیچاره شد چه بود که بر سخن تو برفت و کار من بساخت این حرمت و عزت تو از کجاست بفرمای تا بدانم ؟ گفت : تو از حال من با امیر المؤمنین خبر نداری؟ گفتم آگاه نیستم، گفت: گوش بدار تا بگویم ، بدانکه سی سال است بر مناره این مسجد بانگ نماز در میدهم کسب من خیاطت و درزگری است هرگز حرام نخورده ام و گرد زناکاری و کودك بازی و دیگر فواحش و کارهای نامشروع نگشته ام.

و در این محله امیری را مسکن است، يك روز نماز عصر بگذاشتم و از مسجد روی بدکان آوردم امیر را دیدم مست و خراب می آید و دست در چادر زنی جوان زده او را بزور میکشد و آنزن فریاد همی برکشید: ای مسلمانان بفریاد من برسید من بدکاره نیستم و دختر فلانم و بفلان محله جای دارم همه بر ستر و صلاح من آگاهند اینک این مرا بزور و مکابره میبرد تا با من فساد کند شوهرم سوگند خورده است که اگر شبی از خانه ام غایب شوم مرا سه طلاقه نماید اکنون از بهشت و شوهر و کدبانوئی برآیم این همی بگفت و بگریست .

و چون آن امیر بسی محتشم و گردنکش بود و پنج هزار سوار در تحت ریاست داشت هیچکس بفریاد آنزن نمیتوانست برسد تا با او از چون و چرا سخنی بکند من لختی بانگ برداشتم هیچ سودی نداشت و آنزن را بسرای خود ببرد ، اینوقت حمیت دین در من جنبش کرد و از صبوری در رفتم پیرمردی و کدخدائی چند جمع کردم بر در سرای امیر برفتیم و بانگ برآوردیم، مگر در این شهر مسلمانی نیست که در قرب سرای خلافت زنی را بجبر و مکابره در معبر مسلمانان بگیرند و بخانه برند و باوی فضیحت کنند ، اگر این زن را بسلامت بیرون فرستید خوب وگرنه هم اکنون بدر گاه امیر المؤمنین معتصم روم و حال بگویم و نظلم نمایم .

امیر چون این سخن از ما بشنید از سرای خود بیرون آمد چوبی در دست داشت یکی را سر یکی را دست یکی را پای بشکست ، چون چنان دیدیم همه بگریختیم وقت نماز شام بود نماز شام و خفتن بگذاشتم و بخوابگاه برفتم و پهلوی بر زمین نهادم تا بخسبم از آن غین و رنج خواب از چشمم برفت تا نیمی از شب بر گذشت خواب نرفتم و پهلوی بر زمین نهادم و بفکر اندر بودم .

در اندیشه ام رسید که اگر این زن شبی غایب باشد مطلقه میشود ، و من شنیده بودم که بنگ خواران چون مست شوند بخواب روند و چون هشیار گردند ندانند که از شب چه گذشته است ، تدبیر آنست که بر مناره برآیم و بانگ نماز در دهم چون آن ترك بشنود پندار کند که از دیک برون شد روز مییابد و از آن زن دست بدارد

و او را از سرای بیرون فرستد لابد گذارش بر در این مسجد بیفتد و چون من بانگ نماز گویم بزودی از مناره بزیر آیم و بر در مسجد بنشینم چون زن بیاید او را بخانه شوهرش برم تا آن بیچاره از شوهر بر نیاید .

پس بر مناره بانگ نماز بر آوردم اتفاقاً امیر المؤمنین معتصم بیدار بود بانگ مرا بشنید سخت خشمگین گردید و گفت : هر کسی بی هنگام بانگ نماز گوید مفسد است ، چه هر کسی این بانگ را بشنود بگمان اینکه روز است از خانه بیرون آید و شب گرد او را بگیرد و در رنج افتد ، خادمی را فرمود: برو حاجب را بگویی که در همین ساعت این مؤذن را که در نیمه شب اذان میگوید حاضر کن تا او را ادبی بلیغ فرمایم تا هیچ مؤذنی بیرون از هنگام بانگ نماز نگوید .

من بر در مسجد منتظر آنزن بودم حاجب را دیدم با مشعل می آید گفت : این بانگ نماز تو گفتی؟ گفتم: آری، گفت: چرا بیوقت گفتی؟ خلیفه را سخت منکر افتاد و بدین سبب بر تو خشم آلود شد و مرا بطلب تو فرستاده است تا ترا تأدیب فرماید. گفتم: فرمان خلیفه راست لکن بی ادبی مرا بر این بداشت که بیوقت بانگ نماز گفتم ، گفت : بی ادب کیست؟ گفتم: آنکس که از خدای تعالی و خلیفه نترسد گفت: آن کیست که از خدا و خلیفه نترسد؟ گفتم: این حالتی است که جز در خدمت امیر المؤمنین نتوانم گفت و اگر من اینکار بقصد کرده باشم بیش از این مستحق باشم بسم الله برو تا سرای شویم .

چون بدر سرای خلیفه رسیدیم آنخادم منتظر ما بود آنچه من حاجب را گفته بودم با خادم بگفت و او با ندرون سرای برفت و بمعصم عرضه داشت معتصم فرمود تا مرا بخدمتش حاضر کردند و پیرخاش گفت: این نابهنگام اذان چه بود؟ داستان را سر تا پای در آستان معروض آوردم .

با خادم فرمود حاجب را بگویی با چند مرد بسرای فلان امیر برآید و او را از جانب من بطلبد چونش بدست آورد بگو آنزن را که بزور بیاورده بیرون آورده با مردی کهن سال و دو تن دیگر بخانه شوهر برند و شوهرش را بدرسرای بخوانند

و بدو گویند معتصم ترا سلام میرساند و در کار این زن شفاعت مینماید در آنجا که رفته بود بیگناه است از امروز بدیگر روزگاراننش نیکوترش بدار و رنجه اش مدار و آن امیر را هر چه زودتر بمن آرید و با من فرمود زمانی در اینجای بیای.

پس آن امیر را بیاوردند و زن بشوهر سپردند ، معتصم چون آتشی که از نی برجهد با امیر مرگ در رسیده فرمود: مگر من نه آنم که برای یکتن از مسلمان که اسیر رومیان افتاده بود از بغداد برفتم و بداد او لشکر کشیدم و سپاه روم در هم شکستم و پادشاه روم را هزیمت دادم و شش سال زمین روم را در مرد و مرکب پایمال ساختم و بلاد روم را بکندم و ویران کردم و تا قسطنطنیه تختگاه روم را بسوختم و مسجد جامعی در آنجا بساختم و تا آن مسلمان را از بند رومیان رسته نداشتم

بازنگشتم.

امروز از نهاد عدل و دادم گرگ و میش بیک آبخور آب میخورند و بازوتیهو در هوا بیک هوا میپیرند ترا آن زهره از کجا که در بغداد در کنار بالین من فساد جوئی وزنی از کنارشوی بسوی خود کشی و بزور خود غرور گیری و با او بیرون از ناموس یصیح رسانی و چون مردمان بضراعت بیایند و امر بمعروف نمایند ایشان را سر و دست و پای و سینه بشکنی !

پس بفرمود جوالی بیاوردند و امیر را در جوال کرده سرش را محکم بر بستند و با چوبه آهک کوبان یکی از جانب پای و دیگری از جانب سرچندانش بکوفتند که اندامش ریزه ریز و چون پاره گوشت در هاون کوفته گشت گفتند : ای امیر المؤمنین جمله استخوانهای وی ریز ریز و با گوشت و پوست یکسان و بینشان گشت فرمان چیست؟ گفت: همچنانش تا پایان روز بزنید و بکوبید و بعد از آتش بدجله در اندازید.

آنگاه با من فرمود: ای شیخ بدانکه هر کسی از کردگار قهار نترسد

از من نترسد و هر کسی از یزدان دادگر بترسد کاری پیشنهاد کند که برستگاری هر دو جهان کامران آید، این مرد کاری کرد و سزای خود دریافت ، اینک بتوفرمایم که هر کسی بر کسی ستم کند یا کسی را بناحق رنجیده سازد یا بر شریعت استخفافی

نماید و ترا معلوم شود باید همچنین بیرون از هنگام بانگ نماز در افکنی تا بدانم و ترا بخوانم و بپرسم و دادخواه را دادخواهی کنم و پژوهش نمایم و با هر ستمگری آن کنم که با وی کردم اگرچه برادر و فرزند من باشند، و مرا انعام وصله فرمود و از این حال تمام بزرگان و حاجبان درگاه خلیفه خبر دارند.

و این امیر که زر ترا آسان بداد نه پیاس عزت و حرمت من است بلکه از ترس بآس خلیفه و جوال و چوب آهک کوبی و دجله بداد و اگر اندکی تقصیر در ادای آن می نمود در حال بانگ نماز میدادم و با وی همان رفتی که با آن امیر برفت.

همانا هر گونه قانونی که در عالم مذکور آید باید نظر به نتیجه و حاصل داشت اگر در اجرای آن آسایش بلاد و آرامش خلق و صلاح هر دو جهان و قوام خلق و نظام جهانیان موجود گردد محمود است اگر چه در مذهب کبر و مجوس و نصاری و یهود باشد، و چون نگران شدیم قوانین آسمانی که از بدایت آدم تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم در میان خلق جهان نمایان شده هیچیک بجامعیت و فایده و کاملیت اسلام نیست و در رعایت آن بر تمام ممالک عالم تقدم گرفتند و عقل نیز بر آن حکم می نماید. لهذا بر سایر قوانین اشرف دانستیم و قدرت سلطنت و وسعت مملکت خلفای بنی عباس و ثروت و بضاعت ایشان مکتوم نیست تا بچه میزان است و اگر عدل و دادخواهی و تیغ در حفظ و حراست حدود مملکت داری در میان نمی بود با آن انهماکی که در تلذذات و عیش و سرور داشتند و غاصب مسند حق بودند هرگز این اقتدار نمی یافتند.

در فرج بعد از شدت بحکایت خلاصی محمد بن القاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابي طالب صلوات الله علیهم که به ظهور او در سال دویست و نوزدهم و خلاصی او در همین فصول اشارت رفت گذارش گرفته است و با آنچه مذکور شد مغایرتی دارد میگوید: چون او را نزد معتصم آوردند فرمان داد تا در بوستان سرای موسی در خانه حبس کردند بر زیر آن خانه غرفه و در زیر آن کشادگی باندازه يك گز در يك گز و در برابرش این بدینگونه غرفه بالمقدار که روشنائی در آنخانه افتد و نمدی در آن

او در غرجستان دیده بود که از نمد ریسمان میساختند و سخت استوار میگشت و بر آن خانه جمعی موکل بودند اما اجازت نبود کسی بانخانه در آید از بیرون باوی سخن می کردند و از شکاف در خوردنی و آشامیدنی بدو میرسانیدند.

روزی با یکی از موکلان گفت: ناخنهای من دراز شده مقراضی بکار است چون بدادند آن نمد را بآن مقراض ببرد و ریسمانی بر تائید و گفت: در این مکان از موش و جز آن مرا بیزارند چوبکی دهید تا دفع نمایم و روزی چند نوبت آن چوب را بر زمین میکوفت تا بدانند موش میراند .

آنگاه آن چوب را راست کرد تا بر دو طرف روزن بیفتد ، و چون وقت یافت بدان مقراض حلقه از آن نمد بساخت و پای در آن بگذاشت و بند بردیگر ساق بر بست و نیمه شب پیام سرای و از آنجا به بستان در آمد و بتدبیری که مذکور شد از پاسبانان برست و بکنار دجله رسید و وجهی که بملاح دهد و در کشتی بگذر دنداشت . پیر مردی از همانان که موکل او بودند برسید و تصرع وی بدید و او را نمیشناخت دلش بسوخت و از خودش اجرت بداد و محمد از دجله بسرای یکی از شیعیان خود درآمد و در حراست ایزدی از آن بند و مهلکه بر آسود از آن بند و مهلکه بر آسود.

و در مروج الذهب میگوید: بروایتی تمد را بزهر کشتند و بقولی پاره شیعیان محمدرضا محمدرضا او بآن بوستان باسم خدمت و باغبانی و درخت نشانی آمده و نردبانها از ریسمان و نمد و طالقانی ترتیب دادند و زندان خانه را نقب زده او را بدر بردند.

مسعودی میگوید : تا این زمان خبری از وی معلوم نشد و جماعتی از زیدیه تا این زمان که سال سیصد و سی و دوم هجری است با مامتش قائل و او را زنده و مرزوق و بوجود و ظهور او عالم مملو از ظلم را آکنده از عدل و او را مهدی این امت می شمارند و اکثر این مردم از ناحیه کوفه و جبال طبرستان و دیلم و شهرهای خراسان هستند و قول این مردم در محمد بن قاسم مثل قول رافضیه کیسانیه در حق محمد بن حنفیه و قول واقفیه در حق موسی بن جعفر علیهما السلام است .



و دیگر در آن کتاب از معلی بن ایوب که در میان کتاب قدح معلی داشت می گوید: در بعضی اسفار در صحبت فضل بن مروان بودم و در خدمت خلیفه روزگار معتصم میگذرانیدم و فضل را با من غبار کدورتی بود و بهر وقت تکالیف شافته ام میفرمود و پیوسته از شر او احتراز میکردم تا روزی بنگارش محاسباتی که مدتی متمادی بایستی و روشن کردن معامله که تقریرش را عهدی بعید شایستی مکلف و از جانب معتصم جمعی موکل ساخت که مراد خصت جای بجای شدن ندهند تا آن محاسبه محرر و معامله مقرر شود، از هیبت این واقعه سرگشته شدم و با خود گفتم: در این تکلیف مالا یطاق جزهلاک مرا نمیخواهند و البته این کار باراده معتصم شده است.

در پیشگاه سرای خود با یقین بهلاک جای کردم و شب هنگام بفرمودم تا مشعلها برافروختند و آتش بسوختند و من متحیر دست راستون زنج خواب در سپرد و شخصی را در برابر خود ایستاده دیدم که این آیه شریفه را بخواند د قل من ینجیکم فی ظلمات البر والبحر تدعونه نصرعاً و خفیة قل الله ینجیکم منها و من کل کرب ثم اتمم تشرکون، در آن بشارت چشم بر گشودم روشنایی از دور بسوی خود دیدم.

چون نزدیک شد رئیس کشیک چیان در پس آن روشنایی از درگاه خلیفه می آمد سبب روشنایی آن مشاعل را بداند از حال خود بدو بگفتم برفت و باز آمد و از طرف خلیفه بطلب من بیامدند و بخدمت او رسانیدند، گذارش حال من و شگفتی گرفت و فرمود: فضل را بر توجه دست رس باشد تو کاتب من هستی چنانکه او هست باز شو و این بیم از خود دور کن و در سایه مراحم ما آسوده شو که زود باشد که بسزایش برسد، بخانه خود باز شدم و صبحگاه بخدمت فضل برفتم و از رسوم خدمت چیزی نکاستم تا گاهی که خدای تعالی گشایش رسانید.

و نیز در آن کتاب مسطور است که حسین بن ضحاک گفت: بسبب کلامی که در مجلس شراب بزبان من گذشت معتصم را بر من خشم افتاد و بازار من سوگند خورد و از درگاه خودش مرا براند تا این اشعار را که باین مضمون است عرضه داشتم:

خشم امام از عذابش سخت تر و از غضبش بلطفش پناهنده ام و از رنج و محنت روزگار بدرگاه معتصم عصمت گیرم و هر کسی مداح او باشد شایسته عفو او است امروز جز لطف و کرم او شفیی ندارم و لطف او شفاعت گر گناه کاران دیرین روزگار است .

چون معتصم این اشعار را بشنید :گفت : در حقیقت این کلامی است که مردم کرام را بعطوفت و قبول معذرت باز میدارد و بشنیدن این ابیات آنچه مرا از حسین بود جزظن حسین هیچ نماند ، واثق گفت : سزاوار چنان است که امیر جرمش را ببخشد و از گناه او در گذرد ، معتصم در ساعت از من خوشنود شد و بحضور خودش بخواند و بعطوفت و عنایت و اغماض بگذرانید .

### **بیان پاره حکایات متفرقه که معتصم را با پاره کسان روی داده است**

در مخلاة شیخ فاضل و علامه کامل بهاءالدین عاملی علیه الرحمة مسطور است که روزی معتصم عباسی از سرای خلافت در آمد و در حالتیکه خود را از غلامان و خدام پیشگاه خلافت ارکان پنهان میداشت از حضور آنها بگذشت و از ایشان دور گشت در طی راه مردی را بدید و پرسید ای مرد صناعت تو چیست ؟ گفت : حلیة الأحياء و جهاز الموتی جامه زندگان و کفن مردگان را صنعت نمایم و ساخته و بافته سازم معتصم از این سخن در عجب اندر شد و در جای خود بایستاد و آنمرد برفت.

بعد از آن قاضی القضاة أحمد بن أبي دواد پیامد معتصم از آنچه آنمرد گفته بود و ندانست چه معنی دارد بأحمد بگفت قاضی گفت: ای امیر المؤمنین این مرد حانك و بافنده میباشد ، و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد صلوات الله علیه در ذیل احوال حجاج بن یوسف و مکالمه او با آن دو پسر آشپز زاده حکایتی شبیه

با این داستان مذکور شد .

و دیگر در کتاب شکردان مذکور است که غریب بفتح عین مهمله و کسر راء مهمله زنی نیکو روی مشک موی سیمین عذار سر و رفتار بود، معتصم او را بصد هزار دینار سرخ بخريد و آزادش ساخت ، و این عریب از جمله جواری مأمون بود و مأمون را بآن ماه آسمان ملاحظت و سر و بوستان صباحت محبتی بسیار بود چنانکه مذکور شد.

در تاریخ نگارستان و تاریخ الخمیس و کتب دیگر مسطور است که در ر سال دویست و بیست و چهارم هجری در ماه شوال در زمان خلافت معتصم بالله عباسی تگرکی در شهر بغداد بباید که هر يك باندازه بیضه و تخم مرغی بود و آفش چنان عظیم گردید از جمله تمام وحوش صحرا و طیور هوا را بکشت و هفتاد تن از آدمیان از آن بالای درشت ناگهان بمرند و چه بسیار سراها و عمارات عالیه ویران گشت .

و روز دیگر بانگی هولناك شنیدند و شخصش را ندیدند که مناجات همیکرد و عرض می نمود « إلهي ارحم عبادك واعف عن عبادك » پروردگارا بر بندگان خود ترحم فرمای و از گناهان آنها در گذر .

آثار قدمش نمایان بود يك كز درازی قدم و يك و جب پهنای قدم او و ما بین دو قدم او پنج گز بود ، و در تاریخ الخمیس فاصله بین قدمین او را شش گز نگاهشته و گوید: نشان قدمی را دیدند که یکذراع و نیم طول آن در عرض دو و جب بدون انگشتان پای و در میان هر خطوه شش ذراع بود، پس از دنبال او برفتند صدای او را می شنیدند دروی او را نمی دیدند ، و می گوید: هر دانه تکرکی يك رطل وزن داشت و خلقی بسیار را بکشت.

راقم حروف گوید: در این عهد در شیراز تگرگ سختی باریده بود که یکدانه آن را تا بهزار مثقال گفته بودند ، والله اعلم.

و نیز در آن کتاب نگاهشته اند که چون ابراهیم بن مهدی که شرح حالش مبسوطاً در این کتاب مذکوشد با مأمون بخلافت بر آمد و در بغداد نام خلافت بر خود نهاد

معتصم بالله که در آن زمان در آنجا بود دست پسر خود واثق را گرفته نزد او برد و گفت: بنده زاده ات هارون است.

و چون روزگار بگشت و معتصم بعد از برادرش مأمون خلیفه گشت و ابراهیم را آن حالات مذکور پدید آمد دست پسر خود را گرفته بدو برد و گفت: بنده زاده ات هبة الله است، و اتفاقاً این هر دو صورت در یکخانه روی داد.

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ\*\*\* از این فسانه و افسون هزار دارد یاد

و از این پیش در وقایع ایام خلافت مأمون و گرفتاری ابراهیم اشارتی باین

حکایت شد.

دمیری در حیات الحیوان می نویسد: ابن جوزی حکایت کند که روزی معتصم بعیادت خاقان که از اجله وزراء و ارکان درگاه و اعیان پیشگاه بود بر نشست و بسرای او درآمد و این وقت پسرش فتح بن خاقان کودکی خورده سال بود از روی ملاطفت با آن کودک فرمود: کدام يك نیکوتر است سرای امیر المؤمنین بهتر است یا سرای پدرت؟ فتح گفت: اگر امیر المؤمنین در سرای پدرم باشد سرای پدرم بهتر است.

معتصم را از آن هوش و ذکا و فطانت و دها عجب آمد و نگین انگشتی خود را بدو بنمود و فرمود: ای فتح آیا هرگز نگینی نیکوتر از این دیده باشی؟ گفت: بلی آن دستی که این نگین در آن است از این نگین بهتر است، ثمامة بن اشرس گوید: بر یکی از دوستان خود بعیادت در آمدم و حمار خود را بر در سرای بگذاشتم و غلامی با من نبود که نگاهداری حمار را نماید.

چون از سرای بیرون شدم کودکی را بر حمار سوار دیدم گفتم: بدون اجازت من بر حمار سوار شدی، گفت: ترسیدم بروم از این روی سوار شدم و برای او نگاهداشتم گفتم: اگر میرفت هر آینه از بوداش عجیب تر بود، گفت: اگر رأی تو درباره این حمار چنین است چنان تقدیر کن که برفته است و آن را بمن ببخش و شکر گذاری مرا سود خود شمار، میگوید: ندانستم چه بگویم.

چنانکه وقتی جوانی بخدمت ابي جعفر منصور در آمد منصور از پدرش پرسید گفت : خداوندش رحمت کند فلان روز بمرد و فلان مرض داشت و فلان و فلان را بعد از خود بگذاشت ، ربیع که حاجب و وزیر بود بردهان او برفت و گفت : آیا شرم نمیداری که در حضور امیر المؤمنین چنین سخنها میکنی ، آن جوان گفت: تورا بر این انتهار و کرداری که با من روا داشتی نکوهش نکنم ، چه تو حلاوت و شیرینی پدران را ندانی ، و این سخن از آن گفت که ربیع را از کنار راه برداشته و بزرگ کرده بودند و پدری معروف نداشت .

میگوید : هرگز هیچکس را معلوم نیفتاده بود که منصور آنچه بخندد که در آن روز بخندید و از این پیش در ذیل احوال ابي جعفر منصور باین حکایت تقریباً گذارش رفت .

در کتاب زهر الأداب مسطور است که در آن هنگام که معتصم خواست اشناس ترکی را بعد از آنکه بابک خرمی و جماعت خرمیه را از میان برداشتند به تشریفی لایق و خلعتی مناسب و مقامی عالی اختصاص دهد ارباب مراتب و مناصب را امر فرمود که پیاده او را دریابند ، حسن بن سهل که جلالت قدر و نبالت منزلتش روشن تر از ماه و خورشید بود نیز حسب الأمر مطاع در خدمت او پیاده شد ، حاجب حسن نگران شد که حسن در آن پیاده روی لغزش همی کند و بروی دشوار همی آید بگریست .

حسن فرمود: این گریستن از چیست « إن الملوك شرفتنا و شرفت بنا » پادشاهان ما را بلند گردانند و هم بدستگیری شرافت و سرافرازی ما بلند شوند و دیگران را بلندی بخشند، کنایت از اینکه ما را پادشاهان بزرگ کرده اند پس اگر وقتی بخواهند دیگری را بزرگی دهند و ما را دست آویز نمایند بعید نیست چنانکه چون اراده بزرگی ما را فرمودند بزرگان دیگر را اسباب بزرگی ما ساختند و مردمان چون نگران شوند که بزرگان دولت نسبت بکسی فروتن شدند البته خود را سزاوارتر باطاعت و تعظیم بزرگ جدید می‌شمارند .

در مروج الذهب مسطور است که معتصم عمارت و آبادانی را سخت دوست میداشت و می گفت: «إن فيها أموراً محمودة» در بنای عمارت و آباد ساختن زمین بایر و هموار چیزهای نیکو و پسندیده ظاهر میشود « فأولها عمران الأرض التي يحيا بها العالم وعليها يزكو الخراج وتكثر الأموال وتعيش البهائم وترخص الأسعار ويكثر الكسب ويتسع المعاش ».

اول آن امور محموده و نتایج مسعوده عمارت و آبادانی زمین است که حیات وزندگانی عالم بآن است، و چون در مملکت آبادی و حالت حیات باشد باج و خراج بدست و مال و دولت بسیار شود و چهار پایان زندگانی نمایند و نرخ اجناس ارزان گردد و کاسبی و کسب فراوان شود و امر معاش و کار زندگی آسان و موسع و خوش آید .

و باوزیر خود محمد بن عبد الملك زیات میگفت: « إذا وجدت موضعاً متى انفقته فيه عشرة دراهم جائي بعد سنة أحد عشر درهم فلا تو امرني فيه » هر وقت موضعی و مکانی و زمینی یا معدنی و امثال آن را دیدی که اگر ده در هم در آن انفاق نمائی بعد از یکسال یازده در هم برای من حاصل میرساند هیچ حاجت بصدور امر و عرض بمن مدان و بدون اجازت من از آن امر چشم مپوش و آن مصرف و انفاق را بتعطیل میفکن .

همانا این بیانات معتصم در تعمیر زمین و انفاق در اینگونه موارد بر کمال عقل و فطانت او دلالت مینماید چه راحت و رامش خلق و فزایش ثروت و روزی و اجرت و مشغولیت و رواج مکاسب و صنایع و ازدیاد دخل در این قسم امور است اگر آبادی نباشد باج و خراج بدست نیاید و اگر باج و خراج نباشد و در حفظ ثغور و حراست نزدیک و دور مشغول نشوند اسباب آبادی و ثروت مملکت و کثرت تناسل و ازدیاد رعایای مملکت فراهم نیاید .

و اگر ده در هم انفاق کنند و بعد از یکسال يك در هم با بند عین دخل مملکت در آن است، چه آن یکدر هم بتازه بجیب دولت وارد شده و معدودی موجود گردیده است و آن ده در هم بجای خود باقی است، چه در اجرت مزدوران و مصنوعات

و اهل حرفت و خرید اشیاء لازمه بکار رفته است و دیگر باره عاید دولت خواهد شد و عقیدت عقلای روزگار بر همین رفته است که اگر ده در هم خرج شود و یکدر هم حاصل آید باید از دست نداد، چه آن ده در هم در جای خود خواهد بود و آن یکدر هم تازه بدست افتاده و بر ثروت دولت افزوده شده است.

و هم در مستطرف نوشته اند که وقتی معتصم در شکار گاهی از خود میگذشت ناگاه شریزه شیری زمین را از نهیب بلرزه در آورد سرهنگی برومند و تناور وقوی هیکل غرق اسلحه و جامه جنگ حضور داشت، معتصم فرمود: آیا در تو چیزی هست؟ فی الفور گفت: نیست، معتصم بخندید و خاموش شد؛ ای بسا تناوران درشت اندام که جز هیکل ظاهر چیزی ندارند خداوند چنان اشخاص را نکوهیده بدارد.

### **بیان پاره کلمات و اشعار بدیعه معتصم و مخاطبات با معاصرین روزگار**

از این پیش در قصه بابک خرمی و عروسی حسن بن افشین و اترجه دختر شناس ترکی چند شعر از ابیات معتصم در صفت آن عرس واقتران آن دو کوکب درخشنده مذکور شد.

سیوطی در تاریخ الخلفا می نویسد: معتصم را غلامی بود که او را عجید می نامیدند و خلق روزگار مانند وی اعجوبه در حسن و جمال ندیده بودند و معتصم بسیار او را دوست میداشت و دل در هواش آسوده نداشت و همواره خاطر در روی و مویش مشعوف و مشغول میساخت.

إسحاق موصلی گوید: معتصم در اوصاف آن غلام شعری چند بساخته بود و با من گفت: تو میدانی که أمير المؤمنین، یعنی پدرش هارون الرشید بواسطه کمال مهری که با من داشت و نهایت میلی که بلعب و لهو داشتم و خوردسال بودم و از

و از درس و تعلیم گریز داشتم در تأدیب من نکوشید و در باره برادران من سعی فرمود و ایشان دارای فضل و ادب شدند و مرا آن مقام حاصل نشد و از ایشان واپس ماندم ، و اینک درباره عجیب شعری چند بگفته ام اگر نیکو باشد خوب و گرنه با من براستی بگو تا مکتوم دارم آنگاه این چند شعر را بمن بخواند :

لقد رأيت عجيباً \*\*\* يحكى الغزال الربيبا

الوجه منه كبدر \*\*\* و لقد يحكى القضيبا

و إن تناول سيفاً \*\*\* رأيت لينا حريبا

و إن رمى بسهام \*\*\* كان المجد المصيبا

طيب ما بي من الحب \*\*\* فلا عدت الطسا

إني هويت عجيباً \*\*\* هوى أراه عجيبا

عجیب را مانند غزالی رام و دلارام دیدم که چون بدر تا بنده چهره درخشنده و چون سرو آزاد قامتی قیامت آور دارد و با این حال که آهورا باهو گرفت چون شمشیری بر آن مانند ابروانش در کف آوردی چون شیری جنگجوی صف در صف بشکستی داگرتیری چون مژگانش بیفکندی بدل بر نشاندی و باجان بیرون کشیدی طیب درد بی درمان و آتش سوزان دل من است هرگز مباد که از این طیب و حبیب بی نصیب بمانم من عجیب را دوست میدارم بیچاره دوستی و محبتی که بسی عجیب است .

اسحاق می گوید: در خدمتش سوگند یاد کردم بسوگندی که اگر خلاف آن باشد بیعت کرده باشم که این شعری بس ملیح است و خلفائی که از جمله شعراء نباشند باین ملاحظت نگفته اند، معتصم خوشحال و خرم دل شد و بفرمود تا پنجاه هزار درهم بمن بدادند.

راقم حروف گوید : إسحاق بصدائق تصدیق نموده است ، چه معتصم باعدم علم و تحصیل فرهنگ و عدم مراقبت بشعر و شاعری با آن قوت و قساوت و سخت دلی و شجاعت و جلادت و جنگ خواهی و سفاکی و عزیمت در فتوحات ممالك معذلك این



قسم شعر سرائی در حق عجیب بسیار عجیب است .

و عجیب تر اینکه عجیب را چگونه حسن و جمالی عجیب بوده است که معتصم را بعجب افکنده و دل سخت او را از سهام حسن و دلربایی و تیر مژگان و کمان ابروان و قامت موزون باینگونه نرم و پر خون ساخته است که از آن عالم باین عالم در آورده و سنگ سخت را موم نرم گردانیده است این هذا لشيء عجاب !

و نیز در تاریخ الخلفاء این شعر را از اشعار معتصم رقم کرده است :

قرب النحام وأعجل يا غلام \*\*\* و اطرح السرج عليه واللجام

اعلم الا تراك اني خائض \*\*\* لجة الموت فمن شاء اقام

جوهری گوید : نحام اسم اسبی است، میگوید ای غلام نحام را زین و لجام بسیار و نزدیک آر و غلام ترك را بگو که من در لجه موت و دریای مرگ فرو میروم و غوطه ور می شوم پس هر کس میخواهد اقامت کند ، و معتصم عزیمت بر آن بر نهاده که باقصی بلاد مغرب زمین شود و آن شهرهایی را که بواسطه استیلای جماعت بنی امیه و خلافت ایشان در آنجا چنانکه مذکور نمودیم و خلفای بنی عباس نتوانستند بر آن بلاد و امصار مستولی شوند مالک بگردد.

أحمد بن خصیب میگوید: معتصم با من فرمود: چون بنی امیه دارای ملك و سلطنت شدند هیچیک از ما بنی عباس را ملك و مالی نبود و چون ما را سلطنت و ملك بدست آمد مملکت اندلس را این اموی صاحب و مالك شده است، یعنی ایشان را نیز باید مانند ما سلطنت و دولتی و مملکتی نباشد و ملك داری و سلطنت مداری اختصاص بما داشته باشد.

بعد از این بیانات معلوم ساخت که برای محاربه آن شخص اموی چه مقدار مال و لشکر لازم است و با حالت مرض در آن کار شروع نمود و لکن مدت نیافت و مرض او سخت و در همان رنجوری بنخفتن گاه گور و خوردنگاه مار و مور مأمور گشت.

إبراهیم بن عباس گوید: هر وقت معتصم بتکلم در آمدی بهر چه می خواست

میرسانید بلکه بر آن می افزود، یعنی دارای اینگونه بلاغت بود، چه معنی بلاغت این است که متکلم را چنان قوت تقریر و قدرت بیان و احاطه بر کلمات باشد که چون خواهد مطلبی را ادا نماید فرو گذاشت نکند و مقصود خود را کما ینبغی گوشزد مخاطب سازد، و معنی فصاحت این است که متکلم در حال تکلم روشن سخن کند و مخاطب را معطل و عمل خود را بی حاصل نگذارد تا چه رسد باینکه بیش از آنکه اراده کرده است ابلاغ کند.

و نیز در آن کتاب مینویسد که ابوالمینا گفته است که از معتصم شنیدم میگفت: إذا نصر الهوی بطل الرأی، چون هوای نفس و خواهش نفسانی نصرت یافت و شخص معین و ناصر هوای نفس خود شد رأی رزین و اندیشه دور بین باطل و مغلوب می شود.

اما در تاریخ طبری میگوید: از إسحاق بن ابراهیم موصلی مروی است که وقتی در خدمت معتصم در مطلبی چیزی گفتم با من فرمود: ای إسحاق «إذا نصر الهوی بطل الرأی، چون هوا چیره شد رأی خیره و عقل تیره میگردد، میگوید: عرض کردم: ای امیر المؤمنین دوست میدارم که جوانی من برگردد و بسن شباب و کامیاب بوم و خدمات ترا دامان هست بر کمر میزدم و اقامت مینمودم چنانکه مقصود دارم.

معتصم فرمود: «أولست كنت تبليغ إذ ذاك جهداً» آیا در حال جوانی جد "و جهد و کوشش خود را بیابان میرسانیدی؟ گفتم بلی، گفت: «فأنت الآن تبليغ جهداً فستان» چون در این حال و سنی که در آن هستی جهد و کوشش خود را از دست نمیگذاری جهد و کوشش خود را بیابان رسانیده باشی پس هر دو یکسان خواهد بود در کتاب عقد الفرید مسطور است که أبو إسحاق معتصم این شعر را بعبد الله طاهر نگاشت: اعزز علی بأن اراك علیلاً \*\*\* اوان یكون بك السقام نزیلاً

فوددت اني مالك لسلامتي \*\*\* فاعيرها لك بكرة وأصيلاً

فتكون تبقى سالمًا بسلامتي \*\*\* و اكون مما قد عراك بدیلاً

هذا أخ لك يشتكي ما تشتكي \*\*\* وكذا الخليل إذا احب خليلا

بر من دشوار و ناهموار است که ترا علیل و رنجور یا در چنگال اسقام و آلام مزدور بینم ، چه اندازه دوست میدارم که مالک سلامت و صحت خود بودمی تا بهر صبحگاه و شامگاه بتو بعاریت سپردمی تا بدستیاری سلامت من سالم بمانی ، در آن مرض که ترا علیل داشته بدیل تو میشدم و این رنج که ترا بشکنج انداخته است بجای تو در وجود من مسکن میساخت ، این برادری و حالت اخوت و برابری است که رنج میبرد از آنچه تو را رنجه میدارد و هر خلیلی که دوستدار دوست خود باشد بر این حال و اتصال است، در کتاب فوات الوفيات این شعر را از معتصم نگاشته است :

لم يزل بابك حتى صار للعالم عبره \*\*\* ركب الفيل و من يركب فيلا فهو شهرة

همواره بابک خرم دین مخالفت و عدم تمکین را شعار و آئین خود بنمود تا عبرت عالمیان و سوار پیل دمان و مرکب مرگ و دمار نالهان و شهرة و انگشت نمای خلق جهان گردید ، و پاره اشعار معتصم در ذیل احوال و زرای او مسطور میشود .

### **بیان پاره احادیثی که از معتصم عباسی وارد شده است**

در تاریخ الخلفا مسطور است که أبو إسحاق معتصم بالله از پدرش هارون و برادرش مأمون روایت و حدیث می نمود و إسحاق موصلي و حمدون بن إسماعیل و جمعی دیگر از وی روایت گر بودند، از هشام بن محمد مسطور است که گفت : معتصم با من حدیث کرد و گفت : پدرم رشید از پدرش مهدی از منصور دوانیق از پدرش از جدش از این عباس روایت نمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بقومی از بني فلان نظر آورد که در راه سپاری

و مشی خود بکبر و تبختر حرکت میکردند آثار غضب در دیدار همایونش نمایش گرفت و از آن پس این آیه شریفه را قراءت فرمود « والشجرة الملعونة في القرآن » .

عرض کردند یا رسول الله این درخت ملعون چیست؟ تا از آن کناری جوئیم فرمود: « لیست بشجر لبات إتماهم بنو أمیه إذا ملکوا جاروا و إذا أوتمنوا خانوا » این شجره نه آن درخت است که در زمین میروید، این شجره ملعونه که در قرآن یاد شده است جماعت بنی امیه هستند که چون بسطنت برسند جور و ستم کنند و چون در کاری امین گردند خیانت نمایند، آنگاه دست مبارکش را بر پشت عمش عباس بزد و فرمود: « یخرج الله من ظهرك یاعم رجلاً یكون هلاکهم علی یده » خداوند تعالی از صلب و ای هم مردی را بیرون آورد که هلاک بنی امیه بدست او خواهد بود.

سیوطی میگوید: این حدیث موضوع است و این بهتانی است که علانی راوی حدیث زده است .

راقم حروف گوید: در کتاب احوال امام محمد باقر و بعضی کتب ائمه هدی صلوات الله علیهم تفسیر این آیه شریفه و حکایت سنه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و دیدن بوزینگان را که بر منبر مبارکش بر میجهدند و تعبیر بجماعت بنی امیه که در اغلب تفاسیر و کتب اخبار و تواریخ مذکور و یکی از معجزات و اخبار بغیب است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است و ایشان همه برعلانی و معتصم تقدم زمان داشته اند و این خبر از مناهج مختلفه و روایث ثقات متعدده رسیده است پس چگونه عالمی مثل شیخ جلال الدین سیوطی که خود از ادباء و مفسرین مشهور است با آن احاطه تامه که در احادیث و اخبار دارد چنین میگوید؟ و از این گذشته مگر این خبر نسبت بحالات و احوال لیالی و ایام و اطوار ایشان با ائمه اناهم السلام سازگار نیست .

آیا اولاد پیغمبر را نکشتند آیا مدینه طیبه را بقتل و غارت نسپردند آیا چند هزار دوشیزگان مدینه طیبه را با آن حدیث نبوی که در حرمت این بلد و اهل آن که هجرت گاه رسول خدای است از دوشیزکی بی بهره نساختند آیا اموال ایشانرا

چون کفار مباح نساختند آیا در مکه معظمه جنگ در بیفکنند و بر کعبه مکر مه منجنیق برنیاوردند و هتک حرمت آن بیت محترم را نکردند  
آیا گرد همه نوع فواحش و معاصی کبیره من جمیع الوجوه نگردیدند؟!

آیا از امر بمعروف روی برنرفتند آیا منکرات را مستعملات خود نگردانیدند آیا با اقارب و عمات و خالات بلکه اخوات زنا نکردند آیا در  
حوض خمر غوطه ور نمی شدند؟ آیا محبوبه فاحشه زانیه مست خود را بمسجد الحرام و نماز گذاشتن در امامت مسلمانان مأمور نساختند  
آیا اصحاب خواص رسول خدا و علی مرتضی و ائمه هدی صلوات الله علیهم را بر ملا بدون تقصیر محض کمال بغض و عداوت نکشتند؟!  
آیا اغلب اوقات خود را بخمر و قمر و یوز و سگ نگذرانیدند آیا ترتیب خلافت حقه بسلطنت جائره مبدل نساختند؟!

آیا مسند خلافت علی بن ابی طالب ولی اعظم خدای را غصب نکردند و با آنحضرت بانواع مخالفت و محاربت بیرون نیامدند آیا با آنکسی  
که حب او ایمان و بغض او کفر و پسرعم رسول و زوج بتول و خلیفه رسول خدای و محبوب خدا و رسول او و اول شخص اسلام و أبو الأئمة  
الأوصیاء و حامی و ناصر و ناشر اسلام و احکام دین خدا و شریعت حضرت مصطفی و دارای آن فضایل و مناقب لامعه و لا تحصی و  
مورد قبول و تصدیق و شهادت مخالف و مؤالف است بدان پایه بغض و کین نیاوردند که هشتاد سال در منابر و معابر و مجامع حتی در  
حضور حسن مجتبی صلوات الله علیهم بسب آنحضرت زبان گشادند؟!

آیا تمام منکرات را معمول و معروفات را متروک نساختند آیا بواسطه شهوات نفسانیه با زنان زانیه نیاویختند و مرده آنان را از گور بیرون  
نیاوردند و با مرده زانیه جماع نکردند آیا حقوق مسلمانان را باطل و حدود خدای را عاطل و شرف دین را ضایع و مذاکره آئین را حامل  
نمودند آیا مبغضین پیغمبر و ائمه را بمناصب و مشاغل سامیه و امارت و ریاست بزرگ و امثال حجاج و زیاد بن ابیه و ابن زیاد و عمر بن  
سعد و بسر بن اریطاط و مسلم بن عقبه و اشباه این مردم خدای شناس را

در خون و جان و مال و ناموس مسلمانان مختار و مقتدر نکردند؟!

آیا کودکان را در بدایت عمر بدشمنی امیر المؤمنین و اولاد و امجاد آنحضرت و سب ایشان تعلیم نکردند؟! آیا حقوق بنی هاشم را پامال  
نساختند آیا بیت المال مسلمانان و باج و خراج يك نیمه کره ارض را صرف مشتهیات نفسانی و قصور خلافت و سلطنت و فواحش عصر و  
اصحاب بدکیش خود نکردند آیا آداب و مناهج سلاطین گیر و مجوس را پیشنهاد خود نگردانیدند؟!

آیا عمر بن عبدالعزیز و معاویه بن یزید بر کفر و خلاف و عناد و غاصبیت و ظلم اسلاف خودشان سخن نکردند آیا حسن بصری و زمخشری و  
اغلب علمای آن اعصار که با اینکه خودشان متعصب و بغیض بودند آنچه مناقب و فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام را روایت  
نکردند و روایات اهل سنت در کتاب خود یاد نکردند؟!

آیا در حق عمرو بن عاص و معاویه و زیاد بن ابیه و مروان بن حکم خود این جماعت در زادگی ایشان آنروایات را نمی نمایند؟!

آیا معاویه بن ابی سفیان مغیره بن شعبه را که داستان زنای او و نماز او در حال هستی در تمام کتب مذکور است از حکومت کوفه عزل نکرد  
و چون معاویه بدانست که مغیره در ترتیب امر بیعت پسرش یزید ملعون مشغول بوده است دیگر باره اش امارت کوفه داد و چون بکوفه  
بازگشت اصحابش گفتند: چه در کار آوردی؟ گفت: د وضعت رجل معادیة فی غرزغی لایزال إلی یوم القیامة، پای معاویه را در رکاب  
چرمین غی و گمراهی برخلاف رشد و صلاح نهادم که تاقیامت در این حال باقی می ماند یعنی در ولایت عهدیزید پلید این بلیت و سوء  
خاتمت و عذاب آخرت را از بهرش آماده کردم.

و حسن میگوید: بواسطه همین کردار معاویه شد که این جماعت خلفاء بمیل و اراده خودشان برای اولاد خودشان بخلافت بیعت گرفتند و  
اگر این کار از معاویه بذخیره نمیماند تاقیامت بتصدیق شوری میگذشت، و این حدیث را خود سیوطی در تاریخ الخلفاء مینویسد، آیا  
معاویه بوضع احادیث مجعوله امر نکرد؟!

آیا سیوطی خود نمی نویسد که یزید بن معاویه در معاصی اسراف کرد از این روی اهل مدینه با او مخالف شدند ، و میگوید: این مرد از امهات اولاد ، یعنی زوجات معاویه و دخترها و اخوات خود نمی گذشت و با همه زنا می کرد و شراب میخورد و نماز نمی گذاشت و استار کعبه و سقف کعبه و دو قرن کبش فدائی اسماعیل (علیه السلام) را که در سقف کار گذاشته بودند بسوزانید؟!

مگر سیوطی در ذیل اخبار معاویه نمی نویسد که سعید بن جهمان از سفینه پرسید که بنی امیه گمان میبرند که خلافت در ایشان خواهد بود؟ گفت: بنو الزرقاء دروغ میگویند و ایشان خلیفه نیستند و پادشاهان و از شدیدترین ملوک باشند و اول این پادشاهان شدید العمل معاویه است العمل معاویه است .

مگر سیوطی از ابراهیم بن سوید ارمنی روایت نمی کند که گفت: بأحمد بن حنبل گفتم: خلفاء کدام کس هستند؟ گفت: أبو بکر و عمر و عثمان و علی ، گفتم: پس معاویه چگوید؟ گفت: در زمان علی (علیه السلام) هیچکس از آنحضرت بخلافت شایسته تر و سزاوارتر نیست، مگر حکایت مکالمه معاویه و جاریه بن قدامه را نمی نویسد که با معاویه در حال مکالمه گفت: سوگند باخدای « ما معاویه إلا کلبه تعاوی الک-لاب و ما أمیه لا تصغیر أمة » معاویه جزسگی نیست که با دیگر سگها زوزه بر می کشد و امیه جز تصغیر أمة نیست که بمعنی کنیز است، تا آخر این خبر و خبرهای دیگر که نگاشته است.

عجب این است که سیوطی در تاریخ الخلفاء از اخلاق خلفای راشدین و فضایل امیر المؤمنین (علیه السلام) و احوال بنی امیه و اخلاق و مثالب و مفاسد ایشان در ذیل احوال آنها شرح و بسط میدهد و معایب و معاصی و فضایح ایشان را یاد میکند و در شجره ملعونه تصدیق ندارد و موضوع میشمارد و حال اینکه اغلب اخبار و آثاری که خود یاد میکند از این خبر غلیظ تر و عجیب تر است و نیز حدیثی دیگر از معتصم در باب احتجاج روز پنجشنبه مستند با بن عباس نوشته است که از این پیش مسطور شد .

## بیان پاره حکایاتی که از معتصم با وزرای خودش سمت ظهور یافته است

چنانکه در مروج الذهب و عقد الفرید و برخی کتب دیگر نوشته اند: فضل ابن مروان و أحمد بن عمار و از آن پس محمد بن عبدالملک زیات بوزارت معتصم برخوردار بودند و محمد بن عبد الملک تا پایان زمان خلافت معتصم در وزارت او باقی بود و قاضی ابن ابی دواد که بحالش اشارت شد و در امور معتصم و اوامر و نواهی مملکت غلبه کرد و معتصم بیرون از رأی او کاری نمیکرد و فیصل هیچ امری را تصویب نمی نمود، صاحب عقد الفرید گوید: معتصم وصیف مولای خود را خصی ساخت و از آن پس محمد بن حماد و بعد از وی دنفش را .

در بحیره فزونی و بعضی کتب نوشته اند: ابو العباس فضل بن مروان سخت عاقل و بزرگ بوده است، و از این پیش بداستان دعوت کردن او معتصم را بسرای خود و توقف نکردن معتصم در سرای او در همین فصول سابقه گذارش نمودیم و از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب به احوال این وزیر فاضل مدیر عاقل اشارت رفت و وی همان کس باشد که برای معتصم در بغداد اخذ بیعت نمود و در آن زمان معتصم در بلاد روم بود، لاجرم معتصم این حسن خدمت را نزد خود بودیعت بداشت تا گاهی که مأمون در ارض روم مدفون شد .

معتصم که در خدمت او بود بیغداد بیامد و بر سریر خلافت بنشست و در همان روز دخول بیغداد که مطابق روز شنبه اول ماه رمضان سال دویست و هیجدهم بود امور وزارت را بدو تفویض کرد و خلعتی فاخر بر آن وی بیار است، و فضل بن مروان بواسطه طول خدمت بر تمام امور مملکت غلبه کرد چنانکه در اواخر ایام مأمون نیز چیره گشت وی نصرانی الأصل بود، در علم بهره کامل نداشت لکن در



خدمت گذاری و ملازمت حضور خلفا معرفتی لیکوداشت و رسائل و کتاب مشاهدات از مؤلفات او است ، و چنانکه در وقایع سال دویست و بیست و یکم مذکور شد معتصم در ماه رجب آنسال بروی خشمگین شد و چون او را بگرفت گفت : « عصی الله فی طاعتی فسلطنی علیه » چون برای اطاعت و تحصیل میل من با خدای عصیان ورزید لاجرم خداوند مرا بروی مسلط ساخت .

بلی گفته اند : « من اعان ظالماً فقد سلطه الله علیه » و بروایت طبری گرفتاری فضل بن مروان در ماه صفر آنسال بود و چون معتصم او را مغضوب و منکوب نمود هزار بار هزار دینار و هزار بار هزار دینار اشیاء و اثاث البیت و ادانی او را بگرفت و او را در حبس افکنده بعد از پنج ماه از زندانش نجات داد و فرمان کرد تا از سرایش بیرون نیاید و أحمد بن عمار را بجای او وزیر ساخت .

فضل بن مروان بعد از معتصم در آستان چند خلیفه خدمتگذار شد ناگاهی که در سال دویست و پنجاهم هجری وفات کرد و این وقت هشتاد سال از عمرش بر گذشته بود چنانکه بخواست خدای از این بعد در پاره مقامات مذکور شود .

در کتاب زهر الأداب مسطور است که وقتی ابن زیات وزیر در حضور معتصم عهدنامه در امارت مکه معظمه برای واثق هارون بن معتصم نوشت : « أما بعد فإن أمير المؤمنين قد قلدك مكة و زمزم تراث أبیک الأقدم وجدك الاکرم و رکضة جبرئیل و سقیا إسماعیل و حفر عبد المطلب و سقایة العباس فعلیک بتقوی الله تعالی و التوسعة علی أهل بیته » .

همانا أمير المؤمنين معتصم که پدر تو میباشد امارت مکه معظمه را در عهده کفایت و انارت تو حوالت فرمود و این مکه و زمزم میراث پدران برگذشته و مقدم و اجداد امجاد مکرم تو و محل رکضت و نزول جبرئیل است و این چاهی است که از إسماعیل (علیه السلام) پدید شد و از آن بیاشامید و عبد المطلب (علیه السلام) را حفر کرد و عباس بن عبدالمطلب بمنصب سقایت آن نامدار شد .

پس بر تو واجب است که در امارت چنین مکان مقدس و میراث معظم در تقوی

و پرهیز کاری در حضرت باری غفلت نکنی و با مردم خانه خدای هر دو سرای بطوری که توسعه و آرامش و آسایش ایشان در آن و تسهیل امور ایشان را حامل باشد رفتار نمائی ، و نوشت : « لولم یکن من فضل الشکر إلا أنك لاتراه إلا بین نعمة مقصورة علیه و زیادة منتظرة له » .

اگر از فضل شکر و سپاس جز آن نبودی که شخص صاحب نعمت را مگر در نعمتی که بر آن مقصور و فزونی نعمتی که در انتظار آن است به بینی ، پس از آن با محمد بن رباح گفت چگونه می بینی؟ گفت: کأنهما قرطان بینهما وجه حسن ، گویا این دوامی در حکم دو گوشواره است که در میان آن دو صورتی نیکو باشد، میگوید: و معذلك حمد بن عبدالملك زیات امر حرم محترم را بتعظیم و تفضیم یاد کرده است .

در کتاب مستطرف مسطور است که هارون بن محمد بن عبدالملك زیات به حکایت گفت: روزی پدرم برای مظالم و دادخواهی جلوس کرد چون مجلس بیایان رسید و سخن کوتاه گشت مردی را نشسته دید با او گفت : آیا ترا حاجتی است ؟ گفت: بلی بتوحاجت دارم ، چه مظلوم و ستم دیده ام و نیازمند عدل و انصاف هستم ، وزیر گفت ، کدام کی بتوظلم کرده است ؟ گفت : این ظلم از تو بمن رسیده که نمی توانم یتو برسم و حاجت خود را عرضه بدارم .

گفت: کدام حاجب و مانعی تو را محجوب ساخته است با اینکه می بینی مجلس من برای أهل حاجت و مظلومان مبذول است؟ گفت : هیبت تو و طول لسان تو و فصاحت تو حاجب و حامل من گردیده است، گفت: در چه چیز بتوستم رفته است؟ گفت : در فلان ضیعت من که وکیل تو از من بغصب گرفته و بهایش را نداده است و چون نوبت ادای خراج و مالیات این مزرعه میشود من باسم خودم میپردازم نا مبادا اسم تو را در آن دفتر مالیات ثبت نمایند و برای تو اثبات مالکیت حاصل شود و ملکیت من باطل شود ، اینک وکیل تو غله و حاصل این ملک را میبرد و من همه ساله خراج آن را میپردازم و در دفاتر مظالم روز کار چنین ظلمی اتفاق نیفتاده است .

محمد بن عبد الملك گفت: این فولی است که محتاج باقامت بینه و شهود و چیزهائی است، آن مرد گفت: آیا وزیر مرا از خشم و غضب خودش امان میدهد تا جواب بازدهم، گفت: بلی ترا امان دادم، گفت: بینه همان شهود هستند و چون شهادت بدهند با وجود شهادت شهود بهیچ چیز دیگر حاجت نمیرود پس معنی این قول تو که احتیاج به بینه و شهود و اشیائی است چیست و این سخن جز جور و عدول ورزیدن نواز عدل نیست.

محمد بن عبد الملك از این سخن بخندید گفت: براستی سخن آراستی همانا بلاء موکل بمنطق است و من در وجود تو استعداد تربیت و اصطناع میبینم، پس از آن کیل خودش رقم کرد که ضیعت او را بدو رد نماید و نیز یکصد دینارش بدهد تا در عمارت ضیعت خودش استعانت جوید و آن مرد را در زمره اصحاب خودش مقرر گردانید.

و چنان بود که از آن پیش که با نصاب و داد جوئی و بازگشتن ضیعت او بخودش دست یابد هر وقت با او میگفتند: ای فلان مردمان چگونه هستند؟ می گفت: در شر و بدی دچار هستند، چه از دو حال بیرون نباشند یا مظلومی میباشند که هیچکس آن مظلوم را یاری نمیکند یا ظالمی میباشند که هیچکس از ایشان در مقام دادخواهی و احقاق حق بر نمی آید.

و بعد از آنکه در شمار اصحاب وزیر در آمد و ضیعت او را بدو باز گردانید و با او از روی عدل و انصاف بگذرانید يك شب وزیر از وی پرسید: مردمان الآن در چه حال هستند؟ گفت: « بخیر قد اعتمدت معهم الانصاف و رفعت عنهم الاجحاف و رددت عليهم المغصوب و كشفت عنهم الكروب و أنا أرجولهم بقائك لیل كل مرغوب والفوز بكل مطلوب » مقرون بخیر و خوبی است، چه نو ایشان را در ظل عدل و انصاف قرین آسایش میداری و غبار ظلم و اجحاف را از صفحات تظلم ایشان پاك میسازی و هر چه از ایشان غصب کرده اند صاحبانش باز میگردانی و دل ایشان را از بار غم و اندوه استراحت میبخشی و با این حال نیکومنوال امیدوار چنانم که از برکت و یمن

بقای تو این مردم بهر مرغوبی نایل و بهر مطلوبی واصل شوند :

راقم حروف گوید: هر کسی حالت خود را سند اهل روز کار شمارد مثلاً اگر حکمرانی با شخصی نیکوئی ورزید و با گروهی بدی کرد این شخص اور اتمجید نماید و بهترین اهل جهان شمارد و یکسره بمدح و ثنای او سخن کند و هر کسی بمذمت حاکم لب گشاید باوی مخاصمه و محاجه جوید و هیچ نگران مظلومیت و ناله ایشان نشود.

و اگر با آن شخص بدی ورزید و او را برنجانید و عالمی را از افعال خود خوشنود و راضی نمود این شخص زبان بقدح و هجو و نفرین و توهین وی برگشاید و اگرچه آن حکمی که در حق وی صادر کرده است بحق باشد او را ظالم و جابر خواند و هر کس بتمجید او و عدل و داد او سخن کند در مقام مخاصمت و مناقضت برآید و جز رضای خود یا عدم رضای خود را سند نداند ( هر که نقش خویش میبندد در آب).

اگر کسی را اندک ستمی وارد شود اگر چه در معنی عین عدل و بحکم حاکم عادل عالم هم باشد ناله و اظلماه او بعرش میرسد و اگر خودش خوشنود باشد ناله جهانی را بچیزی نمی شمارد .

از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب احوال ابی جعفر محمد بن عبدالملک بن ابان بن حمرة معروف بابن الزیات قدمت نگارش گرفت وزیر معتصم بود ، جدش ابان مردی از کوهپایه از قریه که در آنجا معروف بدسکره است زیت را از مواضع خودش بیغداد میآورد و زیت فروشی میکرد از این روی محمد را ابن زیات گفتند مردی از اهل ادب ظاهر و فضل باهر و ادیب و فاضل و بلیغ و بعلم نحو و لغت عالم و ماهر و تصدیقش محل قبول و استناد اساتید نحو مثل ابی عثمان مازنی و غیره بود و اشعار جیده میگفت در آغاز امر در عداد نویسندگان، و أحمد بن عمار بن شامی بصری وزیر معتصم بود.

روزی مکتوبی از پاره عمال رسید و در آن مکتوب لفظ کلاء مذکور بود معتصم

با احمد گفت: کلاه چیست؟ گفت: نمیدانم و احمد بن عمار را بعلم ادبیته معرفی کامل نبود، معتصم گفت: خلیفه بی علم و اُمی وزیر هم عامی کار چگونه میگذرد؟؟ بنگرید دید در پیشگاه از جماعت کتاب کیست، محمد بن عبدالملک زینات را در یافتند و حاضر حضور ساختند.

معتصم فرمود: کلاه چیست؟ گفت: مطلقاً کلاه بمعنی گیاه و عشب است اگر تر باشد حلاء گویند و اگر خشک باشد حشیش خوانند و از آن پس شروع در اقسام و انواع نبات کرد و معتصم فضل و علم او را بدانست و او را بوزارت خود برگزید و حکومت مهام انام را بعهده او گذاشت و او را مبسوط الید گردانید.

جوهری و فیروز آبادی و ارباب لغت و طب مینویسند: کلاه بتحریر بمعنی گیاه خشک یا گیاه تر است گفته میشود «کلات الأرض، یعنی بسیار شد گیاه بر زمین خواه خشک باشد خواه تر عشب بضم أول بمعنی گیاه تر است گفته میشود ارض عاشبه برون فاعله و عشب و عشیه یعنی زمینی است پر گیاه، و حشیش با حاء حطی و دوشین معجمه برون امیر گیاه خشک است حش الحشیش، یعنی بریدگیه خشک را، و حاله برون سحابه زمین پر درخت را گویند و این لفظ با حاء مهمله است.

خلی باحاء معجمه برون علی تر و تازه از گیاه است واحد آن خلاة برون فلاة است جمعش اخلاء برون اسماء است مخلاة برون مقلاة توبره است، چه خلاء یعنی گیاه کنده شده را در آن، میگذارند حتی برون علی با حاء مهمله از باب یانی آن چیزی است که سفید شده است از خشک گیاه، حلاوی بضم حاء مهمله گیاهی است.

أبو منصور ثعالبی در خصایص اللغه گوید: اول گیاه که از زمین روید آنرا بارضی گویند با باء موحده والف و راء مهمله و ضاد معجمه، و چون اندکی بحرکت آمد با جیم و با و حطی و دو میم یعنی گیاه نیم رسیده و چون زمین را فرا گرفت عمیم خوانند با عین مهمله و یاء حطی و دو میم برون نسیم و بمعنی گیاه خشکیده است، و چون زرد و خشک گردد هایج خوانند هایج بکسهاء و جیم خشکیدن گیاه است

ارض هایجه زمینی است که خشک وزرد شده است گیاه آن و چون پاره از گیاه خشک و پاره سبز باشد شمیط خوانند باشین معجمه مفتوحه و یا ومیم حطی ، یعنی گیاه و نبات خشک و تر بهم آمیخته و چون خشک و در هم شکسته شود هشیم با هاء و شین معجمه بروزن همیم نامند و چون شکسته و ریزه ریز شود حظیم با حاء و طاء و یاء حطی و میم بروزن حکیم نامند، پس آن بیان ابن زیات که گفت : کلاء عشب است علی الاطلاق درست نمی آید، چه عشب گیاه تر است و کلاء بمعنی خشک و تر است، و ابن زیات بعشق جاریه نوازنده دچار شد و از صاحبش که از رجال خراسان بود بخرید و چون او را بدید چنان عقلش را خیره ساخت که بیهوش بیفتاد و در آن باب شعرها بگفت که در ترجمه احوال او نگاشته ایم و او را دیوان رسائل جیده است .

بحتری که از شعرای نامدار است قصیده دالیه در توصیف خط و بلاغت ابن زیات بنظم آورده است و هم أبو تمام طائی و ابراهیم بن عباس صولی و جماعتی از شعراء عصر در مدح او انشاء ابیات نموده اند و در زمان معتصم و بعد از او در ایام واثق و پس از وی مدتی در زمان متوکل در امر وزارت مستقل بود و آخر الأمر در عهد متوکل بقتل رسید چنانکه در جای خود مذکور شود .

در فصول سابقه همین مجلد بفتح عموریه و بلاد روم اشارت کردیم و نیز میعاد نهادیم که در ذیل پاره حکایات معتصم بصورتی دیگر اشارت میروود و آن حکایت در زهر الربیع مسطور است و چندان تفاوتی ندارد که محتاج بتجدید نگارش یا مرجیح بر سابق باشد هر کسی خواهد بآن کتاب رجوع می نماید.

در انوار الربیع مسطور است که روزی معتصم با طباخ خود گفت : حاسب رشید طباخ گفت: مقراض، اراده کرده بود که بگوید چاشت رسید، أدرك غداءك بالفارسیه و اراد بالمقراض لا یعنی معتصم خواست بگوید چاشت رسید: گفت : حاسب رشید با شین معجمه و بجای چاشت فارسی حاسب گفت ، یعنی ادرك غداؤك و اینکه مقراض گفت مقصودش لا بود یعنی ارسیده است ، و صاحب أنوار الربیع این

عبارت را در باب مصحف و محرف مذکور می دارد .

مطریزی گوید: تصحیف این است که قراءت نمایند چیزی را بر خلاف آنچه کاتب آن اراده کرده است یا بر غیر آنچه اصطلاح کرده اند بر آن و آن برد و قسم است: یکی تصحیف منظم و دیگری تصحیف مضطرب است، فخر رازی در نهایت خود گوید: تصحیف همان است که در آن بناچار باید فصل حروف متصله یا وصل حروف منقطعه باشد مثل اینکه عرب میگوید: «ست خصال» و تصحیف آن شیخ ضال میباشد .

سکاکی در کتاب المفتاح میگوید: وقتی مردی نزد حسن بصری بایستاد و گفت: «اعتمر أخرج اباذر» حسن بصری گفت: بروی دروغ بسته اند چنین نبوده است و مقصود سؤال کننده این بود که بگوید «أعثمان أخرج أباذر، آیا عثمان بن عفان ابوذر را از مدینه طیبه اخراج کرد.

صاحب محاضرات گوید: حماد راویه قراءت قرآن را نیکو نمیتوانست از وی خواستند که قرآن را قراءت کند مصحف برداشت و جز در چهار موضع کسه بجمله با معنی مناسب بود لغزش نیافت این آیه شریفه و عذابی اصیب به من اشاء، باشین معجمه است اساء باسین مهمله خواند و با معنی مناسب است، چه معنی آیه شریفه این است که عذاب من بهرکس بد کند میرسد .

آیه دوم «وما کان استغفار إبراهیم إلا عن موعده وعدھا إیاه» را اباه باباء موحده خواند و یاء حطی را بیاء تصحیف کرد و همان معنی را دارد و آیه سوم «ومن الشجر ومما یعرشون» باشین معجمه را یغرسون باغین معجمه و سین مهمله قراءت و تصحیف کرد، چهارم آیه شریفه «بل الذین کفروا فی عزة وشقاق» را فی غرة خواند و عین مهمله بغین معجمه و زاء معجمه را براء مهمله تصحیف کرد و از تناسب معنی بیرون نشد.

در انوار الربیع مسطور است که معتصم این شعر را با بن عمار، یعنی أحمد ابن عمار وزیر رقم فرمود:

ص: 113

و زهدني في الناس معرفتي بهم \*\*\* وطول اختباري صاحباً بعد صاحب

فلم ترى الأيام خلا تسرفي \*\*\* مباديه إلا ساءني في العواقب

ولا قلت أرجوه لدفع ملمة \*\*\* من الدهر الأكان إحدى النوائب

این زهد وعدم رغبت من و ناخواستن مردم روزگار را برای این است که تن بتن را بدست آزمایش بیازموده ام و از صفات و اخلاق ایشان را بشناخته ام و هرگز نشده است که روزگار دوستی را بمن ننموده باشد که از نخست مرا مسرور داشته است جز آنکه در عاقبت کارازوی بیدی و ناخجسته مبتلا شده ام و اگر امیدوار بوده ام که برای روز بد و دفع بلیه مرا بکار آید در پایان امر خود او یکی از نوایب و مصائب بوده است، و این عمار در قصیده مطول جواب معتصم را بداد از آنجمله این شعر است :

فديتك لا تزهد فتم بقية \*\*\* سيرغب فيها عند وقع التجارب

فدایت کردم باین چند در خلق خدای زاهد و بی رغبت مباش ، چه از ایشان بازماندگانی هستند که در هنگام امتحان و تجریت بوجودشان رغبت می رود ، و سخن همین است که گفته است ، اگر کسی بخواهد با مردمان باین گونه دقیق گردد رفیق نیابد چنانکه اگر آن مردم نیز دروی این دقت کنند از وی نفرت یابند ، زیرا که هیچکس جز معصوم من جمیع الجهات از تمام معایب و مفسد و مثالب آسوده و سالم نخواهد بود همه زاده آب و خاک و آلوده بعیب و آک هستیم و جز ایزد پاک و خواجه لولاک و خلفای او منزّه نمی باشند.



## بیان ازواج و اولاد ابي اسحاق معتصم بالله عباسی و حالات ایشان

از این پیش در بیان لقب معتصم بالله بمثلن یا نمائی اشارت رفت که هشت تن فرزند ذکور و هشت تن فرزند اناث داشت لکن در طی کتبی که از نظر گذشته است تاکنون با سامی و آثار ایشان اشارتی نیافته است جز اینکه در یکی از کتب نوشته اند فلان شخص محترم بمرد و أحمد بن معتصم بروی نماز بگذاشت ، وطبری و دیگر مؤرخین مینویسند مادر هارون بن معتصم ملقب بواثق ام ولدی رومیه بود که او را قراطیس میخواندند و از زوجات دیگرش نام نبرده اند ، و از این بعد انشاء الله تعالی در پاره مجالس انس و عیش او بیاره زوجات و جواری او اشارت خواهد بود.

و طبری و جزری در تاریخ خود می نویسند: در این سال دویست و بیست و هفتم هجری جعفر بن اسلام بگذاشت و مادر واثق نیز با او بود و این زن در حیره بمرد و در کوفه در خاک رفت ، و نیز طبری در ذیل حوادث سال دویست و چهل و هفتم مینویسد: در ذی الحجه این سال منتصر خلیفه عباسی علی بن معتصم را از سامرا ببغداد فرستاد و موکل بر او نهاد .

در کتاب ثمرات الأوراق مینویسد که یعقوب بن اسحاق کندی که در زمان خودش فیلسوف الاسلام نام داشت در مجلس أحمد بن معتصم حضور داشت ابو تمام بمجلس درآمد و قصیده سینه مشهوره خود را عرضه همی داشت تا باین بیت رسید :

اقدام عمرو في سماحة حاتم \*\*\* في حلم أحنف في ذكاء أياس

یعقوب کندی گفت: کاری نکرده و چیزی نساخته ، ابو تمام گفت : چگونه ؟ گفت: چیزی بر آن ایفزوده جز اینکه امیر المؤمنین را بصعاليك عرب تشبیه کرده

و نیر شعر ای عصر ما ممدوح را از آنکسان که پیش از وی بوده اند بر گذرانیده اند آیا این شعر شکوک را در حق ابی دلف ندیدی :

رجل ابر علی شجاعة عامر \*\*\* باسا و غیر محیا حاتم

أبو تمام ساعتی سر بزیر افکنده بعد از آن قراءت کرد :

لا تنكروا ضربي له من دونه \*\*\* مثلا شروداً في الندى والبأس

فالله قد ضرب الأقل لنوره \*\*\* مثلا من المشكاة والنبراس

اگر من امیر را در بخشش و کوشش و حلم و ذکاء بیارای کسان من حیث المثل تشبیه کرده ام بر من انکار نکنید و منکر مشمارید همانا خداوند تعالی من حیث المثل نور خود را بنور چراغ تشبیه میفرماید و چون نسخه قصیده را بدیدند این دو شعر در آن قصیده نبود و معلوم شد بمحض اینکه یعقوب آن ایراد را بر ابو تمام بنمود این دو بیت را بهمان وزن و ردیف و روی در طی قصیده بگفت و ملحق گردانید و از این کردار او عجب و شگفتی حاضران بر افزود.

أبو تمام خواستار گشت که در جایزه مدیحه او ولایتی را در عمل و امارت او گذارند و او را از این گونه طلب کوچک تر شمردند ، یعقوب کندی گفت: این تولیت را از وی دریغ نخوانید ، چه او را عمری کوتاه و زندگانی اندک باشد ، چه این جودت ذهن و ذکاء خاطر دلش را میتراشد و چنان بود که او گفت ، چه دلایلی از شخص ابی تمام در آن وقت ظاهر شد که بر قرب اجل او دلالت می نمود .

همانا از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب در ترجمه ابی تمام رقم نمودیم که أبو تمام حبیب بن اوس طائی شاعر مشهور از فحول شعرای نامدار عرب است و علماء: گفته اند: سه تن از قبیله طی بیرون شدند و هر یکی در باب خود و کار خودشان مجید هستند :

حاتم طائی در جود و کرم و داود بن نصیر طائی در زهد و ورع و أبو تمام طائی آن شده اند در شعر و نظم بدیع این خلکان میگوید مردمان را نگرانم که متفق بر که أبو تمام خلیفه عصر را بقصیده سینه خود اقدام عمر و فی سماحة حاتم مدح نموده بود.

وزیر گفت: آیا امیر المؤمنین را با جلاف عرب تشبیه کنی؟! ابو تمام چندی سر بزیر افکنده آنگاه سر بر آورد و دو شعر مذکور را ولا تنکروا ضربی له من دونه، را بخواند، وزیر با خلیفه گفت: هر چه طلب کند بدو عطا فرمای، چه او پیش از چهل روز زندگانی نخواهد کرد، چه از شدت فکر خون در دو چشمش بیرون جسته است خلیفه با ابو تمام گفت چه چیز میخواهی؟ گفت امارت موصل را میخواهم خلیفه او را ابان امارت برخوردار ساخت و ابو تمام بدانجا برفت و همان اندازه مدت بزیست و از جهان در گذشت، و ابن خلکان میگوید: این داستان را اصلا صحتی نیست.

و ابو بکر صولی گوید: چون ابو تمام این قصیده را برای احمد بن معتصم انشاد کرد و باین بیت « اقدم عمرو » رسید ابو یوسف یعقوب بن صباح کندی فیلسوف که حاضر بود گفت: امیر از آنان بالاتر است که تو وصف نمودی، ابو تمام اندکی سر بزیر افکنده آنگاه دو بیت اخیر را بر افزود و چون آن قصیده را از وی بگرفتند این دو بیت را در آن نیافتند و از سرعت فهم و حدت فطانت او در عجب شدند!

و چون ابو تمام از مجلس بیرون برفت ابو یوسف که فیلسوف عرب بود گفت: این جوان بزودی میمیرد، و چون صولی این روایت را باینجا میرساند میگوید: این روایت بر خلاف آنچه من مذکور نموده ام روایت شده است و مقرون بصحت نیست و صحیح همین است که یاد کردم و چون تحقیق نمودم ولایت او در موصل اصلی ندارد بلکه حسن بن وهب او را در برید موصل ولایت داده است و در آنجا دو سال بآن امر اشتغال داشته و بمرده است، و آنچه دلالت بر عدم صحت این خبر مینماید این است که این قصیده را درباره هیچیک از خلفا نگفته بلکه در مدح احمد بن معتصم و بروایتی احمد بن مأمون گفته و هیچکدام بخلاف نایل نشده اند.

و نیز این مکالمات فیلسوف را در حق ابی تمام در مجلس ابن زیات و تمجیدات ابن زیات در اشعار او رقم کرده اند در هر حال اگر ترتیب خبر بهمین نحو که یاد کرده اند نمی توان معترض را فیلسوف اسلام خواند، زیرا که این جماعت را

که أبو تمام محل استشهدا قرار داده است از اعیان نامدار عرب و هر يك در آن صفت خاص شجاعت و ذكاوت و حلم و سخاوت أول شخص عصر خود بلکه أول شخص اغلب اعصار بوده اند ، چگونه حاتم و احنف بن قيس و اياس بن معاويه قاضی فاضل عالم هوشمند عرب که هر یکی افتخار هزاران سال عرب هستند در جمله صعاليك يا اجلاف شمرده میشوند؟!

اگر عمرو بن معد يكرب بقتل و غارت ميپرداخت اين شأن و رتبتی عظيم در میان عرب بود و باين شرط با آن شخص مزاجت مينمودند اين شخص را صعلوک و دزد و جلف نمیتوان شمرد وانگهی هر کسی را بخواهند باوصاف حميده مدح و ثنا فرستند جز اين نتواند بود که بشخصی که در صفتی محمود نامدار است تشبيه نمایند.

حتی بحیوانات تشبيه نمایند و بشجاعت شیر و درندگی پلنگ و کبریای نهنگ و حيلت روباه و حرص سگ و صبح خیزی کلاغ یا برق و رعد و ماه و خورشید و ستارگان و افلاك و دنیا و کوه و دریا و درخت و فواکه و نباتات و ریاحین و سنگ و سرب و پاره حیوانات بحریه و بریه و امثال آن تشبيه کنند .

سلاطین عظیم را باين چیزها تشبيه نمایند حتی پیغمبران صلی الله علیه و آله و سلم را بماء و خورشید و امثال آن تشبيه مينمایند یا اشیاء بهشتی که در هیچ چیز با این عالم مجانس نیست بآنچه در این جهان است تشبيه می نمایند، زیرا که جز این اگر بفرمایند مخاطب استنباط معنی دیگر نمی تواند کرد چنانکه فرمودند: وفيها ما لا- عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ، نمیدانم اگر این فیلسوف میخواست ممدوح را در اوصاف حميده تشبيهی نماید بچه می نمود .

## بیان پاره حالات معتصم بالله خلیفه با بعضی اطباء زمان

از این پیش پاره مذاکرات أحمد بن ابي دواد قاضی و ماسویه طیب معتصم در مجلس معتصم مذکور شد، در کتاب مختصر تاریخ الدول مسطور است که چنین گفت: سلمویه در صناعت طب عالم و در زمان خود در شمار فضلا شمرده می آمد و چون مریض گردید معتصم خلیفه بیعت او بسرایش برفت و با آن حشمت و عظمت خلافت بر بالینش بنشست و بروی بگریست و فرمود: با من بازنمای که بعد از تو بکدام کس رجوع کنم و معالجه کدام طیب برای من صلاحیت دارد؟ گفت: « عليك بهذا الفضولي یوحنا بن ماسویه ، برای طبابت و معالجت تو یوحنا مناسب است و صلاح در رجوع با او میباشد و چون چیزی و دوائی را برای توصفت کرد خذ أقله اخلاطاً هر یک اخلاطش کمتر است همان را بکاربر.

چون سلمویه بمرد معتصم گفت: زود است که من نیز بدو ملحق شوم ، چه سلمویه اسباب سلامت مزاج و حفظ و نگاهبانی میانی زندگانی و تدبیر و رعایت احوال جسمانی من بود و معتصم در آن روز که سلمویه را وفات رسید از شدت هم و غم از خوردن طعام امتناع نمود و بفرمود تا جنازه او را بصحن سرای در آوردند و باشمع و بخور بنا بر مذهب و طریقت نصاری بروی نماز گذارند آنجماعت مشغول بنماز شدند و معتصم برایشان نگران بود .

و چنان بود که سلمویه هر سالی دو مرة معتصم را رک میگشود و خون میگرفت و پس از هر فصدی دوائی بدو میخورانید، و چون یوحنا بطبابت معتصم مباشر شد خواست بر عکس آنچه معتصم میکرد رفتار نماید لاجرم قبل از آنکه به رگش برگشاید و خواش کسر کند بدو دواء بداد و چون آندوا را بیاشامید خورش

گرم شد و خورش گر می گرفت و همواره جسمش کاهش میگرفت تا جانش بدیگر جهان روان گشت و این قضیه بیست ماه بعد از مرگ سلمویه روی داد.

میگوید: ذکریای طیفوری مشغول خدمت افشین بود و حکایت کرده است که من در خدمت افشین در لشکر گاه بودم و او در این وقت بمحاربه و جنگ بابل خرمی مشغول بود.

در این اثنا از صیادله سخن در میان آمد گفتم: اعز الله الأمیر از مردم صیدلانی طلب نمی شود چیزی که نزد او باشد با اینکه نیست و او میگوید نزد من هست افشین یکی از دفاتر اسرو شونیه را بخواست و بقدر بیست اسم از آن بیرون آورد و بجماعت صیادله کسی را بفرستاد که از ایشان ادویه را که باین اسامی نامیده شده است طلب نمایند.

پاره از آن جماعت منکر آن شدند و بعضی مدعی معرفت آن گردیده در اهم را از فرستادگان بگرفتند و از حانوت و دکان خود دوائی بدو بدادند افشین چون چنین دید بفرمود تا تمامت جماعت صیادله را حاضر ساختند و از ایشان پرسیدند هر کسی منکر شناختن آن اسامی و آن ادویه گشت او را اجازت داد تا در لشکر گاهش اقامت کند و دیگران را بجمله از لشکر گاهش نفی کرد، چه همان صدق سخن و دعوی نکردن بآنچه را که بآن عارف نبودند دلیل صحت عمل ولیاقت اقامت شمرد.

### **بیان پاره حالات و مکالمات معتصم با بعضی شعرای روزگار خود**

در جلد سوم اغانی مسطور است که عبدالله بن محمد اموی عتبی گفت: محمد بن عبد الملک زیات با من حدیث نمود که در آن هنگام که معتصم احساس مرگ بکرد و بدانست گریبانش در چنگ اجل گروگان است و جز پیمودن راه فنا و بیرون شدن

از دار دنیا چاره نیست با پرسش واثق گفت : ای هارون سوگند با خدای پدرت برفت خیر و خوبی أبو العتاهیه با خدای باد که گوید :

الموت بين الخلق مشترك \*\*\* لا سوقة يبقی ولا ملك

ما ضر أصحاب القليل و ما \*\*\*اغنی عن الاملاك ما ملكوا

تخم مرگ در مرتع زندگانی و کشت زار روزگار بی اعتبار ببالیدن و اژدهای اجل در جمله مخلوق آفریدگار در آغالیدن است، شاه را از گدا و شهریار بختیار را از شهر گرد بی سنگ و وقار و فقیر را از غنی و صغیر را از کبیر فرق نمیگذارد ( همه مرگ رانیم ما خوب و زشت ) .

در جلد نهم اغانی که ابراهیم بن اُبی دلف عجلی گوید با معتصم در قاطول بودیم و ابراهیم بن مهدی در حراقه خودش در جانب غربی و پدرم و اسحاق موصلی در دو حراقه خودشان در جانب شرقی بودند.

حراقه بفتح حاء مهمله و راء مشدده و الف و قاف نوعی از کشتی است که نقطه اندازان آلت نطفه اندازی در آن دارند، ابراهیم بن مهدی این دو تن را در روز جمعه دعوت کرد و ایشان بجانب او شدند من نیز که کودکی خردسال بودم با ایشان بودم و قبا بر تن و کمر بند بر کمر داشتم چون بکشتی ابراهیم نزدیک شدیم از جای برجست ما نیز احترامش را بی پای جستیم و بسبب برخاستن ابراهیم صبیحه که غصه میخواندند از جای برخاست .

در این حال که دو کاسه در دو دست ابراهیم و جامی در دو دست آن دخترک بود چون بجانب او صعود دادیم شروع به تغنی و خواندن این شعر نمود :

حینا کما الله خلیلیا \*\*\* إن مینا کنت و إن حینا

إن قلتما خیراً فأهل " له \*\*\* أو قلتها غیا فلا غیما

آنگاه آن دو جام را که بد و دست خود داشت یکی را پیدرم ابودلف و آندیگر را با اسحاق موصلی بداد و آن جامی را که در دست آن جاریه بود خودش بگرفت و گفت : در این حالت ناشنا بیاشامید و از آن پس طعام بخواست و همگی

بخوردند بیاشامیدند .

بعد از آن عود برگرفت و برای ایشان ساعتی تغنی کرد و ایشان نیز برای او بسرودند و ابراهیم بضرب و نواز پرداخت ایشان نیز با او موافقت کردند و بعد از ایشان آن جاریه تغنی کرد، پدرم با جاریه گفت : نیکوسرودی و چند مرة او را تحسین نمود، ابراهیم گفت: اگر نیکو تغنی کرد او را بر خود بدار ، چه من این جاریه را جز از بهر تو بیرون نیاوردم .

در تاریخ الخلفاء سیوطی مسطور است که فضل یزیدی گفت : معتصم بجماعت شعرائی که بر درگاهش حضور داشتند پیام فرستاد : کدام يك از شما میتواند در مدیحه ما چنان ظاهر سازند که منصور نمیری در حق رشید .

إن المكارم والمعروف اودية \*\*\* احلك الله منها حيث تجتمع

من لم يكن بامین الله معتصما \*\*\* فليس بالصلوات الخمس ينتفع

ان اخلف القطر لم تخلف فواضله \*\*\* عالم من أوضاع امر ذكرناه فيتسع

لمؤلفه :

بحار مكرمت هر جا که باشد \*\*\* در آنجایت مکان اجتماع است

اگر جز با امنیت اعتصامی است \*\*\* کجا اندر نمازت انتفاع است

نبارد گر مطر فیضش بیارد \*\*\* بضیق از وی امید اتساع است

اگر هر صوت و صیتی فاش آید \*\*\* زمیت و صوت او اندر سماع است

نسیم جود و حسن خلق و حلمش \*\*\* دواى علت و دفع صداع است

أبو وهيب که در زمره شعراء حضور داشت در جواب گفت : در میان کسی هست که از نمیری بهتر گفته است و این شعر بخواند:

ثلاثة تشرق الدنيا ببهجتها \*\*\* شمس الضحى وأبو إسحاق والقمر

تحكى أفاعيله في كل نائبة \*\*\* الليث والغيث والصمصامة الذكر

شعر نخست را در کتب علمیه شاهد آورند در حسن جمع آوری شاعر



سه چیز را و مطول در باب مسند و مسند إليه و تقدیم مسند بر مسند علیه و این شعر از محمد بن وهیب حمیری است که در مدح معتصم بالله گفته است ، أبو الفرج در اغانی میگوید: معتصم بفرمود او را در آوردند و جایزه نیکویش دادند .

لمؤلفه :

جهان روشن است از سه چیزای پسر \*\*\* ز شمس و ز هارون و تابان قمر

بدفع نوائب فعالش بود \*\*\* حکایت ز شیر و ز تیغ و مطر

بفرزانی و دلیری و دلیری و جود \*\*\* بود نام نیکش بعالم سمر

در أنوار الربیع مسطور است که بعد از آنکه معتصم عباسی عموریه را فتح نمود أبو تمام در تهنیت آنفتح این شعر بگفت :

تسعون الفا كآساد الشری نضجت \*\*\* جلودهم قبل نضج التین والعنب

نود هزار تن مردم جنگ آور جنگ جوی جنگ خوی پلنگ افکن شیر شکن چون شیران بیشه شجاعت پخته و بر هم تافته شد پوستهای ایشان پیش از آنکه انجیر و انگور بپزد.

صاحب حلبة الكمیت این شعر را در باب تنکیت بیان میکند ، و از این پیش در باب وحی و الهام و نکت در قلوب بمعنی آن اشارت شد ، و می گوید: اینکه أبو تمام انجیر و عنب را اختصاص بنام بردن نمود این است که جماعت منجمین گمان می بردند که عموریه مفتوح نخواهد شد مگر بعد از پخته شدن انجیر و انگور ، و هر کس بر این خبر واقف نگردد بر ابو تمام عیب میگیرد تا چرا عنب و تین را تخصیص بنام بردن داد.

اما چنانکه مذکور شد معتصم بمنع جماعت منجمین اعتنائی نکرد و گفت : رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم تکذیب ایشان را کرده و قبل از آنوقت که ایشان می آتشهر را بر کشود. این است که ابو تمام اشارت بآن حکایت نموده است و نام این دو میوه را بیرون از دیگر فواکه یاد کرده است ، و نیز از این شعر معلوم میشود که لشکر معتصم در سفر روم اود هزار لشکر پرخاشگر بوده اند،

ص: 123

و نیز صاحب حلبة الكميت در باب حس الابتداء ميگويد که داستان إسحاق بن ابراهيم موصلی در اين باب از جمله حکايات و افعالی است که هرگز حالت عجب از آن مرتفع نمی شود، چه اسحاق بخدمت معتصم در آمد گاهی که معتصم از بنای قصر خودش که در میدان بنیان کرده بود فراغت یافته بود و إسحاق در تهنيت آن بنا قصيده را بعرض رسانيد که مطلع آن اين است: « يا دار غيرك البلا ومحاك » چنانکه در فصول سابقه باین شعر و تطير معتصم اشارت شد.

معتصم از قبح و نکوهيدگی اين شعر تطير کرد و في الفور بفرمود تا آن قصر را خراب کردند، و عجب که اسحاق بر موز و لطايف شاعری و خدمت ملوک و خلفا و حسن محاضرة و نهايت يقظه و بيداری امتياز داشت و سالها در محضر خلفا روزگار برده بود با اینکه گفته اند: بهترين ابتدائی که در شعر شده است اين شعر إسحاق موصلی است :

هل إلى أن تنام عيني سبيل \*\*\* ان عهدي بالنوم عهد طويل

اديب أبو جعفر البری رفيق ابن جابر صاحب بديعه می گوید : چون خواهی بتفاوت درجات کلام در اين مقام بنگری با سحاق موصلی بنگر که بقصری مشيد و محل سروری جديد در آمده و چنان قصر عالی را مخاطب بخطابی ساخته است که در خور طلوع باليه و منازل دارسه خاليه و عمارات فرسوده ويرانه است و گفته است « يا دار غيرك البلى و محاك » و در موضع سرور اندوه و بر عکس آنچه بايد آورد بياورده است ، و باین بيت قطامی بنگر :

انا محبوبك فاسلم أيها الطلل \*\*\* وان بليت و ان طالت بك الطليل

که به تل های کهنه و نشانهای قدیمی فرسوده با وحشت در آمده و در نهايت حسن بتحيت و دعای آن زبان برگشوده است و سلامت را خواستار شده است گویا بعمارتی دلگشا و تازه و خوش دیدار ابتهاج خواسته است و بدروس و فرسودگی طلل و خرابی و اندراس آن اشارت نکرده است تاگاهی که سامع را بواني ترين تحيت و ذکی ترين سلامت مأنوس گردانیده است ميگويد: آنکس که ابتداء حسن ابتداء

نمود و به نهایت اطناب رسالید صاحب لواء و مقدم شعراء امرء الفیس بن حجر کندی است آنجا که این شعر را گوید :

ألا عم صباحاً أيتها الطلل البالي \*\*\* وهل يعمن من كان في العصر الخالي

و هل يعمن إلا سعيد مخلد \*\*\* قليل الهموم ما بيت باوجال

و هل يعمن من كان أحدث عهده \*\*\* ثلثين شهراً في ثلاثة أحوال

آیا متنعم نمیشوی در وقت صبح ای آثار خانه کهنه؟ و آیا متنعم میشود البته کسیکه بوده است در روزگار گذشته در این منزلها؟ و آیا متنعم میشود مگر آنکس که سعادت مند و همیشه و مخلد باشد و کسیکه اندوه او اندک باشد و شب را با اندوه و ترس بروز برساند؟ و آیا متنعم است کسی که عهدش را با اهل و همسایگان خود تازه کرده باشد درسی ماه از ابتدای سه سال؟ و مراد او از این کس خود شاعر است و این شعر را شاهد میآورند که فی بمعنی من است، مع الجملة گفته اند: این شعر دوم بهتر این است که از اوصاف بهشت باشد، چه سعادت و خلود و قلت هموم و اوجال و تزلزل و اضطراب جز در بهشت ممکن نمی شود.

و نیز در انوار الربیع در باب حسن تخلص میگوید: این شهر را أبو تمام در مدح معتصم بالله عباسی گفته است:

وقد طوى الشوق في احشائنا بقز \*\*\* عين طوتهن في احشائها الكلل

يخزي ركام النقا ما في مآزرها \*\*\* و يفضح الكحل في اجفانها الكحل

تكاد تنتقل الأرواح لو تركت \*\*\* من الجسوم إليها حيث تنتقل

طلت دماء طريقت عندهن كما \*\*\* طلّت دماء هذايا مكة الهمل

هانت على كلشي فهو يفكها \*\*\* حتى المنازل و الاحداج والابل

می گوید: بعد از این ابیات این شعر که به مناسبت و نه تقریبی دارد میگوید:

بالقائم الثامن المستخلف المادت \*\*\* قواعد الملك ممتد لها الطول

میگوید: از این گونه اشعار که بیرون از مناسبت و تقریب بمضامین اشعار مقدم است در دیوان شعر او بسیار است، در زهر الأداب مسطور است که أبو تمام حبیب

طائی شاعر نامدار در حق افشین حیدر بن کاوس که بزرگترین سرداران و امرای دربار معتصم عباسی بود مدایح کثیره داشت چنانکه در داستان بابک خرمی بدان اشارت رفت و معتصم در تمجید و تحسین او فراوان سخن می کرد.

و چون معتصم بروی خشمناک شد و سوء سیرت و قبح سریرتش در پیشگاه معتصم مکشوف افتاد که او نیز راه بابک را پیش گرفته و همیخواهد در موضعی متحصن شود که دست خود را از طاعت معتصم بیرون کشد، و نیز قاضی أحمد بن ابی دواد ثابت کرد که افشین از دین اسلام بیرون شده است و بر غضب خلیفه بیفزود أبو تمام این شعر را در مقام معذرت از ماسبق و مدایحی که در حق افشین و او را مقدم خوانده و ذخیره خود ساخته بود بگفت :

ما كان لولا فحش غدره خيذر \*\*\* ليكون في الاسلام عام فجار

هذا الرسول و كان صفوة ربه \*\*\* من خير باد في الأنام وقار

قد خص من أهل النفاق عصابة \*\*\* و هم اشد اذى من الكفار

و اختار من سعد لقيس بني ابي \*\*\* سرح لعمر الله غير خيار

حتى استضاء بشعلة السور التي \*\*\* رفعت له سترًا من الاستار

و از آن بعد در این قصیده میگوید : کشتن افشین بابک را از روی صدق بصیرت و صحت سریرت نبود و گفت :

و الهاشمون المستقلة طعنهم \*\*\* عن كربلاء بأثقل الاوزار

فشفاهم المختار منه ولم يكن \*\*\* في دينه المختار بالمختار

می گوید: اگر افشین بابک را بکشت نه از روی علم و بصیرت و اطلاع بر مذهب و عقیدت او بود و اگر بر عقاید و اوصاف او آگاهی داشت بحرب و قتل او نمی پرداخت چه خودش نیز فاسد العقیده بود چنانکه مختار بن ابی عبید ثقفی نیز گروهی از از قتل ملمون را بکشت و قلوب أهل بیت و مؤمنین را شفاداد اما در دین و مذهب خود مختار و ممتاز نبود.

بلی عادت خلق روزگار بر همین منوال است و ابنای روزگار بتمامت ابن الوقت

و بنده در هم و دینار و ناظر ضعف و اقتدار هستند .

اگر همان معتصم که خلیفه عصر و پدر بر پدر خلیفه زاده و خویش و نزدیک و عم زاده رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم میباشد از بابک شکست میخورد و بابک بروی فیروز می شد و دچار ادبار روزگار میگشت همین ابو تمام و سایر شعرا و وزراء و اقارب معتصم که که نمک پرورده این خاندان و بزرگ شده این دودمان هستند زبان بستایش بابک و نکوهش معتصم و مدح آباء بابک و قدح آباء معتصم و تمجید افعال و اعمال بابک و تقبیح اطوار و احوال معتصم و آباء او تا بآدم (علیه السلام) و ترك اولائی که از آنها بروز کرده و تحسین آباء و اجداد بابک و اقداماتی که در ترویج ادیان مختلفه گیر و مزدك و مجوس و غیر آن نموده است و از عدل و داد و نصفت و اقتصاد و جود و بذل و فتح و فیروزی و عظمت آنها یاد می نمودند.

مگر از این پیش در ذیل احوال هارون الرشید یاد نکردیم که چون از جعفر بن یحیی برمکی با آن حال میل و عشقی که بجعفر وزیر بی نظیر آنعصر اظهار می کرد چون مسامحه او را در قتل سید و الامقام یحیی حسنی که در حبس او بود بدانست در مجلس عام گفت: دانسته باشید که خلیفه روزگار جعفر را لعن نمود شما نیز او را لعن کنید.

تمام حاضران که از خوان احسان و دست بذل و جود جعفر و برامکه برخوردارها و نعمت خوارکیها و همواره بمدح و ثنای ایشان افتخارها و اعتبارها و عطاها و جایزه ها داشتند و فسق و فجور و ظلم و فواحش رشید را میدیدند بدون اینکه بدانند سبب این لعن و تقصیر و عصیان جعفر چیست یکباره و يك زبان بانگ لعن ایشان بگنبد گردان رسید .

و در همان مجلس چون یحیی برمکی بطور نجوی قتل آن سید جلیل را بر گردن گرفت هارون گفت: ای جماعت من از جعفر راضی شدم شما نیز بتمجید و تحمید او سخن کنید ، هنوز زبان آنها از قراءت امن و رطوبت طعن او فارغ نگشته بود که بمدح و تعظیم جعفر صداها از هفت اختر بگذرانیدند و جهت رضای خاطر

مگر در ذیل احوال سلیمان بن عبد الملک یاد نکردیم که خالد بن عبدالله قسری والی خراسان روز جمعه بر منبر مکه معظمه که در آنوقت والی مکه بود خطبه براند، و در ثناء و مدح حجاج بن یوسف که شایسته هیچ حمد و ثنا نبود زبان برگشود و چون جمعه دیگر در رسید نامه سلیمان بن عبد الملک خلیفه عصر بدورسید که حجاج را بستم و لعن و سب " در سپار و از عیوب او و براءت از وی بازگوی .

خالد بر فراز منبر برفت و خدای را حمد و ثنا براند و گفت: شیطان یکی از ملائکه بود و در طاعت و عبادت یزدان چنان سعی می نمود که ملائکه او را بر خود افضل می شمردند اما خداوند تعالی غش و خیانت و خبث و مخالفت باطنی او را که بر ملائکه مخفی بود میدانست و چون نوبت ایضاح فضیحت او در رسید او را بسجود آدم علیه السلام مبتلا و ممتحن گردانید، اینوقت آنچه بر فرشتگان پنهان بود ظاهر شد و او را لعن کردند.

اینک حجاج در طاعت امیر المؤمنین اعمالی مینمود که ما او را بفضل و فزونی می ستودیم و خداوند تعالی از مراتب غش و غل و خبث او که بر ما پوشیده بود امیر المؤمنین را روشن فرمود و چون فضیحت او را اراده فرمود این حال رسوائی را بدست امیر المؤمنین جاری ساخت پس بلعن او زبان برگشائید که خداوندش لعنت کند، مردمانش لعنتها فرستادند که اسباب غبطه إبلیس گشت!

مگر این مردم نه همان جنس هستند که گاهی برای خوشی فرمانگذاران فاسق و فاجر ظالم غشوم، کافر پیغمبرها و ابنای انبیای عظام علیهم السلام را بکشتند و حقوق ایشان را باطل کردند و در حق فساق بناحق شهادت دادند و در حق ممدوحین آفاق و ذوی الحقوق کتمان شهادت کردند بلکه گاهی در حق آنها و مراتب عالیه آنها بعکس آنچه باید شهادت دادند و اسباب قتل و ذهاب حقوق ایشان شدند و احادیث معموله در مدح مذمومین و ذم ممدوحین و ابطال حق و اثبات باطل و سود ظالم و زیان مظلوم و تخریب ارکان دین مبین و تشدید اعیان آئین نکوهیده فراهم ساختند؟!

از ابتدای خلقت تاکنون جز این حال و منوال نبوده و نیست، اگر کسی خواهد در احوال منافقین و اخلاق مردم عصر و بیان افعال و اعمال عجیبه ایشان در این مسئله کتابی جمع نماید چند مجلد کافی نمیشود، تصدیق و تکذیب ایشان مگر از هزار يك منوط بعلم و مربوط بعقیدت صحیح نیست، نه سبب حمایت اسلام را میدانند نه علت اجتناب از دیگرادیان را میفهمند، مانند گوسفند نگران حالت عصر و بزرگان عصر میباشند هر چه گویند و کنند میگویند و می کنند و چون پرسند هیچ جواب نتواند داد!

در زمان سلاطین صفویه انار الله برها نهم که بهار بازار تشیع بود و در اویش را ایجاد کرده در تمام معابر و اسواق و منابر و اطباق بذكر فضائل و معالم عالیه امیر المؤمنین علی و اولاد طاهرین علیهم السلام مشغول بودند، و آنگونه علمای ابرار و کتب نفیسه موجود گشت و تمام فخر و مباهات این سلاطین جنت مکین و معاصرین ایشان و اقتدار و تقدم ایشان بر سلاطین روی زمین از این امر حاصل شد.

چون اسماعیل میرزا غلبه یافت و جمعی از شاهزادگان بیگناه را که از اقارب بودند بگمان از دیاد قدرت و شوکت خود از پای در آورد با اینکه در مرکز تشیع وزاده تشیع بود محض ملاحظه جماعت از يك و چراکسه و جمعی دیگر که بمذهب تسنن بودند با علمای شیعی مذهب مناظره و محاجه می نمود و قدغن بلیغ نمود که باید خلفای ثلاثه را جز بمدح و تمجید یاد نکنند و اسامی خلفا را از مساجد محو نمایند تا کسی اسباب توهین ایشان نشود و چون محو کردند اسم مبارک امیر المؤمنین علیه السلام را نیز بودند!

و دیگر امر کرد که در اویش از تذکره مدایح آنحضرت که ممدوح خدا و ملائکه و انبیاء عظام و اوصیای خام است در کوی و برزن لب فرو بندند و نیز در باب عایشه با علما محاجه نمود که نباید بلمن او زبان کشود و بطرد و قدح اور از کشود چه همخوابه پیغمبر است و حفظ شأن و مقام او واجب است!

و گفت: چون امیر المؤمنین علی بعد از خاتمه جنگ جمل او را خواست

بمدینه فرسند خود آنحضرت و حسنین و اهل بیت آنحضرت صلوات الله علیهم در مشایعت اور احتشام مبلغی راه سپردند و اورا با عزت و حشمت و رعایت ناموس مراجعت دادند پس هر کس قدح ولمن اورا نماید بگردار و رفتار آن حضرت قدح نموده است و در این مسائل چندین مدت مناظرت ورزید و علمای ابرار را تبعید و آزار کرد و چون سخت شدید العمل و سفاک و بیباک بود هیچکس را قدرت چون و چرا نبود بلکه برای تصویب و تصدیق و خوشنودی او باوی موافقت می کردند و برخلاف سایر علما سخن مینمودند!

و از این مسئله که در مرکز اسلام و تشیع ظاهر میگردد حالت مردم و ابن الوقتی ایشان ظاهر میشود، مگر این مردم همان نیستند که بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم مانند جناب عمر بن الخطاب را که در شمار سلاطین عادل و با قدرت و شدید البطش و دنیا دار با همت و سطوت و ثبات و قوام جهان بود و بسیاری فتوحات در عهد او شد و آن آیات عدالت را که در حکومت خود ظاهر ساخت بکشتند؟!

مگر سوم خلیفه روزگار عثمان بن عفان را در آن سن شیخوخیت بقتل نرسانیدند و بقرآن که در دست داشت اعتنا نکردند فرضاً مطاعنی برایشان وارد کردند و عثمان را بیعضی عناوین که مخالف حدود اسلامینه است منسوب داشتند و بکشتند آیا جایز بود که پس از قتلش اورا دفن نکنند تا پای او را سگها بخورند و چنان خلیفه بزرگ را بآن خواری وزاری بیفکنند و آخر الأمرش در مقابر یهود در خاک سپارند؟

آیا امیر المؤمنین علی (علیه السلام) را نکشتند و با آن فضایل و مناقب که صفحه زمین و آسمان را گنجایش ضبط آن نیست بخوشنودی معاویه سب نکردند؟! اگر غیرت دین داشتند چرا معاویه و یزید بن معاویه و اشقیای عصر را که قاتل اولاد پیغمبر و ائمه هدی بوند نکشتند اما عمر بن عبد العزیز و معاویه بن یزید را که از دیگران سالم تر بودند از پای در آوردند و بخوشی ظلمه عصر و فجره عهد و فسقه روز گاردین و آخرت خود را دست بداشتند و رضای آنها را بر سخط خالق قهار ترجیح دادند و رضای



خالق را در سخط ایشان بچیزی نشمردند؟!

مگر در زمان طلوع سلطنت مغول خاندان خلفای بنی عباس را بیاد فنا ندادند و همچنین در آغاز سلطنت هر طایفه دودمان سلاطین سابق را برچیدند؟! مگر بخوشنودی نادر شاه افشار و میل خاطر آن شهریار قهار خاندان سلاطین صفویه از بیخ و بن برکنده و جمعی از شاهزادگان صفویه کشته نشد؟!

مگر در طلوع سلاطین زندیه همین معاملات با خاندان افشاریه و در ظهور سلطنت سلاطین قاجاریه خلد الله ملکهم همین گونه اطوار با دودمان زندیه نشد؟! باس مگر پادشاه قهار و مجاهد کثیر الاقتدار آقامحمد شاه قاجار را که اسباب آن جمله فتوحات ورد اساری و قوت سلطنت گردید نکشتند و پدرش خاقان سعید مدحسن خان را بخوشنودی دیگران بقتل نرسانیدند؟!

مگر پادشاه اسلام پناه ذوالقرنین اعظم ناصر الدین شاه را که خورشید تابان سلاطین قاجار و برترین حامیان دین مبین و دولت و ملت بود در چنان مکان مقدس شهید نساختند و میل خاطر جمعی مردم زشت مذهب نابکار غدار دنیا سیار را بعمل نیاوردند؟!

مگر چون دولت ایران را خواستند چون سایر دول متمدنه بترقی و تمدن در آورند و مشروطه بگردانند و مانند سایر دول مشروطه دارای مزید اقتدار و ثروت و عدل و مساوات و مواسات گردانند باین بهانه گروهی مردم دنیا خواه دنیا پرست این عنوان را موجب اجرای مقاصد و انجام تمنیات خود قرار ندادند؟!

مشروطه را که همان عنوان اسلام و حقیقت مذهب اثناعشری در آن است و بنای آن بر عدل و داد و دفع ظلم و فساد و مساوات و مواسات و برادری و برابری و احقاق حق بذوی الحق و رؤس مسائل اسلامی و مصالح دنیویه و اخرویه و خورشید تابنده ترقی و تکمیل و نظم عالم و آسایش امم است دست آویز خود ساختند؟! و جمعی را مشروطه خواه و گروهی را مستبد شمردند و در همین لفظ تخم نفاق را در قلوب خلق آفاق بفشاندند و عظمای قوم وزعمای یوم و اعیان دولت و ارکان ملت را

ضعیف و زبون و منکوب و منزوی و پاره را مقتول و منهوب و مطرود نگردانیدند؟! و جمعی دیگر مردم بی تجربه و خوردسال را که از امور مملکت بی خبر بودند بجای آن مردم مجرب مهذب عامل عاقل نشانند؟! و روزگار دولت و ملت را دچار آشوب و دست خارجه را در امور داخله دخیل نساختند؟! و بمشروطه که گوهری نفیس و پر بها است خیانت نکردند و افسوس آن را در قلوب عقلای روزگار برجای نگذاردند؟! مگر خداوند تعالی اقبالی فرماید و این گوهر درخشان را با حفظ شئون آن برای این دولت پزمرده افسرده نمایان نماید.

مگر با همان علمای مشروطه طلب که بنام ایشان صلوات میفرستادند بعد از اندک مدتی مخالفت نکردند و خون ایشان را خواه از سادات سعادت آیات یا غیر از ایشان نریختند و برای خوش آمد منافقان اظهار بشاشت نکردند؟! با اهالی مجلس شوری کبری ملی که غالباً مردم خردمند متدین عالم فاضل مهذب بودند مخالفت و مناقشت نکردند و بعضی را نکشتند؟!

دو نفر سید محترم مجتهد معزز، یکی حضرت حجة الاسلام آقای آقا میرزا سید محمد مجتهد طباطبائی که پدر بر پدر دارای مقامات اجتهادیه و خاندان فقه و علم و دیگر مرحوم مغفور آقا سید عبدالله بهبهانی طاب ثراه که دارای همین مراتب و بانی اساس مشروطه و محبوب القلوب ملت و دولت اسلام و در مجلس شورای ملی دارای مکان مقدس عالی و این دوسید جلیل را آیتین و حجة الاسلام و مقتدی الأنام و رئیس الملة و أمين الأمة و آفتاب اور پاش دولت مشروطه میخواندند و مردمان مانند پروانه گرد ایشان میگرددیدند و خاک پای ایشان را کحل العین مرام هر دو جهان می شمردند آخر الأمر آقا سید عبدالله را شهید و آقا میرزا سید عمد را منزوی ساختند!!

و دو نفر مجاهد آذر بایجانی را که یکی ستارخان و دیگری را باقرخان نام

بود و در آذر بایجان بعنوان مشروطه طلبی بیرون تاختند و خدمتی بزرگ بمشروطه کردند و با حشمتی سترگ و جلالی عظیم که در خود سلاطین بود هر دو تن را بطهران

در آوردند و وجود ایشانرا موجب رستگاری دنیا و آخرت میدانستند آخر الأمر برای خوش آمد جمعی ستارخان را که سردار ملی لقب داده بودند بضرر گلوله پایش را ناقص و از کار بیفکندند و بعد از آن از مرسوم و وظایف مقرر او بکاستند تا در کمال ملالت و کسالت بمرد و هیچکس نامش را نبرد!

و باقرخان را که سالار ملی لقب یافته و تاج سرخود ساخته بودند از همه نوع اعتبار و اقتدار و بضاعت بیفکندند تا از شدت پریشانی و استیصال و ذلت بولایت و وطن خود مراجعت کرد و هیچکس نمیداند این سردار مجاهد و سالار مجاهد آیا روزی در جهان بودند و خدمتی یا خیانتی کردند و زنده یا مرده اند اعزاز ایشان یا غراض دیگران و اذلال ایشان بامراض قلبیه دیگران بود و فاعلین این افعال جهت هیچیک را ندانند! عجب این است که حضرت حجة الاسلام ناصر الملة والد بن آقای آقا میرزا سید تحمل مجتهد طباطبائی دامت برکاته یکی روز برای بنده نگارنده از حالت این مخلوق وعدم ثبات ایشان حکایت میفرمود که همان اشخاصی که در هر صبح و عصر در پای عمارت مجلس شورای ملی فراهم شده بدعا و ثنای ما و علامات فدویست و جان نثاری نسبت بما و عداوت و خصومت و مخالفت با مخالفین و معاندین آثار فصاحت لسان و بلاغت بیان را ظاهر مینمودند و بادهانی پر از تنا می آمدند و با زبانی مملو از دعا و تقبیل آن آستان باز میشدند!

چون فردای آنروز بسبب مخالفتی که درباره مواد در میان دولت و ملت روی داده و مجلس شورا را بتوپ بستند و پراکنده کردند و من و آقای آقاسید عبدالله را که دورکن رکین اسلام و مسلمین و دو سلیل جلیل سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین بودیم و در کمال رغبت و مباحات در نماز ما بجماعت حاضر و بما اقتدا میکردند و مابانی مبنای دولت مشروطه و در رعایت ملت همیشه با دولت مناقشت داشتیم از جانب پادشاه عصر بطرف باغ شاه که بیرون از خندق جدید شهر دارالخلافه است در کالسکه میبردند همان اشخاص همینقدر که بدانستند دولت بر ملت غلبه کرده و شاید

در عنوان مشروطه سکوتی پدید آید برای خوشنودی اهالی و اعیان دولت و بگمان اینکه شاید پادشاه را مستی روی خواهد داد در اطراف کالسکه میدویدند و زبان بدشنام و تهمت ما میگشودند و بقصد آزار و آسیب ما در آمدند!

اعوان دولت محض پاس احترام و حفاظت ما یکی دو تن بکالسکه در آمدند و ما را حراست کردند و این جماعت که روی اهل کوفه را با اینکه گفته اند: الكوفي لا يوفي سفید کردند!

چون میدیدند بآسیب ما دست ندارند و سواران در اطراف کالسکه راه بایشان نمی گذارند یکی از ایشان با حیلت و نیرنگ و چابکی خود را در زیر آن نشست گاه کالسکه در آورده با سیخی آهنین بچرم زیر کالسکه میزد و بدن ما را مجروح میساخت و این همان کسی بود که حضور صبح و ظهر و شام خود را در مجلس شورای ملی و عرض ارادت و قدویت و جانفشانی و تبریک و تهنیت و دعای ما را از فرایض لازمه میدانست و هیچ روزی بترك آن نمی گفت!!

و چون ما را بیابغ شاه بردند و از کالسکه فرود آمدیم جمعی دیگر با حربه و چوب بقصد جان و هلاک ما در آمدند، جناب حشمة الدوله أبو الفتح خان طباطبائی ولد مرحوم میرزا فضل الله خان وکیل المملک وزیر خلوت که از خاندانهای بزرگ محترم آذربایجان و سادات عالی نسب هستند نگران شد که الان ما را بهلاکت میرسانند خود را بر روی ما انداخته و ما را از چنگ و دندان مشروطه خواهان دروغی نجات داد با اینکه حشمة الدوله را مستبد و مخالف مشروطه میخواندند و هر کس بدربار سلطنت راهی و تقریبی داشت او را مستبد می نامیدند؛

و چون این خبر بعرض اعلیحضرت شاهنشاهی که در این وقت در اندرون سرای حرم جلالت بود رسید اسباب تغیر خاطر مبارک شد و چند نفر از وزرای محترم را به پذیرائی و آسایش خیال ما موکل فرمود و ما را از چنان بلیه راحت رسید!

عجیب این است که اغلب کسانی که در زمان استقلال سلطنت دخیل امور مهمه دولت و فواید کثیره بودند چون باد مراد را از طرف مخالف بوزیدن یافتند

بهزار گونه فریب و نیرنگ و شیادی و معاندت قلبیه با مشروطه اظهار مشروطه طلبی بدروغ مینمودند و مشروطه طلبان جدید نیز ایشان را محض بازگرداندن از دولتیان وقوت کار خود بخود ملحق ساخته در این دوره ثانی کار بکامرانی گذرانیدند و آن را که مشروطه خواه باطنی یعنی مسلمان باطنی بودند و در پیشگاه اتحاد دولت و ملت را مستدعی میشدند و پادشاه نیز مساعدت میفرمود ایشان مستبد و با مشروطه دشمن میخواندند تا مبدا ملت ایشان را بخواهد و از رونق بازارچه خودشان بکاهد.

با اینکه اگر بحقیقت بنگرند کسانی را که محض غرض مستبد میخواندند چون مردمی عاقل هستند و میدانند سلطنت مشروطه از مستقله قوی تر و با ثروت تر و نفوذتر است. البته اگر مسلمان و پادشاه خواه و دولت پرست هم باشند صرفه خود را در دولت مشروطه میدانند و در پی بازار آشفته و مردم نوحاسته نیستند و هر قدر قدرت پادشاه و ثروت مملکت را بیشتر بینند فواید جمیله را آماده تر یابند، چه در دولت مشروطه ملت و دولت و پادشاه و رعیت متحد و بمنزله يك نفس میشوند، البته چون این حالت قوت اتحاد که مایه همه نوع پیشرفت و اتفاق است ظاهر شد بمآرب و مقاصدی نایل می شوند که هرگز برای دولت و ملت غیر متحده دست نمیدهد، و این امری است که عقل سلیم حکمران آن است محتاج بذلیل و برهان دیگر نیست.

و چون در این زمان که عنوان مشروطه پیش آمد پاره کسان که هرگز اصالة و وراثة داخل در امور و خدام سلطنت و دولت و مقربان پیشگاه سلطنت نبودند و اگر فرضاً بایستی اندر شوند و قابلیت خدمت دولت در وجود ایشان بود پس از سالهای سال خدمت و زحمت بیکدرجه باندازه استعداد و لیاقت نایل و متدرجاً صاحب مراتب عالیه میشدند.

در این دور و این عنوان رؤسای مشروطه خواه بیاره ملاحظات که بایستی کسانیکه عادت بمناصب عالیه و دخل و رشوه امارت و ریاست تامه داشته و بالفطره طالب همان عنوان سابق هستند چندی از مشاغل دولتی برکنار و این جماعتی که

مشروطه خواه و وطن دوست و جان نثار عنوان جدید هستند دخیل در مهام مملکت باشند تا بر قدر دولت مشروطه و ضعف مخالفین آن افزوده شود نظر بتدریج نیاوردند و بصیرت تامه را چندان محل اعتبار نشناختند و اشخاصی را که جان نثار کرده بودند بمناسب و مشاغل عمده مشغول نمودند.

این اشخاص نیز بالفطره با اشخاص واعیان سابقه ضدیت داشتند، چه در زمان دخالت آنها این اشخاص را دخالت و مدخلی و ریاست و رؤسیتی نبود و میدانستند سابقین بالاحقین موافقت ندارند اسباب خصومت فراهم شد و هر وقت یکی از ایشان را میدیدند میگفتند مستبد است و این همان شخصی است که همه روز در پیشگاه سلطنت بچاکری و جان نثاری و تعظیم و تحیت میپرداخت و حال آنکه اگر خودشان راه و بار و معروفیت و مسئولیت میداشتند بیش از آنها در این کارها و اظهار فدویت و ارادت و چاکریها تاخت و تاز میداشتند.

و این نیز بدیهی است که در این مدت ابداً از اعیان مملکت و امرای سابق هرگز آثار معاندت و مخالفتی با مشروطه ظاهر نگشت و هیچکدام مگر کسانی که جاهل و بی استعداد بودند مخالف مشروطه نبود بلکه موافقت داشتند، هر کس طالب عدل و داد و عدم ظلم و فساد و مساوات و مواسات شد خواهان مشروطه است و اگر اختلالی در امر مشروطه یا مخالفتی در میان دولت و ملت پدید شد بجمله از همان جهال مشروطه طلب روی داده که مشروطه و شئون مشروطه و فواید مشروطه و بهای این گوهر گران بها را نمی دانستند.

این بنده نگارنده نیز که همیشه در پیشگاه شاهنشاه اسلام پناه و دربار معدلت مدار حاضر و بخدمات مقرر مأمور و مشغول بودم میدیدم و میشنیدم و گاهی در ترتیب و تکلیف این امر با چند نفر از امره اول وزراء عظام منسلک میگردیدم و جز در تقویت سلطنت مشروطه و اتحاد دولت و ملت رأی نمی دادم حتی این عقیده راسخه بنده حقیر و بعضی عناوین که از من ظاهر میشد کم کم مایه سوء ظن اعلیحضرت همایونی میشد با اینکه ابداً جای سوء ظن نبود.

ولی پاره جهال و مردمان تازه بکار افتاده چنان پنداشتند که چون نوبت دولت مشروطه پیش آید امثال این مردم بی لیاقت داخل مهمام دولت نمی توانند شد در پیشگاه همایونی پاره عرایض میکردند که موجب سوء ظن میشد چنانکه بعد از آنکه پاره از اهالی مجلس شورای ملی که باغراض شخصیه و طمع مال و ریاست کار میکردند و با دولت مخالفت مینمودند و هشت نفر از اعیان دولت را که گمان مخالفت با ملت داشتند از دولت خواستار تبعید و تشکیل میشد و همچنین از اعیان دولت هشت نفر از اعیان مجلس را منفی و مطرود میخواستند.

در این باب در میان دولت و اهالی مجلس کار بغلظت کشید و اعلیحضرت شهرباری بمرحوم مشیر السلطنه و جناب علاء الملک و مرحوم حاجی مدیر الدوله و این بنده امر فرمودند در اطاق ابیض نشستند در این امر مشورت کرده حاصل شور را بعرض برسانیم.

رأی بنده بر این بود که بیست نفر از اشخاصیکه از رجال محترم متدین عاقل بی غرض و طمع دولت باشد و از مجلس شورای ملی نیز بیست نفر بهمین اوصاف حاضر باشند و رجال دولت نباید دارای شغل و منصب باشند که بصرفه شغل و غرض شخصی خودشان صحبت نمایند ، و یکی دو نفر هم از سفرای دول خارجه حاضر شوند و آنوقت طرح صحبت و مکالمه نمایند اگر اهل مجلس ثابت کردند که این هشت نفر مردمی مفسد و مخرب هستند البته برپادشاه لازم است که اگرچه پسر و برادر خود پادشاه باشند نفی و طرد فرماید و اگر امر بر آنها مشتبه است و رفع اشتباه شد از این عنوان دست بدارند.

و از آنطرف اعضای مجلس نیز در ماده آن هشت نفر بر همین نهج رفتار نمایند و اگر هر طرف خواه دولت یا مجلس بعد از کشف حقیقت امر در مقام کتمان حق و رعایت اغراض شخصیه و امراض باطنیه خودشان برآمدند و ابرام و اصرار در انجام تصویب و خیالات خود شدند آن دو نفر که از سفرای دول خارجه حاضر هستند شاهد و ناظر گردند و دفع مفروض را واجب شمارند و دولت و ملت متحد و آسوده گردند و هر دو

در نهایت اتحاد و اتفاق باصلاح امور مملکت مشغول شوند .

اما از دو طرف پاره اشخاصی که غرض شخصی داشتند و انعقاد چنین مجلس را مخرب مقاصد باطنیه خود میپنداشتند بطفره و تعلق بر آمدند و ماده غلیظ تر شد و مفسدین را پر و بال گشاده تر گشت و چندان بمناقشت و مباحثه پرداختند که پادشاه را ناچار بتخریب عمارات مجلس شورای ملی و بقای آن بنا را آیت فناء مبانی سلطنتی خواندند در این امر نیز رأی خواستند و بجناب حشمة الدوله که منشی حضور پادشاهی بودند ابلاغ کردند و طلب رأی نمودند .

این بنده تصویب نکردم و گفتم: مجلس شورای ملی حکم تمام خانه ها و بیوتات سلطنتی و شهر دار الخلافه بلکه عموم ایران را دارد چگونه برای این عمارت چنین خیالی را میتوان کرد بگوئید باید تمام مساکن را ویران ساخت پس تکلیف ؟ عرض کردم: سه روز مجلس تعطیل کرده اهالی مجلس حاضر شوند و مطالب خود را در حضور مبارك همایونی با حضور اصناف اعیان دارالخلافه اظهار کرده بعد از اصلاح کامل و اتحاد صحیح بکار خود و نظم امور جمهور مشغول شوند .

جناب حشمة الدوله فرمود : رأی منمهم همین است و شخص اعلیحضرت هم جز این طالب نیستند ، معذلك آنچه نفر مفسدین طرفین با قسام نیرنگ و شیطنت اسباب سوء ظن هر دو طرف را فراهم کرده تابجائی که میل داشتند رسانیدند و بمقاصد خود نیز رسیدند و نتایج نیئات فاسده اهل فساد آتشی جهان سوز در تمام بلاد و عباد روشن و خسارتهای بدولت و ملت رسید که سالهای بسیار بیادگار میماند ، و اگر خداوند تعالی توفیق بدهد در ذیل تواریخ دولتیہ بشرح و بسط مبسوط و بیان واقع گذارش خواهد رفت ، اکنون بآنچه در دست داشتیم باز میشویم .

در زهر الأداب مسطور است که چون ابو تمام قصیده خود را در مدح معتصم بعرض رسانیده بخواند و مطلعش این شعر است:

السيف أصدق الباء من الكتب \*\*\* في جدة الحد بين الجد واللعب

ص: 138



چنانکه از این پیش مذکور شد معتصم فرمود: «لقد جلوت عروسك يا أبا تمام فاحسنت جلاها، ای أبو تمام عروس زیبای خود را از حجله حسن و جمال و بیت دلربائی و دلال جلوه دادی و جلاد بها و رونق و صفایش را نیکو آوردی.

ال أبو تمام گفت: ای أمير المؤمنين «والله لو كانت من الحور العين لكان حسن اصغائك إليها من أوفى مهرها» اگر این عروس زیبا و ماهروی رعنا از حور جنان بودی همین حسن اصغای نووگوش سپردن تو بآن بهترین مهر و وافی ترین کابینه‌های اوست ممدوح و ممدوح بملاحت سخن کرده اند.

### بیان پاره حالات معتصم عباسی با جماعت مغنیان و سرودگران

در کتاب اعلام الناس و غیره مسطور است که صاحب تاریخ بغداد گفت که مخارق مغنی حکایت کرد که وقتی طفیلی شدم و از اثر آن تطفل نودهزار درهم از معتصم خلیفه بهره ور شدم گفتند: این حال چگونه بود؟ گفت: یکی شب در خدمت معتصم بخوردن شراب ناب مشغول بودم تا سپیده صبح بردمید چون روشنی روز روی گشود گفتم: ای أمير المؤمنين اگر رأی أمير المؤمنين علاقه بگیرد ساعتی بجانب رصافه شوم و تفرجی و تسمی بجویم و باستشمام هوائی جید تر و تازه تر بگردم

گفت بلی .

پس در بانان را امر کرد تا بگذارند بهر کجا خواهیم بروم من از آنجا بیرون

شدم و در رصافه همی گردش اندر شدم بناگاه جاریه چون چارده ماه گفتمی آفتاب تابنده از جبین او تابنده و بدر فروزنده از دیدارش نماینده است از پی او برفتم و نگران شدم که زنبیلی بدست دارد و بدر دکان میوه فروش بایستاد و سفر جلی بیکدر هم بخرید و باز شد همچنان از دنبالش چون خیال اندر خالش برفتم

ص: 139

ناگاه چون غزال رمیده بمن روی کرد و دشنامی زشت بمن بداد بعد از آن چون ماه و سرو روان برفت من نیز چون سایه از آن آفتاب مهجور نشدم .

با من روی آورد و گفت : یابن الفاعله بکجا می آئی ؟ گفتم: ای خاتون من بدنبال تو می آیم ، گفت : یابن الزانیه بازگرد تا مبادا کسی ترا به بیند و بقتلت رساند من عقب بماندم و او در جلو من راه سپرد و از آن پس روی باز آورد و مرا بدید و بدشنامی هر چه نکوهیده تر و زشت تر مرا برشمرد و از آن پس بسرایی بزرگ اندر شد .

من بر در سرای بنشستم و خرد و هوش از سر برده بودم و همچنان جای در آفتاب و دل در آن ماه آفتاب نصاب داشتم روزی بسی گرم و هوائی آتش افروز بود چندی بر نیامد که دو جوان که گفتمی بدر تابان و خورشید فروزان هستند بر دو حمار راهوار نمودار شدند و چون بر در سرای رسیدند رخصت دخول یافتند من نیز با ایشان در آمدم و گمان بردند که صاحب سرای مرا وعده خواسته است آنگاه طعام بیاوردند و بخوردیم و دست بشستیم .

بعد از آن صاحب منزل با ما گفت: هیچ مایل هستید که فلانه برای تغنی حاضر شود؟ گفتند : اگر چنین تفضل فرمائی غنیمتی بزرگ است ، صاحب خانه جاریه را بخواند و بیرون آمد و همان جاریه بود که بامنش آنگونه معاملات بگذشت و از پیاو خدمتکاری بیامد و عودی بدست داشت و در دامان آن ماه تابان بگذاشت آن بلبل بوستان خوشنوا بغناونوا شروع و حاضران بآن صوت جان فزا و غنای دلر با شراب نوشیدند و عیش و طرب کردند، و آن جاریه در آن حال ساز و نواز گاهی بمن نظاره می کرد و در من به تشکیک اندر بود که آیا من همان رفیق راه او هستم یا نیستم.

حاضران گفتند: این صوت از صنعت کدام اوستاد باصیت است ؟ گفت : از سید و آقایم مخارق است، و من چندان در ننگی بر نیاورده گفتم : ای جاریه دست خود محکم بدار ، پس تارهای عود را سخت کرد و از آن ایقاعی که در آن بود بنوازی دیگر آغاز کرد، من سازی بخواستم و بیاراستم و همان صوت و شعر جاریه را

تغنی کردم حاضران از آن گونه صوت و ساز بی اختیار بر پای جستند و سرم را بیوسیدند و مخارق از تمام خوانندگان عصر خوش صوت تر بود و با قضیب می نواخت بنوازی بس عجیب .

بعد از آن صوت دوم و سوم را تغنی کردم و چنان در ایشان اثر کرد که همی خواست شاهباز عقل از سر آنها پرواز نماید و گفتند: ای سید ما ترا بخدای سوگند بفرمای کیستی ؟ گفتم: مخارق هستم، گفتند: سبب تشریف دادن این مکان چه بود؟ گفتم: اصلح الله شأنکم طفیلی شدم و داستان خود را باز گفتم.

این وقت صاحب خانه گفت: ای دورفیق صدیق من نیک میدانید که سی هزار درم در خریداری و عوض این جاریه بمن بدادند و از فروش این گوهر بی بها امتناع ورزیدم آندو جوان گفتند : بلی چنین است، گفت: این جاریه از آن مخارق است آندو رفیق گفتند : بیست هزار در هم بر ما و ده هزار درهم بر تو میباشد؟

مخارق می گوید : مالک جاریه شدم و تا عصر در آنجا بماندم و باجاریه بیرون آمدم و راه بر گرفتم و هر وقت بآن مواضع میرسیدم که مرا دشنام داده بود میگفتم ای خاتون من دشنام خود را اعادت فرمای و جاریه شرمسار میشد، و من او را سوگند دادم که اعادت فرمای، زیرا فحش از دهن تو طبیات است، جاریه دیگر باره بستم و دشنام من زبان برگشود تا بدرگاه معتصم رسیدم.

با من گفتند: معتصم بیدار شده است و ترا در منازل سرهنگ زادگان بهر کجا طلب کرده است نیافته، اینک بر تو خشمناک است و در غضبی شدید اندر است ، من بخدمت معتصم در آمدم و دست جاریه بدست داشتم چون خلیفه مرا بدید بدشنام و سب من زبان باز کرد گفتم ای امیر المؤمنین تعجیل مفرمای و حکایت خود را معروض داشتم معتصم بخندید و گفت: ما از جانب خود ایشان را مکافات میکنیم و بفرمود جمله را حاضر کردند و بهر یک سی هزار درهم عطا فرمود.

در تاریخ طبری از إسحاق بن ابراهیم موصلی مروی است که روزی بخدمت امیر المؤمنین معتصم بالله آمدم و نزد او جاریه نوازنده سرود گوی بود که معتصم

در جمال و کمال و دلال او در عجب اندر بود و آن جاریه برای خلیفه تغنی همیکرد چون سلام کردم و در مجلس خود بنشستم باجاریه فرمود: بهمان تغنی و سرود که اشتغال داشتی بکار باش و جاریه تغنی کرد معتصم با من گفت: ای إسحاق چگونه می بینی او را؟ گفتم: ای امیر المؤمنین « اراها تقهره بحذق و تختلسه برفق ولا تخرج من شيء إلا إلى أحسن منه وفي صوتها قطع شذور أحسن من نظم الدر علی النحور» .

چنان می بینم که این نوازنده سرود گوی و ماه خوب روی از روی حذاقت و اوستادی بر فنون صوت و غناء چیره گردیده و برفق و ملایمت غلبه کرده است و از هیچ سازونوازی و صوتی و نوائی بیرون نمی شود مگر بآن فنی که نیکوتر از آن است و در صوت جانفزایش پاره ها و قطعات شذوری است که نیکوتر از مروارید غلطان برگردن خوبان جهان است .

راقم حروف گوید: اگر علی احسن نحور می گفت احسن بود، چه هر نحری و گردنی و گلوئی را خوبی و نکوئی نباشد ، بالجمله معتصم گفت: ای إسحاق این صفت و مدحی که تو از وی نمودی از خود این جاریه و ازغنا و سرود آن نیکوتر است و با پسرش هارون یعنی واثق گفت: این کلام را بشنو .

در زهر الأَداب مسطور است که إسحاق بن ابراهیم موصلی گفت: روزی بخدمت معتصم در آمدم و این وقت خلوت کرده و جاریه سرودگر در خدمتش بتغنی و سرود میپرداخت و خلیفه را دل برده بود، چون بنشستم گفت: ای إسحاق این جاریه را چگونه می بینی؟ گفتم ای امیر المؤمنین « اراها تقهره بحذق و تختلسه برفق ولا تخرج من حسن إلا إلى أحسن فیه وفي حلقها شذور نعم أحسن من دوام النعم » چنان او را می بینم که باید او را باوستادی و حذاقت رام و مقهور داری و بملایمت و رفق او را بر بانی و این ماه پردگی از هیچ حسنی بیرون نمیشود مگر بآن چه احسن از آن است و در حلق لطیف و گلوی ظریف و آواز دل نوازش شذور نغمی است که از دوام نعم لیکوتر و جان فراتر است.

چون معتصم این کلام ملاحظت ارتسام را بشنید گفت: ای إسحاق « هن غایات

الأمل ومنسيات الأجل والسقم الداخِل والشغل الشاغل وان صفتك لو سمعها من لم يرها لفقْد لبه وقضى نحبه».

این ماهرویان آفتاب چهره که با بضاعت جمال دلفریب بصوت و ساز جان پرور روان را شاد و خاطر را از بند اندوه آسوده میسازند برترین آیات آرزو و آمال و فراموش سازندگان فنا و آجال و ناخوشیهای اندرونی هستند و آدمی را از هر اندیشه و اندوهی مشغول و دل را از همه کار بخود معطوف میگردانند، و این توصیفی که در حسن و جمال وصوت و دلال او نمودی اگر بشنود هر کسی که او را ندیده باشد چنانش دیگرگون نماید که عقلش مفقود و هلاکش موجود آید، یعنی بآندرجه عاشق وواله گردد که ندیده جان و خردش جانب تباهی گیرد و این حکایت با حکایت سابق موافق وابلغ و احسن است.

### **بیان پاره حالات و حکایات ابی اسحاق معتصم با جماعت مغنیان عصر**

در جلد نهم اغانی مسطور است که هر زمان ابراهیم بن مهدی عباسی در این لحن که خود ساخته بود تغنی می نمود:

هل تطمسون من السماء نجومها \*\*\* با کفکم أو تسترون هلالها

تا باین بیت: « جبریل بلغها النبی فقالها » میرسید آوازی را که در این تغنی بلند میساخت در گلوی خود میغلطانید و ترجیعی شگفت می آورد که زمین از آن صوت و ترجیع بلرزه در می آمد، عبدالله بن معتز میگوید: هشامی با من حکایت کرد و گفت متم هاشمیه گفت: یکی روز در حضور معتصم در بغداد نشسته و ابراهیم بن مهدی حضور داشت و متیسم در این شعر: « لزینب طیف تعترینی طوارقه » تغنی می نموده است.

ص: 143

إبراهيم بمتيم اشارت کرد تا ديگر باره در آنصوت اعادت کند ، متيم با معتصم گفت : ياسيدي إبراهيم در طلب اعادت اين صوت است و گمان ميبرم که ميخواهد اين آواز را اخذ کند، معتصم با آن ماه ديدار ملاحظت شعار اشارت کرد که برای وی اعادت نکند .

چون چند روز از آن مقدمه بر گذشت روزی إبراهيم در مجلس معتصم حاضر بود و متيم حضور نداشت و إبراهيم در تاریکی شب از آن مجلس بمنزل خود بازگشت گرفت و متيم در منزل خود که در ميدان بود جای داشت وراه گذر إبراهيم بهمان جای بود ، و اين هنگام متيم در منظره خودش که مشرف بر آن گذرگاه بود نشسته و همان آواز را پياره جواری خود که از بنی هاشم بودند طرح می نمود، إبراهيم همچنانکه سوار بود پيای آن منظره بيامد و گردن بکشيد و آن صوت را بشنيد تا اخذ نمود بعد از آن باچوب دست خود بر در منظره بکوفت و گفت : اين آواز را اخذ نموديم بدون اينکه شکر گذار تو باشيم .

و نیز در همان کتاب مسطور است که أحمد بن جعفر جحظه گفت : هبة الله بن إبراهيم بن مهدی بامن داستان نهاد که در خدمت معتصم عرض کردم که پدرم إبراهيم را چيزهای نفيس و بدیع بود که مانند آن برای هيچکس ميستر نگشت گفت : چيست اين اشياء ؟ گفتم شارية و آن کنيزك مغنيه خاصه إبراهيم بود و ديگر زامرة و ني زن او معممة ، معتصم فرمود : أما شارية در خدمت ما ميباشد زامرة چکرد و در کجاست؟ گفتم بمرد معتصم فرمود: ديگر چه داشت : گفتم : ، ساقيه و شرابدار او مکنونه است که در حسن ديدار و نرمی اندام و ظرافت اطوار در صفحه روزگار مانندش بديدار نيامده است، معتصم گفت: او چکرد؟ گفتم: بمرد .

معتصم فرمود: ديگر چه بود؟ گفتم: نخله داشت که خرما ميداد و طول خرمايش بقدر يك شبر بود، گفت: کار آندرخت خرما چگونه است؟ گفتم : بعداز وفات پدرم بر خود بسوخت، گفت: ديگر چه داشت؟ گفتم : قدح او که ضحضاح نام داشت ، گفت : آنقدح چه شد ؟ گفتم: سوگند باخدای در همين ساعت أبو حرمله

در آن مرا حجامت کرد و از وی خواستار شدم که بمن بخشد بخشید و آن را بمنزل خود بردم و آن را بشستند و نظیف و پاکیزه ساختند و دیگر باره آنقدح را بخزانه خود بازگردانیدم ، و از آن پس در این شب پدرم را در عالم خواب چنانکه نائم می بیند پدیدم که با من این شعر را بگفت :

ایترع ضحضاحی دماً بعد ماغدت \*\*\* علی به مکنونه مترعاً خمرا

فان كنت مني أو تحب مسرتي \*\*\* فلا تغفلن قبل الصباح له كسرا

آیا این قدح گرامی و پیمانه نامی مرا که همیشه پیمانه شراب و آکنده از خمر ناب بود بایستی از خون حجامت پر سازند؟! اگر تو خود را از من میدانی یا مسرت مرا دوست میداری بغفلت مباش که قبل از صبح شکستگی بدو برسد و باید آنرا بشکنی میگوید : با ترس و هراس بیدار شدم و هنوز روشنائی روز نمودار نشده بود.

و دیگر در مجلد دهم اغانی در ذیل احوال علی بن عبدالله بن سیف مشهور بعلویه از أحمد بن محمد بن عبدالله ابزاری مسطور است که گفت : یکی روز چون زمان مغرب در رسید نزد علویه شدم خاقان بن حامد نیز حضور داشت و خوش بخوردیم و نواهای دلنواز بشنیدیم و در این شعر :

هزئت عميرة ان رأيت ظهري انحنى \*\*\* و ذؤابتی حلت بماء خضاب

تغنی کرد و قدحی چند بنوشیدیم در این حال رخصت طلبیدند که عنعت غلام أحمد بن یحیی بن معاذ اندر آید چون درآمد مکتوبی از مولایش احمد با خود داشت نوشته بود : ای سید من همانا صوتی از توشنیدم که در خدمت امیر المؤمنین یعنی معتصم بالله تغنی کرده بودی دوست میدارم که تفضل فرمائی و بر بنده خودت عثمت طرح کنی و آن این است :

فواحسرتا لم اقض منك لبانة \*\*\* و لم اتمتع بالجواز وبالقرب

يقولون هذا آخر العهد منهم \*\*\* فقلت و هذا آخر العهد من قلبي

می گوید: در همین حال با حسین نامه از مولایش بود که ای سید من شنیدم

که نزد امیر المؤمنین أبو إسحاق إبراهيم بن مهدی این شعر را به تغنتی سرودی.

ألا يا حمامی قصر دوران هجتها \*\*\* بقلبي الهوی لما تغنيتماليا

دوست میدارم که این صوت را بر بنده ات حسین طرح نمائی ، میگوید : علویه غلام خود عبدال را بخواند و فرمود تا آن صوت را مکر ربر آن دو غلام طرح کند و چون نیک در خاطر سپردند بر علویه طرح کردند تا برای ایشان تصحیح نمود می گوید هرگز ندانسته ام که روزی بآن خوشی و نیکوئی بر من گذشته باشد.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که روزی علویه رقعہ در باب رزق و اقطاع خودش بخدمت معتصم تقدیم کرد و معتصم بخوردن باده ناب مشغول بود و علویه آن رقعہ را از دست خودش بدست معتصم بداد و چون معتصم از او بگرفت ، شروع بخواندن و تغنی این شعر نمود:

اني استحييتك أن افوه بحاجتي \*\*\* فاذا قرأت صحيفتي فتفهم

و عليك عهد الله ان خبرته \*\*\* أحداً و لا اظهرته بتكلم

من شرمسار میشود عرض حاجت خود را بحضور تو بزبان بگذرانم و چون عریضه مرا قراءت فرمائی بحاجت من آگاه میشوی و عهد خدای بر تو هست که مبادا این عرض حال مرا با هیچکس در میان آوری یا بتکلم کردن بآن آشکارش سازی ، معتصم آن رقعہ را بخواند و همی بخندید آنگاه قلم بر گرفت و بآنچه علویه خواستار بود رقم کرد .

این شعر از ابن هر مه است که با براهیم بن حسن که یکتن از آل ابي طالب بود بنوشت و خواستار نبیذ گشت و اینوقت ابن هر مه و اصحابش بطرف سیاله بیرون شده بودند و جماعت مغنیان بیت نخست را تغییر داده باین گونه تغنی نمودند :

و عليك عهد الله ان اعلمته \*\*\* أهل السیالة ان فعلت وان لم

چون إبراهيم این شعر را بخواند و رقعہ را بدید گفت : عهد خدای بر من باد که اگر عامل سیاله را خیر ندهم که ابن هر مه و اصحابش بجمله سفیه و در سیاله بشرب خمر هستند بر نشین و بایشان شو و همه را بگیر ، پس عامل سیاله بی نشست و روی



بأن جماعت نهاد ابن هر مه فرار کرد و در هجو ابراهیم گفت :

کتبت إليك استهدی نبیذا \*\*\* و أدلی بالمودة و الحقوق

فخبرت الأمير بذاك جهلا \*\*\* و كنت أخوا مفاضحة و موق

جعفر بن قدامه گوید: موسی بن هارون هاشمی گفت: پدرم با من حدیث براند که در حضور معتصم ایستاده بودم و معتصم بنظرارة وحش و خیل جلوس کرده بود که بروی عرض همی دادند و او مشغول نوشیدن شراب ارغوانی بود و مخارق و علویه در حضورش بتغنی اشتغال داشتند، در این اثنا اسبی کمیت گلرنگ از حضورش بگذرانیدند که هرگز اسبی بدین نیکوئی ندیده بودند پس علویه و مخارق بهمدیگر غمزی کرده و علویه این شعر را تغنسی نمود:

و إذا ما شربوها و انتشوا \*\*\* و هبوا کل جواد و طمر

معتصم از علویه و این شعر و کنایت او تغافل کرد و مخارق این شعر را

تغنی کرد :

یهب البیض کالطباء و جردا \*\*\* تحت اجلالها و عیس الרכاب

معتصم از این شعر و کیادی ایشان بخندید و گفت : ای دو پسر زانیه ساکت باشید سوگند با خدای هیچیک از شما مالک این اسب نخواهید شد ، میگوید : بعد از آن جامی چند بگردش آمد و علویه این شعر بخواند:

و إذا ما شربوها و انتشوا \*\*\* و هبوا کل بغال و حمر

از اندیشه و طمع آن کمیت احمر بایستاد و راه بگردانید و گفت : چون بزرگان جهان و خلفای دوران سرمست باده ناب شدند و خمار آوردند

در سن هر چه استر و حمار هست ببخشند، معتصم بخندید و گفت: اما این را میبخشیم و بفرمود تا یکی را قاطری و آندیگر را در خری بدادند.

در جلد یازدهم اغانی مسطور است که محمد بن امیه شاعر معروف ندیم ابراهیم ابن مهدی را دل در هوای جاریه سرود گر که خداع نام داشت بیتاب بود و این خداع از یکی از جواری خالوی معتصم بود و عمد او را میخواند و هر وقت وی بیامدی

برادرانش نیز می آمدند نادر مسرتش متابعت جویند و معتصم همیخواست بچنگ بیرون شود و تمام مردمان را فرمان کرده بود که بیرون شوند و ساخته محاربت گردند، و تحمل را یکی از برادرانش یکروز قبل از خروجش دعوت کرده بود.

و چون آنروز پیامداد رسید چنان بارانی شدید بیارید که با آن حدت و شدت باران قدرت آن نداشت که از سرایش سر بیرون کند و محمد بن امیه نزدیک بود از شدت اندوه بمیرد، پس این شعر را بآن دوستش که او را دعوت کرده بود و باران مانع دیدار او شد نوشت :

تمادی الفطر وانقطع السبيل \*\*\* من من الالفين اذ جرت السيول

علی انی رکت إليك شوقاً \*\*\* ووجه الأرض أودية تجول

إلى آخر الأبيات .

در جلد چهاردهم اغانی از این بواب روایت کرده اند که یکی روز معتصم بشارب بنشست و یکی از مغنیان در این شعر لبید بن ربیعہ از بهرش تغنی همی همی کرد :

وبنو العباس لا یأتون لا \*\*\* وعلی السنهم خفت نعم

زینت احلامهم احسابهم \*\*\* وكذاك الحلم زين للكرم

معتصم گفت : ندانم این شعر از کیست ، گفتند: از لبید است ، گفت : لبید را با بنی عباس چکار ؟ یعنی لبید قبل از بنی عباس بوده است ، معنی گفت : لبید گفته است و بنوالمدیان لا یأتون لا ، من بجای آن بنو العباس گفتم : معتصم را از این کردار او خوش افتاد و او را بصله و جایزه خوشنود ساخت ، و چنان بود معتصم را اشعار لبید خوش می آمد و از استماعش در عجب میشد پس از آن با حاضران فرمود: کدام يك از شما این شعر لبید را روایت میکنید « بلینا وما تبلی النجوم الطوالع » ؟ یکی از مجالسین عرض کرد : من روایت مینمایم، معتصم فرمود: برای من بخوان و او بخواند :

بلینا وما قبلی النجوم الطوالع \*\*\* و تبقى الجبال بعدنا و المصانع

وقد كنت في اکناف دار مضنة \*\*\* ففارقني جار بأرید نافع

ناصر خسرو علوی میفرماید :

نفرسائی و ما فرسوده از او \*\*\* بیاسانی و ما ناسوده از تو

شیخ سعدی شیرازی می فرماید :

دریغا که بیما بسی روزگار \*\*\* بروید گل و بشکنند نوبهار

بسی نیرو دیمه و اردی بهشت \*\*\* بیاید که ما خاک باشیم و خشت

بلی این ستارگان آسمان و کواکب درخشان و جبال راسیات و مراکز سامیات چه بسیار مردم دانا را در زیر پا دارند و چه بسیار نو عروسان ملوس را برنگ سندروس آورده اند، و چه بسیار پادشاهان با گنج و سپاه را در دامن خاک سیاه جای داده اند و چه بسیار سواران شیر شکار و خنجر گذاران پهنه سیار را در گودالهای دواهی و دمار نگونسار نموده اند و این خورشید و ماه چند هزاران وزیر و شاه در نظر آورده اند که اکنون (زیشان شکم خاک است آستن جاویدان) .

معتصم از شنیدن این ایات چندان بگریست که اشکش جاری شد و از بهر مأمون طلب رحمت نمود و گفت : مأمون چنین بود که رحمت خدای بروی باد ، و بعد از آن بساز و نواز در آمد و بقیت ایات را بخواند:

فلا جزع إن فرق الدهر بیننا \*\*\* فکل امری یوماً له الدهر فاجع

وما الناس إلا کالدیار و أهلها \*\*\* بها یوم خلوها و تغدو بلاقع

و یمضون ارسالا و تخلف بعدهم \*\*\* کما ضم احدی الراحتین الاصابع

و ما المرء إلا کالتهاب و ضوله \*\*\* یحور رماداً بعد إذ هو ساطع

ما و ما المرء إلا مضمرات من التقی \*\*\* و ما المال إلا عاریات و دائع

الیس وراثی ان تراخت منیستی \*\*\* لزوم المصالحنی علیها الاصابع

أخبر أخبار القرون التي مضت \*\*\* ادب کانی کلما قمت راکع

فأصبحت مثل السیف اخلق جفنه \*\*\* تقادم عهد الفین والنصل قاطع

فلا تبعدن ان المنیة موعده \*\*\* علینا فدان للطلوع و طالع

اعائل ما یدریک إلا تظنیا \*\*\* إذا رحل الفتیان من هو راجع

أُتْجَزَعُ مِمَّا أَحْدَثَ الدَّهْرُ بِالْفَتَى \*\*\* وَأَيُّ كَرِيمٍ لَمْ تَصْبِهِ الْقَوَارِعُ

لعمرك ما تدرى الضوارب بالحصى \*\*\* ولا- زاجرات الطنين ما الله صانع می گوید: سوگند با خدای از حسن الفاظ و صحت انشاد وجودت اختیار او در عجب شدیم. أبو الفرج اصفهانی در جلد پانزدهم اغانی میگوید: محمد بن أحمد مگی گفت: شبی یکی از مغنیان با پدرم در حضور معتصم بمناظرت پرداختند و ملاحات و معادات ایشان بطول انجامید پدرم أحمد گفت: ای امیر المؤمنین هر کسی از جماعت مغنیان بخواهد ده گونه آواز بخواند که من سه نوع آن را ندانسته باشم و من ده و ده و ده گونه، یعنی سی گونه آواز می سرایم که ایشان يك صوت آنرا آشنا نباشند إسحاق گفت ای امیر المؤمنین سخن بصدقت آورد.

ابن بسخن وعلویه نیز بمتابعت و موافقت إسحاق برآمدند و گفتند: یا امیر المؤمنین إسحاق براستی بگفت، معتصم فرمان داد تا بیست هزار درهم باو بدادند، میگوید بعد از آن آنمرد بمماظه و عناد خود باز شد و با او گفت: من ترا به نصفت و عدل دعوت کردم و تو نپذیرفتی و اکنون من ترا میخوانم و بآنچه ترا بآن بخواندم بدایت میگیرم، پس شروع بتغنی آورد و ده گونه آواز بخواند و هیچیک از مغنیان یکی از آن اصوات را نشناخت و بجمله از غناء و سرود قدیم بود و نیز از غناء لاحق بغناء قدیم از صنعت استادان حاذق کم نام مکینین بود.

معتصم یکی از آن اصوات را مستحسن شمرد و مغنیان همگی خاموش شدند و معتصم چندین دفعه با عاده آنصوت امر کرد و آنروز را یکسره بر شنیدن آفسرود پیمانه شراب ناب به پیمود و فرمان کرد تا هیچیک از نوازندگان هیچ سخن باوی نیاورند و با او در مقام معارضت و مناقشت بر نیایند، چه آنمرد بایشان به نیکی و خوشی اندر آمد و در انقطاع ایشان و ادحاض و ابطال حجت آنها اقامت حجتی روشن و برهانی صحیح بنمود و آنصوتی را که معتصم برگزیده بود و چون بشنید هزار دینار در جایزه وی عطا فرمود در این شعر بود:

لعن الله من يلوم محبا \*\*\* و لحي الله من يحب فيأبى

رب الفین اضمر الحب دهرًا \*\*\* فعفا الله عنهما حين تابا

و این غناء از یحیی مکی است پدرم گفت: معتصم در این روز ممطره بسیار برنگهای گوناگون بما بخشید، و عبد الله بن علی از من خواستار شد که این صوت را بدو بازآورم و ممطره در عوض بدهد پس آن صوت را بدو بازخواندم و چون برای باز شدن بیرون شدیم غلامان خود را فرمان کرد تا آن ممطره را بغلامان من دادند.

و ابن مکی از پدرش حکایت کند که گفت: روزی معتصم با مجالسین خود فرمود و ما در حضورش حاضر بودیم که امروز بجوانی شریف ظریف نظیف لطیف نیکوروی دلیر شجاع القلب خلعتی بدادم و مصیصة و نواحی آن را در امارت و تولیت او مقرر ساختم عرض کردیم یا امیر المؤمنین این جوان با این اوصاف کیست؟ فرمود: خالد بن یزید بن مزید بود.

علویه عرض کرد: ای أحمد برای امیر المؤمنین آنصوت خود را که در حق خالد است معروض دار من از این کار امساک نمودم معتصم گفت: چیست ترا که اجابت وی را نمیکنی؟ گفتم ای امیر المؤمنین این نه آن شعر و صوتی است که شایسته باشد که در حضرت خلیفه تغنی کنند، معتصم فرمود: بناچار باید تغنی کنی پس صنعت خود را در این شعر بسرود آوردم:

علم الناس خالد بن یزید \*\*\* کل حلم وکل بأس وجود

فتری الناس هیبة حین یدو \*\*\* من قیام و رکع و سجود علی

می گوید: خالد بن یزید هرگونه حلم و بردباری و بأس و شدت وجود و بدلی را بمردمان باز نمود هر وقت آشکار شود و خود را نمودار نماید مردمان از هیبت بجمله در حال قیام و رکوع و سجود اندر شوند و بتعظیم و تکریم او پردازند، چون معتصم بشنید او را پسندیده گشت و باسمانه گفت: ای سمانه أحمد را فردا صبح ببر تا این صوت را بجواری بیاموزد و فرمان کرد تا ده هزار در هم در صله پدرم بدادند.

و نیز در آن کتاب مسطور است که اسحاق بن یحیی کاتب گفت: روزی واثق خلیفه با أحمد بن ابی دواد گفت: بمن رسید که تو ابو تمام طائی را در صله قصیده که در مدح تو

گفته است هزار دینار عطا نمودی : گفت : یا امیر المؤمنین جنین الکردم بلکه پانصد دینار بدو عطا کردم محض رعایت این شعر او که در مدح معتصم گفته است :

فاشدد بها دون الخلافة انه \*\*\* سکن لوحشتها و دار قرار

و لقد علمت بان ذلك معصم \*\*\* ما كنت تتر که بغیر سواری

واثق بخندید و گفت : أبو تمام بواسطه این مدیحه مستحق این عطا بوده است.

راقم حروف گوید: ندانم این پرسش واثق از قاضی القضاة أحمد بن أبي دواد که نفوذ و شئون او بعد از شخص خلافت از همه مردم عصر بیشتر بوده است و هزار دینار درباره شاعری نامدار و خلیفه شناس مثل أبي تمام از چیست؟! با اینکه در آن اعصار کمترین عطاها که درباره مادحی یا خادمی میکرده اند تا بصد و دویست و سیصد و پانصد و هزار بار هزار درهم یا دینار میرسیده است چنانکه در طی کتب سالفه مذکور نموده ایم و بعد از همین داستان مینویسد : خالد بن یزید بیست هزار در هم در صله أبي تمام بداد با اینکه خالد نسبت بمقام و منزلت و شأن و جلال أحمد بن أبي دواد داخل در عدادی نبوده است .

و در ذیل احوال عبد الله بن عباس مینویسد که أبو أحمد بن رشید بفاتر غلام محمد بن راشد عاشق گشت و سیصد هزار در هم بداد و او را از محمد بخرید و چون این خبر بمأمون رسید بفرمود تا حمد بن راشد را هزار تازیانه بزنند جمعی زبان بشفاعت گشودند و خواستند يك نیمه آنمال را بازستانند و او در ادای فروض و اتفاقات دیگر بمصرف رسانیده بود ، اما أبو أحمد بن رشید را مأمون محجور و دستش را از اموال خودش کوتاه و او را بی اختیار نمود و تا مأمون زنده بود بر این حال بگذرانید، و از این حکایات معلوم میشود چه مبلغ های بزرگ در هوای نفس صرف می کرده اند و آنکس که بچنین مبلغی نایل میشده است در اندک فرصتی بی پایان میر سالیده است.

و هم در آن کتاب مسطور است که عبدالله بن عباس بن فضل بن ربیع سو سوگند یاد کرده بود که در محضر و مجلس احدی مگر خلیفه یا آنکس که ولی عهد خلیفه باشد

تغنی نکنند و این سوگند او اسباب این شده بود که اولیای عهد را از طرف خلیفه می توانستند بشناخت و رأی خلیفه را در حق وی می توانستند معین ساخت از آنجمله واثق بسی دوست می داشت که بداند آیا معتصم بعد از خودش او را ولایت عهد و خلافت می دهد یا خلیفه نمیگرداند، عبدالله گفت: من برای تو وجهی را می نمایم که بآن وجه بتوانی کشف مکتوم را بکنی .

واثق گفت : آنچه چیست ؟ گفت از امیر المؤمنین ، یعنی معتصم خواستار شو که مجالسین و مغنیان پیشگاه خود را اجازت بدهد تا بخدمت تو بیایند و چون در منزل تو حاضر شدند تمامت ایشان و مرا خلعت بده، چه من خلعت ترا بواسطه آن سوگندی که یاد کرده ام که رفد و بخشش احدی را مگر کسیکه خلیفه یا ولی عهد باشد نپذیرم پذیرفتار نخواهم شد ، واثق یکی روز جلوس نمود و بخدمت معتصم یکی را بفرستاد که اجازت بدهد تا جلسای مجلس نزد واثق آیند معتصم اجازت داد ، عبدالله بن عباس گفت: در حضرت خلافت مکشوف است آن سوگندی را که یاد کرده ام .

معتصم فرمود : بمجلس واثق برو ، چه تو در این سوگند گناه کار نمیشوی کنایت از اینکه واثق ولیعهد است و برخلاف سوگندت کار نکرده ، عبدالله بخدمت واثق برفت و آن خبر را بعرض رسانید واثق او را تصدیق نکرد و گمان چنان برد که این سخن بشادکامی او گوید و او را و دیگران را خلعت بداد اما عبدالله پذیرفتار نشد و واثق بخدمت معتصم در شکایت عبد الله بنوشت .

معتصم یکتن را بعبدالله بفرستاد و پیام داد که خلعت واثق را بپذیر که او ولی عهد من است ، و این خبر بمعتصم رسید که این حیلتی بود که از عبدالله روی نمود معتصم خوش را هدر کرد و از آن پس از و بگذشت برگذشت و واثق بآن کار که ترتیب یافت خوشنود شد ، و ابراهیم بن ریح را بفرمود تا سیصد هزار در هم از برای او بقرض گرفت و آندراهم را بشکرانه ولایت عهد بمجالسین پراکنده ساخت و بعد از آن بدانست که معتصم بر عبدالله خشمناک شده تا چرا این رنگارنگ نیرنگ

بکار برده است و او را از درگاه برانده است واثق نیز او را از خود دور ساخت . إلى آخر الحكاية .

ودیگر أحمد بن إسماعیل بن حاتم کوید : عبدالله بن عباس ربیعی گفت : بخدمت معتصم در آمدم تا با او وداع گویم و آهنگ حج داشتم پس دستش را ببوسیدم و او را بدرود گفتم ، معتصم فرمود : ای عبدالله در تو خصلتها است که مرا بعجب افکند خداوند امثال تو را در موالی و غلامان من بسیار گرداند، از این کلمات معتصم که سربه سماوات سودم پای او را و زمین را در پیش رویش ببوسیدم.

و محمد بن عبد الملك زیات که وزیر معتصم بود از دیدار این کردار خرسند گشت و محضر مرا پسندیده شمرد و با معتصم گفت : ای امیر المؤمنین ادبی پسندیده و شعری نیکو دارد ، چون از حضور معتصم بیرون شدم گفتم : أيتها الوزير مرا با شعر چکار و کدام شعر دارم که نیکو میشماری و در حضور خلیفه مذکور میفرمائی ؟ گفت: ما را از این گونه سخنان مسیاری تو خود را از شعر نفی میکنی و حال اینکه تو این شعر گوئی ؟

يا شادنا رام اذمر في السعائين قتلي \*\*\* يقول لي كيف اصبحت كيف يصبغ مثلي

سوگند باخدای این شعر را سخت نیکو گفتمی و اگر جز این هم نگفته بودی شاعر هستی . أبو الفرج اصفهانی در جلد هیجدهم اغانی میگوید که فضل یزیدی گفت برادرم احمد با من حکایت کرد که بخدمت معتصم در آمدم و در این وقت ولایت عهد خلافت داشت و ماه گردون تاب طالع شده بود ، معتصم نفسی برآورد بعد از آن گفت: ای تحمل شعری چند در معنی طلوع ماه بگو ، چه ماه مدتی غایب شده بود چنانکه محبوبی از حبیب خود غایب بماند و از آن پس طلوع نمود پس اگر چنان بگوئی که من دوست میدارم در ازای هر بیتی صد دینار بیابی، من این شعر گفتم :

هذا شبيه الحبيب إذ طلعا \*\*\* غاب كما غاب ثم قد لمعا

و ما اری غیره یشاکله \*\*\* فاسئله بالله عنه ما صنعا



فرق بینی و بینه قمر \*\*\* هو الذي كان بيننا جمعا

فهل له عودة فارقبها \*\*\* كما رأينا شبيهة رجعا

معتصم را پسندیده افتاد و گفت : قسم بجانم لیکو گفتم ، بعد از آن با علویه که حضور داشت بفرمود تا در آن اشعار تغنی کرد و معتصم در آن شب بهمان صوت و سرود شراب ناب پیمود و بفرمود تا چهارصد دینار سرخ بمن و چهارصد دینار بعلوویه عطا کردند .

و نیز در آن کتاب مسطور است که عون بن محمد گفت : چنان بود که محمد بن ابی احمد یزیدی عاشق جاریه سحاب بود و آن کنیزک را علیا می نامیدند و از تمامت زندهای عصر زبانش ظریفتر و رویش ستوده تر بود و آواز و غنائی جان فزا و دلربا داشت سه هزار دینار در خریداری او بدادند و صاحبش سحاب جواب نداد و بآن زر معدود آن گوهر گران بها را نفروخت و معتصم به پنج هزار دینار او را بخرید و این حکایت در زمان دولت و خلافت مأمون بود و این علی بن هبتم دوست عمل بن

ابی احمد یزیدی بود .

این خبر بمأمون پیوست محمد را بخواست و گفت : داستان تو با علیا چیست ؟ گفت : در این امر قصیده گفته ام اگر امیر المؤمنین اجازت فرماید عرضه میدارم گفت : بگری و او بخواند :

أشکو إلى الله حبی للمعلمینا \*\*\* وانی فیهم القی الأمرینا

حبتی علیا امیر المؤمنین فقد \*\*\* اصبحت حقاً أری خیش له دینا

وحب خلی و خاصانی ابی حسن \*\*\* أعلى علیا قریع التغلبینا

ورفتی لبنی لی اسبت به \*\*\* وجدی به فوق وجد الأدمیتینا

ورابع قد رمی قلبی با سهمه \*\*\* فجزت فی حبه حد المحبینا

وبعض من لا اسمی قد تملکه \*\*\* فرحت عنه بما انیا المداوینا

أناء بالدين والدنيا تمکنه \*\*\* فلم يدع لی لا دنیا ولا دینا

مأمون فرمود : اگر مالک ابن جاریة ابو اسحاق نشده بود از وی او را میگرفتم

لكن اينك هزار دينار است برگیر و در عوض او ببر ، ميگويد : از آن پس معتصم در سرای با من ملاقات کرد و گفت: ای محمد دانستم که امر فلانه بکجا پیوست از این پس نامش را بر زبان مگذران گفتم : فرمان ترا بگوش طاعت اطاعت کنم.

و نیز در آن کتاب مسطور است که معتصم دعبل شاعر را بسبب درازی او دشمن میداشت و دعبل را خبر رسید که معتصم همیخواهد او را غفلة بکشد پس بکوهستان بگریخت و در هجو معتصم این شعر بگفت :

بکی لشتات الدین مکتب صب \*\*\* وفاض بفرط الدمع من عینه غرب

وقام امام لم یکن ذا هدایة \*\*\* فلیس له دین ولیس له أب

و ما کانت الأبناء تأتي بمثله \*\*\* یملك يوماً أو تدین له العرب

ولکن كما قال الذین تتابعوا \*\*\* من السلف الماضین إذعظم الخطب

و بقیه این اشعار از این پیش مذکور شد ، و چون معتصم بمرد و محمد بن عبد الملک زیات وزیر او در مرتبه او این شعر را بگفت : قد قلت إذ غیبوه وانصرفوا ، چنانکه مذکور شد دعبل در معارضه او گفت :

قد قلت إذ غیبوه وانصرفوا \*\*\* فی شر قبر لشر " مدفون

إذهب إلى النار و العذاب فما \*\*\* خلتك إلا من الشیاطین

مازلت حتی عقدت بیعة من \*\*\* اضر بالمسلمین والدین

از محمد بن یزید مذکور است که از دعبل بن علی از این شعر و ملوک بنی العباس فی الکتب سبعة ، که از این پیش مسطور شد پرسیدم دعبل منکر شد که از او باشد گفتم: پس کدام کس گفته است؟ گفت: آنکس گفته که خداوند گورش را از آتش آکنده سازد و او ابراهیم بن مهدی است و همیخواست معتصم را بر من بشوراند و او مرا بسبب این هجو بکشد .

و هم در آن کتاب مسطور است که دعبل گفت : در آن حال که از خوف معتصم فرار میکردم و بکوهستان میگر بختم در طریقی راه سپار بودم و مکاری استر مرا میراند که بر آن سوار بودم و تعبی سخت در من روی کرده بود مکاری در این

شعر من بتغنی و سرود در آمد :

لا تعجبي يا سلم من رجل \*\*\* ضحك المشيب برأسه فبکی

با مکاری گفتم و من همیخواستم بدو تقرب جویم و آنکلماتی را که برای انگیختن استر استعمال میکند کفاف دهم مرا بتعب لیفکند : ای جوان میدانی این شعر از کیست ؟ گفت : از آنکس که مادرش را کائیده و دو در هم بغرامت داده است و من ندانستم کدام يك از آموزش اعجب است از این جواب در عجب شوم یا از قلت غرامت بر چنان خیانت بزرگ .

و هم در آن کتاب از محمد بن عباس یزیدی مسطور است که گفت: عم من فضل گفت : از برادرم أبو جعفر أحمد بن حمد شنیدم میگفت: روزی بخدمت معتصم در آمدم و در حضورش خادمی درخشنده روی جمیل فر به ایستاده و آفتاب بروی تابیده بود و هرگز فروغ آفتاب را بچنان شعاع و خوبی که بر آن دیدار ماه سیما افتاده بود ندیده بودم، معتصم گفت: ای أحمد در صفت این خادم چیزی بگو و طلوع آفتاب و حسن آن را که بروی بتابیده صفت کن پس گفتم :

قد طلعت شمس علی شمس \*\*\* وطاب لي لهوی مع الانس

و كنت اقلی الشمس فیما مضی \*\*\* فصرت اشتاق إلى الشمس

لمؤلفه :

آفتابی تافت بر مهری منیر \*\*\* که دو صد مه شدز نورش مستنیر

در جوانی تافت مهر از تاب من \*\*\* نوبت پیری بخور گشتم فقیر

نیست دور از عالم کون و فساد \*\*\* که بگرداند کبیر و گه صغیر

و هم در آن کتاب از هارون بن محمد بن عبد الملك زیات از پدرش عمل وزیر معتصم روایت میکند که گفت: روزی معتصم برادرش مأمون را بسرای خود دعوت کرد مأمون نیز مسئولش را با جابت مقرون و سرایش را بقدوم خلافت آیت تشریف داد، معتصم خلیفه روی زمین را در خانه جلوس داد که سقفش بآینه و جام های

ص: 157

در این حال روشنائی و فروغ آفتاب از پشت آن جامات بر چهره سیمای ترکی غلام معتصم که هزاران ماه در سیمایش کسب ضیاء مینمود بیفتاد و حالتی بس عجیب از آن تابش در نمایش آمد و معتصم را بسلسله حسن و جمال سیما و آنچه چون بدر منیر و زلف چون زنجیر بستگی و شیفتگی بسیار بود و همواره دل بهوایش بسته و خاطر در خیالش آشفته داشت، چه سیما را در عصر خود مثل و مانند نبود . مأمون چون این نور و نار و مهر و ماه را در يك مقام موجود بدید صیحه بر کشید : ای أحمد بن محمد یزیدی و او حاضر بود بنگر تابش آفتاب را بردیدار سیماء ترکی آیا هرگز از این نیکوتر دیده باشی؟ من این شعر را گفته ام.

قد طلعت شمس علی شمس \*\*\* و زالت الوحشة بالانس

از تابش آفتاب بر آفتاب وحشت بانس مبدل شد، اکنون تو شعر دیگرش را بازگویی، پس این شعر بگفتم :

قد كنت اشنا الشمس فيما مضى \*\*\* فصرت اشتاق إلى الشمس

در نوبت جوانی و ریعان شباب از نور چهره فروغ بخش برماه و آفتاب طعنه میزدم (!) اکنون بآفتاب مشتاق و حاجتمند هستم ، میگوید: معتصم بظنانت دریافت که آنچه را که نمیخواست بدانند دانستند و بیاغستان مراد و نوگل مطلوبش بگردش و استشمام در آمدند بر خود به پیچید و از اندوه دل و غیرت آن لب و دندان لب بدنجان بگزید و از گفتار أحمد بنار خشم دل بیا کند.

احمد این حال را بفهمید و با مأمون گفت : سوگند با خدای اگر معتصم بر حقیقت این مسئله از جانب امیر المؤمنین آگاه نشود مرا در بلیتی دچار گرداند که سخت ناگوار باشد، مأمون معتصم را بنخواست و حکایت را با او مکشوف ساخت معتصم بنخندید مأمون گفت: خداوند در غلامان توماند سیما را بسیار گرداند من چیزی را پسندیده و مستحسن شمردم لاجرم آنچه را که بشنیدی بگذشت و جز این نبود.

از این پیش باین داستان باندك تفاوتی اشارت نمودیم و اگر کسی در ذیل احوال خلفا و مجالس تغنی و عیش و سرور و طیش و غرور و فواحش و ملاعب علنی ایشان و تعشق بازنان مغنیه و امردان ماهروی که چون زنان زدوده روی آراسته و مانند نسوان با آنها کامرانی و تعیش مینمودند و در امر شرب خمر و ملاعبه و قمر و زنا و امر دبارگی و ابنیه و قصور عیش و سرور و تقریط اموال و نهایت استبداد و خود بینی و حکم رانی بمیل و طبع خود و اصحاب خود و معشوقها و محبوبهای خود و قتل نفوس محترمه حتی ائمه هدی صلوات الله علیهم و اولیای خدا، و عدم اعتنای باو امر و نواهی الهی و امثال این جمله را نگران آید میبیند حالت عدم مایه و پایه و سستی عقاید و اسلام و ایمان خود ایشان و رعایا و برایا تا چه میزان بوده است که این جمله را میدیدهند و برخی از روی تقیه و پاره از حرص بمال و جاه و حب ریاست دنیا که رأس کل خطیئه است و بعضی از عدم علم و عقل و شعور کامل و گروهی بواسطه خوشی خلفا و معاصرین و مقربین ایشان، بعضی از حیثیت شقاوت و قساوت و خصومت طبیعی که با دین اسلام و خاندان پیغمبر داشته اند تصدیق ایشان و اعمال کفریه ایشان را می نموده اند و در مرتع آرزو تخم نفاق و شقاق را بیار آورده در طلب روزگاری بودند که نشانی از دین اسلام و کلمه توحید و اقرار برسالت و اطاعت احکام شریعت و نسل حضرت خاتم الرسل و اسمی از قرآن و عترت طاهره که فرمود «إني تارك فيكم الثقلين، برجای نماند و ایشان بطوری که میخواهند نفسی بمیل طبع خود برآورند و این حال جز بقدرت و اجلال خلفای جور و سلاطین ظالم پیشه و علمای جور صورت پذیر نمیشود و تا نامی از پیشوای مؤمن مسلمان امین خدای شناس که اساس کارش از جانب آفریدگار ناس استوار گشته است در میان باشد بمیل خود واصل نمی شوند.

لا جرم سعی و کوشش داشتند که مشعل شریعت غرا وهدی و تقوی خاموش و دیگ مراد ایشان در جوش آید و حتی الامکان و کوشش مینمودند تا اینگو خلفا و وزراء و امرا دارای حکومت و سلطنت مستقله شوند تا در زیر چتر اقبال ایشان بمیل نفوس بگذرانند و اموال مسلمانان را صرف مقاصد و مشتتهیات خود سازند.

وگرنه چگونه رضا میدادند که فساق روزگار و جهال پست آثار بحکومت اُمت و سلطنت بریت بنشینند و بحركات نامشروع اقدام نمایند و علمای ابرار یا ائمه اطهار و کسانیکه مقرب بارگاه احدیت و ودیعه حضرت رسالت و حامی شریعت طاهره و ناصر طریقت باهره هستند مخذول و معزول و منکوب و مقتول شوند و مخربین شریعت اسلام حکمران انام و رؤسای ایام شوند و مردمان را مانند گوسفند بی شبان بچوب ظلم و چماق مشتتهیات نفسانیه برانند و بمیل و رأی خودشان کار کنند و هر کسی را در مطاوعت و متابعت خودشان سریع الاجابة ننگرند از پای درآورند و مسلمانان را مانند چهارپایان مرکب راهوار اندیشه و پندار خود سازند؟!!

عجب این است که مؤرخین سنتی بعلاوه این اوصاف مسطوره می نویسند : معتصم خفیف العقل هم بوده است آیا هیچ عاقلی بلکه جاهلی تصدیق مینماید که شخص بی علم جاهل ظالم سفاک بعلاوه خفت عقل خلیفه روی زمین و ودایع سید المرسلین و مختار اموال و دماء و ناموس مسلمین و مؤمنین گردد « إن هو الأخران مبین فی الأولین و الآخرین »؟!!

بهمین سبب بود که دامنه این امر بقیامت بر این حال خواهد بود و مردمان همیشه پای کوب ظلم و عناد و مذاهب مختلفه و خرابی دین و معاد خواهد بود ، و فساق روزگار حکمران ابدال و الامقدار و علماء سوء که بنده در هم و دینار هستند بر مردم اعصار سوار خواهند شد و خون و مال و ناموس خلق را بیاد فنا و مصارف ناروای نفس ناپروا خواهند رسانید!

اگر چه این حالات چون از جمله آیات آخر الزمان و ظهور دولت حقه و حقیقت آثار محمدیه و نمایش گوهر عدل و تابش جوهر نور مهدویة صلوات الله علیهم است میتوان دل بدان خوش داشت که روزی می آید که سلطان اهل حق می آید و علامات عدل را بلند و آیات جور را سرنگون میگرداند و اهل حق و مردم حق شناس خدای پرست مسلمان را از زاویه اعتزال به برترین مایه اعتبار میرساند .

جنت آشیان پدرم میرزا محمد تقی لسان الملك سپهر طاب ثراه که با آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم محشور باد چه خوب میفرماید :

حبذا منتظر زهی مهدی \*\*\* ای همه نیکی و نکو عهدی

کی شود کی که چهره بنمائی \*\*\* بگشائی در و برون آئی

عدل را خیمه برستاره زنی \*\*\* ظلم را خانه پر شراره کنی

من و هر کس که در هوای توئیم \*\*\* بیر آئی که از از برای توئیم

آن سر و جان که از تو داشته ایم \*\*\* هم بکف بهر تو گذاشته ایم

در نهم اغانی مسطور است که محمد بن حارث بن بسخر گفت : روزی ابراهیم ابن مهدی مرا دعوت نمود و اینوقت آغاز خلافت معتصم بالله بود بخدمتش برفتم ابراهیم نشسته و شاریه جاریه اش در پشت پرده حضور داشت ، ابراهیم فرمود: من شعری بگفته ام و در آن تغنی نموده ام و بر شاریه طرح کرده ام شاریه این صوت را اخذ کرده است و گمان میبرد که در این تغنی از من حذاقت و استادیش فزون تر است و من میگویم من از وی حاذق ترم و اینک هر دو تن ترا در میان خود حکم گردانیدیم چه موضع و مقام تو در این صناعت معلوم است بچه پایه است.

هم اکنون این صوت را از من و از شاریه بشنو و حکم و تصدیق نمای و در حکومت عجله ممکن تاگاهی که سه دفعه بشنوی و از روی علم کامل و بصیرت تامه حکومت کنی ، گفتم بلی پس ابراهیم بآن صوت تغنی نمود :

اضن بلیلی و هی غیر سجینه \*\*\* و تبخل لیلی بالهوی و أجدود

ابراهیم در این صوت و تغنی سخت نیکو و جید بخواند آنگاه با شاریه گفت : تغنی کن ، شاریه بتغنی در آمد و چنان تبرز و حذاقت و لطافت بکار برد که گوئی در ایجاد باوی بوده است.

ابراهیم در من نگران شد و بدانست که فضل و فزونی شاریه را بر ابراهیم بدانسته ام پس گفت بحال خود بباش و ساعتی با ما بحدیث و حکایت بنشست آنگاه

ساز بر گرفت و دفعه دوم همان صوت را بتغنی در آورد و محسنات دفعه نخست را دو چندان نمود و از آن پس با شاریه امر بتغنی فرمود آن نوگل بوستان صفا و بلبل گلستان نوا چنان بخواند و بسرود و براءت و حذاقت بکار برد که بر محسنات ابراهیم چندین برابر بر افزود و چنان در من اثر کرد که همیخواستم از شدت طرب و نهایت شوق و شغب هر چه جامه بر تن داشتم بر تن بر درم و بدر و دیوار و هوا برپریم.

ابراهیم گفت: بحال خود ثابت باش و شتاب مکن و بتغنی در آمد و دفعه سوم را بناخت و نهایت احکام و اکمال را ظاهر نمود آنگاه باشاریه اشارت کرد شاریه بتغنی در آمد و تغنی ابراهیم را ببازیچه شمرد، اینوقت ابراهیم با من گفت: حکومت کن گفتم: در تفوق و تقدم شاریه حکم نمودم، ابراهیم گفت: بصواب رفتی بگوی بهای وی چه مقدار است؟ من حسد بردم که چنین جاریه بیمانند را ابراهیم دارا باشد و بچنین گوهری نفیس نایل شود گفتم با صد هزار درهم تساوی دارد.

ابراهیم سخت آشفته شد و گفت: با اینهمه احسان و تفضیل که اور است جز صد هزار در هم همسنگ نیست! خداوند نکوهیده بدارد رأی ترا سوگند با خدای هیچ چیز را نمی یابم که برای عقوبت تو ابلغ از آن باشد که ترا برگردانم برخیز و مذموماً بمنزل خودت باز شو گفتم: برای این قول تو که میگوئی برخیز و بیرون شو از منزل من جوابی نیست، یعنی هر کسی اختیار منزل خود را دارد پس برخاستم و بیرون شدم و این کلام او در خاطرم جای گیر شد و دل و جان و جگرم را می سوخت.

چون قدمی چند برگرفتم روی بد و آوردم و گفتم: ای ابراهیم مرا از منزل

خودت براندی سوگند با خدای نه تو و نه جاریه ات شاریه نیکو هستیید. پس از آن روزگار گردشهای خود را بزد و از آن پس معتصم ما را در وزیریه در قصر اللیل بخواند من و مخارق و علویه بحضور معتصم در آمدیم و نگران شدیم امیر المؤمنین باده صبحی بنوشیده و سه جام در پیش روی دارد يك جام نقره است که



پر از دینار سرخ تازه سکه براق شفاف است ، و جامی از زر ناب که چون صبحگاهی آفتاب است و پر از دراهم تازه سکه درخشنده است ، و جامی از بلور صاف چون اندام معشوق صفوت اتصاف است و مملو از عنبر تر و طیب معطر است، گمان ما بر آن رفت که این سه جام از ماسه تن می باشد بلکه هیچ شك و شبهتی در این نداشتیم.

پس در حضورش بتغنی در آمدیم و چند که توانستیم بکوشیدیم و چشم از جان پوشیدیم و از جام پوشیدیم ، اما در خلیفه اثر نکرد و بطرب در نیارود و جنبشی در وی نمودار نگشت ، در این اثنا حاجب درآمد و عرض کرد: اینک ابراهیم بن مهدی است معتصم اجازت بداد تا اندر شد و چندین قسم تغنی نمود و در تمام آن نهایت احسان نمایان ساخت از آن پس باین صوت که از صنعت خودش بود تغنی کرد :

ما بال شمس أی الخطاب قد غربت \*\*\* یا صاحبی اظن الساعة اقتربت معتصم این شعر و تغنی را ستوده افتاد و زبان بتحسین برگشود و بطرب اندر شد و گفت : سوگند با خدای نیکو سرودی ، ابراهیم گفت : ای امیر المؤمنین اگر من نیکو سرودم یکی از آن جامات را بمن بخش ، فرمود : هر يك را خواهی برگیر ابراهیم آنجا می را که مملو از دنانیر بود برداشت ، و ما بهممدیگر بنظاره در آمدیم که بر خلاف آرزوی ما و آنچه در کمین گاه خاطر داشتیم روی کشود ، آنگاه ابراهیم در این شعر خودش او را بسرود :

فما مزة قهوة قرقف \*\*\* شمول تروق براوقها

معتصم را طرب فرو گرفت و گفت : ای عم سوگند با خدای نیکوتغنی کردی و من مسرور شدم، گفت: ای امیر المؤمنین اگر نیکو سرودم جامی دیگر را بمن ، ببخش گفت: از این دو جام هر يك را خواهی برگیر ، ابراهیم آن جامی را که پر از دراهم درخشان بود برداشت ، و در این حال امیدواری ما یکبار بنومیدی رسید ورشته آرزو و آمال ما قطع کردید و مایوس و خاموش بماندیم و چون ساعتی برآمد ابراهیم این شعر را بخواند :

الالیت ذات النخال تلقی من الهوی \*\*\* عشیر الذی القی فیلتئم الحب

از آن آوای دلربای و غنای جان فرای و آهنگ روان بخش مجلسی که در آن جای داشتیم بجنبش در آمد و ما را بحرکت آورد و معتصم را چنان طرب در سپرد که وقار خلافت و کبریای سلطنت را از دست بداد و با آن سکون و طمأنینه وصلابت و سنگینی بهر دو پای بایستاد و دیگر باره بنشست و گفت: سوگند باخدای ای هم سخت نیکو خواندی و نیک سرودی و هر چه خواستی نیکو بیاراستی.

ابراهیم گفت: ای امیر المؤمنین اگر من نیکو تغنی کردم و خوش بسرودم این جام سومین را بمن ببخش، گفت: برگیر و معتصم برخاست و ابراهیم مندیلی بخواست و بر دو طاقه گردانید و هر سه جام در آن بنهاد و سخت بر بست و مقداری گل بخواست و بر آن مهر بر نهاد و بغلام خود بداد، آنگاه جملگی با نصراف برخاستیم و چارپایان ما را نزدیک آوردند.

چون ابراهیم سوار شد بمن روی آورد و گفت: ای محمد بن حارث تو همان هستی که چنان میدانستی که من و جاریه ام چیزی را نیکو نمیدانیم و بسرودی مطلوب قادر نیستیم اینک ثمره نیکویی و خوبی را دیدی با خودم گفتم اکنون دیدم این هر سه جام را برگیر که خداوندت برکت ندهد و جوابی بدو باز ندادم.

از مؤمل بن جعفر مسطور است که گفت: از پدرم شنیدم گفت: روزی بسته نرگسی در دست معتصم بود با ابراهیم بن مهدی فرمود: ای عم در باب این دسته نرگس شعری بگو و در آن تغنی نمای، ابراهیم باقضیایی که در دست داشت اندکی زمین را بکارید و این شعر را بخواند:

ثلاث عیون من النرجس \*\*\* علی قائم اخضر املس

یذکر ننی طیب ریا الحیب \*\*\* فیمنعنی لذة المجلس

آنگاه لحنی در این شعر وضع نمود و معتصم را بآن لحن تغنی کرد معتصم سخت در عجب آمد و او را جایزه نیکو عطا کرد.

در مجلد چهاردهم آغانی در ذیل احوال شاریه جاریه ابراهیم بن مهدی

إنشاء الله تعالی در مقام خود مذکور میشود مسطور است که مادر شادیه زنی خباثت نهاد

بود و ادعا می کرد که دختر محمد بن زید از بنی سامه بن لوی است و گاهی خود را از بنی زهره میخواند، و چون ابراهیم بن مهدی این جاریه را خریداری نمود هر وقت بمیل و اشتهاهی او رفتار نمی کرد مادرش نزد عبدالوهاب بن علی میرفت و رقعہ بدو میداد که بمعصم برساند تا دخترش را از ابراهیم بازستاند.

ویکی روز عبد الوهاب نزد ابراهیم بن مهدی بیامد و سلام معصم را بدو برسانید و گفت: **أمیر المؤمنین** بتو میگوید که طاعت تو وصیانت تو از هر چه تو را زیان برساند بر من فرض و لازم است، چه توعم من و برادر پدر من هستی و اکنون زنی از قریش مکتوبی بمن فرستاده است که از طایفه بنی زهره و از اصلاّب ایشان است و مادر شاریه است و احتجاج ورزیده که هرگز هیچ زنی از جماعت قریش کنیز نبوده اند.

اگر این زن بصدقت میگوید دختر او از بنی زهره است از جمله محالات است که شاریه کنیز باشد و بشأن و مقام تو شبیه تر و صالح تر این است که شادیه را از سرای خودت به نزد هر کسی که از کسان خودت محل وثوق و امانت تو است بفرستی تا آنچه را که این زن میگوید مکشوف داریم اگر مقرون بصدق باشد بآنکس که شاریه را بسرای او میفرستی بفرمای تا او را براه خود گذارد و حظ و بهره تو در دین و مروت حاصل میشود، و اگر ادعای او ثابت نشد آنجاریه را بمنزل تو بازگشت میدهند و این گونه سخنان و تهمت‌ها که شایسته شأن تو نیست مرتفع

می شود.

ابراهیم باعبدالوهاب گفت: ای ابو ابراهیم فدایت کردم چنان گمان نمایند که این شاریه دختر زهره بن کلاب است آیا انکار دارد که پسر عباس بن عبد المطلب شوهر وی باشد؟ عبدالوهاب گفت هرگز انکار ندارد، ابراهیم فرمود: **بأمیر المؤمنین** اطال الله بقاء عرضه بدار که شاریه آزاد است و من او را بشهادت جماعتی از عدول تزویج کرده ام.

و چنان بود که آن شهودی که ابراهیم در تزویج او حاضر کرده بود بعد از آنکه

از خدمت ابراهیم بیرون شدند و بخدمت قاضی احمد بن ابي دواد در آمدند و احمد بوی طیب از ایشان بشنید و منکر شمرد و از ایشان از آن طیب پرسید: گفتند در مجلس آزادی شاریه و تزویج نمودن ابراهیم بن مهدی او را حاضر بودیم، قاضی در ساعت سوار گردیده بخدمت معتصم برفت و آن داستان را که سخت از کار ابراهیم در عجب بود معروض داشت و گفت: سعی عبدالوهاب بی حاصل و بیرون از راه بود و در این اثنا عبد الوهاب بحضور معتصم در آمد.

چون معتصم نگران شد که عبدالوهاب در صحن سرای راه میسپارد بینی خود را مسدود کرد و گفت: ای عبدالوهاب همانا بوی پشم سوخته میشنوم و گمان میکنم که عم من را قانع نگردانیده است رد نمودن ترا إلا و علی اذنک صوفة حتی احرقتها فشممت رائحتها منك، عبدالوهاب گفت: این امر مطابق همان است که امیر المؤمنین گمان برده بلکه قبیح تر از آن است، و از آن طرف چون عبدالوهاب از خدمت ابراهیم بیرون شد ابراهیم شاریه را از دخترش میمونه بده هزار در هم بخرید و این حال را از شاریه پوشیده بداشت لاجرم آزاد نمودن ابراهیم شاریه را در حالتی بوده است که شاریه در ملک دیگری بوده است و آن آزادی بیرون از آزاده کاری است.

و از آن پس شاریه را از میمونه بخرید و فرج شاریه بر ابراهیم حلال شد و ابراهیم باوی وطی و جماع مینمود بر آن ترتیب که وی کنیز اوست و شاریه گمان میبرد که ابراهیم وی را میسپوزد بر این معنی که او آزاد و زوجه اوست، و چون ابراهیم وفات کرد شاریه در طلب مشارکت با دختر محمد بن خالد مولاة و زوجه ابراهیم برآمد در باب ثمن و خیر خود را باز نمود.

میمونه این حکایت را با برادر خود حبة الله بن ابراهیم مکشوف ساخت و هبة الله بعرض معتصم رسانید معتصم امر کرد تا او را از میمونه بخرند و پنجهزار و پانصد دینار در بهای او بدادند و از میمونه بخرید و آن گوهر ریگان و بدر تابان و سروروان و عندلیب هزارستان را بسرای معتصم نقل دادند و شاریه در ملکیت معتصم بیود تا معتصم وفات نمود.

ابن المعتز گوید: بعضی گفته اند که معتصم شاریه بصد هزار درهم ابتیاع نمود و هفت ساله بود که ابراهیم مالک او شد.

و نیز روایت کرده اند که محمد بن سهل بن عبد الکریم کاتب ابراهیم گفت: معتصم در بهای شاریه هفتاد هزار دینار بداد و ابراهیم از بیع آن امتناع نمود من زبان بعتاب ابراهیم برگشودم و مرا جوابی نداد و پس از چند روزی مرا بخواند و صناعتها از وی بنمود که گفتم: سوگند باخدای همین یکساعت او بهفتاد هزار دینار بیشتر بها دارد.

عمر و بن با نه حکایت کند که روزی در مجلس معتصم حاضر بودم و پرده برزده بودند و جواری بیرون آمدند و من بربک جانب مخارق جای داشتم و شاریه بتغنی در آمد و سخت نیکو تغنی نمود با مخارق گفتم: این جاریه باین حسن غناء که شنیدی و این روی نیکو است پس چگونه ابراهیم بن مهدی از آن بازداشته نشده بود یعنی با این حال چگونه بهره معتصم شد؟

مخارق گفت: یکی از حظوظی که این خلیفه را بهره افتاده است منع کردن ابراهیم است از این جاریه یعنی موجبات منع فراهم شدن ممنوعیت ابراهیم و قسمت شدن بخلیفه.

أبو محمد حسن بن یحیی از ریق حکایت کند که وقتی معتصم در طلب دیدار جواری ابراهیم بن مهدی برآمد و ابراهیم را در جفوة و سخت گیری حکومت حالت ضیق و عسرت روی داده بود و بناچار رفتن ما را بخدمت معتصم متحمل گشت و ضعف حال او بر این کارش بداشت، پس بمجلس معتصم در آمدیم و سراویلهای فرسوده پاره در پاره بر تن داشتیم و ما را در میان جواری معتصم که همه در پوشش حریر و جامه های فاخر و انواع جواهر آراسته بودند در آوردند و بهیچوجه بحالت خویش اندر نشدیم تا گاهی که جواری معتصم بتغنی در آمدند و ما نیز با آواز خوش و سرود دلکش شروع کردیم.

معتصم را صوت و ساز و تغنی و آواز ما بطرب آورد و ما را برجواری خودش

ترجیح بداد، اینوقت نفوس ما بما بازگشت و خاطر ما جانب آسایش گرفت و بکبر و لاف و خودخواهی اندر شدیم و معتصم بفرمود تا صد هزار درم بما عطا کردند.

از ریق حکایت کرده اند که گفت: دوشیزگی شاریه را معتصم ببرد و ریق در آن شب با شاریه بوده است، و انشاء الله تعالی پاره حکایات شاریه با ابراهیم و واثق و متوکل و معتمد خلیفه مسطور خواهد شد.

در مجلد ششم اغانی در ذیل اخبار احوص شاعر با ام جعفر بنت عبدالله این دو شعر را از عمر بن اُبی ربیعہ رقم کرده است:

صاح قد لمت ظالماً\*\*\* فانظر إن كنت لائماً

هل تری مثل ظبیه\*\*\* قلدوها التمائما

ابن معتر" گوید: أبو عبدالله هشامی با من حدیث نمود که غریب مغنی در این شعر لحنی بساخت و این صنعت بعد از تقویض خلافت بمعصم بود چون معتصم بشنید سخت در عجب آمد و نیک و نیکو شمرد و غریب را بفرمود تا آنصوت را بر جواری معتصم طرح نماید.

و نیز در آن کتاب در ذیل احوال حسین بن ضحاک باهلی از سواده بن فیض مخزومی مسطور است که گفت: از جدم حکایت کرده اند که چون مسند خلافت بمعصم اختصاص گرفت از من از حال حسین بن ضحاک پرسید عرض کردم چون مزاج مأمون ازوی منحرف شد در بصره معتکف گشت، فرمان داد تا باحضارش رقم کردند چون بخدمت معتصم در آمد و سلام بگفت اجازت عرض شعرخواست پس اجازت یافت و بخواند:

هلا سألت تلذذ المشتاق\*\*\* و مننت قبل فراقه بتلاق

ان الرقیب لیستریب تنفساً\*\*\* صعدا إلیک و ظاهر الافلاق

ولئن ادیت لقد نظرت بمقلة\*\*\* عبری علیک سخیه الاماق

نفسی الفداء لخائف مترقب\*\*\* جمل الوداع اشاره بعناق

إذ لا جواب لمفحم متحیر\*\*\* الا الدموع تصان بالاطراق

همی بخواند تا باین شعر خود رسید :

خير الوفود مبشر بخلافة \*\*\* خصت ببهجتها أبا إسحاق

واقته في الشهر الحرام سليمة \*\*\* من كل مشكلة وكل شقاق

اعطته صفقتها الضمائر طاعة \*\*\* قبل الاكف باو كد الميثاق

سكن الأنام إلى امام سلامة \*\*\* عف الضمير مهذب الأخلاق

فحمى رعيته و دافع دونها \*\*\* و اجار مملقتها من الاملاق

و تا بخاتمت قصیده قراءت کرد معتصم را چندان پسندیده افتاد که فرمود : بمن نزدیک شو و حسین بدو نزدیک شد معتصم دهانش را از جواهری که در حضورش بود آکنده ساخت و از آن پس او را بفرمود تا آن جواهر زواهر را از دهان بیرون آورد و بفرمود تا آنجواهر را در رشته کشیدند و بدو دادند تا در همان حال که جواهر را در دست اندر دارد بمردمان اندر شود تا بدانند اعتقاد و تصدیق خلیفه روزگار در حق او تا بچه مقدار است و گفتار و کردار او را معلوم دارند.

و این اشعار حسین بن ضحاک از اشعاریکه در مدیحه معتصم گفته بودند بهتر بود و علما این قصیده را بر تمام مدایح دیگران مقدم شمردند و در این قصیده از فتوحات و محاربات و اقدامات و بسالت معتصم در روم و غیره حکایت کند و در آخر آن گوید :

وثنى الخيول إلى معاقل قيصر \*\*\* تختال بين اجرة ودقاق

يحملن كل مشمر متغشم \*\*\* ليث هزبر اهت الاشداق

حتى إذا ام الحصون منازلنا \*\*\* و الموت بين ترائب و تراق

هت بطارقها هرير قساور \*\*\* بدهت باكره منظر و مذاق

ثم استكانت للحصار ملوكها \*\*\* ذلا و ناط حلوقها بخناق

هربت واسلمت الصليب عشية \*\*\* لم يبق غير خشاشة الارماق

چون قصیده را معروض داشت معتصم فرمان داد تا در ازای هر بیتی هزار در هم بدو جایزه دادند و با حسین بن ضحاک گفت : ای حسین تو میدانی این قصیده از سایر مدایحی که در زمان دولت ما گفته اند بهتر است، حسین زمین را در حضورش

ببوسید و شکر انعام و الطاف سنیه او را بگذاشت و آن مال کثیر را با خود ببرد .

اما اگر بزرگان عصر ایسکو تأمل فرمایند میدانند معتصم برد آنچه برد زیرا که حسین بن ضحاک جواهر زواهر ولألی شاهوار از مخازن افکار عمیقه و منابع بحار غریزه طبع نقاد انتقاد کرده از حلی و زیور عقل و روح بر آن کشیده و چنان گوهری را که هرگزش باد فنا در نواحی بقا نوزد و بوی زوال و اضمحلال در اطراف الطافش بمشام بلاغت و ذلافت راه نجوید و شاطر تباهی و فساد به پیشگاه نمود و او بودش نپوید و در هر زمان و هر ساعت تا پایان از منه و انجام ساعات همیشه تر و تازه و بلند مقام و بلند آوازه روح و روان و دل و مغز را قوت و مجلس و مجلسیان و ممدوح و مستمعان را رونق بخشید تقدیم نمود و نام او را به نیکی یادگار نهاد و هیچوقت این گوهر شاداب و جوهر ریان از خزانه جلالت و نبالت و عظمت و ثروت و آبرو و حیثیت معتصم بیرون نشود و همیشه او را و خاندان او را شادان و معزز و سرافراز بدارد و فنائی در کیفیات و کمیات آن روی نیوردد .

اما معتصم از اشیائی که بعاریت و برحسب لفظ بدو تعلق داشت من حیث اللفظ در عطای او نام برد و آنچه او را و مادح را نبود با حوالت نمود و مومومی بازوال و منقلب را بداد و موجودی لایزال و ثابت را ببرد، آن دراهم هر ساعتی در جیب و بغلی آید و بگردد و این جواهر جوهرافزا همیشه جز صاحب خود را نشناسد و بدیگر جای نرود « هذا ما کنزتم لأنفسکم » و معنی فروشنده شیء فانی و خریدار شیء باقی در مادح و ممدوح مکشوف آید .

و هم در آن کتاب از عون بن محمد مسطور است که گفت : حسین بن ضحاک گفت: وقتی معتصم از چیزی که در مجلس شراب روی داده بود بر من خشمگین گردیده و گفت: سوگند با خدای ترا ادب میکنم و روزی چند مرا بار نداد پس این شعر بدو نوشتم :

غضب الامام أشد من أدبه \*\*\* وقد استجرت و عدت من غضبه

أصبحت معتصماً بمعتصم \*\*\* انی الأله علیه فی کتبه



لا والذي لم يبق لي سبباً \*\*\* أرجو النجاة به سوى سببه

مالي شفيح غير حرمة \*\*\* و لكل من اشفى على عطبه

می گوید: چون اشعار را قرائت نمودند معتصم روی با پسرش واثق آورد و گفت: « بمثل هذا الكلام يستعطف الكرام » بامثال این کلام دل کرام را بعطوفت و مهر باز میآورند و جز این نیست که باید حسین بن ضحاک این ابیات را انشاء کرده باشد تا آنچه از وی در دل من بود زایل گرداند واثق گفت: حسین شایسته آن است که گنااهش را ببخشند و از وی بگذرند، معتصم از من خشنود شد و باحضرار من امر کرد.

و هم در آن کتاب در ذیل احوال حسین بن ضحاک مرقوم است که محمد بن عمر رومی گفت: روزی حسین بن ضحاک و عمرو بن بانه نزد ابن شغوف هاشمی حاضر شدند و او هر دو تن را بمهمانی نزد خود بداشت و ابن شغوف را خادمی بود که او را مقحم نام بود و دیداری چون ماه و خورشید و قامتی چون سرو آزاد و شمشاد داشت و عمر و بن بانه بعشق او دچار و بروی و موی او خاطری آشفته و قلبی پرنار داشت و از این شغوف پوشیده بود.

چون از خوردن طعام فارغ شدند عمر و بن بانه با حسین گفت: درباره مقحم شعری چند بگوی تا در همین ساعت تعنی نمایم حسین گفت:

و ابی مقحم لعزته \*\*\* قلت له إذ خلوت مکتما قلت له إذ خلوت مکتما

تحب بالله من یخصک بالود \*\*\* فما قال لا ولا نعماً

عمر و در این شعر تعنی نمود و در این اثنا خادمی بیامد و گفت: إسحاق موصلی بر در است عمر و با حاجب گفت: ما را از دخول او معفودار و بسبب بغض و صلف و ثقلی که اور است عیثمان را منغص مساز، حاجب بموجب فرمان بیرون شد و با إسحاق سخنانی براند و او بازگشت و حسین و عمر و آنروز و آن شب را نزد ابن شغوف بگذرانیدند. و چون صبح بردمید حسین نزد إسحاق موصلی برفت و آنداستان را که روز

پیش در منزل ابن شغوف بگذشته منصوباً بگفت و إسحاق این شعر بگفت:

يا بن شغوف أما علمت بما \*\*\* قد صار في الناس كلهم علما

دعوت عمرواً فبات ليلته \*\*\* في كل ما يشتهي كما زعما

حتى إذا ما الظلام البسه \*\*\* سرى ديبياً فضاجع الخدما

ثمة لم يرض ان يضاجعهم \*\*\* سراً ولكن أبدي الذي كتما

ثم تغني لفرط صبونه \*\*\* صوتاً شفا من غليله السقما

وا بابي مقحم لعزته \*\*\* قلت له إذ خلوت مكتتما

تحب بالله من يخصك بالود \*\*\* فما قال لا ولا نعما

می گوید: ای ابن شغوف که مهر مقحم را در شغاف قلب جای دادی آیا نمیدانی که در میان تمام مردم معلوم افتاده است که تو عمرو بن بانه را دعوت نمودی و در ضیافت او آنچه دل خواه او بود فراهم ساختی و چون سیاهی شب جهان را فروسپرد پوشیده و نرم نرمک برفت و با خدام تو طریق مضاجعت و همخوابگی گرفت و معذک قناعت نکرد که او را پوشیده بعمل بیاورد بلکه آنچه مکتوم بود آشکار ساخت و باین نیز قناعت نکرد بلکه از شورش عشق و شدت شبق در تغنی و سرود خود یاد کرد و آبرو و ناموس ترا بر باد داد.

و گفت: چون با مقحم خلوت گزیدم و بروی اقتحام آوردم گفتم: آیا دوست میداری آنکس را که ترا بدوستی و مودت اختصاص میدهد؟ از لا و نعم سخن نکرد، یعنی رضا بقضا و سر بتسلیم پیش آورد و سکوت را که علامت خوشنودی و قبول مسئول است ظاهر ساخت.

این ابیات در میان مردمان شایع شد و إسحاق نیز در آن تغنی نمود و با بن شغوف پیوست و او سوگند یاد که هرگز عمرو بن بانه را بسرای خود نگذارد و بکلمه باوی سخن نسپارد و گفت: عمرو مرا رسوا و مشار إلیه کردانید و در معرض زبان إسحاق در آورد، و ابن شغوف تا زنده بود با عمر و ملاقات ننمود.

اسحاق در این اشعار برای معتصم تغنی کرد و معتصم از آن داستان پرسید

وإسحاق بتمامت بعرض رسانید و معتصم همی بخندید و طربناک شد و همی دست بر دست بزد و آن تغنی را و داستان را حکم باعاده و تجدید بداد، و ابن شغوف نزدیک بود از این حال و روزگار بمیرد تا گاهی که مست گشت و بخفت .

وهم در آن کتاب از حسین بن ضحاک مسطور است که گفت : من و محمد بن عمرو رومی بسرای معتصم در آمدیم و معتصم ترش روی بیرون آمد ما بآن پندار در آمدیم که معتصم اراده سپوختن با ماهرویی سیمین ذقن داشته و از انجام امر عاجز مانده از این روی ترش روی بیرون آمده و از آن خانون که در انتظار سیوز بوده خجل گردیده است ، میگوید در این اثنا ای تاخ ترکی بیامد و گفت : مخارق وعلویه وفلان وفلان از امثال ایشان از مغنیان بر در حاضرند ، معتصم گفت : دور شو از من که لعنت خدای بر تو و برایشان باد .

حسین می گوید: من بجانب محمد بن عمر و تبسمی نمودم و معتصم بفهمید و گفت : از چه تبسم کردی؟ گفتم : از چیزی که مرا بخاطر حاضر شد ، گفت : بیاور تا چیست و من این شعر بخواندم .

انف عن قلبك الحزن \*\*\* باقتراب من السکن

سی و تمتع بکر طرفك \*\*\* في وجهه الحسن

ان فيه شفاء صدرك \*\*\* من لاعج الحزن

اندوه از دل دور دار و آرام و سکون بجوی و در تکرار دیدار روی خورشید دیدارش دیدار را برخوردار وسینه و دل را از باراندوه شفا بخش و سبک دار ، اشارت باینکه اگر در این دفعه از وصالش کامیاب و بفتح باب لذت نصابش قادر نشدی مأیوس و محزون مباش و تجدید مباشرت کن .

می گوید : چون معتصم این شعر را بشنید بفرمود تا دو هزار دینار سرخ بیاوردند هزار دینار برای من و هزار دینار خاص از بهر عمل بدادند، گفتم : شعر از من است پس هزار دینار محمد را چه معنی است و معتصم گفت : برای اینکه با تو آمده است ، و از آن پس اجازت داد تا مخارق و علویه بیامدند و بهر دو فرمان داد تا در این

ابیات برای او تغنی کردند و ایشان علی التوالی میسرودند و اعاده میکردند و معتصم بر پای شد تا بول نماید از وی شنیدم که این اشعار را پی در پی قراءت می نمود.

و هم در آن کتاب مسطور است که محمد بن حارث بن بسخنر صبح ، یعنی شراب صبحگاهی را روا نمی دانست و هیچ چیز را بر غبوق ، یعنی شراب شامگاهی ترجیح نمیداد و احتجاج بآن می ورزید که میگفت : هر کس خادم خلفای روزگار باشد و بامدادان شراب بنوشد استخفافی بخدمت نموده است و این کار ثقیل را سبک شمرده است ، چه نمی داند که غفلة او را بخوانند و چون مست واز خود بی خبر باشد چه حال خواهد داشت اما چون صبحگاه هوشیار و همیشه حاضر خدمت باشد و خویش را بشراب شامگاهی که زمان راحت اوست کامکار دارد از این حال ایمن خواهد بود

و معتصم صبح را دوست میداشت از این روی ابن بسخنر را غبوقی لقب داده بود و هر وقت با جماعت مغنیان در مجلس معتصم حاضر میشد او را از صبح منع مینمود و برای مثل آنچه نظرای او می آشامیدند فراهم میساخت و چون نوبت غبوق میرسید شراب غبوقی را بجمله محض خشمی که بر او داشت بدو می آشامانید و ابن بسخنر از این کردار ناهموار نمره میزد و خواستار میشد که او را بگذارد تا بادیگرندما چون صبحی حاضر شود بیاشامد اما او را از این کار مانع می گشت ، و حسین بن ضحاک این شعر را در حق او و حاتم الریش ضراط که از مضحکان بود بگفت :

حب أبي جعفر للغبوق \*\*\* كقبحك يا حاتم مقبلا

فلا ذاك يعذر في فعله \*\*\* و حنك في الناس ان تقتلا

و اشبه شيء بما اختاره \*\*\* ضراطك دون الخلاف الملا

در آن کتاب از هارون بن مخارق مروی است که معتصم گاهی که سر من رأی را دارالخلافه گردانید و از بغداد بآنجا انتقال داد از اراضی آنزمین بمردمان باقطاع میداد و هم ببذل نفقات مسرور میساخت تا بسر من رأی شوند و منزل گیرند اما بحسین بن ضحاک چیزی را در اقطاع او مقرر نداشت حسین بخدمت او

در آمد و این شعر بخواند :

يا أمين الله لا خطة لي \*\*\* ولقد افردت صحبي بخطط

أنا في دهياء من مظلمة \*\*\* تحمل الشيخ على كل غلط

صعبة المسلك يرتاع لها \*\*\* كل من اصعد فيها وهبط

بولي منك كما بو أنهم \*\*\* عرصة تبسط طرفي ما انبسط

ابتنى فيها لنفسي موطناً \*\*\* ولعقبى فرطاً بعد فرط

لم يزل منك قريباً مسكني \*\*\* فأعد لي عادة القرب فقط

كل من قربته مغتبط \*\*\* ولمن أبعدت خزي وسخط

در این اشعار باز نمود که بر فقا و نظرای من اعطای منزل و زمین فرمودی و مرا در ظلمت تحیر در افکندی و اگر بخواهم از بغداد و منزل خود به پیشگاه تو روی کنم در طی پست و بلند خوف جان و مال است ، مرا نیز منزل و مکانی بیخس که موطن خود و اولاد و اخلاف من گردد و بسبب تقرب به پیشگاه تو مفتخر و مباهی شوم و دیگران بر من رشك برند ورنج دوری از درگاه در من اثر نکند .

معتصم سرائی را در اقطاع او مقرر داشت و نیز هزار دینار سرخ برای نفقه و مخارج آنسرای بدو عطا فرمود.

و دیگر در مجلد هفتم اغانی در ذیل حال متیتم هاشمیه از عباس ربیعی مسطور است که متیتم با من گفت که معتصم بعد از آنکه بیغداد آمد در طلب من بفرستاد و به تغنی امر فرمود و من این شعر را بخواندم :

هل مسعد لبكاء بعبرة أو دماء \*\*\* و ذالفقد خليل السادة نجباء

این شعر را مراد شاعرة علي بن هشام در مرتبه علي گفته است گاهی که مأمون او را بکشت ، معتصم گفت: از این بیت بشعری دیگر عود کن و تغنی نمای ، و من در شعری دیگر که دارای همین معنی بود تغنی کردم، معتصم را از شنیدن آن تغنی و سرود که مولد حزن و اندوه بود هر دو چشم اشك فرو گرفت و گفت : در شعری دیگر تغنی کن و من در این شعر برای او بسرود و تغنی در آمدم :

اولئك قومي بعد عز و منعة \*\*\* تقانوا والا تذرّف العين اكمد

از این تغنی نیز که از فنا وزوال حدیث میکرد بگریست و گفت : ويحك

در این معنی مرا چیزی نغنی مکن و در دیگر معنی تغنی کن ، پس در این لحن تغنی نمودم :

لا نا من الموت في حل وفي حرم \*\*\* ان المنايا تغشي كل انسان

واسلك طريقك هو ناغير مكثرث \*\*\* فسوف يأتيك ما يمني لك الماني

این شعر که بر زوال نعمت و مرگ « ولو كنتم في بروج مشيدة وفي الحل والحرم » حکایت می نمود بر آزردهی خاطر معتصم بفرود و گفت : سوگند باخدای اگر نه این بود که من میدانم تو این غنائی را که مینمائی و باندوه میسرانی برای آن غم و حزنی است که از صاحبیت در دل داری و مرا اراده نکرده هر آینه ترا مثله میگردم و گوش و بینی میریدم لکن دست او را بگیرد و بیرونش کشید.

میگوید: دستم را بگیرتند و از حضور معتصم بیرون کردند و آن شعر مذکور « اولئك قومي » در مرثی بنی امیه گفته اند.

و هم در این مجلد از أبو جعفر بن دهقانه مروی است که چون متیم و ابراهیم بن مهدی و بذل مغنی بمردند یکی از جواری معتصم به معتصم گفت : ای آقای من گمان میکنم که در بهشت عروسی مینمایند لاجرم این سرودگران را طلب کرده اند ، معتصم او را از چنین سخن کردن نهی فرمود و این قول را منکر شمرد و چون روزی چند برگذشت حریقی در حجره این جاریه که این سخن را کرده بود بیفتاد و تمام ما يملك او را بسوزانید .

معتصم بانگ غوغا و آشوب بشنید و سبب پیرسید از آن قضیه عرض کردند ، آن جاریه را بخواست و قضیه او را پیرسید آنجاریه بگریست و گفت: ای سید من هر چه در تحت تملك داشتم بسوخت ، معتصم گفت : ناله وزاری مکن ، چه این اشیاء نسوخته است بلکه اصحاب آن عرس بعاریت برده اند .

و هم در آن مجلد از علی بن محمد مذکور است که جدم با من حدیث کرد که

أحمد بن أبي دواد قاضی در امر غناء انکاری شدید داشت، روزی معتصم با احمد گفت که أبو دلف قاسم بن عیسی که صدیق أحمد بود تغنی مینماید احمد گفت: گمان نمی برم که ابودلف با آن عقل که اور است تغنی نماید، معتصم أحمد بن أبي دواد را در جائی پوشیده منزل داد و ابودلف را احضار کرده بتغنی امر فرمود، أبو دلف با نواع تغنی شروع کرده چندانکه بحد نصاب رسانید و شیخ و شاب را کامیاب گردانید و مدتی طولانی بنوازش اغانی و نوای خسروانی اعالی و ادانی را مشغول و متلذذ نمود.

آنگاه معتصم بفرمود تا قاضی احمد را از آن مکان که پنهان بود و جمله را میشنود بمجلس در آوردند و حالت کراهت در دیدارش آشکار بود و چون احمد ابودلف را بدید گفت: بدا بحال کسیکه بعد از این روزگار دراز و این مقام سرافراز خویشتن را بدینگونه از فراز به نشیب کشاند و بهای رفعت خود را نداند.

أبو دلف سخت خجل و منفعل گشت و گفت: این جماعت مرا بر این امر باکراه در آوردند، احمد گفت: گرفتیم ایشان ترا بر تغنی سرود ناچار ساختند آیا براین خوبی تغنی و این اصابه نیز مکروه داشتند؟!

و دیگر در جلد بیستم اغانی مسطور است که چنان بود که عبدالله بن حسن اصفهانی از جانب عمر و بن مسعده در دیوان رسائل جای نشین می شد و بخالد بن یزید بن مزید نوشت که «أمیر المؤمنین معتصم ینفخ فیک فی غیر فحم و یخاطب امرءاً غیر ذی فهم» محمد بن عبد الملک زیات چون بدید گفت: این کلامی ساقط و نحیف و بیرون افتاده است، چه أمیر المؤمنین را در این کلام چنان مقرر و معلوم داشته است که در خیک میدهد و دم می دمد گویا مردی آهنگر است، و آن مکتوب را باطل ساخت.

و از آن پس محمد بن عبد الملک نامه بعبد الله بن طاهر نگاشت «و أنت تجری أمرک علی الأریح فالأریح والأرجح الأرجح» جریان امر و گردش کار خود را بآنچه سودمندیش بیشتر و بیشتر و سنگین تر بلکه سنگین تر است میگذاری «لا تسعی بنقصان و لا تمیل برجحان» کوشش در نقصان نکنی و بواسطه رجحان میلان نگیری.

عبد الله اصفهانی چون این مرقومه وزیر را بدید گفت : « الحمد لله الذي أظهر من سخافة اللفظ ما دل على رجوعه إلى صناعة من التجارة بذكره ربح السلع ورجحان الميزان و نقصان الكيل والخسران من رأس المال » یعنی اگر بر مسطورات من ایراد کرد که نوشته ام امیر المؤمنین میدمد بدون اعانت آتش و لایق خطاب میفرماید مردی را که دارای فهم کامل نیست، او در این سخافت الفاظ به چیزی تکلم نمود که دلالت بر رجوع او به صنعت نخستین او که تجارت است و کلمات واداتی که مصطلح و شیمت تجار است مینماید.

معتصم از کلمات عبد الله بخندید و گفت « ما اسرع ما انتصف الأصبهاني من عمل » چه زود داد خود را عبدالله اصفهانی از محمد بن عبد الملك بازجست ، أما ابن الزيات كين عبدالله را از این گونه عبارات او در دل گرفت تا گاهی که فرصت و نوبت یافت و او را منکوب و مخذول گردانید :

بلی در هر مقامی باید هر متکلمی ملاحظه وقت و زمان و اشخاص مخاطب را بنماید و بگوید، و همه وقت محض اینکه میتواند تکلمی نماید در مقام معارضه بر نیاید و در سایر امور نیز همین منوال را باید دانست ، هر کسی زور بازویی ندارد نباید باشیر غر آن یارستم دستان برابر شد، هر کسی را ستاره وقوت طالع و نیروی سعادت است که اگر بخواهد با آنکس که قوت نفس و نیروی فروغ کوکب طالعش بروی فزونی دارد در امری مخالف شود اگر چه در آن مسئله حق او را باشد همچنان در حال محاضره و مناظره مغلوب و مضمحل گردد.

چنانکه در حال یکی از فیلسوفان بزرگ نامدار عالم نوشته اند : در مقام مجادله علمی و مناظره عرفانی مغلوب نظر یکی از انبیاء گردید ، چه قوت نفس انبیاء بر سایر مردمان که نسبت به نبی مقام رعیت دارند بسی فزونیهای ظاهر و باطن دارد و طرف برابر را مغلوب میدارد و در این مطلب مذکور اگرچه عبدالله اصفهانی بحق معارضه حمود اما قوت ستاره وزیر بروی چیره شد و او را مغلوب و مستاصل ساخت .



این است که کمتر وقتی اتفاق می افتد که با سلاطین معارضه یا مخالفت نمایند و آخر الأمر منکوب و مخدول نشوند مگر اینکه زمانی باشد که ستاره اقبال پادشاه را نوبت زوال رسیده و کوکب شخص مخالف را زمان اتصال با نوار اقبال در آمده و بر آن ستاره غلبه و فزایش جسته باشد، چنانکه با اتفاق افتاده است که مردی گمنام را بتقدیر خداوند متعال نوبت سلطنت و قوت سعادت و اقبال و فروز کوکب طالع ونیر بخت چنان عالی گردیده است که پادشاهی را از میان بر گرفته و خود پادشاه شده است .

و در سایر امور دنیوی و مقامات و مناصب نیز بهمین نهج است چنانکه در متون تواریخ مشروح و مبسوط است خصوصاً در هر اول سلسله که شخصی بلند مقام می شود نسبت بآخر سلسله دیگر که نوبت اضمحلال او و آن سلسله و طبقه است خواه از سلاطین و وزراء و امرأ و حکام و عمال یا علما و فضلا و حکما با سایر اصناف خلق، این حالت مجرب است .

آنکه در آخر سلسله واقع شده است با همه اسباب قدمت و تمکنی که برای او حاصل است ضعف ستاره او چنانست پست طبع و تنبل و کسل و بعیث و کامرانی و ادراک لذات نفسانی و ترک معالم و معارف انسانی مایل میکند که باندک اقدامی که از طرف برابر میشود مضمحل و زایل میگردد و آنکه در اول سلسله دیگر که بتازه طلوع مینماید روی بترقی میگذارد که با اینکه هیچ کمائی در وی نمیرفت چنان آیات ترقی و آثار جلالت و جلادت و عدل و بذل و کمال نفس و قوت بطش و توجه و اقدام و اهتمام و صبر و شکیبائی و طاقت و تحمل زحمات و مشقات و فنون خوش بیانی و شیرین زبانی و اثر کلام و حسن تدبیر و اتفاق و سعادت کوکب و قبول عامه و مطاعیت بالطبیعه برای او حاصل میشود که عقول عقلا در آن متحیر میشود .

این حال در سلسله سلاطین که قوی ترین دیگر طبقات هستند مجرب تو و محسوس تر میباشد که چون اوبت اضمحلال و زوال سلسله سلطنت سابق میرسد در آن دودمان حالت عیش و طاعت هوای نفس و مشتتهیات نفسانی و بی خبری از امور

ملك و آسایش رعیت موجود و جنبه نسوانیت غالب میشود ، و در طرف برابر که نوبت اقبال و سلطنت و فرمانگذاری ایشان را خدای تعالی مقدر گردانیده همه آثار مردانگی و فتوت و خوش منشی و دلربائی و خوش روئی و علم و فضل و اقبال و هیبت و اقدام از هر حیثیت و توجه بهرهت و بیداری و عدم غفلت و ترحم بر رعیت و ترویج شریعت و هر صفتی که از لوازم سلطنت و ریاست است بحد کمال میرسد .

و چندانکه خدای تعالی مقدر فرموده است که این سلطنت در آن خاندان بیاید این صفت حسنه در آحاد سلاطین آن سلسله موجود و خصال رذیله مفقود می گردد .

و چون نوبت زوال ایشان رسید نخست کار این است که از خدای و احکام خدای و رسیدگی با موردایع خدای و ترویج بازار علم و صنعت بی خبر و غیرت و ناموس را در کنار گذاشته اسیر هواجس نفسانی میشوند و از آنچه در خور وجود سلاطین است محروم میشوند تا در اندک فرصتی مضمحل و معدوم میگردند ؛ از ابتدای سلطنت کیومرث در مملکت ایران یا سایر طبقات سلاطین اقالیم جهان تا این زمان یا علما و حکما و ادبای روزگار چون بنگرند در اقبال هر سلسله و زوال هر سلسله جز این دستور نیست.

مگر در طبقه انبیاء عظام و اولیای فخام صلوات الله علیهم که جنبه علی الربی ویلی الخلقی و افاضات سماویه و نظرات إلهیه علاوه بر دیگر مردمان موجود و از معایب و مثالب معصوم و بکمالات ظاهر به و باطنیه محظوظ و از آفات جهل و متابعت نفس محفوظ و بالهامات غیبیه ممتازند این حال نمودار نمی شود.

مثلا در هیچ پیغمبری و ائمه می که ضابط احکام ربانی و نظام عالم میباشند در هیچ حالی انقلابی و تغییری روی نداده است و اگر نوبت پیغمبری دیگری با طبقه دیگری پدید شده است در پیغمبر سابق و سلسله نبوتی او بهیچوجه حالتی نامطبوع که مخالف مقام نبوت باشد ظاهر نشده است و اگر چه بسن کهولت و سالهای بسیار برخوردار شده اند یا جوان بلکه در سن کودکی بمقام نبوت و رسالت و امامت و خلافت

رسیده اند هرگز صفتی غیر مطلوب از ایشان نمایان نگردیده است و در قوای ظاهریه و باطنیه ایشان ضعف و سستی که مخالف حال ابلاغ و امر و نهی باشد محسوس نشده است.

هیچ پیغمبری و امامی را در ربیعان جوانی آثار غلبه مشتتهیات نفسانی نمایش نداشته و در اوامر و نواهی و ملامتی چیزی بروز نکرده است که بگویند از جهات نفس اماره است، در انجام تکالیف نبوت حال شباب و شیب ایشان یکسان بوده است نه در جوانی محکوم نفس بوده اند نه در پیری دچار ضعف و علامات پیری شده اند که لطمه بر مقامات نبویه و ولایتیه و ابلاغیه ایشان فرود آورد.

و این حال را میتوان یکی از دلایل عالییه و براهین قاطعه عصمت انبیاء و اولیاء شمرده و اگر جز این بودی از چه روی بایستی این وجودات مقدسه در این صفات مذکوره مانند سایر ابنای جنس نباشند و امتیازی آشکار را فایز گردند .

پس معلوم میشود دارای عصمت إلهی و فیوضات نامتناهی میباشند و این برهان که یاد کردیم برهانی حسی است و هیچکس را که منصف باشد راهی برد آن نیست .

و این حال در وجود علمای ابرار و اصحاب کبار که نایب امام هستند بیک اندازه ظهور و بروز دارد، زیرا که چون ضابط احکام شریعت و طریقت هستند البته از سایر ابنای جنس در علم و عمل و افاضات سماویه و نظرات إلهیه امتیاز پیدا میکنند تا در شایعات و احکام و فتاوی کمتر دچار سهو و نسیان شوند .

و چون در عوالم و حالات و حفظ و تیقظ و تعقل و تفکر و تدبر و لهم الغیب ایشان بنگرند این معنی مشهود میشود و در سایر طبقات علی قدر مراتبهم نیز به آن است که این افاضت میباشند، أما فیض باندازه تکلیف و مقام است، چه اگر قطع فیض بشود اثری مشهود نمی گردد منتهای امر هر ظریفی را باندازه ظرفیت می آشامند و در هر موردی بقدر لزوم و ملاحظه شئون و منصب او مستفیض بفیض و فضل و عصمت و صیانت میگردانند، در خود جماعت انبیاء و رسل و ائمه و اولیاء و خلفا و نواب ایشان نیز همین ملاحظه و نظر در کار است آن افاضات و نظرات و عصمت که بخاتم انبیا اختصاص

دارد در حق سایر انبیاء مبذول نمی شود.

یعنی شأن و مقام ابلاغ و نبوت و رسالت ایشان استعداد آن افاضات و عصمتی را که وجود مبارک حضرت ختمی مرتبت تقاضا مینماید ندارد بلکه هر یکی بفرخور استعداد مقام و روحانیت بهره ور میشوند و گرنه در مبدء فیض سرمدی و افاضات ابدی بخل و امساک نیست (بهر کس هر چه لایق بود دادند).

و نیز در مجلد هفتم اغانی مسطور است که متیسم هاشمیه که از مولدات بصره بود، در نکاح علی بن هشام درآمد و از علی دارای بنین و بنات گشت و چون علی از جهان در گذشت مأمون در طلب متیسم میفرستاد تا از بهرش تغنی همی کرد.

و چون معتصم در ایام خلافتش بس من رأی منزل گزید در طلب او بفرستاد و او را در داخل جوسق در سرائی که دمشقی نام داشت منزل داده و بعضی جایهای دیگر را در اقطاع او مقرر فرمود و باجازات معتصم گاه بگاه بدیدار فرزندانش ببغداد میرفت و مراجعت میکرد و در آخر امر او را باقلم که نام جاریه علی بن هشام بود مضموم گردانید.

این متیم صفراء و شیرین دیدار و بصباح منظر و لطافت حنجر و ظرافت مخبر نظیر نداشت و عبدالله بن عباس ربیعی او را بر خودش مقدم میداشت، هشامی گوید: یکی روز متیسم در حضور معتصم نشسته و ابراهیم بن مهدی نیز حضور داشت و در بغداد بودند و متیم در این شعر تغنی جست:

ازینب طیف تعترینی طوارقه \*\*\* هدوا إذا ما النجم لاحت لواحقه

ابراهیم بمتیم اشارت کرد که این صوت را اعادت دهد متیم بمعصم گفت: ای سید من ابراهیم از من خواستار اعادت این صوت شده است و گویا میخواهد این آواز را مأخوذ دارد، معتصم فرمود: دیگر باره اش اعادت مکن و چون روزی چند بر گذشت و ابراهیم در سرای معتصم و متیم حضور نداشت ابراهیم بعد از ساعتی از حضور معتصم بمنزل خود انصراف گرفت.

متیم در منزل خودش در میدان بود و رهگذر ابراهیم نیز از آنسوی و متیم ابن

آواز را بر جوارى علي بن هشام طرح ميکرد و در منظره که مشرف بر آن راهگذر بود تغنى مى نمود، ابراهيم بدان طرف براند و آنصوت را بياموخت و با چوبدست خود بر در منظره بزد و گفت: «قد اخذنا بلاحمدك» اين صوت را اخذ کردیم بدون اينکه حمد تو بر ما واجب بشود.

ابن معتز گوید: مأمون را در کار متيم هاشميه ميل و حرصى عظيم بود و بغناى او رغبتى کامل داشت و از على بن هشام خواستار هميشد که او را بمأمون بخشد و علي بدفع الوقت گذرانيد و از متيم فرزندی نداشت و چون إلحاح مأمون در طلب او بسيار گرديد حرص علي نيز برافزود و او را از خود آستن ساخت و باين حيلت مأمون مأیوس شد. گفته اند: سبب خشم مأمون وقتل ابن هشام همين بود.

هشامى گوید: سبب مرگ بذل اين شد که روزى در حضور مأمون تغنى همى کرد و موسوس مکنى بابى الکر کدن که از اهل طبرستان حضور داشت و مأمون از افعال او بخنده هميشد بسى حاضران با وی بيازى در آمدند و آن پهلوان برايشان برجستن نمود و مردمان از پيش رويش فرار همى کردند حتى مأمون نيز فرار کرد و بذل شاگرد متيم که او نيز جاريه علي بن هشام بود و عود در دامن داشت. ابوالکر کدن عود را از دستش بگرفت و بر سرش چنان بزد که شقيقه او را از طرف راست بشکست و بذل برفت و تب کرد و سبب مرگش همان ضربت شد، و چون مأمون درگذشت معتصم جوارى علي بن هشام را از بهر خود بگرفت و تمامت آنها را بقصر خلافت در آورد، بذل مغنيه را برای خود تزويج نمود و نزد او بيود تا معتصم بمرد و بذل کبيره و ديگر جوارى جز بذل صغيره که بيرون نيامد بجمله بيرون شدند.

هشامى گوید: متيم را با من مهر و حفاوتى سخت شديد بود که از محبت خواهر با برادر فزونی داشت و دانسته بود که من نبق، يعنى بار درخت سدره را دوست همى دارم از اين روى همين لقب بمن ميفرستاد و شبى ياد دارم که هنگام سخر در سرايم را همى بکوبيدند گفتم کوبنده در کيست؟ گفتند: خادم متيم است همى خواهد بخدمت ابي عبد الله اندر آيد گفتم: او را در آوريد پس در آمد و صينى

در دست داشت که بر آن مقداری نبق بود .

آن خادم گفت : متیم سلام میرساند و می گوید: در خدمت امیر المؤمنین معتصم حضور داشتم و مقداری نبق بسیار نیکو بیاوردند من گفتم : یاسیدی از امیر المؤمنین خواستار چیزی هستم ؟ فرمود: هر چه میخواهی بخواه، گفتم امیر المؤمنین از این نبق بمن اطعام فرماید ، معتصم باسمانه فرمود: از این نبق در صینی بگذارید و در جلوروی متیم بگذارید پس من بر گرفتم و اینک برای تو با من بفرستاده است

و نیز در همی چند بمن بداد و گفت : این در اهم را با در با نان بده تا در بر تو بگشایند و تو این نبق را بهشامی برسانی .

سلیمان طبال گوید که درباره مجالس معتصم نگران شدم که معتصم بامتیم شوخی و مزاح نمودی و ردای او را فرو می کشید، و مرگ متیم چنانکه در همین فصل در کلام جاریه معتصم رقم گردید در زمان معتصم بوده است ، گفته اند : در جماعت مغنیان و سرودگران هیچکس از علویه و عبدالله بن عباس و متیم صنعتش نیکوتر نبوده است، وعلی بن جهم شاعر مشهور معروف بعکوک این شعر را درباره اولاد متیم گفته است :

بني متيم هل تدرن ما الخبر \*\*\* و كيف يستر أمر ليس يستر

حاجيتكم من أبوكم يا بني عصب \*\*\* شتی ولكن ما للعاهر الحجر

و در این اشعار باز نمود که شما فرزندان يك پدر و آبخور مادر شما منحصر بيك جوی ندارد .

وقتی علي بن هشام با تیم سخنی براند و متیم جوابی که بر وفق خاطر او بود نداد لاجرم علي دست خود را بسینه سیمین او آشنا کرد و متیم خشم آلود برخاست و برفت و در ملاقات علی سنگینی گرفت، علی را طاق برفت و این شعر را در معذرت بگفت :

فلیت یدی بانت غداة مددتها \*\*\* إلیک و لم ترجع بكف وساعد

فان يرجع الرحمن ما كان بيننا \*\*\* فلست إلى يوم التنادي بعائد

کاش این دست من آن با مدادی که بسوی تو کشیدم جدا میگشت و با کف وساعد بجای خود باز نمیشد ، و اگر خداوند رحمن بخواهد ما را با این حال که در میان ما بگذشت بازگرداند من تا روز قیامت بازگشت نخواهم ، و این حکایت علی بن هشام و معشوقه اش متیم شبیه بداستان شریح قاضی و زوجه او زینب است که وقتی برزینب خشم گرفت و او را بزد و سخت پشیمان شد و این شعر را بگفت :

رأيت رجلاً يضربون نسائهم \*\*\* فثلت يميني يوم اضرب زينبا

و این حکایت را در ذیل مجلدات مشکاة الأدب در احوال شریح قاضی رقم کرده ایم .

و نیز دفعه دیگر متیم را برعلی بن هشام خشم و عتابی برفت و مدتی بطول انجامید و علی بترضیه او بر آمد و متیم نپذیرفت علی گفت : «الا دلال يدعو إلى الاملال و رب هجر دعا إلى صبر وإنما سمى القلب قلباً لتقلبه» .

غنج و دلال فزون از حد منوال موجب خستگی و ملال میشود و بسامهاجرتها است که طرف برابر را بصبوری باز میدارد پس نباید بآن اطمینان داشت و اینکه قلب را قلب نامیدند برای آن حالت تقلب و گردش آن و تبدیل باحوال گوناگون است پس بمحبت قلبی نیز نباید مغرور شد، و عباس بن احنف خوب گوید :

ما أراني الاسأهجر من ليس يراني أقوى على الهجران

چون متیسم بخواند في الفور بخدمتش پیوست .

## بیان پاره اعیان و عظمائی که در سنوات خلافت معتصم بالله وفات کرده اند

در طی سنوات خلافت معتصم و سوانح هر سال بوفات اعیانی که در هر سالی وفات کرده اند اشارت شد، و در اینجا بذکر اسامی تمام ایشان بطوریکه در مروج الذهب مسعودی و تاریخ الخلفای سیوطی مذکور هستند اشارت می‌رود تا اگر کسی مذکور نشده باشد مرقوم و ضمناً تمام اسامی ایشان در یک موضع بطور فهرست گونه مسطور آید.

در تاریخ الخلفا مسطور است که آنانکه از اعلام روزگار در زمان معتصم بدود جان و جهان گفته اند از این قرار است: حمیدی شیخ بخاری، و أبو نعیم فضل بن دکین، و أبو غسان نهدی، و قالون المقری، و خلاد المقری، و آدم بن ابي ایاس و عفان، و قعنبی، و عبدان مروزی، و عبد الله بن صالح کاتب لیث، و ابراهیم بن مهدی، و سلیمان بن حرب، و علی بن محمد مدائنی، و أبو عبید قاسم بن سلام، و قره ابن حبیب، و عارم، و محمد بن عیسی طباخ حافظ، و اصبع بن فرج فقیه، و سعدویه الواسطی، و أبو عمرو جرمی نحوی و محمد بن سلام بیکندی و سنید، و سعید بن کثیر بن عفیر، و یحیی بن یحیی تمیمی و جماعتی دیگر.

در مروج الذهب می نویسد: در خلافت معتصم در سال دویست و بیست و چهارم جماعتی از نقله اخبار و بزرگان اهل حدیث وفات کردند از آنجمله: عمر و بن مرزوق باهلی مصری، و أبو نعمان حازم، و محمد بن فضل سدوسی، و أبو ایوب سلیمان بن حرب واشچی بصری از طایفه ازد، و سعد بن حکم بن ابي مریم بصری، و أحمد ابن عبدالله غدانی و سلیمان شاذ کونی، و علی بن المدینی، و محمد بن کثیر عبدی.



عجب این است که مسعودی تنی چند را که میگوید در سال دویست و بیست و تهم وفات کرده اند مثل بشر حافی و دیگران در همین عداد یاد میکند و حال اینکه به وفات معتصم در سال دویست و بیست و هفتم تصریح مینماید چنانکه از این پیش مذکور نمودیم .

و می نویسد : معتصم دارای حسن سیرت و استقامت طریقت بود و ابن اَبی دواد فاضی و یعقوب بن لیث کندی از اوصاف و اخبار او در رساله سبیل الفضائل که ترجمه نموده مذکور میدارد ، و ما در کتاب خودمان اخبار الرمان و کتاب اوسط مذکور نموده ایم ، و بشر بن حارث حافی زاهد مشهور در پایان سال دویست و بیست و هفتم وفات کرده و با پاره دیگر مذکور میشوند .

### **بیان پارهٔ حوادث هایله روزگار که در این موقع برسبیل اختصار یاد میشود**

بنده شرمندۀ خداوند پاینده بنده نواز گناه بخش عذر پذیر عباسقلی سپهر مشیر افخم در تألیفات و تواریخ دولت علیه عرضه میدارد : شکر و سپاس خالق ناس و رافع این کریاس بلند اساس را که در این عصر روز سه شنبه غرة شهر رمضان المبارک سال یونت ثیل خجسته تحویل یک هزار و سیصد و سی و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مطابق بیست و یکم برج جوزا و نصف النهار هفت ساعت و یازده دقیقه و اطول ایام سال و رمضان المعظم است تحریر این مجلد اول احوال شرافت اتصال حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه باین مقام رسیده است شروع در اسکارش این کتاب یکساعت بظهر روز یکشنبه پنجم جمادی الاولی لیلان لیل همین سنه مذکوره سی و سه روز قبل از عید نوروز هذه السنه بوده است و تاکنون سه ماه و بیست و پنج روز مدت یافته است. خداوند کریم را چه شکرها بایدم گفت که با این تراکم حوادث و تصادم

نوازل و تقایم بلایا و تراحم منایا که احصایش چون حصاة فلاة آسان دست ندهد و حملش چون احتمال جبال راسیات بسهولت نتوان در چنین مدنی قلیل به چنین خدمتی جمیل فایز گردید و بتحریر چنین کتابی جامع از کتب متشسته باعدم مساعد و وجود انواع مانع مفتخر آمد که اگر نامه نگاران و تاریخ نویسان و محدثان بخواستندی بارفاه حال و فراغ بال و امنیت خاطر و اسباب حاضر و جمعی یار و معین بحیز نگارش در آورند بیگمان یکسال مدت را کمتر مجال نمی بود.

این بنده حقیر بیاری باری و عون ائمه هدی صلوات الله علیهم بدون اینکه در تمام مملکت اسلام يك نفر از آشنا و بیگانه و اهل و کسان و فرزند و پیوند بقدر مساعدت يك لغت واحد را از کتاب لغتی دیدن و بمن باز گفتن و از زحمت من کاستن همراهی یا در امور معاشیه و آسایش خیال پریشان رعایتی نموده باشد در تحریر تمام این کتب که تا کنون از قلم بنده نگارنده گذشته و البته از يك میلیون ، یعنی هزار بار تهاد هزار بیت تحریر آن بیشتر گردیده است بفضل خدا و ائمه هدی موفق گشت و از هیچکس با ندازه خردلی رهین منت نگشت .

و اگر بخواهم آنرا یکی از معجزات بزرگ صاحب کتاب صلوات الله علیه

بشمارم البته بحق گفته ام ، زیرا که مدت روزگارم چند سال از شصت بر و نوبت نشست افتاده قوای ظاهریه و باطنیه در تمام ساعات روز و شب در تعب تحلیل و روح انسانی در تمام دقائق در شرف تحویل فساد خیال دمام در حالت جنجال و ازدحام حوادث گوناگون یکسره با قوارع مصائب و مقامع نوائب بر جسم و جان حمله ساز و دل و مغز را در سوز و گداز انباز دارد آثار فتوت و انمار مروت یکباره از خواطر و نواظر بیرون و فراموشی و پنبه غفلت و قساوت و آیات عبارت و شقاوت در هر چشم و گوش موجود و نشان ترحم و تفضل و معالم انسانیت و عوالم فرزاندگی و بزرگی و مردانگی از صفحه قلوب و انظار مرتقع و علامات کذب و نفاق و لئامت و بخل و حرص و حمد و مخالفت با دین و آئین و مناقفت با احکام دین و قرآن مبین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم و بی خبری از خدا و قهاریت حضرت کبریا در تمام نفوس و خواطر

مرکوز و محسوس و حکایات جود و سخا و بذل و وفا بجمله مرموز و مطموس .

لاجرم باد بی نیازی خداوند بی انباز بر تمام نفوس وزان و ریاح قهر و غضب در تمام ارواح بسموم هلاک و دمار اوراق بهاری را چون زمان خزان ریزان است.

از بدایت انقلاب مملکت چنانکه در فصل سابق اشارت رفت مردمی لتیم النسب الحسب خبیث القلب شدید العمل از خارج و داخل در مهام دولت و امور ملت داخل و قدمای مصادر امور مقهوراً خارج شدند و در اختلاف امور دینی و خرابی ارکان دین مبین بظهورات مختلفه و ترتیبات متباینه و عناوین متضاده کمر استوار ساختند.

می توان گفت : از تولید احزاب مختلفه و آرای متفاوته هر یکی دارای يك رأى و سلیقه و رویه و نمیقه گردید بالمره حکایت مطاعیت و امارت در ریاست و بزرگی و کوچکی و تفاوت در میان جاهل و عالم و پیر و جوان و اصیل و نجیب و شقی و متقی و متدین و خائن از میان برخاست هر گروهی بهوای کسی سخن کردند و هر نا کسی را کس خواستند.

جهال ناس در امور جمهر و داخل شدند و بوظایف و رسوم کثیره نایل گردیدند کسانیکه بماهه پنج تومان خوشنود و بضابطی فلان دیه مباحات می ورزیدند بماهه دویست و سیصد تومان موظف و بحکومتی ایالتی عظیم و وزارت اداره بزرگ منصوب گشتند عالم با مور دولتی و نه عارف بحال اشخاص نه آمر در جزئیات مطالب دولتی نه در عداد هیچ کاری نه امیدوار بدخالت در هیچ امری یکباره و بدون مقدمه دارای مواجب و مناصب عالیه گردیدند!

معلوم است چون اینگونه اشخاص دخیل امور آیند چون بالطبع مطاع و رئیس و معروف و مشهور نبوده اند محل تمکین و قبول خلق واقع نمیشوند و از ترتیب مهام بی خبراند و از آن طرف مبلغها بر مخارج دولت افزوده و محتاج بقرض از دول خارجه و ناچار به قبول ربح و تنزیل وجه استقراضی و زیان در وصول مالیات و خسارات وارده از عدم علم و بصیرت تازه بمنصب رسیده بغض و مخالفت عموم مردم با این چنین اشخاص میشوند .

آنوقت باید دانست که چگونه نفاقها و خصومتها و مفاسد در کلیه امور مملکت و دخالت دول مجاور و اشتداد آنها وضعف دولت و تحریک مفسدین و اختلاف در میان عموم اهالی مملکت و زبان و خسران در عمل فلاح و زراعت و تجارت و صناعت و آسایش خلق و ثروت مملکت وضعف عقاید و سستی مذهب و تعطیل امور شرعیه و احکام و حدود الهیه و مقررات الهیه خواهد شد.

چنانکه در این چند سال که در تمام کره خاک بواسطه خصومت بین الدوله و محاربات دول بزرگ روی زمین چه خسارتها در اعدام نفوس و اتلاف اموال و تخریب ولایات و تضييع حقوق و ابطال تجارت و قتل و غارت و ویرانی بلاد و هلاکت عباد و حرق و غرق و خسف روی داد از زیر دریا و میان دریا و روی دریا و صفحه صحرا و شوامخ کوهها و جو هوا انواع و اقسام اسباب قتل و خرابی در اغلب اشیاء عالم و نفوس بنی آدم موجود است، شرح و بسط و توضیح این مسائل در کتاب تاریخ دولت مکشوف تواند شد .

تخمیناً ده سال است در مملکت ایران همه گونه ظلم و ستم از ورود لشکر بیگانه که علت آن اهالی خود مملکت و نفاق در میانه آحاد اهالی مملکت شده است چندان خرابی و نهب و قتل شده است که در هیچ تاریخی نشان از بلیتی باین جامعیت نمی دهد . در قحطی های بزرگ این مملکت که یکی در سال دویست و هشتاد و هشتم بود بهای نان در اواخر تسعیر اجناس هر یک من تبریز به پنج هزار دینار که ده هزار آن يك تومان است رسید و سایر اجناس وافر و ارزان بود و علت آن نیامدن مدت در سال باران گردید .

در این ده سال غالب اوقات قیمت نان بهمین میزانها و در این چند ماه بهای نان بيك من تبریز پانزده هزار دینار تا به بیست هزار دینار رسید بلکه در اغلب ولایات ایران مثل کردستان و غیره از این بدتر شد، برنج که يك من تبریز سه هزار دینار بود بيك من سه تومان که سی هزار دینار است کشید، سایر اجناس و حبوبات نیز با برنج بيك میزان پیوست .

مثلا ماش و عدس و نخود و لویه و لویه و غیرها بقیمت برنج تساوی جست ، از این گذشته ارباب احتکار آنچه بتوانند در انبار ذخیره میسازند و به میل خود بفروش میرسانند ، زن و مرد و بزرگ و کوچک و پیرو برنا از اول صبح تا نیمه شب درد کا کین خبازی برای گرده نانی فریاد و صیحه باآسمان میرسانند و هر وقت نمودار شد از پست و بالا میر بایند ، قیمت گاه ده برابر جو و جو پنجاه برابر سابق است .

در هر کوچه که گذر نمایند چندین مرد وزن و پسر و دختر از گرسنگی بمرده اند دیگر که نزدیک بمردن هستند دل و مغز را دیگرگون مینماید

و ناله جمعی و آنچه بینین میتوان گفت علت باطنی غضب خداوند تعالی و اسباب ظاهر جنگ بین الملل و تاخت و تاز لشکر بیگانه در صفحات این مملکت بیطرف و اغراض ارباب غرض است !

از آنطرف امراض مختلفه و چند ماهی است مرض خصبه و مطبقه و یرقان بطغیان طوفان است بهیچوجه با امراض شایع مشابهت ندارد کمتر کسی نجات می بیند باندازه يك طاعون و مرض عام کشته و میکند. البته در این یکسال در همین شهر طهران از این مرض و بلای قحط و غلا بلکه غلای به تنهایی که اسبابش محترکین هستند قریب یکصد و پنجاه هزار تن تلف شده اند و در تمام ایران البته متجاوز از چند گروور نفس هلاک شده اند و از چهار پایان چهاریک باقی نمانده است !!

در این ایام عید نوروز که در ماه جمادی الاخره بود روزی بخدمت حضرت اشرف اسعد اعظم والا آقای کامران میرزا نایب السلطنه دامن شوکته تشرف جستم فرمودند: در هیچ تاریخی چنین حادثه دیده اید در این چند مدت جنگ و پاره حوادث نازله دویست و پنجاه کرور نفس تلف شده است !؟

عرض کردم: حوادث عالم بسیار است مثلا- نوشته اند: حضرت یوشع بن نون بر حسب اراده خالق کن فیکون ، نزدیک بصد کرور و چنگیزخان و سلاطین مغول به میان میزان آدمی را هلاک ساخته اند یا فلان زلزله و نازله و حادثه والشکر کشیها و مردم کشیها و قتل و غارتها و طاعونها و وبایها و غلاها و امراض عدیده مختلفه اتفاق

افتاده است و جمعی کثیر را بهلاك و دمار رهسپار ساخته .

اما هرگز در هیچ زمانی در هیچ تاریخی در هیچ مملکتی و اقلیمی انواع بلايا و رزایا باین جامعیت و شاملیت و کثرت اتلاف نفوس و نهب اموال و اس نساہ و رجاہ و خرابی ممالک و خسارت بعموم ولایات آنہم با این طول مدت و این شدت دیدہ نشدہ است و پیدا است کہ این مردم چون از خدای برگشتہ اند و در حقیقت با خداوند مخاصمت مینمایند و در برابر احکام و قانون شریعت طرح دیگر میریزند مبتلای باین بلیت تام و رستخیز عام گردیدہ اند !

مگر فضل و کرم إلهی شامل حال این مردم عاصی جاہل گردد چنانکہ از آغاز جدی و دلو و حمل و حوت بارانهای نافع بباریدہ است و زراعات و محصولات بحمد الله تعالی بطوری ریمان دارد کہ در سنوات ماضیہ دیدہ نشدہ است چیزی کہ هست اهل احتکار و محرکین و مفسدین پاره مردم داخلہ و خارجہ حتی الامکان میخواهند مردم در عوالم شدت و سختی باشند تا ایشان بمقاصد خود برسند.

خداوند تعالی عواقب امور را بخیر و سعادت مقرون فرماید و بلیات مختلفہ را از میانہ برگیرد و بر بیچارگی نفوس ببخشاید و از این استحقاق حالیه بیرون آورد ، بالنبي وآله الأطهار .

### **بیان پاره کلمات قصار حضرت أبي الحسن الرابع امام علي نقی صلوات الله عليه**

در کتاب تحف العقول مسطور است کہ حضرت امام علي نقی (علیه السلام) با پاره از موالی خود فرمود : « عاتب فلاناً وقل له إنَّ الله إذا أراد بعبد خيراً إذا عوني قبل » فلان را بعتاب در سپار و خشم آلود باوی سخن گذار و با او بگوی هر وقت

خداوند درباره بنده اراده خیر و خوبی فرماید چونش بعتاب فروگیرند پذیرفتار گردد.

شاید از جهات این کلمات حکمت سمات یکی این باشد که غالباً چنان است که عتاب نمودن از روی مهر باطنی و تربیت کردن و شخص معاتب را از مخاطرات کج رفتن و گردنمایم افعال گشتن و فواید اعمال حسنه و خصال ستوده آگاهانیدن است، پس هر بنده را که خدای خواهد بخیر دنیا و آخرت نایل گردد پذیرای عتاب گردد و بآن اعمال و افعالی که در هر دو جهانش سودمند باشد توجه جوید و از آنچه زیان هر دو سرای را حامل است مایل نگردد و هر کسی از پند مشفق مهربان که عالم و بصیر باشد روی برنابد البته بزیان هر دو جهان مبتلا گردد.

«وقال (عليه السلام): إن الله بقاعاً يحب أن يدعى فيها فيستجيب من دعاء والخير فيها» خداوند تعالی را بقعه چند است که دوست میدارد که در آن خدای را بخوانند و اجابت فرماید دعای هر کس را که خدای را بخواند و خیر و خوبی از بقاع نمایان گردد.

حسن بن مسعود گوید: بحضرت علی بن محمد ابی الحسن علیهما السلام تشرف جستیم در حالتی که انگشتم را رنج و آسیبی رسیده و سواری بر من برخورد و کتفم را صدمتی وارد ساخته و در میان جماعتی و ازدحامی اندر شده بودم و پاره از البسه ام را پاره کرده بودند لاجرم گفتم «كفاني الله شرك من يوم فما أشمك» خداوند شر تو روز را از من باز دارد که تا چند شوم هستی.

آنحضرت با من فرمود: «یا حسن هذا وأنت تغشانا ترمي بذنبك من لاذب له» ای حسن با اینکه همواره بادراك حضور ما برخوردار و در هر مکانی بخدمت ما فایل میشوی این گونه بی خبری و گناه خودت را آنکه گناهی ندارد می افکنی یعنی روز را چه گناهی است گناه با روزی خوری است که با روزی دهنده گناه می ورزد.

حسن می گوید: از این فرمایش حزم بمغزم باز شتافت و خطای من بر من آشکارا گشت و عرض کردم: ای مولای من از حضرت خدای طلب غفران مینمایم

فرمود: ای حسن « ما ذنب الأيام حتی صرتم تشتمون بها إذا جوزیتم بأعمالکم فیها » گناه ایام چیست که شما روزها را بدشنام میسپارید گاهی که باعمال خودتان مجازات یابید.

حسن عرض کرد: من همیشه و ابداً در حضرت یزدان استغفار مینمایم و این توبه من است یا ابن رسول الله، فرمود: « والله ما ینفعکم ولكن الله یعاقبکم بدمه-۱ علی مالا- ذم علیها فیہ أما علمت یا حسن ان الله هو المثیب والمعاقب والمجازی بالأعمال عاجلاً و آجلاً » سوگند با خدای سود نمی بخشد شما را لیکن خداوند عقوبت میفرماید شمارا بدم نمودن ایام را که ذمی بر آن نیست آیا نمیدانی ای حسن که خداوند تعالی ثواب دهنده و عقوبت کننده و جزا رساننده باعمال عاملان است در دنیا و آخرت.

عرض کردم: چنین است ای مولای من، فرمود: « لا تعد ولا تجعل للایام صنعا فی حکم الله » دیگر بچنین اندیشه ها باز نشو و برای ایام در حکم خدای متعی قرار مگذار، یعنی چنان بدان که ایام را در احکام الهی و قضایای نامتناهی ربانی امتیاز و اقتدار و کاری است، حسن عرض کرد بلی یا ابن رسول الله.

راقم حروف گوید: در اخبار و قرآن نهی از خصومت با ایام وارد است، چه هر روزی بامامی منسوب و مخصوص است چنانکه از دشنام بدهی و روزگار نیز نهی فرموده اند نمایش ایام در تحت فلک قمر است و چون از آن بگذرند روز و شب را نمایشی نباشد و عرش و کرسی و افلاک و املاک بآن عظمت را چه اختیاری است که ایام را که از گردش ماه و تابش هور نموده آید باشد.

و از این گذشته همان روزی را که مثلاً فلان کسی که بر حسب قضایای ایزدی دچار بلیتی شده است و ناخوب و میسوم می شمارد شاید بر چند هزار کسی که بر حسب حکم الهی خوش گذشته است خوب و میمون میخوانند.

پس تصدیق و تکذیب هیچیک بر حسب معنی مقرون بصحت نیست، زیرا که آنچه حکم خدای حکیم علیم قادر رحیم است بدون بگذره کم و زیاد صورت خواهد



گرفت و هرگز تخلفی و بازگشتی برای آن نیست « يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد »

پس این نسبتها که بدنیا یا ایام یادهر یا عمر و وزید میدهند همه از راه مجاز است و جز در امر حق حقیقت نباشد و از کجا که همان حادثه را که سخت شوم و ناخوش می شمارند عین یمن و خوشی نباشد و آنچه را که میمون و خوش میخوانند بر ضد آن نباشد « عسی أن تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم و عسی أن تحبوا شیئاً وهو شر لکم » پس (بکردگار رها کرده به مصالح خویش)

اینکه بما میفرمایند بگو: « افوض أمري إلى الله إن الله بصير بالعباد » میفرماید: تقویض کن امور خود را خواه جزئی خواه کلی خواه دنیوی خواه اخروی عموماً بلا استثناء بخداوند بدرستی که خداوند بصیر است و بینا است در کار بندگان یعنی چون خداوند عالم خبیر با مور و احوال و باطن و ظاهر و مضار و منافع جسمانیه و روحانیه و دنیویه و آخرویه من جميع الجهات والحیثیات ومدارك ترقی و تنزل و مهلکات و منجیات ایشان از خودشان خبیر تر و بصیرتر و از خودشان بخودشان مهربان تر و عطف تر است.

چه مهربانی ایشان با غضب ایشان چون از راه علم و اطلاع و بصیرت تامه نیست اثرات آن نیز بدرجه کمال نمیرسد ، اما چون خدای تعالی عالم و بصیر مطلق است پس مهر و عطفش صد هزار بار هزارها فایده و نتیجه اش مفید تر و دارای حسن عاقبت و لطف عافیت است پس هر بنده که از روی خلوص نیت و یمن عقیدت امور خود را بخالق خود تقویض نماید (ای بسا صنع که از لطف خدا داد برد).

و نیز میفرماید: « أول العلم معرفة الجبار وآخر العلم تقویض الأمر إليه »

درجه اولی علم و اعلی دانش این است که آدمی در مقام جهد و سعی و کوشش برآید و باهوش نامدار و خرد بیدار و علم استوار و براهین عقلیه و نقلیه و حسیه خداوند جبار و خالق لیل و نهار و نماینده این خاک ساکن و گردون دوار و آفریننده تمام مخلوق بلند و پست را بکمال قدرت و علم و اراده و بقای بی فنا و جلال بی زوال

و بصیرت و جباریت و فہاریت و حکمت و از لیست و ابدیت و فیومیت و سایر صفات حسنه و اسماء حسنی بشناسد و بقاء و دوام و صفات ثبوتیہ و سلبیہ را در ذات کبریا ثابت و از ذات کبریا مسلوب شمارد،

و چون خدای را باین شئونات و امثال آن بشناخت و رحمت و رأفت و حکمت و قدرت اور ابدانست و بعلم اول کہ معرفۃ اللہ است واصل شد بعلم ثانی کہ تقویض امر از روی علم صحیح و عرفان کامل بحضرت واجب الوجود و علام الغیوب است نایل می شود .

چہ وقتی خود را بنده و مخلوق چنین خالق شمرد و بعبادت چنین معبودی افتخار نمود بدیہی است کار خود را جز بچنین خداوندی رؤف و خالقی مہربان تقویض نخواهد کرد و عقل رزین بجز این ارادت و تمکین نخواهد داشت ، و خداوند تعالی نیز امور چنین بنده مطیع و عارفی را در دنیا و آخرت بصحت و صلاح مقرون میدارد بلکہ بر عہدہ علم و قدرت و بنده نوازی و عطوفت و کمال عظمت و جلال او وارد و حتم میشود کہ نظر عنایت را در اصلاح کار چنین بنده کہ تقویض و تسلیم صرف است باز نگیرد و کار او را بخود باز نگذارد ( و رگذار وای بر اجوال او )

و نیز حضرت امام علی نقی میفرماید : « من امن مکر اللہ و الیم أخذہ تکبر حتی یحل بہ قضاؤہ و نافذ امرہ ، و من کان علی بینۃ من ربہ ہانت علیہ مصائب الدنیا ولو قرض و نشر » .

ہر کسی از مجازاۃ و مکافات خدای ایمن و غافل گردد و از دردناکی اخذ فرمودن خدای او را آسودہ بنشیند بتکبر و خود بزرگ شمردن پردازد تا گاہی کہ قضای خدا و امر نافذ خدای او را در سپارد و ہر کسی برینہ از خداوند پروردگارش برخوردار آید مصائب روزگار بروی آسان گردد ہر چند اندامش را بمقراض فرو گیرند و اعضایش را از ہم جدا سازند ام .

و داود سرمی گوید: سیند و آقای من مرا بحوائج کثیرہ امر کرد آنگاہ با من فرمود: چگونہ می گوئی؟ و من بدان سان کہ با من فرمودہ بود حفظ نکردہ

بودم پس قلمدان و دوات را بکشید و مرقوم فرمود: «بسم الله الرحمن الرحيم اذكره إنشاء الله والأمر بيد الله» من نبستم کردم فرمود: چیست ترا؟ عرض کردم: خیر است، فرمود: مرا خبرده، عرض کردم: فدایت کردم بیاد آوردم حدیثی را که حدیث کرد برای من مردی از اصحاب ما از جد بزرگوارت امام رضا (علیه السلام) که هر وقت بجماعتی امر میفرمود می نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم اذکر إنشاء الله» از این روی نبستم نمودم، یعنی از آن نبستم کردم که تو نیز همان کار را کردی.

فرمود: ای داود «ولو قلت أن تارك النقية كيتارك الصلاة لكنت صادقاً». اگر بگویم هر کسی تقیه را ترک نماید مانند کسی است که نماز را ترک نماید هر آینه راست گوی باشم، کنایت اگر در پاره مواقع افعالی از ما روی نماید که شیعیان ما درخور شأن و مقام ندانند بسبب تقیه است.

و هم روزی آنحضرت فرمود: «إن أكل البطيخ يورث الجذام» خوردن

خریزه مورث جذام و مرض خوره است عرض کردند: آیا ایمن نیست شخص مؤمن بعد از آنکه چهل سال از عمرش برگذشت که از مرض جنون و دیوانگی و برص و پیسی و جذام و خوره ایمن و آسوده بماند؟ فرمود: «نعم ولكن إذا خالف المؤمن ما أمر به ممن آمنه لم يؤمن أن تصيبه عقوبة الخلف» بلی چنین است لکن چون مؤمن مخالفت کند آنچه را که بآن امر کرده شده از آنکس که او را امان داده است ایمن از آن نیست که بدو برسد عقوبت آن خلافتی را که مرتکب آن شده است.

و دیگر فرمود: «الشاكر أسعد بالشكر منه بالنعمة التي أوجبت الشكر لأن النعم متاع والشكر نعم وعقبى» شکر نماینده بواسطه آن شکر و سپاسی که میگذارد سعادت و خوش بختی می یابد بآن نعمتی که شکر را واجب ساخته است زیرا که نعم متاع است و شکر نعمتها و عقبی است.

و میفرماید: «إن الله جعل الدنيا دار بلوى والأخرة دار عقبي وجعل بلوى الدنيا لثواب الآخرة سبباً و ثواب الآخرة من بلوى الدنيا عوضاً» خداوند تعالی دنیا را سرای بلوی و بلیت و آزمایش و آخرت را دار عقبی و سزا و مکافات ساخت

و بلیت این جهان را سبب ثواب آخرت و ثواب آخرت را عوض بلیات دنیویة گردانید .

و دیگر میفرماید : « إن الظالم الحالم یکاد أن یعفی علی ظلمه بحلمه وإنّ المحق السفیه یکاد أن یطقی نورحقه بسفیهه » بدرستیکه ستمکار بردبار نزدیک است که بسبب حلم و بردباری او ظلم و ستمش را عفو نمایند و صاحب حق سفیه و سبک و خوار نزدیک است که اور حق و فروغ حقانیت او بواسطه سفه و خواری او خاموش گردد.

و دیگر آنحضرت (علیه السلام) فرمود : « من جمع لك وده ورأیه فاجمع له طاعتك » هر کسی دوستی خود را ورأی و اندیشه جمیل خود را برای تو و در کار تو و اصلاح حال تو جمع نمود تو نیز آثار طاعت و آیات فرمان برداری خود را برای او فراهم ساز .

و نیز آنحضرت (علیه السلام) فرمود : « من هانت علیه نفسه فلا تأمن شره » هر کس خوار و مهان کرد نفس خودش را نزد خودش از شر او ایمن مباش ، یعنی کسیکه نفس خودش را عزیز و جلیل نداند و هر گونه خواری بر خود یابد سهل شمارد البته بطریق اولی پاس دیگران را ندارد و از شر چنین کسی بی باک و مبالاات ایمن نشاید نشست .

و نیز حضرت ابي الحسن ثالث (علیه السلام) میفرماید : « الدنيا سوق یربح فیها قوم و یربخر آخرون » این جهان ایرمان بازاری است که قومی در آن سودمند گردند و دیگران زیان کار باشند، اشارت باینکه دنیا مزرعه آخرت و زراعت گاه دیگر سرای است کسانیکه بنور معرفت و علم و بصیرت برفنا و زال و غرور این سراچه نیستی واقف شدند و محل عبادت و اطاعت و نیکی و احسان و گذرگاه آخرت شمردند سودمند شوند و دیگران که بحرص و فریب گرفتار شوند زیان کار آیند.

پاره کلمات قصار حضرت امام علي نقی (علیه السلام) که در تحف العقول است در ذیل کلمات آنحضرت در باب توحید و معارف در فصول سابقه مذکور شد.

در کتاب معالم العبر مسطور است که حضرت ابي الحسن علي بن محمد علیهما السلام از

آنچه غلابی از آنحضرت روایت کرده است «السنة الغلبة على الأدب ورعاية الحسب» برتری و فروزندگی غلبه بر فنون ادب بارعایت حسب است.

غلابی میگوید از آن حضرت از معنی حلم و شأن بردباری پرسیدم فرمود: «هو أن تملك نفسك وتكظم غيظك ولا يكون ذلك إلا مع القدرة». بردباری این است که مالک نفس خود و خویشتن دار و فرو خورنده خشم خود باشی و این حال جز با قدرت نباشد، یعنی با اینکه قادر بر آزاد باشی نیزاری و خود را نگاهداری کنی و متابعت هوای نفس نکنی و خشم خود را فروری و از آنکس که ناخوب دیده بحلم و بردباری در گذری می گوید: از آنحضرت (علیه السلام) از حزم و خردمندی پرسیدم فرمود: «فهو أن تنتظر فرصتك وتعاجل ما أمكنك» معنی هوشیاری و آگاهی در امور این است که منتظر و نگران رسیدن فرصت خود باشی و چون فرصت یا بی حتی الامکان در انجام مقصود شتاب گیری.

و دیگر فرمود: «مخالطة الأشرار تدل على شرار من يخالطهم، والكفر للنعم أمانة البطر وسبب للغير، واللجاجة مسلبة للسلامة ومؤذنة بالندامة والهزء فكاهة السفهاء وصناعة الجهال والنزق مبغضة للاخوان مورث الشنان والعقوق يعقب القلة ويؤدي إلى الذلة».

مخالطت ورزیدن و داخل شدن در جماعت اشرار دلالت بر شرارت آنکس مینماید که با اشرار مخالطت، کند یعنی اگر در طبع کسی میلان بشرارت نباشد با اشرار مخالط و معاشر نمی شود، و کفران نعمت و رزیدن نشان بطر و تبختر است. چه کفران نعمت علامت این است که خود را بی نیاز شمارند و آن نعمت را خوار مایه و خود را در کمال نیاز بی نیاز خوانند.

این صفت در اغلب مردم موجود است که در عین استیصال و آرزوی بچیزی چون از کیسه بذل و جود کسی بآن نایل شدند و رفع حاجت کردند با هر کسی بنشینند آن نعمت و رحمت و تفضل را پست و شخص جواد را بی اجر بلکه گاهی بلثامت نیز منسوب دارند تا خود را بعنایت او مشمول شمارند و تخطئه شخص منعم را

دلیل استغنا و حشمت خود گردانند و این حالت جز از پستی فطرت و نهایت دنائت نیست و همین حال سبب تغییر نعمت میشود.

و میفرماید: لجاجت ورزیدن و ستهیدن و فریاد و آشوب بر آوردن سلب سلامت کند و بار قدامت پیار آرد و فسوس و استهزاء نمودن فکاهت و خوش منشی سفهای روزگار است .

و چنانکه بتجربت رسیده است این گونه کارها از اشخاصی حاصل میشود که از فضایل بی نصیب و برذایل گرانبار و از شئون اصالت و جلالت محروم و بحسد برخوردار یا در بندگان خدای بسبب سفاهتی در خودشان است بنظر خفت نگران هستند لاجرم بفسوس و استهزاء میپردازند و طرف برابر را خوار میسازند تا خود را در انظار دارای رتبت و مقامی عالی بنمایند و این ندانند که هر قدر چاره کار خود را در این مسلک بدانند خوارتر و خفیف تر میشوند!

این است که میفرماید: این گونه کار و کردار صناعت جهال است که جز ثمر جهل چیزی در مخازن انسانیت مخزون و در گنجینه علم مکنون ندارند و ترق و سبکی و سکیزه و زشت خصلتی موجب خشمگین شدن اخوان و برادران و مورث سرزنش و شنتان است و عقوق و رنجانیدن پدر و مادر اسباب پدیداری قلت و تنگ حالی و مؤدی بذلت و خواری است .

و شاید از ادله این فرمایش این باشد که پدر و مادر در حقیقت ولی نعمت و تربیت و بالش و نازش و فزایش و نمایش و بقای فرزند هستند و حق ایشان بعد از خالق ایشان از هر کسی بر فرزند بیشتر و آزدن ایشان کفران نعمت و آنهمه زحمت و رحمت و مشقت است لاجرم چون ایشان را آزرده نمایند باین نتایج و خیمه دچار شوند .

و دیگر فرمود: « ما استراح ذو الحرص » و این کلام مبارك تا چند موجز و بلیغ و جامع است زیرا که هر کس حریص و بنده آز و آرزوی خودگردد و ایصال بمطلوب را اسباب آسایش خود شمارد چون این طمع و طلب عین زحمت و تعب است

و طمع حریص پایانی ندارد و بهر نعمتی رسد قانع نشود و نعمت دیگر طلبد و هر چه همه کس راست برای خود تنها بخواهد جوانی و حسن و جمال و مال و کمال و فضل و علم و رشادت و جلالت و مناصب و مشاغل و صحت و طول عمر و دوام و عن و اقبال و خیر دنیا و آخرت را بجمله برای خود خواهد و هرگز برای او و احدی میسر نشود.

بلکه نبوت و رسالت و امامت و ولایت و سلطنت و حکومت تمامت عالم را برای خود خواهد و البته باین آرزو نمیرسد پس برای او هرگز راحت و آسایش نیست و هیچوقت تن به بستر استراحت و رامش آشنا نخواهد کرد.

و میفرماید: « الغضب علی من لا- تملك عجز و علی من تملك لؤم » خشم آوردن کسیکه مملوک و محکوم تو نیست عجز است، یعنی چون نتوانی آثار غضب خود را ظاهر سازی عجز و بیچارگی تو ظاهر میشود، و غضب کردن بر کسیکه در حیظه مملوکیت و اقتدار تو است لؤم و نکوهش است، چه بر تو نکوهش کنند که چرا بر آنکس که زیر دست و منقاد و محکوم تو است خشم میگیری.

و دیگر فرمود: « الأخلاق تتصفحها المجالسة » اخلاق هر کسی را مجالست تصفح و بنظر می آورد، یعنی هر کسی را هر گونه خلق و شیمتی باشد اگر چه پوشیده هم باشد در مجالست و تکرار معاشرت معلوم میشود و میفرماید: « من لم یحسن أن یمنع لم یحسن أن یعطی » هر کس بخوبی و نیکوئی و روش ستوده در مقام منع بر نیاید چون عطا هم بکند نیکو خواهد کرد، یعنی شخص باید بصفات حمیده و اخلاق مطبوعی آراسته باشد که در منع و اعطا نرنجانند و ممنون نماید و در هر دو صورت بخوبی رفتار نماید یا اگر بر حسب تقاضای وقت ممنوعش دارند بطور احسان پذیرد و چنین کس چون عطا یا بد بطور نیکو استقبال نماید و معطی را مسرور دارد.

و نیز میفرماید: « الفوا النعم بحسن مجاورتها و التمسوا الزیادة منها بالشکر علیها ، و اعلموا أن النفس أقبّل شیء لما أعطیت و أمتع شیء لما سنلت فاحملوها علی مطیة لا تبطئ إذا ارتکبت ولا تستبق إذا تقدمت أدرك من سبق الجنة »

با نعمتهای حضرت احدیث بحسن مجاورنش ملاقات کنید، گویا اشارت بآن است که هر نعمتی را باید قدرش را دانست و پست نگرفت و در انفاقش بأهل استحقاق دریغ نداشت و آنچه ممکن باشد در رعایت، غیر مساعدت نمود و زبان شکر را موجب فزونی آن گردانید و بدانید نفس آدمی در آنچه بدو عطا شود از همه چیز اقبالش بیشتر است اما اگر از وی چیزی بخواهند یا او را در مقام منع در آورند گرچه خیر او در قبول مسؤل و ممنوع باشد پذیرفتار نمیشود.

پس بیاست این نفس اماره سرکش را بر شتری بارکش حمل نمود که هر وقت بخواهند بروی بنشینند درنگ نجوید و از حد تقدم پیشی نجوید هر کسی ببهشت سبقت جوید ادراك بهشت مینماید و هر کسی از دوزخ فرار خواهد نجات یابد.

شاید از جمله معانی این باشد که نفس اماره طماعه که حریص و آزمند بی رویت است همه چیز را برای خود خواهد و هیچ چیز را برای دیگری نخواهد و سرکش و بیرون از انقیاد و اطاعت است لاجرم باید آدمی در طریق عبادت و اطاعت بروی چیره و سوار گردد و او را در افسار اطاعت و اختیار در آورد و هر کسی گرد اعمال و افعالی برآمد و در این جهان باخلاق حسنه پرداخت که موجب سبقت به جنت باشد و هر کسی از آتش دوزخ بیمناک گردید و باعملی پرداخت که اسباب فرار از نار است نجات یافت و در امثال این کلمات حکمت سمات تأویل بسیار دارد. در مجموعه در ام می گوید: حضرت علی بن محمد علیهما السلام فرمود: لوسلك الناس وادياً وشعباً لسلکت وادی رجل عبد الله وحده خالصاً، اگر تمام مردم در يك وادی وشعب، یعنی همه بريك مسلك سلوك نمایند من بوادی ومسلك مردی سلوك نمایم که خدای واحد را به تنهایی از روی خلوص نیت عبادت کند.

و هم در آن کتاب از حضرت علی بن محمد هادی از پدر والا گهرش از جدش از آباء گرامش از امیر المؤمنین صلوات الله علیهم روایت کند که فرمود: از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم میفرمود: « من أدى الله مكتوبة فله في أثرها دعوة مستجابة »



هر کس یکی از فرایض و واجبات الهیه را ادا نماید و بجای گذارد برای او و پاداش او در اثر آن تأدیه دعوتی مستجاب است، یعنی در ازای آن یکدعوت او مستجاب و دعایش پذیرفته شود و از این عبارت تواند بود که خداوند تعالی او را موفق گرداند بدعائی که قرین استجابت فرماید یا او را کاری پیش آید که بدعا پردازد و اجابت شود یا از دعوات او یک دعایش باجابت برسد .

ابن الفحام میگوید: قسم بخدای امیر المؤمنین (علیه السلام) را در خواب بدیدم و از آن حضرت از این خبر پرسیدم فرمود: صحیح است چون از مکتوبه ، یعنی فریضه فارغ شدی پس بگویی در آنحال که بسجده هستی « اللهم بحق من وراء و بحق من روی عنه صل علی جماعتهم و افعل بی کیت و کیت » بار خدایا بحق آنکس که روایت این خبر را نموده و بحق آنکس که از وی روایت شده است صلوات بفرست بر جماعت ایشان و با من چنین و چنان کن یعنی هر مطلبی را که داری عرضه ین و چنان کن یعنی هر مطلبی را که داری عرضه بدار و انجامش را خواستار شو .

### **بیان پاره کلمات واجوبه حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه در مسائل یحیی بن اکثم**

در تحف العقول تألیف شیخ جلیل ابی عمد حسن بن علی بن شعبه قدس الله سره الجمیل و کتاب اربعین علامه مجلسی اعلی الله مقامه مسطور است که موسی بن محمد ابن الرضا علیهما السلام یعنی همان موسی مبرقع گفت : یحیی بن اکثم را در دار العامه ملاقات کردم و یحیی از من مسئلتی چند پرسید و من بخدمت برادرم علی بن محمد علیهما السلام در آمدم پس در میان من و آن حضرت مواعظی گردش گرفت که مرا بطاعت آنحضرت حمل کرد و بصیر گردانید .

آنگاه عرض کردم فدایت بگردم همانا ابن اکثم مکتوبی کرده است و از من چند مسئله پرسیده است تا در آن فتوی دهم ، آنحضرت بخندید و فرمود : « فهل أفتيته ؟ » آیا او را فتوی دادی ؟ عرض کردم: ندادم، فرمود: از چه روی ؟ عرض کردم: بآنها عارف نبودم، فرمود : « ماهی ؟ » آن مسائل چیست ؟

عرض کردم: نوشته است و از من از این قول خدای « وقال الذي عنده نده علم من الكتاب أنا أتیک به قبل أن یرتد إلیک طرفک » و گفت آصف بن برخیا که با اسم اعظم علم داشت تخت بلقیس را نزد تو حاضر میکنم از آن پیش که چشم برهم بزنی، یحیی نوشته است: آیا پیغمبر خدا سلیمان (علیه السلام) محتاج بعلم آصف بود ؟

و از این قول خدای تعالی سؤال کرده است : « ورفع أبویه علی العرش و خروا له سجداً » چون یعقوب و اولادش در مصر بملاقات یوسف آمدند در حضور او بسجده افتادند، آیا یعقوب و فرزندان با اینکه پیغمبران خدای هستند یوسف را سجده می کنند ؟

و از این قول خدای تعالی « فإن كنت في شك مما أنزلنا إلیک فاسئل الذین یقرون الكتاب » پس اگر در آنچه بتوفرو فرستادیم بشک اندری پس پرس از آنانکه میخوانند کتاب را . مخاطب باین آیه کیست اگر مخاطب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله است پس بایستی شک فرموده باشد و اگر مخاطب دیگری جز پیغمبر است پس قرآن بکدام کس نازل شده است ؟

و از این قول خدای تعالی « ولو أن ما فی الأرض من شجرة أقلام و البحر یمده من بعده سبعة أبحر ما نفدت کلمات الله » اگر تمام درختهای روی زمین قلم گردند و در پای محیط مداد شود و کلمات خدای را بنویسند و بحر محیط را مداد نمایند و هفت دریای دیگر مدد گردد و مداد شود کلمات پرورد کارت تمام نشود. این دریا چیست و در کجاست ؟

و از این قول خدای تعالی فیها ما تشتهی الأنفس وتلذ الأعین ، در بهشت است آنچه را که نفوس بخواهد و چشمها را لذت برساند. پس نفس آدم (علیه السلام)

خواهان گندم شد و بخورد و اطعام کرد از چه روی معاقب گشت؟

و از این قول خدای تعالی « یز و جکم ذکراناً و اناثاً » پس اگر خدای تعالی بندگان خود را باذکور تزویج مینماید همانا از چه عقوبت فرمود گروهی را، یعنی قوم لوط را که این کار را نمودند. و عن شهادة المرأة جازت وحدها وقد قال الله: وأشهدوا نوى عدل منكم، و از پذیرفتن گواهی يك زن که به تنهایی جایز است با اینکه خدای تعالی میفرماید: دو تن شاهد عادل را گواه بگیری؟

و نیز پرسید از خنثی و قول علی (علیه السلام) که میفرماید: « یورث من المبال » از محل بول ارث میبرد، یعنی اگر آلت مردی را دارا باشد ارث مرد میبرد و إلا ارث زن میبرد. پس کیست که نظر بختی نماید گاهی که بول میراند با اینکه میتواند بود که زن باشد و مردها باونگران شوند و تواند بود که مرد باشد و زنها دروی بنظاره شوند و این چیزی است که حلال نمی باشد؟

«و عن شهادة الجار إلی نفسه لا تقبل» و از شهادت کسی که جار بسوی نفس خودش باشد مقبول نمی شود و پرسید از مردی که بدسته گوسفند بیامد و شبان را نگران شد که بر یکی از آن گوسفندان برجسته و در سپوخته و چون شبان صاحب شاه را دید آن گوسفند را رها میکند و گوسفند داخل دیگر گوسفندها میشود چگونه این گوسفند را که راعی بدان آویخته و آب خود در وی ریخته ذبح میشود و آیا خوردن آن جایز است یا نیست؟

و پرسید از نماز صبح که چگونه قراءت آنرا جهراً می نمایند با اینکه از نماز روز محسوب است و در نماز شب باید بجهر قراءت شود و پرسید از قول علی (علیه السلام) با این جر موز: « بشر قاتل ابن صفیة بالنار » بشارت باد ترا ای کشنده ابن صفیه بآتش دوزخ پس از چه روی آنحضرت او را نکشت با اینکه امام است؟

و خبر ده مرا از علی (علیه السلام) از چه روی مدار بین صفین را میکشت خواه کسانیکه روی می آوردند یا روی از حرب بر می تافتند و هم برز خمداران نیز تجویز فرمود.

أما حکم آنحضرت در جنگ جمل این بود که هر کسی را که از جنگ

روی بر تابد نکشند و هیچ مجروحی را تجویز قتل نفرمود و بکشتن جرحی فرمان نداد و فرمود: هر کسی بسرایش اندر شود ایمن است و هر کسی جامه جنگ از تن بیفکند در امان است. این کار را از چه روی کرد اگر حکم اول که درباره مقاتلین صفین داد مقرون بصواب بود پس این حکم ثانی که در حق مقاتلان جمل کرد بنخطا خواهد بود؟

و نیز خبرده مرا از مردی که بنفس خودش بلواط گواهی داد آیا حد باید بخورد یا حد از وی بر می گردد؟ حضرت امام علی نقی با برادرش موسی بن عمر ملقب بمبرقع فرمود: بنویس بسوی یحیی بن اکثم، میگوید: عرض کردم: چه بنویسم؟ فرمود: بنویس:

« بسم الله الرحمن الرحيم، و أنت فألهمك الله الرشد أتاني كتابك وما امتحنتنا به من تعنتك لتجد إلى الطعن سبيلاً إن قصرنا فيها والله يكافيك على نيستك و قد شرحنا مسائلك فأصغ إليها سمعك و ذلل لها فهمك و اشغل بها قلبك فقد لزمك الحجة والسلام.

بنام خداوند بخشاینده مهربان، خداوندت راه رشاد را الهام فرماید مکتوب و آن چه ما را بآن آزمودن خواستی به تعنت خودت تا مگر در جواب آن راه طعنی برای ما - اگر در جواب قصوری نمائیم - پدید سازی رسید و خداوند ترا بر هر چه نیست کرده مکافات میکند و ما آنچه را که پرسیدی جوابش را شرح دادیم پس گوش هوش بدان برگشای و فهم خود را در ادراک آن هموار بنمای و دل خود را بدفایق آن مشغول ساز همانا حجت و برهان ترا ملزم ساخت والسلام.

پرسیدی از این قول خدای جل و عز «الذي عنده علم من الكتاب» این شخص آصف بن برخیا بود «ولم يعجز سليمان عن معرفة ما عرف آصف لكنه صلوات الله عليه أحب أن يعرف أمته من الجن الانس أنه الحجة من بعده وذلك من علم سليمان أودعه عند آصف بأمر الله ففهمه ذلك لئلا يختلف عليه في إمامته ودلالته كما فهم سليمان في حياة داود لتعرف نبوته وإمامته من بعده لتأكيد الحجة على الخلق».

سلیمان (علیه السلام) از معرفت و شناختن آنچه را که آصف بدان عارف بود عاجز نبود لکن سلیمان صلوات الله علیه دوست همی داشت که با مت خود از گروه جن و آدمیان بنماید و ایشان را عارف بگرداند که آصف بعد از آن حضرت حجت است و این کردار آصف از حیث علم سلیمان (علیه السلام) بود که بامر خدای نزد آصف بن برخیا بودیعت سپرد و او را باین علم و این امر دانا کرد تا امت او در کار امامت او مختلف نشوند و در دلالتش اختلاف نوزند همانطور که سلیمان در زمان پدرش دارد علیهما السلام فهمانیده گشت تا نبوت سلیمان و امامت او بعد از داود معروف و شناخته آیا و حجت و برهان بر خلق مؤکد گردد.

« وأما سجد يعقوب وولده كان طاعة الله ومحبة ليوسف كما أن السجود من الملائكة لأدم لم يكن الأدم وإنما كان ذلك طاعة الله ومحبة منهم لأدم ، فسجد يعقوب وولده ويوسف معهم كان شكراً لله باجتماع شملهم ألم تره يقول في شكره ذلك الوقت « رب قد أتيتني من الملك وعلمتني من تأويل الأحاديث » إلى آخر الآية».

سجده کردن یعقوب و فرزندانش طاعتی مرخدای را و اظهار محبتی بیوسف بود چنانکه سجود ملائکه بآدم نه برای آدم بود بلکه اطاعت نمودن و عبادت کردن خداوند را و محبت ایشان نسبت بآدم (علیه السلام) بود، پس سجود یعقوب و فرزندان او و سجود یوسف با ایشان برای شکر خدای تعالی بود که پراکنده بودن ایشان را باجتماع برگردانید، مگر نگران نیستی که یوسف (علیه السلام) در این وقت در زبان شکر خود عرض میکند پروردگارا بمن ملک و پادشاهی بدادی و بتأویل احادیث برخوردار فرمودی - تا آخر آیه .

و أما قول خدای تعالی «فإن كنت في شك معنا انزلنا إليك فسئل الذين يقرؤون الكتاب» همانا مخاطب بآن رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم است « ولم يكن في شك مما أنزل إليه ولكن قالت الجهلة كيف لم يبعث الله نبياً من الملائكة أم لم يفرق بين نبيه وبيننا في عدم الاستغناء عن المآكل والمشرب والمشى في الأسواق .

فأوحى الله إلى نبيه أن سل الذين يقرؤون الكتاب بمحضر من الجهلة هل الله نبياً قبلك إلا وهو يأكل الطعام ويشرب الشراب ولك بهم أسوة يا محمد وإنما قال فإن كنت في شك ولم يكن شك في النصفة كما قال : تعالوا ندع أبناءنا وأبناءكم ونساءنا ونساءكم وأنفسنا ونفوسكم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين .

ولو قال عليكم لم يجيبوا إلى المباهلة وقد علم الله أن نبيه يؤدي عنه رسالاته وما هو من الكاذبين فكذلك عرف التي انه صادق فيما يقول ولكن أحب أن ينصف من نفسه « ورسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم در آنچه خدای بد و نازل فرمود در شك نبود ولكن جماعت جهال گفتند: چگونه خدای مبعوث فرمود پیغمبری از گروه ملائکه یا چرا در میان این پیغمبر و سایر مردمان و ما فرق نگذاشت در اینکه او نیز مثل ما از مأكولات ومشروبات و راه سپردن در بازارها مستغنی نیست.

پس خداوند تعالی به پیغمبر وحی فرمود موقعی که در محضر جمعی از جهله بود که سؤال کن از کسانی که قراءت کتاب خدای مینمایند : آیا قبل از تو خداوند تعالی پیغمبری بر انگیخته بود جز آنکه میخورد و می آشامید و ترا ای محمد بایشان پیروی باشد ، یعنی تو نیز چون پیغمبران گذشته میخوری و میآشامی ؟ و اینکه فرمود: اگر تو در شك باشی و حال آنکه آنحضرت را شکی نبود در مقام نصف است .

چنانکه خدای در آیه مباهله فرمود: بگوای پیغمبر بشتابید و بیایید بخوانیم فرزندان خود را و فرزندان شما را و زنان خود را و زنان شما را و نفوس خود را و نفوس شمارا و از آن پس بمباهله در آئیم و از آن بعد لعنت خدای را بر دروغگویان قرار بدهیم و اگر میفرمود « فنجعل لعنة الله عليكم » یعنی چون بالصرحة معلوم است که شما دروغ میگوئید لا-جرم لعنت خدای را بر شما میگردانیم آنجماعت برای مباهله حاضر نمی شدند و اجابت نمی کردند لاجرم فرمود : لعنت خدای را بر هر کسی که دروغ گو باشد بگردانیم.

و خدای تعالی میدانست که پیغمبر از هر رسالتی که از خدای دارد ادا میفرماید

و از جمله کاتبان و دروغگویان نیست، پس همچنین خود پیغمبر میدانست که خودش راست گوی است و در آنچه گوید بر راستی سخن کند لکن دوست همی داشت که با خود بطریق نصفت و انصاف برود یعنی در این امر خود را در ظاهر امر با مخالفان یکسان شمارد و دروغ را بآنان انحصار نهد و بالصراحة نفرماید مباحله کنیم و لعنت خدای را بر شما بگردانیم چه صدق من و کذب شما محل تردید و تشکیک

نیست.

و أما قول خدای تعالی « ولو أن ما فی الأرض من شجرة أفلام و البحر یمده من بعده سبعة أبحر ( و انفجرت الأرض عیوناً كما انفجرت فی الطوفان ) لنفدت قبل أن تنفذ کلمات الله .

و هي عين کبریت و عين برهوت و عين طبریئة و حمة ماسبذان و حمة افریقیة یدعی لسنان و عين یحرون و نحن کلمات الله التي لا تنفذ ولا تدرك فضایلنا .»

این کلام خدای چنان است که فرموده است: اگر درختهای دنیا بجمله قلمها شوند و بحر محیط و بعلاوه هفت بحر دیگر مداد شوند و زمین چشمه سارها برگشاید و جهان را آب در سپارد تمام این آبها و قلمها و مدادها در این نگارش کلمات الله از میان برود پیش از اینکه کلمات الله پایان برسد .

و این هفت دریا : یکی عن کبریت و دیگر عن برهوت و دیگر عن طبریة و دیگر حمة ماسبذان و دیگر حمة افریقیة است که آن را لسنان خوانند و دیگر عن بحرون است و مائیم آن کلمات الهی که سپری وفاتی نمیشود و ادراک نمیگردد فضایل ما و از این پیش باسامی این هفت دریا که یحیی بن اکثم از حضرت امام علی نقی (علیه السلام) پرسید بانند تفاوتی اشارت شد و باین کلمه طیبه « و نحن الکلمات التي لا تدرك فضائلنا ولا تستقصی » و لطایف و دقایق آن اشارت رفت .

« و أمّا الجنة فان فیها من المآكل و المشارب و الملاهی ما تشتهی الانفس عين و أباح الله ذلك كله لأدم و الشجرة التي الى الله عنها آدم و زوجته أن يأكلا منها شجرة الحسد عهد إليهما أن لا ينظرا إلى من فضل الله على خلانقه بعين الحسد

وَأَمَّا بَهْشْتُ هَمَانَا فِي بَهْشْتِ أَزْ مَأْكُولَاتٍ وَمَشْرُوبَاتٍ وَمَلَاهِيٍّ اسْتِ أَنْجَحَهُ رَا كِهْ نَفُوسِ خَوَاسْتَارِ بَاشَنْدِ وَعِيُونِ لَذْتِ بَبَرْدِ وَخُدَايِ تَعَالَى اَيْنِ جَمَلَهْ نَعْمَتَهَا رَا بَتَمَامَتِ بَرَايِ آدَمِ رَوَا گَرْدَانِيدِ ، وَآنْدَرِخْتِي كِهْ خُدَايِ تَعَالَى آدَمِ وَزَوْجَهْ اَوْرَا اَزْ آنْ نَهِيٍّ فَرْمُودِ كِهْ نَخُورَنْدِ دَرِخْتِ حَسَدِ بُوْدِ كِهْ بَا آدَمِ وَزَوْجَهَاشِ عَهْدِ فَرْمُودِ كِهْ نَظَرَ نِيَاورَنْدِ بَآنْكَسِ كِهْ خُدَايِ تَعَالَى اَوْرَا بَرِ جَمَلَهْ آفَرِيدْگَانَشِ فَضْلِ وَفَرْوَنِيٍّ دَادَهْ اسْتِ بِنَظَرِ حَسَدِ ، وَ آدَمِ اَيْنِ عَهْدِ رَا فَرَامُوشِ كَرْدِ وَبِچَشْمِ حَسَدِ دَرِ آنْ نَظَرَ نَمُودِ وَبَرَايِ اَوْ عِزْمِيٍّ نِيَاْفَتِيمِ .

وَأَمَّا قَوْلُ خُدَايِ تَعَالَى « أَوْيُزُوجَهُمْ ذَكَرَانًا وَأُنثَاءً: أَيُّ يُولَدُ لَهُ ذَكَورًا وَيُولَدُ لَهُ أُنثَاءً » يَعْنِي زَانِيدَهْ مِيشُودِ بَرَايِ اَوْ فَرَزَنْدِ نَرِيْنَهْ وَزَانِيدَهْ مِيشُودِ بَرَايِ اَوْ فَرَزَنْدِ مَادِيْنَهْ « يُقَالُ لِكُلِّ اثْنَيْنِ مَقْرَنَيْنِ زَوْجَانِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا زَوْجٌ » بَرَايِ هَرِ دُوْنِيٍّ كِهْ بَا هَمِ قَرِيْنِ بَاشَنْدِ زَوْجَانِ گُوِيْنْدِ هَرِ يَكِيٍّ اَزْ آنْ دُو رَا زَوْجِ خَوَانَنْدِ .

« وَمَعَاذَ اللَّهِ أَنْ يَكُونَ الْجَلِيلُ الْعَظِيمُ عَنِي مَا لَبَسْتَ بِهِ عَلَى نَفْسِكَ وَتَطْلُبُ الرِّخْصَ لَارْتِكَابِ الْمُحَارَمِ » پَنَاهِ بَخُدَايِ بَايِدِ بَرْدِ كِهْ خُدَاوَنْدِ جَلِيلِ بِيچِيْزِيٍّ عِنَايَتِ فَرْمَايِدِ كِهْ اسْبَابِ التَّبَاسِ وَاسْتَبَاهِ تُو بَشُودِ بَرِ نَفْسِ خُودَتِ وَبِجَهْتِ اَيْنِ تَرْدِيْدِ وَتَشْكِيْكِ وَعَدَمِ يَقِيْنِ بِحَكْمِ صَرِيْحِ دَرِ طَلْبِ رِخْصَتِ شُوِيٍّ بَرَايِ اَرْتِكَابِ بِمُحَارَمِ خُدَاوَنْدِ تَعَالَى !

دَرِ تَفْسِيْرِ اَيْنِ آيَهْ شَرِيْفَهْ وَ مَا قَبْلِ آنْ « يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهْبُ لِمَنْ يَشَاءُ اِنَاثًا وَ يَهْبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذَكَوْرَ اُوْ يَزُوْجَهُمْ ذَكَرَانًا وَ اِنَاثًا » نُوْشْتَهْ اَنْدِ مِي آفَرِيْنْدِ اَنْجَهْ مِيخُوَاْهْدِ مِي بَخْشْدِ هَرِ كَرَا مِيخُوَاْهْدِ دَخْتَرَانِ بَهْ پَسْرَانِ وَ مِي بَخْشْدِ هَرِ كِهْ رَا مِيخُوَاْهْدِ پَسْرَانِ نَهْ دَخْتَرَانِ يَا جَفْتِ مِيگَرْدَانْدِ اِيْشَانِ رَا پَسْرَانِ وَ دَخْتَرَانِ ، يَعْنِي هَمِ پَسْرَانِ مِيْدَهْدِ وَ هَمِ دَخْتَرَانِ بَا اَيْنِ مَعْنِيٍّ كِهْ اَزْ هَرِ بَطْنِيٍّ پَسْرِيٍّ وَ دَخْتَرِيٍّ مِيْدَهْدِ يَا اَزْ بَطْنِيٍّ دُوْ پَسْرِ وَ اَزْ بَطْنِيٍّ دِيْگَرِ دُوْ دَخْتَرِ بَا اَزْ بَطْنِيٍّ پَسْرِيٍّ وَ اَزْ هَمَانِ دِيْگَرِ دَخْتَرِيٍّ .

« وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيْمًا » وَ مِيگَرْدَانْدِ هَرِ كَسِيٍّ رَا مِيخُوَاْهْدِ بِي فَرَزَنْدِ « اِنَّهٗ عَلِيْمٌ قَدِيْرٌ » بَدْرَسْتِيْكَهْ خُدَاوَنْدِ تَعَالَى دَا نَا اسْتِ بِمُصْلَحَتِ دَا دَنْ وَ نَدَا دَنْ تُوَا نَا اسْتِ



بآنچه می بخشد و منع میفرماید، پس تمام کارها را بر حسب حکمت و اختیار میکند و این خانمه آیه شریفه که راجع بعقیم است مؤید بطلان آن مزخرفات و بیهوده سرانیهها است که در باب ذکران و اناث گفته بودند و جواب فرمودند.

حاصل معنی آیه شریفه این است که ایزد سبحان احوال بندگان را مختلف گردانیده پس بیعضی يك صنف از فرزند کرامت فرموده و آن ذکور است و یا اناث و برخی را هر دو صفت عطا فرموده، یعنی پسر و دختر و جماعتی را هیچ فرزند نداده است. و در مناقب ابن شهر آشوب این عبارت حدیث شریف را باین صورت رقم کرده است :

« وأما قوله : أویزوجهم ذکر اناءً وإنثاءً فإن الله تعالى زوج الذکر ان المطیعین ومعاذ الله أن یکون الجلیل العظیم عنی ما لبست به علی نفسک تطلب الرخص لارتکاب المحارم ومن یفعل ذلك یلق أناماً یضاعف له العذاب یوم القیامة ویخلد فیہ مهاناً ».

هر کس این کار را بکند برسد و بنگرد سزای بزه کاری خود را، دو چندان شود مر او را عذاب در روز رستاخیز و جاوید بماند در آن عذاب در حالتیکه خوار و بی اعتبار باشد. امام (علیه السلام) میفرماید : « إلا من یتب » مگر آنکس که توبه کند و در آیه شریفه إلا من تاب، میباشد و هر دو یکی است.

و أما شهادت زنی که به تنهایی گواهی او جایز است « فهی القابلة التي جازت شهادتها مع الرضا فإن لم یکن رضاً فلا أقل من امرأتین یقوم المرأتان بدل الرجل للضرورة لأن الرجل لا یمکنه أن یقوم مقامها فإن کانت وحدها قبل قولها مع یمینها ».

این زنی است که قابله است که گواهی او با حالت رضای طرف برابر تجویز میشود، شاید برای این باشد که در حق زنی در حمل او یا دوشیزه در دوشیزگی او سخن در میان آید و مکتوم مانده باشد و بتصدیق قابله تقویض شود و طرف زن انکار نمایند و هر دو طرف بگواهی زن قابله رضادهند.

والبته بعد از رضامندی و قراری که در میان طرفین داده شده است آن زن اگر

بر عدم بکارت یا حامله بودن زن گواهی بدهد جایز می شمارند و اگر یکطرف راضی بیک زن نشود و شهادت یکتن را جایز نخواند کمتر عدد شاهد از دوزن کمتر نخواهد بود و این دوزن بر حسب قانون شریعت چون گواهی دهند حکم شهادت یک مرد را دارند، اما للضرورة بدل مرد می شود چه مرد را آن امکان نیست که در چنین موضعی که مرد نمیتواند بتحقیق و نظاره اندر شود قیام نماید .

پس اگر این زن در حال ضرورت گواهی دهد و سوگند بر صدق کلام و گواهی خود بخورد شهادتش مقبول میشود.

واما قول علي (عليه السلام) در خنثی « فهو كما قال « يرث عن المبال » وينظر إليه قوم عدول بأخذ كل واحد منهم مرآة ويقوم الخنثى خلفهم عريانة وينظرون إلى المرأة ويحكمون عليه ، و در نسخه دیگر رقم شده است : « وينظرون في المرايا فيرون الشبح فيحكمون عليه . »

چنان است که علي (عليه السلام) حکم فرموده است تشخیص حال خنثی را باید از آلت بول افکندن دانست و میراث را بقانون آنچه معلوم شد ادا کرد و گروهی از مردم عادل بدو نظاره میکنند باین دستور که هر يك از ایشان آینه در دست میگیرند و آن شخص خنثی را برهنه پشت سر خودشان باز میدارند و بآینه که در دست دارند میبینند و شبحی که در آینه ها افتاد میبینند و در آن چه دیدند حکم مینمایند .

و اما مردی که نظر بشبانی افکند و آن شبان با گوسفند بسپوختن در آمده بود و بعد از آن آنگوسفند داخل گله شده بود اگر صاحب گوسفندان این گوسفند را شناخته است باید بکشد آن حیوان را و بسوزاند؛ شاید اینکه فرمود: بکشد و بعد از آن بسوزاند از آن روی است که « لا يعذب بالنار إلا رب النار ». و آنگهی بعد از کشتن صدمتی از سوختن نمیبیند و این سوزانیدن برای آن است که چون نطفه آدمی در وی اندر شده است گوشتش حرام و مضر و مفسد و ناخوش است میسوزانند تا دیگران نخورند و آزارها نیابند.

إمام (عليه السلام) در حکم پدر مهربان مخلوق است در همه جا ناظر مضار و منافع ایشان و مصالح دنیوی و اخروی ایشان است و در سود و زیان ایشان آنچه باید بیان کند میکند و از هیچ چیز فرو گذاشت نمیفرماید ، مع ذلك أهل غرض در پی قانون بیگانگان که آنهم مأخوذ از قانون اسلام است بگمان سودمندی و پیشرفت خود میروند و نمیدانم چرا نمیدانند که این خود اصل زیان است ، چه در همان حال که میخواهند سودمند شوند یا قوت گرانها را با خرمهره برابر و مبدل مینمایند ! بالجمله میفرماید : اگر آن گوسفند را که داخل گله شده شناسد إمام آن قسمت میکند و در میان این دو قسمت امر را بقرعه می اندازند « فان وقع السهم على أحد القسمين فقد نجا النصف الآخر ثم يفرق النصف الآخر فلا يزال كذلك حتى تبقى شاتان فيفرق بينهما فأيهما وقع السهم بها ذبحت واحرقت ونجاسير الغنم » و در نسخه دیگر نوشته شده است : « ثم يفرق الذي وقع عليه السهم نصفين ويقرع بينهما فلا يزال كذلك حتى يبقى اثنتان فيقرع بينهما فإيهما وقع السهم عليها ذبحت واحرقت وقد نجا سائرهما وسهم الامام سهم الله لا يخيب .

و چون قرعه بر یکی از دو نصف واقع شد آن دیگر نجات می یابد و از آن پس در نصف دیگر بقرعه شروع میشود و همی قرعه میاندازند و از عدد میکاهند تاگاهی که بدو گوسفند میرسد آنگاه در میان آن دو گوسفند قرعه میاندازند بهر يك قرعه افتاد آن گوسفند را سر می برند و بعد از آنکه کشته شد جسدهش را می سوزانند و سایر گوسفندان از نجاست و احراق رهائی می یابند ، زیرا که قرعه کشی إمام با واقعیت توأم است و خطا نمی کند.

و أما در باب نماز صبحگاه و بجهر قراءت نمودن در آن نماز « لأن النبي صلى الله عليه وآله وسلم كان يفلس بها لقربها من الليل » در خبر وارد است « كان النبي يغسل بالفجر إذا اختلاط بضوء الصباح يقال غلس بالصلاة يريدها بالصلوة بالغسل والغسل بالتحريك الظلمة آخر الليل ومنه التغليس وهو السير بغسل وغلسنا الماء أي أوردناه بغسل وغلس القوم تغليساً خرجوا بغلس ».

غلس بتحریر تاریکی آخر شب است و در حدیث است که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم در نماز بامداد مخلوط میفرمود فجر را بروشنی با مداد، یعنی نماز با مداد را صبح بسیار زود میسپرد و چون این وقت بشب نزدیک است نماز صبح را جهرأ قراءت میفرمود، یعنی در حکم نماز شب است و گفته میشود « غلس القوم تغلیساً » گاهی که در تاریکی آخر شب بیرون شوند.

و أما قول أمير المؤمنين (عليه السلام) که بشارت باد قاتل ابن صفیه را باتش دوزخ قول رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بود، چه وی از کسانی است که در جنگ نهران بیرون شد و أمير المؤمنين او را در بصره نکشت، چه میدانست که در فتنه نهران کشته میشود.

و أما قول تو که علی (عليه السلام) با اهل صفین مقاتلت داد خواه مقبلان و خواه مدبران را وقتل زخم داران را روا شمرد و اما آنحضرت در وقعه جمل بدنبال روی برتافتگان نتاخت و متعرض مجروحین آن جماعت نشد و فرمود هر کس تیغ و سلاح خود را فرو افکند در امان است و هر کس بسرای خود اندر شود ایمن است :

« فان اهل الجمل قتل امامهم ولم يكن لهم فئة » يرجعون إليها وإنما رجع القوم إلى منازلهم غير محاربين ولا محتالين ولا متجسسين ولا مبارزين فقد رضوا بالكف عنهم و كان الحكم فيهم رفع السيف عنهم والكف عن اذاهم إذ لم يطلبوا عليه أعواناً .

و اهل صفین كانوا يرجعون إلى فئة مستعدة و امام يجمع لهم السلاح و الدروع و الرماح و السيوف و يستعد لهم و يسنى لهم العطاء و يهيء لهم الأموال و يعود مريضهم و يجبر كسيرهم و يداوي جريحهم و يحمل راحلهم و يكسو حاسرهم و يرد هم فيرجعون إلى محاربهم و قتالهم .

فإن الحكم في أهل البصرة الكف عنهم لما ألقوا أسلحتهم إذ لم تكن لهم فئة يرجعون إليها و الحكم في أهل صفین أن يتبع مدبرهم و يجهز على جريحهم فلم يساو بين الفريقين في الحكم لما عرف من الحكم في قتال أهل التوحيد لكنه شرح

ذلك بهم فمّن رغب عرض على السيف أو يتوب من ذلك».

و در نسخه دیگر است بعد از لفظ في الحكم « ولولا- أمير المؤمنين وحكمه في أهل صفين و الجمل لما عرف الحكم في عصاة أهل التوحيد فمّن أبی ذلك عرض على السيف».

أما أهل جنگ ووقعه جمل پیشوا و رئیس ایشان بقتل رسید و برای ایشان گروهی و اعوانی نبود که دیگر باره بگرد ایشان در آیند و آماده تجدید جنگ و قتال شوند بلکه بدون اینکه بمحاربت اندر شوند و بحیلت و تجسس و مبارزت و منابذت اندر آیند و عنوان مخالفتی کنند بمنازل خود باز شدند و بهمان راضی بودند که دست از ایشان بردارند و شمشیر از قتل ایشان بازگیرند و آزار ایشان آهنگ نجویند ، چه در کار خود در طلب اعوانی بر نیامدند .

أما مردم صفین و محاربان و مقاتلان آن سرزمین که چون بشکستند بقتل ایشان پرداختند بعلت این بود که آن جماعت بسوی جماعتی که مستعد و آماده و آراسته برای قتال بودند باز میشدند و بامام و پیشوائی ، یعنی معاویة بن ابي سفیان که برای آنها اسلحه کارزار از زره و نیزه و شمشیر فراهم مینمود و ایشان را بعطیات و افره می نواخت و منزل و مال برای ایشان مرتب میساخت و بعیادت مریض ایشان میرفت و جبران شکستگی ایشان را مینمود و زخم داران ایشان را دوا مینهاد و پیادگان ایشان را سوار میساخت و برهنه ایشان را جامه میپوشانید، و چون اصلاح حال ایشان را من جمیع الوجوه مینمود دیگر باره ایشان را بقتال أمير المؤمنين (عليه السلام) و مسلمانان مراجعت میداد.

پس این دو فرقه در يك حكم نیستند و باهم مساوی نباشند، چه حکم را در قتال أهل توحید دانسته بودند، یعنی میدانستند قتال با أهل توحید چه حکم دارد معذلك اعتنا نکردند و بجنگ أهل توحید باز شدند ، معذلك آنحضرت این حال را برایشان شرح داد هر کس بآن امر راغب بود عرضه شمشیر میگشت یا از آن امر بتوبت می رفت .

و أما آن مردی که بلواط اقرار و اعتراف نمود « فأنه أقر بذلك متبرعاً نفسه ولم تقم عليه بينة وانما تطوع بالافرار من نفسه وإذا كان للامام الذي من الله أن يعاقب في الله كان له أن يمن عن الله ، أما سمعت قول الله و هذا عطاؤنا - الآية قد أنبتناك بجميع ما سألتنا عنه فاعلم ذلك » .

این مرد باین امر برای تبرع و تطوع و فزون داشتن نفس خود را اقرار کرد و شاهی و بینه ای بر این امر نبود و این اقرار را برای تطوع نفس خود آورد و چون برای امامی که از جانب خداوند است جایز است که در راه خدا و رضای خدا عقوبت نماید برای اوست که منت گذارد و عقوبت نفرماید ، آیا این قول خدای را نشنیده که با حضرت سلیمان میفرماید: این است عطای ما پس منت بگذار ، یعنی بخشش کن بهر کسی هر چه خواهی و بخشش مکن و بازدار از هر که خواهی ، یعنی عطا و امساک هر دو با اختیار تو است . و ما ترا بجمیع آنچه پرسیدی خبر دادیم پس دانسته باش این را .

و در مناقب این لخت اخیر را باین طور رقم کرده است « ولم تقم عليه بينة ولا أخذه سلطان وإذا كان للامام الذي من الله أن يعاقب في الله فله أن يعفو في الله ، أما سمعت الله يقول السلیمان « هذا عطاؤنا فامنن أو أمسك بغير حساب » فبدء بالمن قبل المنع » .

بر این امر بینه اقامت نشده و این شخص را سلطانی و حکمرانی نگرفته است و چون امامی که از جانب یزدان است برای اوست که در راه خدای عقوبت کند همچنان او را که در راه خدای عفو نماید، آیا نشنیده باشی قول خدای را که با سلیمان میفرماید: این پادشاهی و عظمت که تر است عطای ما میباشد پس ببخش و عطا کن بهر کس که خواهی و بازدار و نبخش بهر کس که خواهی بدون حساب ، و خدای ابتدا ببخشش و عطا فرمود قبل از آنکه بمنع و بازداشتن امر فرماید.

راقم حروف گوید: چون کسی در این خبر بنگرد هم برای حکم فرماینده که أمير المؤمنين (علیه السلام) است اثبات معجزه میشود هم برای راوی و مبین این خبر و بقیه

اخبار مذکوره که حضرت امام علي نقی صلوات الله علیهما است اثبات معجزه میشود چه بجمله از علوم مخزونه الهیه و اخبار و آیات سمائیه است و برای دیگر علما و فقها و فضلائی روزگار این علم و فتوی امکان ندارد.

مجلسی اعلی الله مقامه در اربعین بعد از نگارش این خبر میفرماید: چون یحیی بن اکثم این اجوبه بلیغ را از موسی مبرقع بشنید گفت: این جوابها از تو نیست بلکه از برادر تو است، چه میدانست این گونه جوابها و علوم فاخره جز از منبع امامت تراوش نمیتواند کرد.

و بروایت ابن شهر آشوب در مناقب: چون یحیی بشنید با متوکل گفت: بعد از این دوست مدار که از این مرد چیزی سؤال کنی بعد از اینکه من این مسائل را پرسیدم چه بعد از این هر سؤالی بنمایند و بروی فرود آورند جز اینکه پست تر از این مسائل من خواهد بود که سؤال کردم و در چیزهایی خواهد بود که جواب آن نسبت بعلم این شخص آسان است.

و در مناقب این داستان را نسبت بمتوکل میدهد که با ابن السکیت گفت: در حضور من از ابن الرضا این مسائل را پرس و چند مسئله طرح کرد چنانکه از این پس در جای خود مذکور میشود و میگوید: آنحضرت باین السکیت املاء جواب فرمود و امر کرد تا بنوشت و مسائل مذکوره را شرح میدهد.

علامه مجلسی اعلی الله رتبه میفرماید در روایتی: چون یحیی بن اکثم این اجوبه را بشنید ایمان آورد و با امامت حضرت هادی امام علي نقی صلوات الله علیه اقرار نمود، و میفرماید: شرح و بسط این مسئله و اجوبه را و بسط قولی که در آن شده است در کتاب کبیر خود یاد کرده ایم و نگارش آن در اینجا موجب اطناب است.

و حکایت خنثی دلالت بر آن میکند که دیدن زن اجنبیه در آینه و آب و امثال آن جایز است و اصحاب و فقهای اثنی عشریه را در این امر اختلاف است و بسا هست که اختلاف در این مسئله مبنایش اختلاف در رؤیت است که آیا بر حیثیت انطباع باشد یا بر حسب خروج شعاع خواهد بود.

زیرا که اگر از جهت انطباق باشد اجنبیته را حقیقه<sup>۲</sup> نخواهد دید بلکه شبیح و صورتی از وی نمودار میشود، و اگر بر حسب خروج شعاع باشد بتوسط و امثال آن او را دیده باشند و با این حال ممکن است که بآن استدلال نمایند که مقصود از رؤیت با نطباع است چنانکه اخبار دیگر باین معنی اشارت گر است.

و ممکن است که در اول مناقشتی برود باینکه احکام شرعیته غالباً بر مدلولات القویه و امور عرفیه مبنی است که بر دقایق حکمیته، پس بنابر تقدیر بودن رؤیت بخروج شعاع، ممکن است که رؤیت اجنبیه را در آینه جایز بخوا شد، چه در عرف و لغت این گونه دیدن را دیدن از روی حقیقت نمینامند بلکه میگویند شبیح و صورت او را دیده است و از این حیثیت در معنی دوم مناقشه پیدا میشود و شبیح مذکور خواهد شد، چه اهل عرف حکم مینمایند که شبیح را دیده است.

و بعد از این تفصیل این خبر دلالت بر آن میکند که حلال مشتبّه بحرام را بقرعه و جواباً باید از آن تخلص حاصل کرد چنانکه پاره علمای ما این معنی را اختیار کرده اند و این مؤید آن چیزی است که در اخبار مستفیضه وارد است که در هر مشکلی باید کار بقرعه افکند « و قیل یجب الاحتراز عن الجمیع من باب المقدمه و قیل یجوز التصرف فیہ أجمع إلا الأخر فان عند التصرف فیہ یعلم أنه أكل الحرام اروطی بالحرام و امثالهما ».

و بعضی گفته اند: برای او همه حلال است، چه در اخبار صحیحه وارد است که هر وقت بر تو حلال و حرامی مشتبّه گشت پس تو باید بحلال بگذرانی تا حرام را بعینه بشناسی یعنی اصل این است که حلال باشد مگر اینکه حرمش ثابت شود و این قول عقلاً و نقلاً قوی و محکم است و نیز ممکن است این خبر را حمل بر استحباب نمایند یا عمل بآن در خصوص این ماده باشد و عمل باین اخبار در سایر مواد باشد « و الأحوط الاجتناب من الجمیع فی المحصور و التفصیل الکلام فیہ مقام آخر ».



## بیان خلافت و سلطنت ابي جعفر هارون ابن ابي اسحاق محمد معتصم ملقب بواثق بالله

أبو جعفر و بقولی أبو القاسم هارون بن معتصم بن الرشید بن مهدي بن منصور ملقب بواثق بالله خلیفه نهم از خلفای بنی عباس در همان روزی که معتصم وفات کرد که بروایت طبری روز چهارشنبه هشت شب از شهر ربیع الأول سال دویست و بیست و هفتم گذشته باوی بیعت کردند.

و بقول ابن اثیر جزري در کامل وفات معتصم و بیعت واثق در روز پنجشنبه هیجده شب از ربیع ربیع الأول سال مذکور گذشته روی داد. و سیوطی در تاریخ الخلفا میگوید: واثق بر حسب ولایت عهدی که از پدرش معتصم داشت روز نوزدهم ماه مذکور و سال مذکور باوی بیعت کردند.

و ابن خلدون در تاریخ خود میگوید: أبو اسحاق معتصم بن مأمون بن رشید در نیمه ربیع الأول سال مذکور وفات کرد و بامداد دیگر با پسرش أبو جعفر هارون واثق بیعت کردند، عجب این است که مؤرخی مانند عبدالرحمن بن خلدون مغربی که علامه عصر خود بوده است مینویسد معتصم پسر مأمون و در وفات مأمون نیز می نویسد: چون مرض مأمون اشتداد گرفت برای پسرش معتصم بیعت بخلافت بستند و چون مأمون وفات کرد با او بیعت نمودند و لشکریان بواسطه جیره ووظیفه آشوب بر آوردند و بنام عباس بن مأمون بیعت خواستند.

معتصم او را حاضر ساخت و عباس با او بیعت کرد و سپاهیان ساکت شدند. با اینکه مؤرخین مینویسند با اینکه مأمون باعلم و فضل و دارای فرزند بود خلافت از نسل او بگشت و برادرش معتصم که از حلیه فضل و علم بی بهره بود خلافت در نسل

داستان عزل کردن مأمون پسر خودش را از ولایت عهد و عدم لیاقت او و تفویض ولایت عهد را بمعتمد و مخالفت عباس بن مأمون را چنانکه یاد کردیم با عم خود معتمد و هلاکت عباس ، در عموم تواریخ مسطور است، نمیدانم این شبهه از کجا روی داده با اینکه خود ابن خلدون نیز باین روایات نظر دارد شاید از سهو کتاب است در يك جا که اخ را این نوشته اند قلم از بی قلم شتافته است والله أعلم .

مسعودی در مروج الذهب میگوید : هارون بن محمد بن هارون الواثق مکنتی بآبی جعفر در همان روز پنجشنبه هیجده شب از ربیع الاول سال مذکور گذشته که معتمد وفات کرد بخلافت بیعت یافت. دمیری در حیات الحیوان می نویسد : پس از مرگ معتمد با پسرش هارون الواثق بالله در همان روز فوت پدرش در سر من رأی بیعت کردند و خبر بیعت بیغداد رسید و در بغداد و سایر بلاد امر خلافتش استقرار گرفت .

و در أخبار الأول إسحاقی می گوید : در همان روز پنجشنبه پانزدهم ربیع الأول سال مذکور که معتمد بالله محمد بن هارون الرشید رخت بدیگر سرای کشید با پسرش أبو جعفر هارون واثق بن معتمد بیعت کردند و همچنین در اخبار الدول میگوید نامش هارون أبو جعفر بن معتمد بن رشید و در روز مرگ پدرش معتمد برو ساده خلافت نایل شد. و در تاریخ الخمیس میگوید : الواثق بالله هارون بن المعتمد بالله محمد بن الرشید هارون هاشمی عباسی بغدادی أبو جعفر در همان روز مرگ پدرش معتمد بمقام عظیم خلافت نایل شد و در تاریخ مختصر الدول و سایر تواریخ کم و بیش بدینگونه رقم کرده اند. ما در واثق چنانکه از این پیش در ازواج معتمد مذکور شد ام ولد رومیه بود که قراطیس نام داشت .

و در این سال توفیل پادشاه روم رخت زندگانی بدیگر مرز و بوم کشید مدت سلطنت او دوازده سال بود و پس از وی تدوره زوجه توفیل بسلطنت بنشست از وی و در این وقت فرزند این زن میخائیل بن توفیل کودک بود از این پیش در ذیل

احوال هارون الرشید بذکر حال یعفر بن اسدراق پادشاه روم و مراسلات و محاربات رشید با او اشارت کردیم .

مسعودی میگوید: بعد از یعفر استراق بن یعفر بن استراق در ایام محمدامین ابن رشید مالک ملک روم شد و گاهی اسدراق و گاهی استراق می نویسند و میگویند: همواره بر ملک روم استیلا داشت تا گاهی که قسطنطین قلفط غلبه کرد و سلطنت او در زمان مأمون بود .

و پس از وی نظر توفیل پادشاه روم گشت و سلطنت او در زمان خلافت معتصم روی داد ، وی همان سلطان است که زیطره را برگشود و معتصم بالله باوی جنگ نمود و عموریه را فتح کرد چنانکه مذکور و مشروح گردید ، و پس از وی میخائیل ابن توفیل در زمان خلافت واثق و متوکل و منتصر و مستعین فرمان گذار مرز و بوم روم گردید.

در پاره تواریخ نوشته اند: امپراطور توفیل بعد از شکست از لشکر اسلام در اطاقی رفته بیرون نیامد و نخورد و نیاشامید تا بمرد ، از وی زوجه اش تادر که او را ندوره خوانند بنیابت پسر صغیر خود موسوم به میشل که میخائیل خوانند بسلطنت پرداخت و در مملکت لهستان پیزا نامی بسلطنت آن مملکت منتخب شد .

و در این سال جعفر بن معتصم مردمان را حج اسلام بگذاشت و مادر واثق قراطیس با او باقامت حج برفت و در ماه ذي الحججه در حیره وفات کرد و او را در کوفه دفن نمودند در سرای داود بن عیسی ، و این واقعه بروایت طبری چهار روز از ماه ذي القعده بگذشته روی داد .

## بیان فتنه جماعت قیسیه بعد از مرگ معتصم در دمشق

چون معتصم بالله بمرد جماعت قیسیه در دمشق از جای برآمدند و بهر طرف بتاختند و بیاشوبیدند و غبار فساد و گردو خاک عناد برانگیخته و امیر خودشان را بمحاصره در افکندند ، چون خبر در خدمت واثق منتشر شد رجاء بن ایوب حضاری را بدفع ایشان واطفاء نوایر فساد مأمور ساخت وگروه مخالفان در برج راهط لشکرگاه کرده بودند و رجاء بن ایوب در دیدمر آن لشکر گاه بساخت و آنجماعت را بطاعت و انقیاد بخواند قبیله قیسیه پذیرفتار نشدند.

چون رجاء این جواب بشنید سلسله رجاءش قطع شد و بان گروه گفت که روز دوشنبه در دومه با ایشان جنگ مینماید ؛ دومه بضم دال مهمله وو او ومیم وهاء از قراء غوطه دمشق میباشد و این غیر از دومه الجندل است که حصنی از اعمال مدینه و در هفت منزلی دمشق است .

و چون روز یکشنبه چهر کشود و قیسیه متفرق گردیده بودند رجاء بن ایوب بسوی آن جماعت که منتظر روز دوشنبه بودند راه بر گرفت و در حالتیکه پاره از آنجماعت بدومه رفته بودند و برخی در انجام حوایج خود مشغول بودند ایشان را دریافت و با ایشان قتالی سخت بداد و جملگی را هزیمت داد و هزار و پانصد تن از آنها را بقتل رسانید و از اصحاب رجاء نیز سیصد تن مقتول گردید و مقدم آنجماعت ابن هبیس بود .

در این اقدام رجاء امر دمشق اصلاح پذیرفت و رجاء بجانب فلسطین بقتال اُبی حرب مبرقع روی نهاد و اُبو حرب در فلسطین خروج کرده بود بعد از آن رجاء با مبرقع جنگ بداد و او را منهزم و اسیر نمود چنانکه از این پیش در آغاز سال دویست و بیست و هفتم بخروج و مخالفت مبرقع یمانی بمعتصم اشارت کردیم .

## بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و هفتم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

در شهر ربیع الأول این سال بشر بن حارث زاهد معروف بحافی بروایت ابن اثیر جانب نعم المصیر گرفت، از این پیش شرح حال این زاهد عابد روزگار در ذیل مجلدات مشکاة الأدب سبقت تحریر یافت هم اکنون بشرذمه از احوال وی که نگاشته نشده است رقم میشود .

أبو نصر بشر بن حارث بن عبدالرحمن بن عطاء بن هلال بن ماهان بن عبد الله و نام عبد الله بعبور بود بدست مبارك أمير المؤمنين علي بن أبي طالب (عليه السلام) مسلمانی گرفت و بشر مروزی است و معروف بحافی کردید، چه با پای برهنه بی کفش راه مینوشت و سبب برهنگی پای او را مذکور نمودیم که چون پای برهنه بیرون دوید و بحضور مبارك حضرت صادق (عليه السلام) تشرف جست بواسطه میمنت و شرافت آن حال دیگر پای در موزه نیاورد ، وفاتش را در بغداد و برخی در مرو دانسته اند .

و برخی نوشته اند: در شوشتر بود و اکنون مرقد او در بقعه دلگشائی از اعمال شوشتر زیارتگاه عام و خاص است. ابن خلکان میگوید : بشر حافی یکتا از اهل طریقت و بصیرت و بزرگان و اعیان و اتقیاء و صلحای بازهد و وروع واصلش از مرو از یکی از قریه های مرو معروف به ما برسام است و در بغداد ساکن بود .

در تذكرة الأولیاء مسطور است که مالك ممالك صافی بشر حافی رحمة الله علیه مجاهده عظیم داشت و در خدمت خال خود علي حشرم ارادت می ورزید و در علم أصول و فروع عالم بود، بدایت توبت و انا بتش از آن شد که با شوریدگی روزگار مست بی قرار میرفت پاره کاغذی و بر آن نبشته دید « بسم الله الرحمن الرحيم » مقداری عطر

بخرید و نام مبارك را معطر ساخت و بتعظیم جای بنهاد .

در آن شب بزرگی در خواب دید که بدو گفتند : برد و بشر را بگوی « طیبیت اسمنا فطیینناک و تجللت اسمنا فتجللناک طهرت اسمنا فطهرناک فبعزتی لأطیبین اسمک فی الدنیا والآخرة » خلاصه معنی اینکه چون نام مارا پاکیزه و محترم بداشتی ما نیز در دنیا و آخرت با تو همین معاملات را مرعی داریم.

آن بزرگ گفت : بشر مردی فاسق است مگر غلط دیده ام تجدید طهارت کرده بعد از نماز بخفت همچنان تاسه نوبت این خواب را بدید بامداد بشر را طلب کرد گفتند: در مجلس شراب است بدانخانه برفت گفتند : مست و بی خبر است : گفت : بگوئید : مرا با او پیغامی است

چون بشر را بگفتند گفت : برسید پیغام از کدام کس داری ؟ گفت : پیغام از خدای تعالی دارم، بشر گریان شد و گفت: آن عتابی دارد یا عتابی کند یاران را وداع کرده گفت : من برفتم و از این پس هرگز مرا در این کار نمی بینید پس بیامد و توبه کرد و کار او بجائی رسید که هیچکس نام وی نشنود که دلش نیاسود.

پس طریق زهد پیش گرفت و از شدت غلبه مشاهد حق هرگز کفش در پای نیاورد، و او را از این رهگذر حافی گفتند : با او گفتند : از چه پای در کفش نیاری ؟ گفت : آنروز که آشتی کردم پای برهنه بودم اکنون شرم دارم که پای در کفش آدم حقتعالی میفرماید: زمین را بساط شما گردانیدم بر بساط پادشاهان با کفش رفتن بیرون از ادب است .

این بنده نگارنده گوید: آن کلمه که از شدت غلبه مشاهدت حق کفش بی پای نمی آورد چندان محل اعتماد نیست چه مشاهده حق نسبت با نبیای عظام و اوصیای گرام علیهم السلام هزاران هزار درجه نسبت به بشر حافی شدیدتر است و ایشان همیشه پای در کفش داشته اند بلکه یکی از مکروهات با پای برهنه راه سپردن است بخصوص اگر احتمال نجاست هم باشد و در بساط پادشاهان نیز پای برهنه گام زدن

از ادب بیرون است بلکه با کفش پاك و بی عیب یا جورب میروند ، و رسول خدای صلی الله علیه و آله با نعلین مبارک پای بر عرش خدای نهاد .

بالجمله می گوید: جمعی از اصحاب خلوت چنان شدند که بکلوخ استنجا نکردندی و آب دهان بر زمین نینداختندی که در آن جمله نور الله دیدندی! بشر را نیز همین حال بود بلکه نور الله چشم رونده گردد که بی بصر جز خدای را نبیند و هر کس را که خدای چشم او گردید جز خدای نتواند دید چنانکه رسول خدای صلی الله علیه و آله در پس جنازه ثعلبه با سر انگشت پای میرفت و میفرمود: میت رسم پای بر پر ملائکه نهم، و آن ملائکه چیست نور الله است « والمؤمن ينظر بنور الله » این بنده نیز بر این عقیدت می رود، زیرا که شرف پای مبارك رسول خدای هزاران هزار درجه از پر ملك اشرف والطف و اقدس است آنحضرت پای بجائی نهاد که جبرئیل امین و ملائکه مقرر بین چشم نتوانند انداخت.

ازین رتبه گراند کی بگذرم \*\*\* فروغ تجلی بسوزد پرم

نقل است که احمد بن حنبل بسیار نزد بشر حافی برفتی و نسبت بدو ارادت بسیار داشت شاگردانش او را گفتند: تو در احادیث و اجتهاد وفقه و انواع علوم عالم و بی نظیری هر ساعت پیش شوریده میروی او را این لیاقت از کجا است؟ احمد گفت: آری جمله علوم که بر شمردی من از وی بهتر دانم اما او خدای را از من بهتر شناسد لاجرم بخدمت بشر رفتی و گفتی ، « حدثني عن ربي » مرا از خدای من حکایت و سخن بگذار .

نقل است که بشر شبی بخانه میرفت یکپای در آستانه نهاد و پای دیگر بیرون و تا بامداد متحیر بماند، و گویند: در دل خواهرش بماند که امشب بشر بخانه تو می آید و بخانه برفت و در انتظار بشر نبود ناگاه بشر شوریده حال و سرمست باده الست بیامد خواست پیام برآید پایه چند از نردبان سوی بالا شد و تا دمدمه با مداد بماند و از آن پس بنماز جماعت برفت و باز آمد.

خواهرش از آن سرگستگی پرسید گفت: بخاطرم خطور همی کرد که در

بغداد چندین کسی باشند که بشر نام دارند یکی جهود و یکی ترسا و یکی مغ و مرا نیز نام بشر است و بچنین دولتی رسیدم و مسلمانی گرفتم ایشان چه کردند که چنین دور افتادند و من چکردم که بچنین دولت رسیدم در این حیرت و این شگفتگی بماندم .

نقل است که بلال خواص گفت : در تیه بنی اسرائیل بودم یکی با من همی رفت بدل اندر گفتم که مگر خضر است ، گفتم : بحق حق کیستی ؟ گفت : برادرت خضرم گفتم : در شافعی چگوئی ؟ گفت : از اوتاد باشد ، گفتم : در أحمد بن حنبل چه فرمائی ؟ گفت : از صدیقان است ، گفتم در بشر چگوئی ؟ گفت : بعد از وی همچو ادثی نبود .

عبدالله جلا گوید : ذوالنون را دیدم و او را عبادت بود ، سهل را دیدم و او را اشارت بود ، بشر را دیدم و او را ورع بود ، مرا گفتند : تو بکدام مایلی ؟ گفتم به بشر ابن حارث که اوستاد ما است .

نقل کرده اند که بشر حافی هفت قمطره از کتب احادیث استماع کرده جمله را در خاک کرد و حدیث روایت نکردم و گفت : از آن روایت نمیکنم که در خود شهوت روایت میبینم اگر شهوت خاموشی در خود یا بم روایت میکنم ، یعنی میل نفس بروایت از روی خود بینی و غرور است باید نفس را بکشت تا از این حال بگردد و خاموشی طلبد که عین تواضع و فروتنی است آنوقت بروایت اندر آید .

قمطره بکسر قاف و کسر میم و سکون طاء مهمله بمعنی استر فربه و صندوقی است که در آن کتاب گذارند .

حکایت کرده اند که بشر را گفته اند : ارزاق بغداد مختلط شده است بلکه بیشتر حرام است تو از چه میخوری ؟ گفت : از آنچه شما میخورید ، گفتند : پس بچه چیز این منزلت یافتی ؟ گفت : بلقمه کمتر از لقمه و بدستی کوتاه تر از دستی و آنکس که بخورد و بخندد با آنکس که بخورد و گرید برابر نبود ، پس گفت : حلال اسراف نپذیرد ، یکی از وی پرسید که چه چیز را نخورش کنم ؟ گفت : عافیت .



حکایت کرده اند که چهل سال آرزوی سر بریان میکرد و بهای آن نیافت و گویند: سالها بود که دلش باقلی میخواست و نخورده بود. حکایت کرده اند که هرگز از جوئی که سلطانیان کنده بودند، نخورد و بزرگی گفت: روزی به نزدیک بشر رفته بود سرمای سخت بود برهنه اش بلرزه دیدم گفتم: یا با نصر این چه حال است گفت: درویشان را یاد کردم مال نداشتم که با ایشان مواسات جویم خواستم بتن موافقت کنم. وقتی از وی پرسیدند که بدین منزلت از چه رسیدی؟ گفت: از آنکه حال خود را از غیر خدای تعالی پنهان داشتم در همه عمر، گفتند: از چه روی سلطان را بموعظت نمیگیری که این چند ستم از وی نرود؟ گفت: خدای را بزرگتر میدانم که او را نزد کسی یاد کنم که خدای را نشناسد.

أحمد بن ابراهیم مطیب گفت که بشر با من گفت: معروف را بگوی که چون نماز کنم پیش تو آیم، من پیغام بدادم و در انتظار بماندیم نماز پیشین کردیم و نیامد تا نماز خفتن بگذاشتیم با خود گفتم: چگونه چون بشر مردی خلاف وعده کند و چشم میداشتم و بر در مسجد در انتظار بودم تا بشر سجاده برداشت و روان شد چون بدجله رسید بر آب برفت و با معروف سخنها بگفت و تا سحر بنشستند پس همچنان بازگشت و بر آب برفت من در پایش بیفتادم و گفتم: مرا دعا کن مرا دعا کرد و گفت: آشکارا مکن و تا زنده بود با هیچکس نگفتم.

نقل است که وقتی جمعی در خدمت بشر حضور داشتند و بشر در رضا سخن همی کرد، یکی گفت: یا با نصر هیچ از خلق نمی پذیری اگر در زهد محققى و روی از دنیا بتافته از خلق بستان و درویشان را بخفیه بده و بتوکل بنشین وقوت خود را از غیب بستان این سخن بر اصحاب بشر بسی سخت افتاد بشر فرمود: جواب بشنوید.

بدانکه فقرا بر سه قسم هستند: يك قسم آنکسان هستند که هرگز سؤال نکنند هرچه خواهند خدای متعال بدهد و اگر خدای را سوگند دهند در حال

اجابت فرماید ، يك قسم ديگر آنانند كه سؤال نکنند و اگر بدهند قبول کنند این قوم در حد وسط هستند و بر تو کل ثابت باشند بخدای تعالی و این قوم کسانی هستند که بر مانده خلد در حظیره قدس بنشینند

و يك قسم آنان باشند که بصبر نشینند و چندانکه توانند وقت نگاهدارند و دفع دواعی نمایند، آنصوفی چون این جواب بشنید گفت: راضی شدم از تو بدین که خدای تعالی از تو راضی باد .

بشر حکایت کرد که در پیش چشمه آبی بعلي جرجانی رسیدم چون مرا دید بدوید و گفت : چه گناه کرده ام که امروز آدمی را بدیدم از پی اوشتابان شدم و گفتم : مرا وصیتی فرمای گفت فقر را در برگیر و زندگانی با صبر کن و هوا را دشمن دار و مخالفت شهوت و خانه خود را امروز عالی تر از لحد گردان چنانکه خانه چنان باشد که روزی که از لحدت بخواند بخوشی و مرفه الحال بتوانی بخدای متعال رسید .

نقل کرده اند : وقتی گروهی از اهل شام نزد بشر بیامدند و گفتند: در عزیمت حج باشیم با ما رغبت میکنی ؟ بشر گفت: بسه شرط : یکی اینکه هیچ چیز بر نگیرم و از هیچکس هیچ چیز نخواهم و اگر بدهند قبول نکنم، ایشان گفتند : آن دو را توانیم و این يك را که اگر بدهند نپذیریم نتوانیم، بشر گفت : پس شما شما برزاد حج گذاران توکل بسته اید، و این بیان آن سخن است که در جواب صوفی گفت که اگر در دل آورده بودی که هرگز از خلق چیزی قبول نخواهم کرد این توکل بر خدای تعالی بودی .

نقل کرده اند که بشر گفت: روزی بخانه رفتم مردی را بدیدم گفتم : کیستی که بدون دستور بیامدی؟ گفت: برادر تو خضر ، گفتم : مرا دعا کن گفت : خدای تعالی گذاردن طاعت خود بر تو آسان کند ، گفتم : بر افزای ، فرمود : طاعت تو بر تو پوشیده گرداند .

حکایت کرده اند که یکی با بشر مشورت نمود که دو هزار در هم حلال دارم میخواهم که بحج بروم گفت : تو تماشا میروی اگر برای رضای خدا میروی وام درویشی گذار

یا یتیمی را ده یا بیعالت داری بذل کن که آن راحت که بدل ایشان برسد از صد حج فاضلتر است گفت: رغبت حج را بیشتر میبینم گفت: از آن است که این مالها را نه از راهی نیکو بدست آورده باشی تا بنا و جوه خرج نکنی قرار نگیری.

راقم حروف: گوید: ندانم کلمه « برادرت خضر هستم » یا آنچه در باب حج می گوید با اینکه خدای میفرماید « والله علی الناس حج البیت من استطاع إلیه سبیلاً » بر چه معنی است و هر کس در عمر خود اقامت حج با حالت استطاعت نکند در محشر در صف نصاری بایستد چیست؟!

نقل کرده اند که روزی بشر حافی بگورستان عبور کرد گفت: اهل گورستان را دیدم که بر سر گورها آمده و منازعت میکردند چنانکه جماعتی چیزی قسمت کنند گفتم: بار خدایا مرا بر این حال شناسا فرمای، آوازی شنیدم که برو و بپرس رفتم پرسیدم گفتند: يك هفته بر آید که مردی از مردان دین بر ما گذری کرده و سه دفعه و قیل هو الله أحد، خوانده و ثواب آنرا بما داده است از آن روز ثواب را قسمت میکنیم هنوز فارغ نشده ایم. در این حکایت بشر و نزاع اموات در ثواب سوره توحید مرد دین قراءت کرده است تأمل لازم است گویا آنمرد دین خود او باشد.

و دیگر نقل کرده اند که بشر گفت: رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دیدم با من فرمود: ای بشر هیچ میدانی که خدای تعالی ترا چرا برگزید و درجه ترا از میان اقران بلند گردانید؟ عرض کردم یا رسول الله ندانم، فرمود: از بهر آنکه متابعت سنت من کردی و صالحان را حرمت داشتی و برادران را نصیحت کردی و اصحاب مرا و اهل بیت مرا دوست داشتی از این رو ترا بمقام ابرار رسانیدند در این کلمات بشر حافی و تقریر منزلت که نمود تأمل لازم است.

و دیگر حکایت کرده اند که بشر فرمود: شبی مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را در خوب دیدم عرض کردم یا رسول الله مرا پندی گوی فرمود: نیکوست شفقت تو بر درویشان بنگر برای ثواب رحمن و از آن نیکوتر تکبر درویشان بر توانگران و اعتماد بر کرم آفریدگار جهان است.

و نیز از بشر حافی داستان کرده اند که با اصحاب خود فرمود: سیاحت کنید زیرا که آب چون روان گردد خوش باشد و چون بایستد متغیر و ناخوش باشد و گفت: هر کس خواهد در دنیا عزیز باشد بگواز سه چیز دور باش؛ عرض حاجت به مخلوق مگذار و کسی را بد مگوی و با مهمان کسی مرد و گفت: حلاوت آخرت را آنکس که دوست دارد مردمان او را بشناسند نیابد و این کلمه ظریفی و تفسیرش باظرفای قوم است.

و می گفت: اگر قناعت جزعزت زندگانی هیچ چیز دیگر نباشد کافی است و می گفت: هرگز حلاوت عبادت و شیرینی پرستش و راز و نیاز را نیابی تا گاهی که در میان خودت و شهوات دیواری آهنین بر نکشی، و گفت: سخت ترین کارها سه چیز است: سخاوت در حال تنگدستی و ورع در خلوت و سخن گفتن نزد کسی که از وی بترسی و گفت: درع آن باشد که از شبهات پاک بیرون آئی و در هر طرفه العین محاسبه نفس پیش گیری و گفت: زهد ملکی است که جز در دل خالی قرار نگیرد.

و گفت: اندوه ملکی است که چون در جایی قرار بگیرد رضا ندهد که هیچ چیز با او قرار بگیرد. و این دو فصل نیز معانی لطیفه دارد که بر لطیفه یابان مکتوم نیست و گفت: فاضل ترین چیزی که بنده را داده اند معرفت است و الصبر علی الفقر و دیگر شکیبائی بر نیازمندی و گفت: اگر خدای را خاصگان باشند عارفانند.

و گفت: صوفی آن است که دل صاف دارد با خدای، و گفت: عارفان قومی هستند که ایشان را جز خدای نشناسد و ایشان را گرامی ندارد مگر از بهر و گفت: هر کس خواهد طعم آزادی را بچشد بگوی سر را پاک دارد.

و گفت: هر کس در حضرت خدای عمل بصدق آورد و حشتی پیش آیدش و گفت: سلامی بر ابنای دنیا کنید بدوست نا داشتن سلام بر ایشان، و گفت: نگریستن در بخیل دل را سخت کند. و گفت: از ادب دست برداشتن در میان برادران ادب است.

و گفت: با هیچکس ننشستم و هیچکس با من نشست که چون از هم جدا شدیم

مرا یقین نگردید که اگر بهم بنشستمی هر دو را به بودی . و می گفت : من مکروه می شمارم مرگ را و کاره مرگ نباشد مگر کسی که بشک اندر است ، یعنی چون کسی بداند که پس از مرگ بچه عوالم و معالم میرسد که جهانش پست ترین زندان مینماید و از چگونه خوابی غفلت آمیز بیدار میشود و چه پوشیده ها بروی آشکار می گردد و چه عقبات را طی میکند البته در دار دنیا به اصلاح کار خود و توشه سفر خود و ذخیره روز برانگیزش خود میپردازد و مصفا و خالص میگذارد و البته چنین کسی مرگ را مکروه نمی شمارد.

اما کسیکه بر درجه یقین پای نگذاشته و در عالم شك اندر است هرگز خوش نمی دارد که بعد از زحمات کثیره دنیوینه چون بمیرد گرفتار و مسئل واقع شود لاجرم مرگ را ناگوار می شمارد یا کسیکه معتقد بمعاد و حشر و نشری نباشد و چنان داند که من مات فات البته مردن را ناگوار و ناپسند میدانند . و دیگر می گفت : تو کامل نیستی نادشمن از تو ایمن نباشد .

می گفت: اگر عذاب خدای را طاقت نمیداری باری معصیت او را مکن . روزی یکی نزد بشر حافی گفت: تو کلت علی الله گفت: بر خدای تعالی دروغ میگوئی اگر بخدای توکل کرده بودی بآنچه خدای کند رضا میدادی .

و می گفت : اگر تو را از چیزی عجب آمد خاموش باش و چون از خاموشی عجب آوردی سخن بگویی، یعنی در هیچ حال بعجب اندر مباش و چون عجب آوردی بر ضدش بر آی. و می گفت: اگر همه عمر در دنیا بسجده شکر مشغول شوی شکر آن نکرده باشی که خدای در ازل حدیث تو با دوستان کرد جهد کن تا از دوستان باشی.

حکایت کرده اند که چون هنگام مردن بشر حافی در رسید در اضطرابی عظیم افتاد گفتند: مگر زندگانی را دوست میداری؟ گفت: نمیدارم اما بحضرت پادشاه پادشاهان رفتن صعب است .

نقل کرده اند که بشر در مرض موت بود که یکی از در آمد و از دست تنگی

و سختی روزگار شکایت کرد بشر آن پیراهن که بتن داشت بوی داد و پیراهنی بهاریت گرفت و در آن پیراهن تن از بند جان و پیراهان برهنه ساخت .

حکایت کرده اند که تا بشر زنده بود هیچ ستوری در بغداد برای حرمت او سرگین ، نیفکند چه با پای برهنه میرفت ، شبی ستوری روٹ افکند صاحبش فریاد بر کشید که بشر نماند ، زیرا در جمله راهگذار بغداد روٹ ستوری نبود و این روٹ افکندن ستور را بر خلاف عادت دیدم دانستم بشر نمانده است.

بعد از آنکه بشر وفات کرد بخوابش دیدند گفتند: خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت : عتاب کرد و فرمود: چرا در دنیا این چند از ما بترسیدی «أما علمت ان الکرّم صفتي» ندانستی کرم صفت من است، و این نیز مخالف آیه شریفه است «إنما یخشی الله من عباده العلماء» شأن شخص عالم ترسیدن از خداوند عالم است و هر چه عالم بیشتر علم داشته باشد و معرفت او بحق بیشتر باشد ترسش بیشتر است ، خدای در صفت پیغمبران بزرگ میفرماید «الله او اب و او اه» و ورع که بمعنی ترس عظیم و تقوی که بمعنی پرهیز است از صفات بزرگان دین است . امیر المؤمنین علی (علیه السلام) که در خوف آنحضرت از خدای تعالی شروح مفصله و حکایات عدیده وارد است یا خشوع و خضوع و گریه و ناله حضرت امام زین العابدین و سایر ائمه طاهرین و حضرت سید المرسلین صلوات الله علیهم بایستی در حضرت خدای بیشتر مسئول شوند تا چرا از خدای میترسیدند با اینکه بعفو و کرم خدای از همه عارف تر بلکه واسطه عفو و کرم هستند .

بالجمله دیگری بشر را بخواب دید و پرسید : خدای با تو چه کرد؟ گفت: مرا بیامرزید و فرمود: «کل یا من لا یأکل والشرب یا من لا یشرب» بخور ای کسیکه برای من نخوردی و بیا شام ای آنکه برای من نیاشامیدی .

دیگرش بخواب دید و پرسید : خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت : بیامرزید و یک نیمه بهشت را بمن مباح گردانید و گفت : ای بشر تا بدانی که اگر مرا در آتش سجده کردی هنوز شکر آن را نگذاشته باشی که تو را در دل بندگان جای بدام .

مباح شدن يك نيمه بهشت برای بشر و تمام پیغمبران و اولیا و اوصیا و اصفیا و ائمه و انقیاء و ائمه صالحه ایشان در نيمه ديگر جای خیلی سخن و تنگی مقام است! دیگری بشر را بخواب دید پرسید: خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت: فرمان آمد که مرحبا یا بشر آن عده که ترا جان برداشتند هیچکس دوست تر از تو بر روی زمین نبود.

نقل کرده اند که روزی ضعیفه نزد أحمد بن حنبل آمد و گفت: بر روی بام پنبه میرشتم و مشعله خلیفه ظاهر شد که کسان خلیفه میگذرانیدند بروشنائی آن چیزی رشته شد روا بود یا نبود، گفت: تو کیستی که از این جنس سخنت دامن گرفته است؟ گفت: خواهر بشر حافی هستم، أحمد زار بگریست و گفت: چنین تقوی از خاندان بشر بیرون آید آنگاه گفت: ترا روا نبود زنهار گوش دار تا آب صافی توتیره نشود و اقتدا بر آن مقتدا کنی، یعنی برادر خودت تا چنان شوی که اگر خواهی در مشعله این جماعت پنبه بریشی دستت طاعت ترا نکند که برادرت چنان بود که هرگاه دست بطعامی میبرد که شبیه ناک بود دستش طاعت او را نمیکرد گفت که مرا سلطانی است که آن را دل نامند او را رعیت تقوی است من یارای آن ندارم که بی دستور او سفر کنم.

در طبقات شعرانی مسطور است که اصل ابي نصر بشر حافي از مرو و ساکن بغداد و مرگش در بغداد در دهم ماه محرم سال دویست و بیست و هفتم هجری روی داد، با فضیل بن عیاض مصاحبت ورزید و از کلمات اوست ( سیأتي علی الناس زمان تكون الدولة فيه للحمقى والأراذل علی أهل العقول والأکابر، روزگاری مردمان را پیش آید که حمقا و اراذل قوم رئیس و فرمانفرمای عقلا و اکابر عصر شوند

و دیگر میگفت « حسبك أن أقوماً موتی تحیی القلوب بذکرهم وأن أقوماً أحياء تقسو القلوب برؤيتهم » تراهمان کفایت میکند که گروهی مردگان هستند که دلها بیاد ایشان زنده است و گروهی زندگان هستند که دلها بیدار ایشان بقساوت و سختی دچار شقاوت و بدبختی میشود، یعنی پاره رفتگان برگزیده چندان در جهان

اعمال حسنه و آثار حميده و آيات سعیده بکار برده و بیادگار نهاده اند که دلها بیاد آنها تازه و زنده و جانها در اثرات ایشان شادان و فزاینده میشوند، و برخی از زندگان هستند که از اعمال ناستوده و دیدار با خجسته باعث قساوت قلب ناظرین میشوند .

و دیگر می گفت : « یاطالب العلم انما أنت متلذذ متفکة بالعلم تسمع وتحکی لا غیر ولو عملت بما علمت لنجرعت مرارة العلم ، ويحك انما يراد بالعلم العمل فاسمع يا أخي وتعلم ثم اعمل واهرب ألا ترى إلى سفیان الثوري رضي الله عنه كيف طلب العلم وتعلم وهرب، فاسمع ما أقول لك فان الطلب إنما يدل على الهرب لا على حبها ».

ای خواهنده علم و دانش همانا تو بیار علم و بوستان دانش به تلذذ و تفکة اندری میشنوی و حکایت میکنی و جزاینت کاری و دربارت باری نیست و اگر به آنچه بدانی کار نمائی هر آینه مرارت علم را فروری و تلخی آن را از دهان و کام بگذاری و یحك همانا بعلم عمل را خواهند پس ای برادر من بشنو و بیاموز و بکار آور و قرار جوی .

آیا بسفیان ثوري نگران نیستی که چگونه در طلب علم برآمد و بیاموخت و فرار کرد، پس بشنو آنچه را که با تو گویم چه طلب کردن علم بر فرار از دنیا دلالت و راهنمایی کند نه بر دوستی و طلب دنیا ، یعنی علم صحیح که حاصل شد آدمی را از دنیا و ذخارف دنیا گریزان میگردداند.

و دیگر میگفت : « الصدقة أفضل من الجهاد والحج والعمرة لان ذاك يركب ويجيء فيراه الناس وهذا يعطى سراً فلا يراه إلا الله تعالى » بخشش بدرویش و نیازمند و دریوزگان از جهاد و اقامت حج و عمره افضل است، چه در امر جهاد و نهادن حج سوار می شوند و تهیه می بینند و میروند و می آیند و مردمان او را می بینند، اما صدقه را پوشیده میدهند و جز ایزد تعالی بر آن بینا و آگاه نیست و از شائبه ریا خارج است .

و دیگر میفرمود : « أمس قدمات واليوم في النزع وغداً لم يولد فبادروا بالأعمال



الصالحه، دیروز از روزها در گذشت و امروز از امروزها بگذشتن اندر است و فردا را کسی نداند از شکم مادر روزگار و این جهان پایدار بزیاد یا تقدیر پروردگار بحمل آن و زائیدگی آن علاقه گرفته یا نگرفته است در این صورت (قم فاغتنم الفرصة بین العدمین).

امروز که روی گشوده و بکسوت خلقت تن بیاراسته و ترا تنفسی موجود است مبادرت و مسابقت کن و به اعمال صالحه و کردار نیکوزاد و توشه بر راحله عبادت و تقوی حمل و پیشتر از اینکه بی توشه وزاد بروی تدارک یوم المعاد کن (کس نیارد زیس تو پیش فرست).

و این کلمات مأخوذ از کلمه معروفه أمير المؤمنين علي عليه الصلاة السلام است.

و نیز بشر حافی می گفت: «إذا أرسلت أحداً بكتاب فلا تزخره بجنس الألفاظ فاني كتبت مرة كتاباً فعرض لي كلام إن كتبتك حسن الكتاب وكان كذباً وإن تركته سمح الكتاب وكان صدقاً فعزمت على كلام السمع الصدق فنادی هاتف من جانب البيت يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت في الحياة الدنيا وفي الآخرة».

چون مکتوبی بکسی بر نگارید بجنس الفاضل مزخرف و پیرایه بخش مگردانید یعنی نامه خود را مقید بالفاظ مسجع و مقفی که غالباً برعایت این امر از حلیه صدق عری و بکسوه کذب ملبس، میشود، دامن مکتوب را آرایش نبخشید بلکه چند که توانید موجز و مختصر و مفید بنویسید و مقید بمعانی بدارید نه بالفاظ، چه من وقتی مکتوبی نوشتم و مرا بخاطر رسید کلامی که اگر در آن نامه بنویسم مکتوبی خوش سرشت و خوش منش و خوش روش خواهد گشت اما محض رعایت لفظ مشحون بدروغ خواهد شد و اگر این کلمه را متروک بدارم مکتوبی سهل و آسان و بجامه صدق و حلیه درستی پیرایش خواهد داشت.

لاجرم عزیمت استوار کردم که نامه را آسان و بیرون از حشو و زواید و مسجع و قافیه و راست و درست بپردازم در این حال هاتقی از گوشه خانه این آیت وافی دلالت را ندا کرد خداوند ثابت میگرداند کسانی را که ایمان آورده اند بقول

ثابت در دنیا و آخرت، جناب بشر حافی بسبب ادراک حضور مبارک حضرت صادق (علیه السلام) که در بعضی کتب یاد کرده اند البته بحلیه ایمان وزیر تشیع آراسته و بزرگوار حتی خواهرهای سه گانه او که از این پیش در مشکاة الأدب مخه و مضغه و مزنه از زندهای بلند مقدارند اما ندانم در ترتیب این نگاری که شیوه نگارندگان بلیغ و فصیح حتی اُتراك و جماعت مغول و چنگیزخان و دیگران بر این عقیدت هستند که نباید مقید بالفاظ که مایه کذب و ریا و طول کلام و تعطیل عمر است پرداخت و جناب بشر نیز همین طور را پسند فرموده امری تازه و عجیب نیست که بایستی هاتف از گوشه خانه قراءت آیت، نماید مگر در وجدانیات و عوالم خلسه با مشاهدات و مکاشفات ایشان چیزی بروز نموده و اختصاص داشته باشد؟!

و دیگر میفرمود: «من أراد أن يكون عزيزاً في الدنيا سليماً في الآخرة فلا يحدث ولا يشهد ولا يؤم قوماً ولا يأكل لأحد طعاماً» هر کسی خواهد در دنیا عزیز و در آخرت سلیم باشد باید حدیث فراند و شهادت ندهد و گروهی را امامت نیاورد و از خوان هیچکس طعامی نخورد این بیان جناب بشر از مثل جناب بشر ندانم بر چه معنی و مبنی است، زیرا که شئونات جماعت محدثین و ثواب و اجر و جلالت قدر ایشان بیش از آن است که محتاج بشرح و بسط آید!

در دامنه این کتب مبارکه و کتب أخبار و کفای و وافی و تفاسیر مبسوط و در بحار و تهذیب و استبصار مشروح است و در باب شهادت که خدای میفرماید «و لا تکتوموا الشهادة و من یکتومها فانه آثم قلبه» و گناه کتمان شهادت بر گردن دل میگذارد و بیشتر امور عالم در ادی شهادت محتاج میشود و شاهد صادق یکی از نعمتها است و امامت جماعت که از راه قدس و تقوی و عدل و قراءت صحیح باشد ثواب و جلالت مقام و حمل اوزار مأمومین شرافتی عالی دارد و اعمال ستوده انبیاء عظام و اولیای فخام است و در کتاب احوال حضرت سید الساجدین صلوات الله علیهم از مقامات و شئونات امام جماعت و حقوق بر مأمومین و رعایت حرمت او مشروح شد.

اگر محدث و شاهد و امام در ادای تکالیف خودشان قاصر و مقصر باشند بأصل

مسئله چه دخل دارد ، و طعام خوردن از خوان دیگران نیز عموماً مذموم نیست بلکه در اغلب مواقع ممدوح است اگر بخواهند موقوف دارند بیرون از آداب « إنما المؤمنون اخوة » و جذب و تحبیب قلوب و اتحاد نفوس و لذت و عیش و زندگانی این سرای فانی است ، مگر انبیاء عظام برخوان دعوت حاضر نمی شدند بلکه بدون دعوت نیز بر حسب استدعای صاحب سرای باکل و شرب میپرداختند و سلامت آخرت در رعایت این امور و ندامت در ترك آن است .

در طبقات شعرانی می گوید : محمد بن یوسف گفت : مردی را شنیدم که از بشر ابن حارث خواستار بود که او را حدیثی بگذارد بشر از بیان حدیث امتناع ورزید و آن مرد بسی تضرع و الحاح نمود و در خدمت بشر مفید نگشت ، و چون آن مرد مأیوس بکشت گفت : ای ابو نصر جواب خدای را در روز قیامت چه می گوئی چونت بفرماید از چه روی مردمان را حدیث نراندی؟

بشر گفت : عرض میکنم ای پروردگار من « قد أمرتني بمخالفة نفسي وإن نفسي كانت تشتهي الحديث والرياسة فخالفتها و لم أعطها سؤلها » مرا بمخالفت با نفس خودم فرمان دادی و نفس من مایل بحدیث کردن و ریاست بود لاجرم مخالفت نفس کردم و آنچه میخواست بدو ندادم.

این جواب جناب بشر نیز عموم ندارد بلکه درباره مسائل قبول خواهش نفس واجب است ، خواهش نفس اگر در مرضات إلهیته و امور ایمانیه و دینی و مصالح دنیویه و آخروی و قبول اوامر و نواهی رحمانیته باشد چگونه مخالفتش را روا میتوان دانست، و اگر بضد باشد البته باید مخالفت کرد.

مگر حکایت حضرت صادق (علیه السلام) و شخص زندیق در علی احوال آن حضرت مسطور نشد که باز ندیق فرمود : این علم از کجا یافتی ؟ عرض کرد: از مخالفت نفس ، فرمود: نفس تو مایل با سلام نیست پس مخالفت نفس کن و اسلام بیاور او نیز مسلمان شد ، اما با مؤمن نمی گویند چون افس تو طالب ایمان است کافر شو و مخالفت نفس کن و اگر گوید: کافری خواهد گفت : خدای تعالی میفرماید «لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت»

بر نفع و سود نفس است آنچه کسب کند و در آن کسب بجد و کوشش و حرص ارود و بر ضرر نفس است آنچه را که اکتساب نماید و بجد و جهد کسب نماید .

و در تفسیر این آیه می نویسند : چون نفس بالطبیعة أماره وطالب عیش ولذت و ملاحی و مناهی است لهذا در آنچه اسباب تلذذ اوست کوشش مینماید و آنچه حاصل کند ضرر اوست ، و چون در امور دینی و پیروی احکام شریعت که مخالف تلذذات ظاهریه حاضره است چندان رغبتی و بثواب آجل چنان اشکالی ندارد سست حرکت مینماید و کوشش نمیکند و سود او در آن است ، و از این پیش باین آیه شریفه اشارت کردیم .

پس نمی توان در هر موردی مخالفت نفس را شرط اصلاح امور دین و دنیا دانست، بلی میفرماید و ان النفس الأمارة بالسوء ، در هر کجا که بد باشد باید مخالفت کرد و از بد بخوب پیوست تا بجائی برسد که بخطاب « يا أيتها النفس المطمئنة إرجعي إلى ربك راضية مرضية » رسد و هر چه هست از نفس است ثواب و عقاب بدو راجع است عنوان سرشت و حیثیت آدمیت بدوست و گرنه از يك پاره گل بکجا منزلت توان کرد.

خدای تعالی سوگند بنفس میخورد و میفرماید « و نفس و ما سواها فآلهما فجورها و تقویها قد أفلح من زکیها و قد خاب من دستیها » قسم بنفس و کسیکه راست کرد آن را و دروغ و پرهیز کاریش را بدو الهام کرد بتحقیق که رستگار شد هر کسی نفس خود را پاک ساخت، و بی مهره شد هر کسی که کم کرد نفس خود را پس نفس نفیس را کمال نفاست و نفس لثیم را نهایت خباثت است ، خداوند تعالی بنفایش برخوردار و از خبایش رستگار فرماید .

و بشرحانی با جماعت مریدان خود میگفت : « لا تؤثر علی حذف الملائق شیئاً فانی لو اجبت نفسی إلى ما تشتهي من المطعم و المشرب و الملبس لخفت أن أكون مکاساً أو شرطياً » هیچ چیزی را بر حذف و ترك علائق برگزیده مدارید چه اگر من نفس خود را بآنچه مایل است در خوردن و آشامیدن و پوشیدن اجابت

نمایم همی بیم دارم که کمر کچی باشحنه و شرطی کردم ، یعنی بهر شغلی ناخجسته و نامشروع اندر شوم نامگر بتوانم مشتیهات نفسانی را بجای بیاورم، این نیز حد کمال دارد که حرص است و حد وسط دارد که قناعت است و حد ادنی دارد که تبلی وسستی وعدم غیرت را شامل است .

و می گفت : « من لم یحتج إلى النساء فلیتق الله تعالی ولا- یألف افخاذهن ولو أن رجلاً جمع أربع نسوة یحتاج إلیهن لکان مسرفاً » هر کس زن اختیار نکند باید از خدای پرهیزد و بترسد که بگرد ملاحی و فواحش اندر نشود و نباید همیشه بجماع ومصاحبت ایشان الفت جوید ، و اگر مردی چهار زن جمع کند و بایشان حاجتمند باشد هر آینه مسرف است .

وقتی بدو گفتند: از چه روی زن نگیری و از مخالفت سنت بیرون نشوی ؟ گفت: من بادای فرایض از ادراک سنت مشغول هستم. صاحب طبقات میگوید : مقصود بشر از فرض مجاهدت نفس و تصفیه آن از اخلاق رذیله است ، این نیز محل تصدیق نیست زیرا که رسول خدای با آن عوالم الهیه زنه‌ای متعدد داشت د واشغلینی یا حمیراء و من رغب عن سنتی فلیس منی ، ولا رهبانیه فی الاسلام ، ونم عرب را میفرمود چه اگر این افراد اختیار شود انقراض افراد بشر را حامل است .

و دیگر می گفت : « صحبة الأشرار تورث سوء الظن بالأخیار، وصحبة الأخیار تورث حسن الظن بالأشرار ، وإن الله عز وجل لا یسئل عبداً لم حسن ظنك بعبادي ».

مصاحبت مردمان شریر اسباب بدگمانی در حق اخیار و مردم نیکو کار میشود یعنی گمان میبرند که آنجماعت نیز مانند این گروه میباشند، و مصاحبت مردمان نیکوکار اخیار مورث این میشود که در حق اشرار و بدها حسن ظن حاصل کنند و اشرار را مانند اخیار انگارند ، و خداوند عز وجل " در قیامت هیچ بنده را مسئول و معاتب نمیفرماید که از چه روی در حق بندگان من حسن ظن داشتی بلکه حسن ظن

ممدوح وسوء ظن مذموم است پس هر قدر در خدمت اخیار مصاحبت ورزند ثمرات حسنه مفیده یابند.

و نیز هر وقت بشر حافی فقیری را میدید که بر رویش میخندید و او غافل بود میگفت: پرهیزدار که خداوند تعالی ترا بر چنین حال غفلت مأخوذ و جانت را مقبوض دارد و میگفت: غنیمت فقیر در این زمان غفلت مردمان است از حال او و اخفاء مکان اوست از ایشان چه ملاقات غالب مردمان موجب خسران است.

و نیز بشر حافی فرمود: دفعه بسرای خود اندر شدم مردی بلند بالا ایستاده بنماز دیدم از این حال بیمناک شدم، چه کلید سرای با خود داشتم چون از نماز فارغ شد با من فرمود: بیم مدار که من برادرت خضر هستم، گفتم: چیزی بمن بیاموز که خداوند تعالی بآتم سود بخشد، فرمود: بگو «استغفر الله وأسئله التوبة من كل ذنب تبت منه ثم رجعت إليه واستغفر الله عز وجل» و أسئله التوبة من كل عقد عقده الله على نفسي ففسخته ولم اوف به واستغفر الله عز وجل وأتوب إليه من كل نعمة أنعم على بها طول عمري واستعنت بها على معصيته وأسئله الحفظ والحمية من ذلك كله « این کلمات خواه از کلام انبیاء و شبیه بآن باشد یا از دیگران باشد پسندیده و مرغوب است .

و دیگر می گفت: رستگار و کامکار نمی شود فقیری که بگوید: بچه چیز نانم را بخورم، یعنی بنان بی خورش نسازد و می گفت: «سكون النفس إلى قبول المدح لها أشد عليها من ذل المعصية ولا يضر الثناء من عرف نفسه».

آرام گرفتن و ساکن شدن نفس پذیرفتن و قبول ستایشی که برای او کرده اند و گوش دادن بتنا و مدح مادحان از ذلت معصیت برای نفس شدیدتر است، چه مدح مادحان اسباب غرور و یقین آوردن بحسن اعمال خود است اما هر کس خود را بشناسد ارثای مردمان و مدح ایشان در حق خودش زبان نمی بیند، و این معنی بدیهی است که هیچکس چون خود را نمی تواند شناخت و برقبایح و ذمایم خود کما ینبغی آگاه گردید مدح مادحانش موجب ضرر و خسران است .

و می گفت: علمای عالم بسه چیز موصوف میشوند: یکی راست گوئی دیگر آنچه میخورند خوب و خوش و حلال باشد، و دیگر کثرت زهد و عدم رغبت در دنیا، و من امروز در گروه علمای عصر هیچکس را نمیشناسم که دارای یکی از این سه صفت باشد، پس چگونه با ایشان از در سازش و آمیزش برآیم و در روی ایشان بشاش و خندان باشم و چگونه اینگونه علماء مدعی علم میشوند با اینکه بر دنیا غیرت و رشک و حسد می ورزند و اقران خود را به نزد امرای روزگار بیرون میفرستند و بغیبت ایشان میپردازند و تمام این کارها را برای آن میکنند که بیمناک هستند. مبدا امرای عصر بغیر از ایشان مایل شوند و دیگران را در سحت و معصیت و طعام خود شریک سازند و حکمران نمایند.

ای علماء « انتم ورثة الأنبياء و إنما أورثوكم العلم فحملتموه و رغبتم عن العمل به و جعلتم عملكم حرفة تكسبون بها معاشكم أفلا تخافون أن تكونوا أول من تسعر به النار » شما وارثان پیغمبران هستید علم را بشما بمیراث داده اند و شما حامل آن شدید لکن از عمل کردن بعلم روی برتافتید و عمل خود را حرفه کسب معاش خود و علم خود را ذخیره مرام خود ساختید آیا از آن بیمناک نیستید که اول کسی باشید که آتش دوزخ را بوجود شما روشن و شما را آتش گیرانه و هیزم جهنم سازند.

گویا فرد کامل و مصداق بزرگش در این از منه و ایام بیشتر واکمل است از خداوند تعالی خواهانیم که علمای روزگار ما را بصحت عمل و صدق نیت و خلوص عقیدت و رعایت شریعت و سلامت طریقت موفق فرماید.

و میفرمود: مثل آنکس که دنیا را بدست یاری علم و دین میخورد مثل کسی است که دست خود را از چربی و ز هومت و دسومت بآبی که ماهی را بدان تنظیف داده اند بشوید یا آتش را بجلفا و پوست اندرون خاموش نماید یعنی این چاره که میجوید خود بیچارگی دیگر آورد.

جعفر مغازلی گوید: بر تن بشر حافی پیراهنی کهنه دیدم گفتم این پیراهن را

آزاد فرمای، گفت: «حتی یعنی صاحبه» چندان بر تن من خواهد بود که من نیز کهنه و آزاد گردم .

وقتی از معنی تصوف از بشر پرسیدند فرمود: « هو اسم لثلاث معان و هو أن لا يطفىء نور معرفة العارف نور ورعه وأن لا يتكلم في علم باطن ينقضه عليه ظاهر الكتاب والسنة ولا تحمله الكرامات على هتك استار محارم الله عز وجل».

تصوف برای سه معنی اسم است: یکی آنکه نور معرفت عارف نور ورع او را خاموش نکند، دیگر اینکه در علمی تکلم ننماید که باطنش مناقض ظاهر کتاب خدا و سنت سنیه مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم باشد، دیگر اینکه کراماتی که او را حاصل شود او را برهتک استار محارم خداوندی باز ندارد، اینها راجع بعوالم خالصه و مکاشفات و استغراقات و انتقالات عارف است که بپاره حالات عند ملاقات المحبوب که از همه چیز بیرون میشود میباشد و دقایق این معانی بر اهل حقایق پوشیده نخواهد بود.

و در طرائق الحقایق و مجالس المؤمنین و مستطرف و بعضی کتب دیگر باحوال بشر اشارت کرده اند و در باب چهل و سوم فتوحات مکی او را از جمله اقطاب یاد کرده اند و نیز از کلمات بشر است « لا تكون كاملاً حتى يأمنك عدوك و كيف يكون فيك خير وأنت لا يأمنك صديقك » تورا کامل نتوان خواند تا گاهی که دشمن تو امین بداند تورا و چگونه در تو امید خیر و خوبی است و حال اینکه دوست تو امین نمی شمارد ترا . و از این پیش در ذیل کتاب احوال حضرت سجاد (علیه السلام) یاد کردیم که فرمود: اگر شمشیری را که پدرم را بآن شهید ساخته اند نزد من با مانت گذارند بصاحبش باز می گردانم.

و دیگر از کلمات بشر است « أول عقوبة يعاقب بها ابن آدم في الدنيا مفارقة الأحباب » نخست عقوبتی که فرزند آدم را در دنیا بآن معاقب دارند جدائی از دوستان است، یعنی اول صدمه مرگ مفارقت دوستان است و این کلمه را با حقیقت عرفان مگر بنا بر ظاهر حال نتوان حمل کرد، چه مردن و دوری از دوستان ظاهری فانی پیوستن بخداوند متعال و محبوب لایزال است .



و اینکه شهیدنا لی اعلی الله مقامه او به بشر را بدست حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) رقم کرده گویا از سه و نویسندگان است ، چه وفات بشر یکصدوسی و دو سال بعد از وفات آنحضرت (علیه السلام) است و گویا بدست حضرت کاظم (علیه السلام) تایب شده است چنانکه از این پیش اشارت شد ، و اینکه بعضی بدست حضرت صادق (علیه السلام) نوشته اند نیز بعید است ، زیرا که وفات بشر نزدیک بهشتاد سال بعد از وفات آن حضرت صلوات الله علیه است چنانکه علامه حلی در منهاج الكرامة توبت بشر حافی را در دست مبارك حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه مرقوم فرموده و صحیح هم همین است.

و در نفحات الانس و رشحات القدس نیز بحال بشر و این حکایت اشارت رفته و در روضات الجنات سید معاصر نیز باین حکایات و روایات نگارش نموده است .

در مستطرف میگوید : بشر حافی میفرمود : «التکبر علی المتکبر من التواضع خویشتن را بزرگ شمردن و کبر ورزیدن بر کسانی که متکبر و خودستای و خود بزرگ شمار هستند از آیات تواضع و آثار فروتنی است.

و نیز وقتی از بشر از معنی صبر جمیل پرسیدند گفت : « هو الذي لا شکوی فیه إلی الناس » معنی صبر جمیل و شکیبائی پسندیده این است که شکایتی در آن بمردمان نباشد . و از این پیش در ذیل احوال حضرت باقر (علیه السلام) در تفسیر صبر جمیل که حضرت یعقوب (علیه السلام) میفرماید مذکور شد که فرمود: آن صبری است که در آن شکایت نباشد و بشر حافی از آنحضرت اخذ نموده است .

و دیگر می نویسد که وقتی بشر حانی مردی مست را بدید و آنمرد مست همی دست بشر را می بوسید و می گفت: ای سید من ای ابو نصر ، و بشر او را دور نمی ساخت و چون آنمرد برفت هر دو چشم بشر را اشک فرو گرفت و همی گفت « رجل أحب رجلاً علی خیر او همه لعل المحب قد نجا والمحب لا یدری ما حاله » مردی دوست میدارد مردی را بگمان اینکه در این مرد خیر و خوبی میباشد ، شاید این مرد دوست دارنده نجات می یابد اما محبوب نمیداند حالش چگونه خواهد بود ، یعنی این مرد مست که محب من است شاید از عذاب خدای نجات یابد و من که محبوب او هستم ندانم

و در کتاب روض الريحان في مناقب الصالحين از علامه عصر يافعي بحكايت بشر و توبت او اشارت کرده است اما ميگويد: مردی از صالحين از در سرای او يگذشت و آن سخن بگذاشت و نميگويد: آنمرد را چه نام و نشان بود و حكايت و حكايت مذکور را باندك تفاوتی رقم کرده است . در روضات الجنات سيد جليل نبيل آقا سيد محمد باقر موسوي قدس سره که در اين سنوآت برحمت خدای واصل گرديد و مکرر ايشان را در منزل مرحوم ميرزا فتحعلي خان صاحب ديوان طاب ثراه ملاقات نموده ام مسطور است که بشر حافي يکی از رجال طريقت و ارکان ايشان و يکتن از فرسان مجال حقيقت و در طبقات عاليه عرفای کرام است .

وقتی بياره مردمان ميگذشت گفتند: اين مردی است که در تمام شب نميخوابد و جز در سه روز يکدفعه افطار نميکند بشر بگريست سبب پرسيدند گفت: من خود بياد ندارم که يکشب را تماماً بيداری کشيده باشم يا روزی را بروزه باشم و همان شب افطار نموده باشم لکن خداوند سبحان در قلوب مردمان بيشر از آنکه بنده اش بجای می آورد جای ميدهد و اين از حيثيت لطف و کرم الهی است .

و ميگويد: از جمله کلمات ظريفه بشر حافي اين است که سيد جزائري در کتاب المقامات مينويسد که چون با او گفتند: ای بشر حافي « هات اسقنا من كاسك الصافي ، » در جواب فرمود: « يا قوم طال ما كنت لربي بجافي ولكن أوصافه تخالف أوصافي كلما سعت النفس في إتلافي لا- تقنى بما فيه إتلافي وكلمة العجب اعطاني ارسل المعاينة في استعطافي وكلمة هم الشيطان باعتسافي جرد خيول العصمة في امتعافي .

لما سقاني حبيبي كأسه الصافي \*\*\* طابت به وضعت في الناس أوصاني

وهزلي من شذاها نفحة عبقت \*\*\* من كأسها فامال السكر اعطاني

بها تعارفت الأرواح من قدم \*\*\* و حز كل إلى كل بانصاف

خلاصه معنی این است که هر وقت حالت عجب در من خلجان گرفت و به تردید و تشکیک اندر شدم آیاتی آشکار بر من پدیدار آمد تا بحالت صحبت و استقامت بازم آورد، و هر وقت حزب شیطان و اعوان نفس اماره بر من تاختن گرفت خیول عصمت و وصول سپاه غوایت و ضلالت را راه نگذاشت و من همیشه در حضرت یزدان در طریق عصیان که نهاد بشر بر آن است کارگذار بودم و پروردگار قادر قهار که غنی و کریم و رحیم بالذات است از گناهان من در گذشت.

و هر وقت نفس اماره پیشنهادی پیش آورد که در قبول آن دچار هلاک میشدم دست فضل و رحمت الهی آن اتلاف را به ایتلاف بازگردانید، هر وقت دوست حقیقی من از جام صافی و کأس وافی خود مرا بیاشامانید روان من و نفس مرا بدان خوش و اوصاف مرا بدان آشکارا و فاش نمود و بدان شراب صافی و بوی تند و تیز آن و نفعه خوش آن جان مرا بهزت و جنبش در آورد و آن مستی معنوی آن که بسبب آن نور معرفت و سکر عرفان ارواح را از قدیم الایام با هم آشنایی و بیکدیگر مایل نموده در من راه یافت.

اگر سنا و فروز و بهجت آن نمی بود بهیچ چیز خود باطناً و ظاهراً شناسا و آشنا نمی شدم و از کلمات بشر حافی است که پیشوای این جماعت صوفیه قشیری نقل کرده است: « لا یحتمل الحلال السرف » مال حلال احتمال اسراف نکند، یعنی در حلال آن قدر وسعت یا استعداد نیست که در اسراف بکار برند.

و در کشکول این کلمه از وی منقول است: « من ضبط بطنه ضبط الأعمال الصالحة كلها » تمام دوست داشتن دنیا که رأس هر خطیئه و گناه است بواسطه خوردن و آشامیدن و اشتهای نفس را بجای آوردن است پس هر کس مالک نفس و ضابط بطن گردد بدینا و مافیها چندان رغبت نگیرد که حب دنیا بروی چیره و ستاره سعادتش را خیره گرداند و چون از این بلیت آسوده شود بضبط اعمال صالحه و افعال خیریه فایز گردد. و از کلمات اوست « اجعل الآخرة رأس مالک فما أتاک من الدنيا فهو ربح »

مَثوباتِ أُخْرُويِه را رَأْسِ المَالِ خُودِ بَگَرْدَانِ و اگر در این اثنا که بعبادتِ صِلْحَاءِ پَرْدَازِي و از سَعَادَتِ دُنْيَوِي بَجِيْبِ و دَامِنِ بِيْنْدُوْزِي بسُودْمَنْدِي دِيْگَرِ بَرِخُورْدَارِ هَسْتِي.

وقتی با او گفتند: نان را بکدام نانخورش میخوری؟ گفت: عافیت را بیاد می آورم و خورش نام میگردانم و میگفت:

اقسم بالله لرضح النسوی \*\*\* و شرب ماء القلب المألحة

اعز للانسان من حرصه \*\*\* و من سؤال الاوجه الكالحة

فاستعن بالله تمكن ذاغنی \*\*\* مغتبطاً بالصنعة الرابعة

اليأس عز و التقى سودد \*\*\* و رغبة النفس لها فاضحة

من كانت الدنيا به برة \*\*\* فانها يوماً له ذابحة

به پست ترین مأكولات و ناگوارترین مشروبات و زبون ترین ملبوسات ساختن بهتر است که بذل حرص از عز نفس کاستن و عرض حاجت بناکسان و ناخوش منظران پرداختن پس بیایست روی حاجت بدرگاه بی حاجت برد تا بی نیاز گشت و رشک امثال و اقران آمد اظهار یأس و نومیدی از این مردم حریص، عزتی نامدار و پرهیزکاری و تقوی سؤدد و بزرگی بلند آثار است، و چون نفس ناپروا بحرص دنیا رغبت نماید رسوا شود و دنیا با هر کسی نیکی نماید سرانجامش دچار هلاک و گرفتار دمار آرد.

و هم نوشته اند که بشر حافی گفت: حضرت امیر المؤمنین علی (علیه السلام) را در عالم رؤیا دیدم و عرض کردم: یا امیر المؤمنین مرا نصیحتی بفرمای فرمود: « ما أحسن عطف الأغنياء على الفقراء طلباً لثواب الله، وأحسن من ذلك تيه الفقراء على الأغنياء ثقة بالله » تا چند نیکو است عطوفت توانگران بر درویشان و تهی دستان بجهت طلب ثواب خدای و پسندیده تر از این حالت کبر و ورزیدن نیازمندان است بر توانگران بسبب آن وثوقی که بحضرت خلاق جهان و رزاق جهانیان پیدا نمایند، یعنی این دو حالت لازم و ملزوم یکدیگر است.

میگوید: عرض کردم: یا امیر المؤمنین بر موعظت من بیفزای فرمود:

قد كنت ميتاً فصرت حياً \*\*\* و عن قريب تصير ميتاً

همین قدر برای پند تو کافی است که معدوم بودی و بوجود آمدی و بزودی بمیری پس چندانکه توانی دل از دنیا و این مشت آب و گل که در آن منزل خواهی و بزودی فانی و ویران می شود چشم پوش و در آبادانی سرای دیگر و منزلگاه همیشگی بکوش و با اصحاب حدیث میگفت: زکاة این حدیث را ادا کنید گفتند: زکاتش چیست؟ گفت: از هر دویست حدیث که میگذارد به پنج حدیث آن عمل نمایند.

صاحب روضات الجنات مینویسد: چون بشر حافی وفات کرد هفتاد و شش سال از عمرش برگزیده بود و از این پس حدیثی که از حضرت هادی و سایر ائمه علیهم السلام در حق جماعت صوفیه وارد است در جای خود مذکور می شود، و اکنون بنگارش بقیه حوادث سنه مذکوره دویست و بیست و هفتم باز می شویم:

هم در این سال عبد الرحمن بن عبید الله بن محمد بن حفص بن عمر بن موسی بن عبید الله بن معمر تمیمی معروف بابن عایشه بصری از دارفنا بدار بقا ارتحال گرفت و او را از این روی ابن عایشه گفتند که از فرزندان عایشه بنت طلحه بود و پدرش عبیدالله بعد از وفات پسرش عبدالرحمن چون یکسال برگزیده بدیگر سرای در گذشت.

از این پیش بشرح حال عایشه بنت طلحه که بدر منیرش در چهره مهر اسیر بود اشارت کردیم و مراتب تعشق زوج او مصعب را رقم نموده ایم و این ابن عایشه غیر از ابراهیم بن محمد بن عبد الوهاب بن ابراهیم امام است که معروف بابن عایشه بود و در سال دویست و دهم هجری بدست مأمون مقتول و مصلوب گردید و در ذیل سوانح آنسال مرقوم نمودیم.

و هم در این سال اسماعیل بن ابی اوس کوس رحیل بکوفت و از سراچه پر قال و قیل برست تولدش در سال یکصدوسی و نهم هجری بوده است، و هم در این سال احمد ابن عبدالله بن یونس جای اقامت از سرای فنا بر سرای بقا کشید، و دیگر ابو الولید طیالسی طیلسان مرگ بر سر آورد، و نیز در این سال هیثم بن خارجه از دار ذهاب

و هم در این سال عبدالرحمن صاحب اندلس لشکری با راضی دشمن روان ساخت چون در میانه اربونه و شرطانیه رسیدند مردم روم برایشان اجتماع جسته و باشکر اندلس احاطه کردند و شبانگاه تاصباح با ایشان مقاتلت ورزیدند و چون روشنائی روز نمودار شد خداوند تعالی نسیم نصرت را نصیب مسلمانان فرمود و دشمنان ایشان فرار کردند و موسی بن موسی در این وقعه بیلائی عظیم دچار شد ، چه در مقدمه لشکر جای داشت و در میان او و جریر بن موفق که او نیز از اکابر دولت بود شری نمودار و سبب خروج موسی از طاعت عبدالرحمن گردید .

و هم در این سال ان فونش پادشاه روم در اندلس وفات کرد مدت سلطنتش شصت و دو سال بود و هم در این سال محمد بن عبد الله بن حسان فقیه بحصبی مالکی از جهان در گذر بسرای جاوید منظر رهسپر گشت وی از مردم افریقیه بود.

ابن اثیر میگوید: شرطانیه بفتح شین معجمه و سکون راء مهمله وفتح طاء مهمله و بعد از نون یاء تحتانیه و بعد از یاء هاء است، و مجلد ششم تاریخ الکامل علامه دهر أبي الحسن أبي الكرم عز الدین بن اثیر جزری در همین موقع بختم میرسد.

خداوند را شکر می کنم که در این گاه روز شنبه دوازدهم شهر رمضان المبارك مطابق اول سرطان سال يك هزار و سیصد و سی و ششم هجری نبوی صلی الله علیه وسلم قوال العلم این کمترین بنده خالق مهر و ماه موفق شد تا در طی تحریرات کتب مؤلفه خود از مسطورت و مطویات این مجلد ابن اثیر که یکی از کتبی است که از آن استخراج میشود پرداخت .

در این سال فضل بن جعفر همدانی در دریا را هسپار شد و در مرسی مسینی فرود گردید و سریه ها و سپاهیان شب خیز بهر طرف بفرستاد برفتند و بتاختند و بغار تیدند و غنیمت‌های فراوان بدست آوردند و اهل نایل از وی امان خواستند و با او ملحق شدند .

یاقوت حموی میگوید : مرسی الخرز مفصل از رست السفینه است و خرز بفتح خاء معجمه وراء مهمله و زاء معجمه موضعی معمور بر ساحل افریقیه است و مرسی الزجاج و مرسی الزيتونه و مرسی علی در اراضی افریقیه و جزیره صقلیه است میگوید : مسیی بفتح میم و سین مشدده مهمله مکسوره و یاء حطی مکسوره و یاء حطی ثانیه ساکنه شهر کوچکی بر ساحل صقلیه در طرف روم مقابل ریواست که شهری در بیابان قسطنطنیه است .

نابل بانون والف و لام و قبل از لام باء موحدہ اقلیمی است از اقالیم افریقیه در میان تونس و سوسه واقع شده است ، بالجمله فضل بن جعفر مدت دو سال با آنجماعت مقاتلت داد و جنگ سخت گشت و برگرفتن آنشهر قدرت نیافت لاجرم یکدسته از سپاهیان برفتند و در پشت کوهی که مطل " بر آن شهر بود پره زدند و بآن کوه صعود دادند و بشهر فرود آمدند و این هنگام مردم شهر بقتال جعفر و آنانکه با وی بودند اشتغال و از کید دشمن غفلت داشتند چون نگران آمدند که بیک ناگاه مسلمانان از پشت سر آنها بر آنها در آمدند منهزم و شکسته شدند و شهر نابل مفتوح و بدست سپاه اسلام مسخر گردید. و هم در این سال شهر مسکان گشوده شد و در کتاب معجم البلدان ولغت شهری باین نام موسوم نیست .

و در سال دویست و بیست و نهم أبو الاغلب عباس بن فضل باسریه بیرون شد و به شیره رسید در معجم باین لفظ اشارت نرفته مگر اینکه شریة یا شرأة باشد بالجمله مردم شرءة یا أبو الاغلب قتالی سخت و جنگی درشت بهای آوردند و آخر الأمر رومیان انهزام گرفتند و افزون از ده هزار تن از ایشان کشته شد و از لشکر اسلام افزون از سه تن شهید نگشت و تا آن زمان در صقلیه چنین واقعه روی نداده بود.

و در سال دویست و سی و دوم فضل بن جعفر شهر مسینی را در حصار آورد و از آن پس جعفر خبر یافت که مردم شهر مسینی با بطریق و سرهنگی که در صقلیه است مکاتب کرده اند تا ایشان را یاری کند او نیز مسئول ایشان را قرین اجابت داشته است و با ایشان گفته است: علامت رسیدن من بشما این است که تا سه شب بر فلان کوه آتش برافروزند چون در سه شب متوالی فروغ آتش را بنمایش دیدید بدانید که در روز چهارم بشما پیوسته می‌شوم و من و شما با هم فراهم شده بغتة بر مسلمان می‌تازیم.

فضل چون این پیمان را بدانست کسی را بفرستاد تا سه شب پی در پی بر آن کوه آتشی بر افروختند و چون مردم مسینی این شعله آتش را بر آن کوه بدیدند مطمئن گردیده در تهیه کار خود استوار گردیدند، و از آنطرف فضل نیز گروهی را که شایسته بود آماده کرد و از هر طرف گروهی را در کمین بگذاشت و با آن سپاهی که شهر مسینی را در محاصره داشتند فرمان داد تا بطرف کمین منهزم شوند و چون مردم شهری دلیر گردند و با ایشان بقتال آیند ایشان نیز مقاتلت نمایند و چون آن جماعت از کمین بگذشتند برایشان عطف عنان نمایند.

بالجمله چون روز چهارم در رسید اهل مسینی بر حسب عهده که با بطریق داشتند در طریق قتال برآمدند و با مسلمانان جنگ نمودند و در انتظار وصول بطریق، بودند و مسلمانان بر حسب دستور العمل فضل جانب انهزام گرفتند و رومیان را از پس خود بجنگ ورزیدند و تاخت و تاز کردن حریص نمودند تا گاهی که از حد کمین در گذشتند و در شهر هر کس بود بیرون آمد.



و چون تمام مردم شهر از کمین گاه تجاوز کردند یکدفعه مسلمانان برایشان بازگشت گرفتند و آن لشکری که در کمین بودند نیز بیرون تاختند و از دنبال ایشان بشتافتند و شمشیر خون آشام در ایشان بگذاشتند و جز اندک مردمی از اهل شهر باقی نماندند و برای جان و مال خود امان طلبیدند تا شهر را تسلیم نمایند مسلمانان قبول کردند و ایشان را امان دادند و آن مردم شهر را بمسلمانان تسلیم کردند.

یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید: مسینی بفتح میم وسین مهمله مشدده مکسوره و یاء حطی ساکنه و نون مکسوره و یاء ساکنه شهری کوچک است بر ساحل جزیره صقلیه از جانب روم مقابل ریو که شهری است در بیابان قسطنطنیه هر کسی در مسینی باشد کسانی را که در ریو باشند میبیند، و ابن حمدیس صقلی این شعر را گوید و نام مسینی را یاد کند:

واظل انشد حین انشد صاحبی \*\*\* من ذا یمسینی علی مسینی

إلی آخر الأیات.

و بطلمیوس در تبیین طول و عرض و درجه طالع مسینی می گوید: مدینه مسینه صقلیه و این بیانی که حموی در معجم البلدان در تشکیل لفظ مسینی نموده است با آنچه در مرصداالاطلاع کرده و مذکور شد تفاوت دارد.

مع الجملة در این سال مسلمانان در شهر طارنت بر زمین الکبرده اقامت جسته در آن شهر سکون جستند. طارنت بفتح طاء مهمله و الف و راء مهمله و نون و تاء قرشت شهری است در صقلیه، و انکبرده بفتح الف و سکون نون و فتح کاف و ضم باء موحد و سکون راء مهمله و دال مهمله و هاء بلاد واسعه ایست از شهرهای فرنگستان که در میان قسطنطنیه واقع است و بیلاذ قلوریه متصل میگردد.

و در سال دویست و سی و سوم ده دسته قشون روم بیامدند و در مرسی الطین جای کردند و باهنگ غارت بیرون تاختند و راه را یاده کردند و خائب و خاسر باز شدند و بکشتی سوار شدند تا مراجعت کنند و هفت دسته و جوقه از ایشان غرقه در پای فنا شدند. و در سال دویست و سی چهارم اهل رغوس با مسلمانان از در مسالمت در آمدند

ص: 251

و مصالحت کردند و شهر را با آنچه در آن بود بلشکر اسلام تسلیم کردند ، مسلمانان آن شهر را ویران ساختند و آنچه را که حمل توان کرد برگرفتند.

و در سال دویست و سی و پنجم گروهی از مسلمانان بشهر قصریانه برفتند و اموالی بغنیمت بردند و مردمش را بسلب و حرق و قتل در سپردند، قصریانه با قاف و صاد و راء مهملتین و یاء حطی و الف ساکنه و نون مکسوره و بعد از آنها ساکنه لفظی است رومی و نام مردی است و نام شهری بزرگ در جزیره صقلیه بر دندان کوهی واقع است و باروی آن شهر بزراعتها و بوستانها و چشمه ها و آبها مشتمل است .

و در این اوقات امیر صقلیه از طرف مسلمانان محمد بن عبد الله بن اغلب بود و در ماه رجب سال دویست و سی و ششم هجری وفات یافت و در شهر بلرم اقامت می نمود و از آنجا بیرون نمی شد و لشکرها و سرایا بهر کجا که اراده داشت میفرستاد و فتح می نمود و غنیمت میبرد و مدت امارتش در آنجا نوزده سال بود والله اعلم .

بلرم بفتح باء موحد و لام و سکون راء مهمله و میم در زبان رومی بمعنی شهر است و بلرم بزرگترین شهرهای جزیره صقلیه است و در کنار دریا افتاده و باروئی بلند دارد ، بعضی گفته اند: جسد حکیم بزرگوار استطالیس در خشبه در هیکل آنجا معلق است.

حموی گوید: با روی آن بسیار بلند و منبع و از سنگ بر آورده اند و مسجد جامعش از نخست تعبیه نصاری بود و در آنجا هیکلی عظیم است ، و از پاره اهل منطق شنیدم میگفت : ارسطو طالیس در خشبه در آن هیکل معلق است و مردم نصرانی قبرش را بزرگ می شمارند و با واستشفا میجویند ، چه مردم یونان را با و اعتقاد کامل است و از این روی جسد او را در آن هیکل معلق داشته اند که از برکت او بخداوند توسل جویند .

و در بلرم افزون از سیصد مسجد بنا کرده اند و در قریه بیضاء که از يك فرسنگی بر این شهر مشرف است دویست مسجد بر پای نموده اند و در بعضی شوارع بلرم باندازه يك تیراند از ده مسجد است که بعضی برابر بعضی است و عرض طریق در میانه فاصله

است سبب این امر را پرسیدم گفتند : مردم این شهر را چندان باد در سر و مغز از عقل است که دوست همی دارند که هر یکی را مسجدی جداگانه باشد و جز خودش دیگری در آن مسجد نماز نکند و نیز کسانی که بدو اختصاص دارند توانند نماز گذارند .

و بسا باشد که دو تن برادر هستند و خانه هر دو بهم چسبیده است معذلك هر کدام مسجدی مخصوص برای خود بنا کرده اند که برادرش در آنجا حتی پدر از پسرش جدا باشد و چون پیاز بسیار میخورند دماغهای ایشان فاسد و حس ایشان کاسد میشود از این روی در صقلیه عالم و عاقل و کاملی که في الحقیقه بفي از علوم عارف باشد نیست و از مروت و دین بی بهره اند . أبو الفتح نصر الله بن قلاقس اسکندری گوید :

فدعا من بلرم حجبی فلبیت وکانت سرقوسة المیقانا

### **بیان محاربه در میان موسی بن موسی و حارث ابن بزيع سردار سپاه عبدالرحمن امير اندلس**

در این سال در میان موسی عامل تطیله و لشکر عبدالرحمن امیر اندلس جنگ فرو گرفت تطیله بضم تاء قرشت و کسر طاء حطی و یاء حطی ساکنه و لام شهری است در اندلس که در شرقی قرطبه متصل باعمال اشقه ، و حارث بن بزيع رئیس : آنسپاه بود و علت این کار این بود که موسی بن موسی از اعیان قواد و سرهنگان سپاه عبد الرحمن و عامل شهر تطیله بود در میان او و دیگر سرهنگان لشکر و قواد عسکر در سال دو بیست و بیست و هفتم حالت تحاسدی روی داد چنانکه از این پیش سبقت گذارش گرفت.

ص: 253

لاجرم موسی بن موسی در خدمت عبدالرحمن جانب عصیان سپرد عبدالرحمن لشکری گران بحرب وی بفرستاد و حارث بن بزیع و جمعی سرداران را بر آناشکر امارت داد و ایشان نزدیک برجہ صفوف قتال وردة جدال بر کشیدند و جنگی عظیم بسپردند و از مردم موسی جمعی کثیر عرضه شمشیر گشت و نیز پسرعم او جانب نیاکان بر گذشته گرفت و حارث بن بزیع بسر قسطه باز شد و موسی پسرش الب بن موسی را به برجہ فرستاد.

و چون حارث بشنید باز گردید و برجہ را بحصار در سپرد و مالک آنشهر گردید و پسر موسی را بکشت و بخانه موسی برفت و در طلب او برآمد و موسی حاضر شد و باحارث مصالحت بر آن نمود که از آن شهر بیرون شود آنگاه موسی بطرف ارتبط انتقال داد، و حارث روزی چند در طلب او بگذرانید و از آن پس بجانب ارنیط برفت و موسی را در آنجا بحصار در سپرد، موسی چون این حال را نگران شد بفرسیه که از ملوک اندیسیین و مشرکین بود بفرستاد لا-جرم هر دو متفق شدند و بحرب حارث بیامدند و در راهگذار او کمینها بگذاشتند و در موضعی که بلمسه نام داشت سوار و مردان کارزار در تهیه کار او مقرر داشتند و در رودخانه که آنجا میباشد.

چون حارث بآن نهر رسید آن مردمی که در کمین جایها بودند بروی بیرون تاختند و برگرد او پره زدند و جنگی بسی سخت با وی بپای آوردند و یکی از جنگهای عظیم بشمار آمد و چنان ضربتی بر حارث فرود آوردند که چشمش بر هم درید و از آن پس او را در همان وقعه اسیر کردند و چون عبد الرحمن خبر این جنگ را بشنید بسی بروی گران افتاد و بر آشفت و لشکری عظیم آماده کرد و پسرش عید را بر آن سپاه امارت داد و در شهر رمضان سال دویست و بیست و نهم او را بحرب موسی روانه کرد.

محمد بطرف ینبلونه پیشی گرفت و در آنجا با جماعتی کثیر از مشرکان جنگ در افکند و در آن جنگ بزرگ غرسة بطریق روم را که با موسی همدست شده بود بکشت و جمعی کثیر از مشرکین را از روی زمین در شکم زمین جای داد و از آن پس

دیگر باره موسی بن موسی بمخالفت با عبدالرحمن عود نمود، عبدالرحمن لشکری بس گران بحرب او بیرون فرستاد .

چون موسی این جیش و جوش و طیش و خروش بزرگ را بدید مرگ را هم آغوش دید و در طلب مسالمت برآمد عبدالرحمن پذیرفتار شد و موسی پسر خود اسماعیل را کروکان عهد و پیمان ساخت و عبدالرحمن شهر تطیله را در امارت او مقرر ساخت و موسی بدانسوی روی کرد و بمرکز ایالت در آمد و از هر کسی که بیمناک بود از آنشهرش اخراج نمود و کار حکومتش آن شهر استقرار گرفت .

برجه بفتح باء موحده و راء مهمله و جیم و هاء شهری است در اندلس از بیره ، ارتباط بضم الف و سکون راء مهمله و نون مکسوره و یاء حطی و طاء حطی شهری در شرقی اندلس از اعمال تطیله و مطل بر ارض عدو وده فرسنگ تا تطیله مسافت دارد بلمسه در معجم البلدان مذکور نیست، اما بلنسیه شهری مشهور است در اندلس، و هم چنین بنبلونه مسطور نیست و یکنونه بایاء حطی و لام مشدده مفتوحه و نون مضمومه و سکون واو و باء موحده شهری کوچک در صقلیه است.

### **بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و هشتم هجری**

در این سال واثق خلیفه بر توقیر و تکریم اشناس ترکی بیفزود و او را تاجی مرصع بجواهر برسر و دو حمایل جواهر از بر و دوش بیایخت : و در این سال ابو تمام حبیب بن اوس طائی شاعر مشهور جانب گور گرفت، از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب باحوال این شاعر نامدار اشارت شد و نیز در طی این کتب بمناسبت مقام گذارش رفت و حکایت اور قصیده سینه او در مجلس أحمد بن معتصم :

اقدام عمرو فی سماحة حاتم \*\*\* فی حلم احنف فی ذکاء ایاس ال

أبو الفرج اصفهانی در پانزدهم اغانی میگوید : أبو تمام حبیب بن اوس طائی از خود طی میباشد مولد و منشأ او در ناحیه بنج در یکی از قراء آنجا است که جاسم نام دارد شاعری مطبوع لطیف الفطنه دقیق المعانی غواص بحار فصاحت و حلال معضلات و مشکلاتی است که شاعری جزار این قدرت و استطاعت ندارد و او را مذهبی است در مطابق که در این امر بر جمیع شعرای روزگار و فصحای نامدار سابق است و نوادر اشعار بدیعه او بسیار است و هم چنین ابیات رذیله نیز دارد .

و در این عصر ما کسانی هستند که در تعصب با و چندان افراط مینمایند که او را بر تمامت شعرای گذشته و آینده تفضیل میدهند و گروهی دیگر اشعار پست او را فراهم کرده منتشر میسازند و محاسن او را در تحت اقدام اغراض شخصیه در هم می نوردند و این عادت مردم هر عصر و زمانی است که پاره مثال ناس را دلیل مناقب خود و رسیدن بمناصب می شمارند و بر حسب انصاف و علم صحیح تصدیق و تکذیب نمی نمایند و حال اینکه حد وسط در هر کاری جمیل تر است و متابعت حق در هر حالی پسندیده تر و شایسته تر است .

چنانکه روایت کرده اند که وقتی أبو تمام قصیده خود را که در تمام آن ابیات نهایت اوستادی و حذاقت را بکار برده بود برای یکی از شعراء قراءت نمود و در تمام آنقصیده فریده يك بیتش مانند دیگر ابیات نبود چون آن شاعر بشنید از محسنات تمام ابیات چشم پوشید و به تمجید و تحسین زبان بر نگشود و گفت: یا أبا تمام اگر این بیت را از قصیده خودت ساقط کنی عیبی در این قصیده تو نیست .

أبو تمام گفت : سوگند با خدای من نیز باین شعر علم دارم چنانکه تو علم داری لکن شعر شاعر نزد شاعر مانند فرزندان او میباشد که در میان ایشان جمیل و قبیح ورشید و ساقط هست اما تمام آنها پیش نفس اوشیرین مینماید و اگر فاضل را دوست بدارد ناقص را نیز مبعوض نمیخواند و اگر بقاء متقدم را خواهان باشد مرگ متأخر را نمیخواهد میگوید: اعتذار أبی تمام با این کلمات ضد آن چیزی است که

نفس خود را در این اشعار که در مدح واثق خلیفه گفته است توصیف می نماید :

جاءتک من نظم اللسان قلادة \*\*\* سمطان فیها اللؤلؤ المکنون

احذاکها صنع اللسان یمده \*\*\* جفر اذا نصب الکلام معین

ویسیء بالاحسان ظناً لا کمن \*\*\* هو بانه و بشعره مفتون

« فلو کان یسی بالأساءة ظناً ولا یفتتن بشعره کنا فی غنی عن الاعتذار له » و حال اینکه از فضلا و کبراء و رؤسای ادبا و شاعران عصر چندان ابو تمام را بفضل و فزونی بستوده اند که از گرد و خاک تاخت و تاز طاعنان غباری بر ذیل تقدم و تفوق او نمی نشیند و هر چند سعی و کوشش نمایند ادراک آثارش را ننمایند و مردمان مانند و نظیری برای او نیابند و شروح کثیره که فریقین درباره او نوشته اند که خود کتابی وافی است .

محمد بن عبدالملک زیات میگفت : از تمامت شعرا شاعر تر گوینده این شعر است :

و ما ابالی و خیر القول اصدقه \*\*\* حقنت لی ماء و جهی أو حقنت دمی

هیچ باک نمیدارم که این سخن مقرون بصدق و حقیقت را آشکارا بگویم که نزد من ریختن آب رویم با خونم مساوی است، اما اگر می گفت: ریختن آبرو از ریختن خون سهل تر است شاید بهتر بود، چه ریختن آبرو تا گاهی که آدمی زنده است اندوهش برای او باقی است و ریختن خون و رفتن جان در یک وقت و زمان است، و ابراهیم بن عباس که از ابن زیات عالمتر و ادیب تر بود گفت : از تمامت شعرای زمان ما گوینده این شعر اشعر است :

مطر أبوک أبو أهلة وائل \*\*\* ملاء البسیطه عدة و عدیدا

نسب کان علیه من شمس الضحی \*\*\* فوراً و من فلق الصباح عمودا

ورثوا الابوة و الحظوظ فاصبحوا \*\*\* جمعوا جدوداً فی العلی و جدودا

پس جملگی متفق شدند که ابو تمام از جمیع شعرای عصر خودش اشعر است. محمد بن یزید نحوی کوید : عمارة بن عقیل بیغداد آمد مردمان بخدمتش

بیامدند و از اشعار او و اشعار پدرش بر نوشتند و نیز اشعار خود را بر او عرضه دادند و یکی از ایشان گفت: در اینجا شاعری است که گمان مینماید که از تمام شعرای روزگار شاعر تر است و جمعی دیگر برضد این گمان کرده اند ، عماره گفت : از اشعار او بر من بخوانید پس این شعر را قرائت کردند :

و انفذها من غمرة الموت أنه \*\*\* صدود فراق لا صدود تعمد

و می گوید :

هي البدر يغنيها تودد وجهها \*\*\* إلى كل من لاقته وان لم تودد

آنگاه خواننده سکوت کرد عماره گفت: از این اشعار برای ما بیفزای پس نشید خود را وصل داد و گفت :

ولكنني لم احو و فرا مجعاً \*\*\* ففرت به إلا بشمل مبدد

و لم تعطني الأيام يوماً مسكناً \*\*\* الذ به إلا بنوم مشرد

عماره گفت : لله دره همانا بر آنانکه بروی مقدم بوده اند تقدم جسته با اینکه در این معنی بسیار گفته اند یعنی بر هر شاعری که در این معنی شعری گفته است پیشی جسته است « حتی لقد حبب إلى الاغتراب » و گفت : بخوان پس بخواند :

وطول مقام المرء في الحي مخلق \*\*\* لذيبا جتیه فاغترب تتجدد

فاني رأيت الشمس زيدت محبة \*\*\* إلى الناس ان ليست عليهم بسرمد

عماره گفت : « کمل والله لئن كان الشعر بجودة اللفظ وحسن المعاني واطراد المراد واتساق الكلام فان صاحبكم هذا أشعر الناس ، اگر شأن شعر و معنی فصاحت و بلاغت شعر این است که شاعر در اشعار خودش الفاظ جیده و معانی حسنه و اطراد مقصود و مراد و اتساق و بهم پیوستگی و تناسب کلمات را مرعی بدارد همانا این صاحب شما یعنی أبو تمام شاعر ترین مردم زمان است و سوگند بخدای میزان و انشاء شعر و نظم ابیات را کامل و خود او در کار شعر و شاعری بعد کمال رسیده است .

هارون بن عبد الله مهلبی گوید: وقتی در حلقه دعبل شاعر بودیم از أبو تمام سخن در میان آمد دعبل گفت : أبو تمام دنباله پوئی معانی مرا میکند و از مضامین من أخذ



می نماید ، مردی که در مجلس بود گفت : أعزك الله چه چیز اخذ کرده است ؟ گفت : از این شعر من :

و ان امرأ اسدی إلى شافع \*\*\* إليه ويرجو الشكر مني لا حمق

شفيحك فاشكر في الحوائج انه \*\*\* يصونك عن مكروهها وهو يخلق

آن مرد گفت : أبو تمام چگونه گفته است ؟ دعبل گفت : میگوید :

فلقيت بين يديه حلو عطائه \*\*\* و لقيت بين يدي من سؤاله

و إذا امرؤ اسدى إليك صنيعه \*\*\* من جاهه فكأنها من ماله

آن مرد گفت: سوگند باخدای تعالی أبو تمام نیکو گفته است ، دعبل گفت: دروغ می گوئی که خدایت نکوهیده بدارد، آن مرد دیگر باره گفت : قسم بخدای اگر أبو تمام این معنی را از تو اخذ کرده است سخت نیکو اخذ کرده وجودت بکار برده و در این معنی بر تو اولویت دارد و اگر تو این معنی را از وی اخذ کرده بآنجا که او رسیده است نتوانستی رسید و آن جودت و محسنات که او رعایت کرده است رعایت نمودی، میگوید: دعبل خشمناك شد و برفت .

همانا دعبل چنانکه در شرح حالش در مجلدات مشكاة الأدب وطی این کتب اشارت رفت مردی شیعی و در تشیع تعصب دارد اما بخیل و حسود بوده است و اگر نه هیچ نشاید درباره ابو تمام که خلاق مضامین و معانی و ممدوح طبقات شعرا و صاحب کتاب حماسه و اشعارش مطرح ادبا و در اغلب کتب علمیه و ادبیه بآن استشهاد میرود - فرضاً اگر این معنی را از دعبل اخذ کرده و بحلیه بلاغت و فصاحتی عالی محلی و مزین ساخته باشد - اینگونه سخن رانده باشد و شاید ابو تمام بهیچوجه نظر بشعر دعبل نداشته و از طبع و قاد خودش تراویده باشد « و مازال تلك الحالة في الشعراء إلى يوم القيامة ».

إبراهيم بن عباس گوید: هرگز در مکاتبات خودم جز بآنچه زایش طبع و خاطر من بوده است اشکال نورزیده ام مگر اینکه این شعر ابي تمام را سخت نیکو شمردم :

فان باشر الاسعار فالبيض والقنا \*\*\* قراه واحواض المنایا مناھله

و ان بین حیطانا علیه فائما \*\*\* اولئك عقالاته لا معاقله

والا فاعلمه بانك ساخط \*\*\* علیه فان الخوف لا شك قائله

میگوید: برای دشمن او مفری نیست خواه در بیابان باشد خواه در قصور و عمارات شهر یا بهر کجای دیگر چه اگر در بیابان بگذرانند دستخوش شمشیر آبدار و نیزه تابدار میشود و برخوان بلایا و منایا میهمان میگردد، و اگر در معاقل رسینه و حصون حسینه ملجأ گزیند همان معاقل، زندان و پای بند او گردد و اگر نقطه دیگر جای سازد و او را بیگاهانی که بروی خشمناک هستی همان ترس و خوفی که دروی راه کند او را هلاک سازد.

ابراهیم می گوید: این معنی را اخذ کردم و در پاره رسائل خود گفتم: « فصار ماكان یحرزهم یبرزهم وما كان یعقلهم یعتقلهم » از قوت بخت و شدت عزم و بطش او رکس در پناهی میرفت همان پناهگاه و نگاهبان بیرون و آشکار می ساخت دشمنان او را و آنجا که معقل و محل حفظ و حراست ایشان بود زندان و پایبند ایشان شد.

می گوید: بعد از آن ابراهیم با من گفت: « إن أبا تمام اخترم وما استمتع بخاطره ولا نرح ذکي فکره حتی انقطع رشاء عمره » میخواهد بگوید که جوشش طبع و زلال مضامین آبدار ابو تمام چندان بود که خودش تا پایان عمرش بتمام آنچه در مخزن داشت نرسید تا چه رسد که محتاج بمضامین دیگران بشود، و از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب و ترجمه احوال ابراهیم بن عباس صولی شاعر و ناثر معروف باین کلمات او اشارت کرده ام و بنده حقیر را در یکی از قصاید مدیحه این چند شعر مناسب این معنی است:

فرسته تیر از چاچی کمانش \*\*\* بدریا بر شکافد دل ز تین

ز بخت او عدویش را بروید \*\*\* ز قلبش بر بچشمش تیرو زوین

نفس گر بر کشد خصمش بخشمش \*\*\* بحلقش برفتد اندر خراطین

و گر دیدار برکینش گشاید \*\*\* بیارد چرخش اندر دیده سکین

وگر در خواب بیند رزمگاهش \*\*\* بمغزش دشنه میروید ز بالین

وگر معقل نهد بر چرخ اعظم \*\*\* همان معقل شود بر وی چو سچین

وگر ملجأ کشد بر فوق انجم \*\*\* زند تیر شهابش چون شیاطین

رهائی نیست خصمش را ز باسش \*\*\* چه در هند و چه در روم و چه در چین

قضای آسمان را چون توان تافت \*\*\* نفوذش بشگرد صدکوه روئین

حسین بن عبد الله گوید: از عنم ابراهیم بن عباس شنیدم که با ابو تمام گاهی که ابو تمام قصیده خود را در مدح معتصم بعرض رسانید و برای وی میخواند می گفت: « یا ابا تمام امراء الکلام رعیه لاحسانک » ای ابو تمام امرای کلام و فصحای ایام رعیت طبع نقاد و خاطر وقاد و شعر شیوا و زبان گویای تو هستند.

محمد بن جابر ازدی در اشعار ابي تمام متعصب بود روزی با حضور دعبل بن علي از اشعار ابي تمام قراءت کرد و با دعبل نگفت که از ابو تمام است و پرسید این اشعار را چگونه میبینی؟ گفت: « أحسن من عافية بعد یأس » از بهبود و عافیتی که بعد از نومیدی از صحت و زندگانی بدست آید بهتر و نیکوتر است و في الحقیقة تمجیدی شاعرانه کرده است، محمد گفت: این اشعار از ابو تمام بود، دعبل از نهایت حسد گفت: شاید سرقت کرده باشد.

أحمد بن یزید مهلبی از پدرش روایت می کرد که میگفت: تا ابو تمام زنده بود هیچ شاعری را قدرت آن نبود که در همی بصله گیرد و چون وی بمرد آنچه در صله او عطا میشد بتمام شعرا قسمت میرفت، مقصود این است که تا او بود اعتنائی بمدح دیگر شعرا نبود و جز بشعر ابو تمام توجه نمیرفت و جایزه نمیرسید.

عبدالله بن عبد الله بن طاهر گوید: چون ابو تمام بخراسان رفت جمیع شعراء نزد او فراهم شدند و خواستار آمدند که از شعرش بشنوند ابو تمام گفت: امیر بامن وعده نهاده است که فردا شعر خود را در حضرتش قراءت کنم و زود باشد که از من بشنوید، و چون روز دیگر بخدمت عبدالله بن طاهر والی خراسان آمد این شعر را بدو بر خواند:

من عوادى يوسف و صواحبه \*\*\* فعزماً فقدماً أدرك السؤل طالبه

و چون باين شعر خود رسيد :

و فلفل هاى من خراسان جاشها \*\*\* فقلت اطمعني انضر الروض غازبه

و ركب كاطراف الأسنه عرسوا \*\*\* على مثلها والليل تسطو غياهبه

لأمر عليهم ان تتم صدوره \*\*\* وليس عليهم ان تتم عواقبه

شعرا يك دفعه فریاد بر کشیدند که جز امیر اعزه الله هیچکس مستحق ولایق اینگونه مدیحه و شعر نیست ، و یکی از شعراء گفت و او معروف بریاحی بود که : مرا نزد امیر اعزه الله جایزه ایست که باعطای آنم و عده نهاده است و من آن جایزه را باين مرد بخشیدم در ازای آن مدحی که در حق امیر گفته است ، امیر گفت: ما جایزه ترا دو چندان میگردانیم و در حق ابی تمام نیز بآنچه بر ما واجب شده است قیام میجوئیم.

و چون ابو تمام از عرض و انشاد قصیده خودش فراغت یافت هزار دینار سرخ بر سرش نثار کردند و جمله را غلامان برچیدند و ابو تمام چیزی بر نداشت عبدالله از این کارش خشمگین شد و گفت : خود را از بر واحسان من برتر شمرد و بآنچه او را اکرام نمودم توهین کرد، از این روی ابو تمام بآنچه متوقع بود از وی نایل نگشت و از این روی گاه بگاه چیزی برای ابو تمام میفرستاد و زمستان پیش آمد و کار توقف برآبو تمام دشوار افتاد و این شعر بگفت :

لم یبق للصف لا رسم ولا طلل \*\*\* و لا قشيب فيستكسى ولا سمل

عدل من الدمع ان يبكي المصيف كما \*\*\* يبكي الشباب و يبكي اللهو والغزل

یمنی الزمان انقضی معروفها و غدت \*\*\* یسراه وهي لنا من بعدها بدل

این اشعار گوشزد أبو العمیثل شاعر آل عبد الله بن طاهر آمد و بخدمت ابی تمام آمد و از جانب عبدالله بن طاهر معذرت بخواست و نیز او را در آن عتابی که نموده بود عتاب کرد و ضمانت نمود که بآنچه او را محبوب باشد بعمل آورد.

بعد از آن بخدمت عبدالله آمد و گفت : أيتها الأمير آیا مانند أبو تمام شاعری را

خوار وسبک میگیری و باوی بجفا میروی « فوالله لولم يكن له ماله من النباهة في قدره والاحسان في شعره والشايع من ذكره لكان الخوف من شره والتوقي لذمه يوجب على مثلك رعايته ومراقبته فكيف وله بنزوعه إليك من الوطن وفراقه السكن وقد قصدك عاقداً بك امله معملاً إليك ركابه متعباً فيك فكره وجسمه وفي ذلك ما يلزمك قضاء حقه حتى ينصرف راضياً».

اگر أبو تمام را بجز همان نباهت قدر و ستودگی شعر و شهرت نام نبودی هر آینه مانند تو ذی شرافتی را بایستی از شر زبان او بر شرف خود و دودمان خود ترسد و از رعایت جانب و مراقبت مال او غفلت نکند پس تا چه رسد باینکه بامید بذل و عطا و نوال تواز وطن خود و مسکن خود وزن و اولاد خود دور گشته و مفارقت اختیار کرده است و رشته امید خود را بسلسله بذل و نوال مقصود و مرکب خود را بامید عطیت توراهوار و فکر خود را در مدایح تورنجه و جسم خود را در این تفکر کلیل نموده .

و با این حال بر تو واجب و لازم است که حق او را قضا فرمائی و او را خوشنود و راضی بازگردانی ، و اگر در وجود او هیچ فایدهتی نبودی و ازوی جز این شعر در حق تو مسموع نشدی :

تقول في قومس صحبي وقد اخذت \*\*\* منها السرى وخطى المهرية القود

امطلع الشمس تبغى ان تؤم بنا \*\*\* فقلت كلا ولكن مطلع الجود

کفایت مینمود عبدالله چون این کلمات بشنید گفت : « لقد نبهت فأحسنست و شفعت فلطفت و عاتبت فواجعت ولك ولا بي تمام العتبی » بنهجی پسندیده آگاهی دادی و در کمال لطافت شفاعت نمودی و عتابی دردناک بکار آوردی و تو و أبو تمام را حق عتاب است ، ای غلام ابو تمام را بخوان .

چون ابو تمام حاضر شد عبد الله بن طاهر آنروز را تا شامگاه با او بلطف معاشرت و یمن مجالست و جذب قلب و دفع کدورت بگذرانید آنگاه بفرمود دو هزار دینار سرخ با آنچه در خور سفر و حمل او بود از مرکوب و مطلوب بدو پرداختند و از

جامه های خود بخلعتی بس فاخرش مفتخر ساخت و نیز فرمان کرد احتشام او را تنی چند تا آخر خاک خراسان وزمینی که در تحت امارت او بود بیدرقه اش برفتند و أبو تمام با خاطری خوش و دلی خرام بوطن خود باز شد .

حسن بن وداع ، کاتب حسن بن رجاء گوید : نزد أبو الحسین محمد بن الهیثم در جبل حاضر بودم و أبو تمام این شعر خود را میخواند :

اسفی دیارهم اجش هزیم \*\*\* و غدت علیهم نصره و نعیم

و چون از عرض قصیده فارغ شد حسن بفرمود هزار دینارش در صله بدادند و نیز اندامش را بخلعتی نیکو بیار استند و آنروز را نزد ابو حسین بماندیم ، و چون بامداد دیگر روی گشود این شعر را أبو تمام بآبی الحسین بنوشت :

قد کسانا من کسوة الصیف خرق \*\*\* مکتس من مکارم و مساع

حله سابریه و رداء و رداء \*\*\* کسها القیض أو رداء الشجاع

کالسراب الرقراق فی الحسن الا \*\*\* انه لیس مثله فی الخداع

قصیبا تسترجف الریح متنیه \*\*\* بأمر من الهبوب مطاع

رجفانا کانه الدهر منه \*\*\* کبد الضب أو حشا المرتاع

لازماً ما یلیه تحسبه جزءاً \*\*\* من الممتنین و الاضلاع

یطرده الیوم ذا الهجیر و لو \*\*\* شبه فی حره بیوم الوداع

خلعة من اغر اروع رحب الصدر \*\*\* رحب الفؤاد رحب الذراع سوف اکسوک ما یعفی علیها \*\*\* من ثناء کالبرد برد الصناع

حسن هانیک فی العیون وهذا \*\*\* حسنه فی القلوب و الاسماع

چون محمد بن هیثم این اشعار آبدار و این نوید جاوید مدار را بشنید گفت : کدامکس هست که تمام ملک خود را در محاذی و ازای این مدح باقی و اشعار نامدار عطا نکند ؟ سوگند با خدای در سرای من جامه نخواهد بود مگر اینکه بآبی تمام عطا کنم، لاجرم امر نمود تا هر ثوب و جامه که در آنوقت مالک بود بآبی تمام پرداختند .

لمؤلفه:

جامه فانی بداد و عاریه \*\*\* حلیه باقی گرفت و ساریه

جامه کش شعر و پشمش تار و پود \*\*\* نی چنان حلیه که تار از فضل بود

جامه کش فضل باشد بود و تار \*\*\* تا ابد برتن بماند برقرار

گر بتن آری تو کهنه باریه \*\*\* به که دیبایت بتن از عاریه

امتعه دنیا عواری هست و بس \*\*\* بر عواری دل نبندد هیچکس

روح تو اندر عواری در هوس \*\*\* حرص تو اندر عواری شد عسس

روح تو اندر عواری خفته است \*\*\* گوهرت اندر عواری سفته است

گوهری داری بدیع و پر بها \*\*\* کز درخشش پر شود ارض و سما

آفتابش ذره باشد ز تاب \*\*\* با چنین تاب از چه در پیچ و تاب

گر بدانستی تو قدر گوهرت \*\*\* عرش اعظم بود در بال و پرتچشم بر بستی اگر زین عرش را \*\*\* زیر پای خویش دیدی عرش را

گر نه حرصت بر خرابه خانه \*\*\* صد چو چرخ بود کمتر لانه

چون ندانی ایدریغا قدر خود \*\*\* دور ماندی زان فضا و صدر خود

برز عرشت هست ماوی جلال \*\*\* بس عطا داری ز حق ذو الجلال

چون تو خود میزان زکف بگذاشتی \*\*\* بذر حسرتها بدل انباشتی

چشم بگشا و بقا بین در فنا \*\*\* در شعاع جان نگر زین روزنا

جان چنان نور است و آن چون روزن است \*\*\* در بلای روزن این مردوزن است

روزنت باشد مکان درد و رنج \*\*\* چونکه رنج از تو است از رنجت مرنج

لمؤلفه :

این بلیانی کز آنت پیچ و درد \*\*\* وین همه آفات دهر و گرم و سرد

سر پسر از زایش حرص است و آز \*\*\* گوهر جان را به بیهوده مبارز

گوهر جانت که از بیچون بود \*\*\* قیمتش از دو جهان افزون بود

ایدریغا گوهرت نشناختی \*\*\* مفت اندر مفت خود را باختی

ص: 265



چون اسیر نفس مغرور آمدی \*\*\* از بهشت و خود مهجود آمدی

گر بهشت و حور خواهی و نعیم \*\*\* برشکن نفس و بعقلت شو ندیم

گوهر عقل از علایق چون برست \*\*\* بر فراز شاخه طوبی نشست

شاهباز عقلت ای فرزانه مرد \*\*\* بر فراز عرش بفشانده است گرد

بسکه کوتاه بین شدستی و زبون \*\*\* از فراز عرش افتادی نگون

شو مجرد شوز حرص و آزاها \*\*\* تا ز عرشت در رسد آوازاها

ای گرفتار مهان این محن \*\*\* جان بعرش آرو بنه این ما و من

ما و من هایت بسی محنت نهاد \*\*\* چاره خود جوی از رب العباد

سعید بن جابر کرخی از پدرش حکایت کند که در مجلس ابودلف قاسم بن عیسی حاضر بود و ابو تمام میخواند :

علی مثلها من أربع وملاعب \*\*\* اذیلت مصونات الدموع السواکب

و چون باین شعر رسید :

إذا افتخرت يوماً تمیم بقوسها \*\*\* وزادت علی ما وطدت من مناقب

فأنتم بذی قار امالت سیوفکم \*\*\* عروش الذین استرهنوا قوس حاجب

محاسن من مجد متی تقربوا بها \*\*\* محاسن اقوام تکن کالمعایب

ابو دلف گفت: ای معشر ربیعه هرگز شمار امانند این مدیحه مدح نگذاشته اند باز گوئید نزد شما در صله گوینده این شعر چیست؟ آن جماعت مطارف و لباده های خود را که بر تن داشتند خواستند با بی تمام گذارند ابودلف گفت: ابو تمام این جامه ها را از شما پذیرفتار شد و دیگر باره شما را رعایت بداد تا بر تن کنید و زود باشد من از جانب شما در مزد او نیابت کنم ای ابو تمام قصیده را تمام کن.

ابو تمام بتمام قرائت کرد و ابودلف پنجاه هزار درم او را ببخشید و گفت: سوگند با خدای این مبلغ برای صله قصیده تو وقدر واستحقاق تو برابر نیست عذر مارا بپذیر، ابو تمام شکر آن موهبت را بگذاشت و بیای خواست تا دست ابودلف را ببوسد ابو دلف او را سوگند داد که چنان کار را دست بدارد و گفت: شعر خود را که

در مرثیه عید بن حمید گفته بمن برخوان أبو تمام این شعر بخواند :

وما مات حتی مات مضروب سیفه \*\*\* من الضرب واعتلت علیه القنا السمر

و از این جمله است شعر :

غدا غدره والحمد نسج رداءه \*\*\* فلم ینصرف إلا واكفائه الأجر

كأن بني نبهان يوم مصابه \*\*\* نجوم سماء خر من بينها البد

یعزون عن ثار یعزی به العلی \*\*\* و بیکی علیه البأس والوجود والشعر

چون ابو تمام قراءت کرد ابودلف گفت : سوگند با خدای دوست همی داشتم که این مرثیه در حق من گفته آید، ابو تمام برخویشتن پیچید و گفت: بلکه جان من و اهل و عیال من فدای امیر و من خود پیش مرگ او باشم ، ابودلف گفت : هر کس را بچنین شعری مرثیه گویند هرگز نمرده است. بلی کار خوب و سخن خوب همان است که امیر جواد روزگار أبو دلف بکار برده چیزی فانی بداد و گوهر باقی بخرد . و اینک این بنده حقیر با ضعف بنیه و پژمردگی و افسردگی در این سرپوشیده منزلگاه موروئی خود در شهر طهران و محله چاله میدان در این حال که نزدیک بغروب آفتاب و جناب سلیمان خان احتساب الممالک از فضلالی این عصر و قدماى احیای این بنده و از اشخاص معقول محبوب مجرب روزگار که برای اخذ احوال مرحوم مبرور میرزا محمد علی خان علاء السلطنة رئیس الوزرا که سحر گاه روز دوشنبه چهاردهم شهر رمضان المبارک هذه السنة يك هزار و سیصد و سی و ششم هجری در دارالخلافه طهران برحمت ایزدی پیوسته و هشتاد و سه سال عمر کرده و بمرض ذات الریه وفات و در زاویه مقدسه و صحن شریف حضرت عبدالعظیم حسنی (علیه السلام) در مقبره مرحوم میرزا محمد خان مجد الملک طاب ثراه والد زوجه محترمه خود مدفون شده اند بملاقات بنده آمده و پس از حصول مقصود بمنزل خود مراجعت نمودند ، و روز چهارشنبه شانزدهم شهر مذکور است بنگارش این مدیحه و این مادح و این ممدوح و تجدید احیای نام و یاد ایشان مشغول هستم.

ای بسا پادشاهان و توانگران و سواران و خوب رویان و امثال ایشان که در

جهان بیامدند و چون دارای اثری محمود نگردیدند گوئی در دار وجود موجود نشدند ، پس برترین ذخایر نفیسه این سپنجی سرای ایرمان فعل خوب و قول خوب و نام خوب و یادگار خوب است که تا پایان جهان میماند و روز تا روز ، تازه تر می گردد و گرنه بود و نبود یکسان خواهد بود، چه هر بودی را در شمار بود نمیشاید شمرد.

محمد بن یزید نحوی گوید : أبو تمام طائی بخدمت خالد بن یزید بن مزید که در این هنگام والی ارمنیه بود روی نهاد و بمدح او قراءت اشعار کرد و ده هزار درم صله یافت و مخارج و نفقه سفر نیز بدو عطا کرد و گفت : این ده هزار درهم را بدون کسر بمنزل برسان و اگر آهنگ رفتن داری عجله کن و اگر مایل هستی که نزد ما بیائی ، از رعایت بخشش و پذیرائی و اکرام تو غفلت نمیروم ، أبو تمام گفت : مراجعت می نمایم و با خالد وداع کرد.

روزی چند برگذشت و خالد بشکار برنشست و أبو تمام را نگران شد که در سایه درختی نشسته و در پیش روی خود جامی شراب ناب نهاده و غلامی ماه چهر برای او سرود مینماید ، خالد گفت : أبو تمام باشی ؟ گفت : خادم تو و بنده تو هستم ، خالد فرمود : « ما فعل المال » آنچه تو را دادیم در چه حال است ؟ ابو تمام این شعر بخواند:

علمني جودك السماح فما \*\*\* ابقیت شيئاً لدی من صلتك

ما مر شهر حتی سمحت به \*\*\* كان لي قدرة كمقدرتك

تنفق في اليوم بالهبات وفي الساعة \*\*\* ما تجتنيه في سنتك

فلسه ادري من اين تنفق لولا- \*\*\* ان ربي يعد في هبتك بخشش و ریزش تو مرا بخشش آموخت از این روی از آن ده هزار درم که بمن صله دادی چیزی برجای نگذاشتم و هنوز یکماه بیای نرفته آن در اهم بیایان رسید گویا همان قدرت و بضاعت را که برای تو مقدور است گمان می بردم و عجب آن است که تو در يك روز بلکه در ساعت بقدریکه یکسال در یابی میبخشی نمیدانم اگر خداوند در هبات تو امداد نمیفرمود از کجا این همه اتفاق می نمودی ! خالد فرمان کرد تا ده هزار در هم دیگر بآبی تمام بدادند و او بگرفت و بیرون رفت.

أبو عبدالله محمد بن سعد رقی کاتب حسن بن رجاء می گوید : ابو تمام که حسن را مدح کرده بود نزد وی آمد و من مردی را دیدم که عقل و علمش برتر از شعرش بود و حسن خواستار انشاد شعر گردید و ما مشغول خوردن شراب ارغوانی بودیم و ابو تمام مدحی را که در حق وی گفته بخواند تا باین شعر رسید :

أنا من عرفت فان عرتك جهالة \*\*\* فأنا المقيم قيامة العذال

عادت له أيامه مسودة \*\*\* حتى توهم انهن ليال

میخواهد بگوید که از محنت روزگار و ظلمت ستاره بخت چنان روزگارم تیره و سیاه شده است که چنان پندار می رود که آن روزهای نورانی شهای ظلمانی است ، حسن بن رجاء :گفت: سوگند با خدای بعد از این روزگارت سیاه نخواهد گردید، یعنی بر تو روشن میدارم و چون این شعر بخواند :

لا تنكري عطل الكريم من الغنى \*\*\* فالسيل حرب للمكان العالی

و تنظري حيث الركاب ينصها \*\*\* محیی القريض إلى ممیت المال

حسن بن رجاء برخاست و بر هر دو پای بایستاد و گفت: سوگند با خدای این قصیده را قرائت نخواهی نمود مگر در حالی که من ایستاده باشم ابو تمام نیز پای بایستاد و گفت :

لما بلغنا ساحة الحسن انقضى \*\*\* عنا تملك دولة الامحال

بسط الرجاء لنا برغم نوائب \*\*\* كثرت بهن مصارع الأمال

إلى آخره .

اینوقت حسن بن رجاء با ابو تمام معانقه کردند و بنشستند و حسن گفت: «ما أحسن ما جلوت هذه العروس» چه خوب این عروس را با زینت بلاغت و حلیه طلاق جلوه گر ساختی، ابو تمام گفت: سوگند با خداوند اگر این عروس از جماعت حور العین بود. این ایستادن و قیام تو در تشریف او وافی ترین کابینهای او بود ، عمل بن سعید میگوید ابو تمام دو ماه در خدمت حسن بن رجاء اقامت جست و آنچه بدست من از حسن بدو صلّه و جایزه رسید ده هزار در هم بود و آنچه سوای آن بگرفت

ص: 269

من بآن آگاه نیستم با اینکه حسن بن رجاء بصفت بخل معروف بود . عون بن محمد گوید: روزی در خدمت حسن بن رجاء حضور داشتم دعبل بن علی شاعر مشهور نیز حاضر بود و از أبو تمام و محاسن اشعار او می کاست عصابة الجرجرائی با او معترض شد و گفت : ای ابو علی از من این شعر آبی تمام را بشنو اگر پسند خاطرت گردید مطلوب حاصل است و اگر پسندیده نداشتی من نیز با تو در مذمت او موافقت میکنم و در حق تو پناه بخدای میبرم که پسند نکنی و این شعر او را بخواند .

اما انه لولا الخلیط المودع \*\*\* و مغنی عفا منه مصیف و مربع

و چون باین شعر آبی تمام رسید :

هو السیلان واجهته انقدت طوعه \*\*\* تقتاده من جانبیه فیتبع

ولم أر نفعاً عند من لیس ضائراً \*\*\* و لم أر ضراً عند من لیس ینفع

معاد الوری بعد الممات و سبیه \*\*\* معاد لما قبل الممات و مرجع

دعبل را چاره نماند و راهی بتکذیب نیافت و گفت : ما فضل این مرد را دفع کنیم لکن شماها او را بجائی بلند میکنید که از مقدار او افزون است و بر آنکس که بروی مقدم است تقدم می دهید و مضامینی را که از دیگر شعرا سرقت کرده است بدو نسبت می دهید و ازوی می شمارید، عصابة در جواب دعبل گفت : « احسانه صیترک عائباً و علیه عائباً » از بسکه أبو تمام نیکو شعر می گوید ترا بروی عیب جوی و عتاب نماینده گردانیده است.

میمون بن هارون گوید: وقتی أبو تمام بمخنثی میگذشت که با دیگری میگفت : دیروز نزد تو آمدم و تو خود را از من پوشیده و محجوب ساختی ، آنشخص در جواب گفت: « السماء إذا احتجب بالغیم رچی خیرها » چون آسمان در زیرابر پنهان شد امید خیر آن است، یعنی باران رحمت میبارد میگوید در چهره أبو تمام حالتی دیدم که این معنی را اخذ نموده تا در شعر خود تضمین نماید، و روزی چند بر نگذشت و أبو تمام این شعر را بگفت :

لیس الحجاب بمقص عنك لي أملاً \*\*\* ان السماء ترجی حین تحتجب

محمد بن موسی گوید: ابو تمام عاشق غلام خزری حسن بن وهب و حسن عاشق غلام رومی ابي تمام بود، و یکی روز ابو تمام نگران شد که حسن باغلام او ملاعبه و بازی مینماید با حسن گفت: « واللہ لئن اعتقت إلى الروم لتركضن إلى الخزر » سوگند با خدای اگر با روم بمعارضه و معافه و دست آویز در آئی ما بنخر تاختن می آوریم.

حسن گفت: اگر خواهی ما این داوری بتو می آوریم و تو خود حاکم باش ابو تمام گفت ( أنا أشبهك بدادود (علیه السلام) واشبه نفسي بخصمه « من ترا بدادود (علیه السلام) تشبیه میکنم و خودم را بخصم او، اشارت بقصه داود (علیه السلام) و زوجه او ریا و آمدن دو ملک بخصومت و حکومت داود است که در قرآن مجید مرقوم است.

حسن گفت: اگر این معنی را بخواهی بنظم در آوری از آن میترسم و اگر منشور باشد ترسناک نمیشویم، چه نثر عارض است و حقیقتی ندارد، ابو تمام چون بشنید این بگفت:

أبا علي لصرف الدهر و الغير \*\*\* و للحوادث الأيام والعبر

اذكرتني أمر داود و كنت فتى \*\*\* مصرف القلب في الأهواء والفكر

ان أنت لم تترك السير الحثيث إلى \*\*\* جاذر الروم اعتقنا إلى الخزر

أنت المقيم فما تغدور وراحله \*\*\* و ايره أبدأ منه على سفر

وهب بن سعید گوید: بعد از وفات ابي تمام طائی دعبل بن علي نزد حسن بن وهب آمد، مردی از اهل مجلس بدو گفت: ای ابو علي توئی که طمن میزنی کسی را که می گوید:

شهدت لقد اقوت مغانيكم بعدى \*\*\* و محنت كما محت و شائع من بردى

و انجدتم من بعد انهام دارکم \*\*\* فیا دمع فیا دمع انجدني على ساكنی نجد دعبل نمره بر کشید و گفت: قسم بخدای نیکو گفته است، و این مصراع را (قیاد مع أنجدنی علی ساکنی نجد) را تجدید قراءت همی نمود و بعد از آن گفت: خداوند او را رحمت کند اگر ابو تمام برای من چیزی از شعرش را بجای می گذاشت

می گفتم وی اشعر مردمان است .

راقم حروف گوید: اگر ابو تمام زنده می بود ، دعبل این سخن نمی کرد آدمی هنرمند تازنده است محدود و چون بمرد محروم و مرحوم است، و از این پس در ذیل احوال واثق بمذاکره اشعار آبی تمام و تحری وفضیلت بر همدیگر حکایتی مسطور میشود.

و هم در این سال در طریق مکه معظمه کار تسعیر اجناس بالا گرفت چندانکه يك رطل نان بیکدرهم و يك راویه آب بچهل در هم بها یافت و مردمان را در موقف عطشی سخت روی داد و از آن پس بارانی با تگرگ برایشان بیارید و پس از ساعتی از آن شدت حرارت بشدت برودت و از سورت گرما بحدت سرما دچار آمدند ، و نیز در منی در روز نحر بارانی سخت شدید بیارید که هرگز بآن شدت باران ندیده بودند و نزدیک جمرة العقبه پاره از کوه فرو افتاد و از لطمه آن چند تن از حاجیان کشته شدند . نمیدانم يك رطل نان که تخمیناً دوپست مثقال باشد بچه قیمت بوده است که در شدت گرانی بیکدرهم رسیده، أما يك راویه آب بچهل در هم قیمت یافته والبته يك راویه آب افزون از صد رطل خواهد بود .

چه قدر شبیه است این حکایت باین حالت که هم اکنون این بنده بآن اندرم در فصول سابقه اشارتی بسختی و ناهمواری حال مردم ایران و گرانی عموم اجناس شد.

غریب این است که در این روز پنجشنبه هفدهم شهر رمضان المبارك سال يك هزار و سیصد و سی و ششم هجری که مشغول تحریر هستم بواسطه کم شدن آب قنات مرحوم مبرورحاجی میرزا علیرضای شیرازی از خاندان مرحوم ابراهیم خان اعتمادالدوله صدر اعظم شیرازی که در طی این کتب گاهی بحال ایشان و پاره اعیان این خاندان اشارت شده است و این قنات وقف اهالی دو محل چاله میدان و عودلاجان دار الخلافه طهران است بحال مشرویین سخت می گذرد .

چنانکه در عمارات این بنده که از نظار این قنات هشتم چهار ماه است آب نرسیده است و حوض بجای آب محل تابش آفتاب و آب انبار از شدت عطش بیتاب و اشجار در این اول سرطان در حالت خزان و آقا سید نصرالله پسر آقا سید مهدی که اصل آنها از هند و بعد از آن بشیر از آمده و اکنون نزد این بنده حقیر بخدمت مشغول است بآب کشیدن از یکی از حوضها که آخر رسیده و ریختن بپای درختهای سرای اندرونی بنده اشتغال دارد.

و با اینکه بحمد الله تعالی زراعت گندم و جو از تفضلات الهی در این سال سخت نیکو شده و ریمانی کامل پیدا کرده و کمتر سالی باین خوبی و بی عیبی بوده است معذک بعد از آنکه قیمت نان تنزل نموده است یکمن تبریز نان گندم چهار قران که هر قرانی يك مثقال که عبارت از بیست و چهار نخود نقره باشد و يك من تبریز نان جو که عبارت از شش صد و چهل مثقال است، بقیمت دو قران و نیم رسیده است .

و بسیاری از مشایخ هستند که از جمله خود بنده یکی از ایشان است نان گندم این شهر را در چهار من یکفران خورده ام و پاره سالخوردهگان شش من و هشت من يك قرآن خورده اند ، و سختی گرانی بجائی رسید که يك ماه و دوماه قبل قیمت يك من نان گندم تا بیست قران که دو تومان است رسید در حقیقت یکمن مقابل صد من گردید و سایر اجناس نیز بهمین حال پیوست و يك برده و بیست و سی و پنجاه و صد

پیوست .

خداوند را شکرها باید که تفضل فرمود و از باران رحمت و وفور ریمان غله انحطاط کلی گرفته و امیدواریم که تلافی دوران قحط و غلا بشود.

و در این سال محمد بن داود مردمان را حج اسلام بگذاشت و در این سال عبدالملک بن مالک بن عبدالعزيز أبو نصر تمار زاهد از این جهان بدیگر جهان را هسپر شد و نود و يك سال روزگار نهاد و در پایان عمر نابینا شده بود و هم در این سال محمد بن عبد الله بن عمر بن معاویه بن عمرو بن عتبة بن أبي سفیان اموي بصري مکنی بأبي عبد الرحمن که مردی عالم باخبر و آداب بود از این جهنده جهان بجهان

ص: 273



پایدار رهسپار شد، و هم در این سال أبو سلیمان داود اشقر سمسار محدث بسرای دیگر شتافت، و هم در این سال سلیمان بن عبدالله بن طاهر اقامت حج نمود .

### **بیان وقایع سال دویست و بیست و نهم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله**

در این سال خلیفه روزگار الواثق بالله عباسی کتاب و نویسندگان را بجمله بگرفت و بزندان جای داد و هر يك را در ادای مالی ملزم ساخت :

أحمد بن إسرائيل را باسحاق بن یحیی بن معاذ رئیس کشیک چیان سپرد و گفت: روزی ده تازیانه اش بزند و چنان که گفتهاند قریب هزار تازیانه اش بزند و هشتاد هزار دینار از وی بگرفتند، و از سلیمان بن وهب کاتب ایتاخ چهارصد هزار دینار بگرفت، و از حسن بن وهب چهارده هزار دینار بگرفت، و از أحمد بن خصیب و نویسندگان او هزار بار هزار دینار بگرفت و از ابراهیم بن رباح و نویسندگان او نود هزار دینار مأخوذ داشت، و از نجاح شصت هزار دینار جریمه گرفت، و از ابوالوزیر با مصالحه یکصد و چهل هزار دینار اخذ نمود و این مبلغ سوای آن جوهری بود که از عمال اعمال بسبب عملات ایشان بدست آورد.

و محمد بن عبد الملك زیات وزیر رایات عداوت و آیات خصومت را برای احمد ابن ابي دواد و سایر اصحاب مظالم نصب کرد لاجرم ایشان را آشکارا نمودند و خباثت جمله را ظاهر ساخته در زندان افکندند و إسحاق بن ابراهیم را در کار ایشان بنشانند و إسحاق در امر ایشان بنظاره شد و آنجماعت را در حضور مردمان بیای داشتند و برحمتی عظیم و محنتی جسیم مبتلا ساختند .

و سبب این کردار واثق را نسبت بجماعت کتاب و عمال چنین رقم کرده اند که عزون بن عبدالعزیز انصاری گفت: شبی در این سال در خدمت واثق بودیم واثق

گفت: امشب به خوردن شراب راغب نیستم لکن گرد آئیم تا از هر در حدیث و حکایتی بگذاریم پس واثق در رواق اوسط خود در قبه ها رونی در همان بنای نخستین که ابراهیم ابن رباح بنیان کرده بود بنشست.

و چنان بود که در یکی از دو شقه این رواق قبه بس عالی سر باسماں بر کشیده و سفید بود گویا مانند تخم مرغی مینمود مگر اینکه بقدر ذراعی در آنچه چشم در حوالی آن میدید در وسطش ساجی منقوش فرد گرفته بلاجورد و زر سرخ بود و این قبه را قبة المنطقه مینامیدند و آن رواق را رواق قبة المنطقه میخواندند.

عزون میگوید: بیشتر آن شب بحدیث و حکایت بگذرانیدیم، در این اثنا در گذرگاه کلام و مسالك حکایت واثق گفت: کدام يك از شما میدانند آن سببی را که بآن جهت جدم رشید بر جماعت برامکه بر جهید و بنیان نعمت و جلالت ایشان را برافکنند؟

عزون میگوید: من گفتم: یا امیر المؤمنین سوگند باخدای من این داستان را با تو میگذارم، سبب این خشم و غضب و زوال نعمت بر امکه این شد که وقتی در خدمت رشید حکایت کردند که عون خیاط را جاریه مه لقاست که آفتاب بر چنان ماهی نتابیده و ماه بر چنان مهری چهر نگشوده است، رشید بفرستاد و آن حور فردوس جمال را بیاوردند و از فروغ جمال و نور عقل و حسن ادب آن جاریه خوشنود گشت و باعون فرمود: در قیمت این در دری برای مشتری چگوئی؟

گفت: ای امیر المؤمنین امر قیمت و بهای این گوهر بی بها آشکار و روشن است چه من بسوگندهای سخت غلیظ و شدید قسم یاد کرده ام و بهیچوجه برای خود مخرجی از آن پیمان و ایمان قرار نگذاشته ام و جمعی از عدول را بر خود گواه ساخته ام که اگر از صد هزار دینار سرخ بهای او را چیزی کمتر نمایم و کمتر ستانم این جاریه و سایر جواری من از قید مملوکیت من آزاد و هم چنین اموال من بتمامت بصدقه برود و برای من در این امر هیچ راه حیلتی نیست و قضیه این جاریه همین است که بعرض رسید.

أمیر المؤمنین هارون الرشید چون دلش در کمند زلفش اسیر بود گفت: من این جاریه را از تو بصد هزار دینار گرفتم و از آن پس یحیی بن خالد برمکی پیغام را فرستاد و حکایت جاریه را باز نمود و او را امر فرمود که صد هزار دینار بدو فرستد.

چون یحیی بن خالد این داستان و این داستان را بدانست بروی گران افتاد و گفت: مفتاحی سوء و فتح البابی ناپسند است، چه اگر رشید جرأت نماید که در بهای يك نفر جاریه در طلب صد هزار دینار بفرستد بسی شایسته خواهد بود که بر اینگونه در طلب اموال برآید پس کسی را بخدمت رشید فرستاد و پیام کرد که یحیی را بر تقدیم این چنین مبلغ قدرت و توانائی نباشد.

رشید از این جواب برآشفته و بریحیی خشمناک شد و گفت: در بیت المال من صد هزار دینار موجود نیست؟! و دیگر باره به یحیی پیام کرد که ناچار بایستی این مال را تسلیم داری، یحیی بتدبیر دیگر در آمد و با کارگذاران و گنجوران گفت: بقیمت این دنانیر در هم حاضر کنید تا رشید بنگرد و بسیار شمرد شاید آنمال را بخزانه و آنماه را بخانه صاحبش بازگرداند، پس باندازه آن صد هزار دینار دراهم کثیره حاضر کرده و گفت این دراهم را در همان رواقی که رشید در آنجا مرور مینماید و در نوبت وضوی نماز ظهر بر آن میگذرد بگذارید، و آنجماعت بهمان نقطه بیاوردند و بر روی هم بریختند.

و چون رشید در همان هنگام وضوء نماز ظهر بآن رواق بگذشت ناگاه کوهی از بدرهای در اهم در نظر آورد و گفت: این چیست؟ گفتند: بهای این جاریه است چون دینار حاضر نبود بقیمت صد هزار دینار این دراهم را حاضر کردیم.

رشید را آن مبلغ خطیر در نظر بسیار آمد و یکی از خادمان خود را بخواند و گفت: این دراهم را بر گیر و برای من بیت المالی مقرر بدار تا آنچه را خواهم بآن مضموم بدارم و نام آن بیت المال را بیت مال العروس نهاد و هم بفرمود تا آن جاریه را بصاحبش عون خیاط باز گردانیدند.

و از آن هنگام که بدانست معیار صد هزار دینار چه مقدار است بخویش آمد

و در کار اموال مملکت و بیت المال پژوهش گر شد و بدانست که جماعت بر امکه تمام اموال را برده و میبرند و او را بهره و اصیبه نمیگذارند و در مقام تفحص احوال برامکه و آهنگ زوال آنجماعت شد و پوشیده میداشت و همی با صحاب خود و جماعتی از ادبای عصر سوای ایشان میفرستاد و نزد خود فراهم میساخت و با ایشان از هر در بمسامره و محادثه می پرداخت و با آنجماعت طعام شامگاه میخورد.

در جمله آنان که حاضر حضور میشدند مردی بود که به ادب و فرهنگ و شناخته بکنیت و معروف بأبی العود بود یکی شب حاضر شد و با دیگران بمصاحبت درآمد و رشید را از حدیث و حکایت او شگفتی همی رفت و با یکی از خدام خود گفت که صبحگاه با یحیی بگوید که سی هزار درهم بأبی العود بدهد، خادم ابلاغ فرمان را نمود یحیی بأبی العود گفت: چنین میکنم لکن امروز در حضرت ما این مال موجود نیست إنشاء الله میرسد و بتو میدهیم و همی بأبوالعود بدفع الوقت بگذرانید تا بسیاری بطول انجامید و أبو العود اندیشه بر آن بر بست که حیلتی بیندیشد بلکه در خدمت رشید وقتی در یابد و او را بر جماعت برامکه بر آشوبد.

و از آن طرف چنان بود که در میان مردمان شایع گشته بود که رشید در اندیشه زوال برامکه برآمده است، پس شبی أبی العود بخدمت رشید در آمد و حاضران بگذارش حکایات و احادیث برآمدند و أبوالعود در احادیث و داستانها همی بحیلت و تدبیر کار می کرد تا گاهی که رشته داستان را باین شعر عمر بن أبی ربیعہ پیوست:

وعدت هند و ما کانت تعد \*\*\* لیت هنداً أنجزتنا ما تعد

عمال و استبدت مرة واحدة \*\*\* إنما العاجز من لا يستبد

از این پیش در ذیل احوال عمر بن أبی ربیعہ باین شعر اشارت شد و از این شعر برسانید که باید در وعده و در امور مستبد بود، رشید فرمود: أجل والله (إنما العاجز من لا يستبد) سوگند با خدای چنین است و عاجز و بیچاره کسی است که در کار خود و اندیشه خود مستبد و ثابت الی أی نباشد، و براین حال بگذرانید تا مجلس منقضى و پراکنده گشت.

و از آن طرف چنان بود که یحیی بن خالد یکی از خدام آستان رشید را با خود محرم ساخته و قرار داده بود که اخبار مجلس رشید را بدو بازساند، و چون با مداد شد، یحیی باهنگ خدمت رشید بیرون آمد و چون رشید او را بدید گفت: شب گذشته همی خواستم این دو شعر را که یکتن از جالسین مجلس من بمن برخواند بتو بفرستم اما مکروه شمردم که در آن وقت شب ترا از جای برآرند.

یحیی چون بشنید گفت: یا امیر المؤمنین تا چند نیکو گفته است، و بظنانت اراده رشید را بدانست و چون از خدمت رشید بمنزل خود باز گشت آنخادم را بخواند انشاد این شعر را پرسید گفت: أبو العود برای رشید بخواند، یحیی بن خالد أبو المود را بخواند و گفت: ما مدتی ترا در آنچه بتو باید برسد معطل ساختیم واینک مالی برای ما برسید آنگاه با یکی از خدام خود گفت: برو و سی هزار در هم از بیت المال امیر المؤمنین و بیست هزار در هم نیز از جانب من بآبی العود بده تا تلافی آن مماطلت را که نمودیم بنماید.

و نیز نزد فضل و جعفر برو و ایشان را از من بگوی که این مردی است که شایسته احسان است و امیر المؤمنین امر فرموده بود که مالی باو داده شود و چون مال حاضر نبود باوی بمماطله بگذرانیدم و چون مال برسید آنچه را که امر شده بود و بعلاوه مقداری از خودم با و دادم و اینک دوست میدارم که شما نیز او را صله و جایزه بدهید.

چون نزد فضل و جعفر رفتند، گفتند: وزیر چه مبلغ بدوصله داده است؟ گفت: بیست هزار درهم، ایشان نیز هریکی بیست هزار درهم بدو عطا کردند و أبو العود با آن دراهم معدود که نود هزار درهم بود بمنزل خود باز شد.

و از آن طرف هارون الرشید روز تا روز در کار ایشان برجد و جهد بیفزود و چندانکه باید پژوهش فرمود تاگاهی که برایشان چنگ بیفکند و نعمت ایشان را زایل و جعفر را مقتول و با آنجماعت آن کارها را نمود که نمود.

واثق چون این حکایت را بشنید گفت: سوگند با خدای جدم بصدق سخن

کرده است (إنما العاجز من لا يستبد) و شروع در بیان خیانت و استحقاق خائنان کرد، و عزون گفت: گمان دارم که بزودی کتاب و منشیان و نویسندگان خود را دستخوش قهر و غضب خواهد نمود.

از آن مقدمه يك هفته بر نگذشت که نویسندگان خود را بگرفت و ابراهیم ابن رباح و سلیمان بن وهب و ابوالوزیر و أحمد بن خصیب و جماعتی از ایشان را مقبوض نمود.

می گوید: واثق فرمان کرد تا سلیمان بن وهب کاتب ایتاخ را بگرفتند و بزندان در افکندند و دویست هزار درهم و بقولی دینار از وی بخواستند پس در بند و زنجیر برکشیدند و مدرعه از مدارع کشتی بانان بروی بپوشانیدند سلیمان صد هزار درهم بداد و خواستار شد که صد هزار دیگر را در مدت بیست ماه پردازد واثق مسئول او را مقبول نمود و فرمود تا او را براه خود گذارند تا مجدداً نزد ایتاخ مشغول کتابت شود و هم او را امر کرد تا جامه سیاه که شعار عباسیان و جامه عزت بود بپوشد.

راقم حروف گوید: چون روز اقبال تاریک ورشته عزت و دولت باریک شد مردمان خردمند هوشیار در افعال و اعمال خود چون جاهلان روزگار کار میکنند اگر بتفکر بنگرند مکشوف میآید که وزیر والا تدبیر صافی ضمیر مانند یحیی بن خالد که مجسمه عقل و هوش و دارای فضل و کمال و تجارب عدیده روزگار و مدتها در محضر سلاطین و خلفای نامدار جهان بخدمت و وزارت میگذرانید و غالب اوقات بمعرفت مصاحبت و معاشرت ادبای زمان و فضیلهای دوران و مؤرخین و محد و محدثین میگذرانید و از اخبار و اطوار گذشتگان و نتایج اعمال ایشان باخبر بود. چون نوبت زوال اقبال او در رسید حب مال و فرزند و اهل و پیوند بر او و پسرش جعفر چیره شد و با آن انهماکی که در اموال هارونی داشت و صد هزار دینار با صد هزار در هم و صد هزار در هم با صد هزار فلس و صد هزار فلس را با صد پیشیز تفاوت نمیگذاشت و دست تصرف او در تمام ممالک و عمال و حکام و اموال و نساء و رجال دراز و جملگی

در حیظه تصرفش اندر بود و رشید را جز نامی از خلافت نبود و هر يك از فرزنداناش در هر سالی کرورها دینار و در هم بمصرف میرسانیدند و در بذل و عطا صرف میکردند و دنا تیری که هر يك صد مثقال زر ناب داشت بنام خود مسكوك میداشتند و آن تجمل و آن اصحاب و آن عمارات و حواشی داشتند که سلاطین بزرگ را بهره نمیگشت برای بهای يك نفر جاریه بایستی بدست خودش اسباب زوال خودش را فراهم کند و بتدابیر عجیبه بیداری رشید و هوشیاری او را کمر بندد و او را از خواب غفلت هفده ساله بر آورد و صد هزار دینار را با صد هزار در هم یا کم و بیش مبدل سازد و خصوصاً در ایوان و رواق معبر او مانند کوهی بریزد و قرار این عرض را هنگام نماز ظهر و روشنائی روز که از همه وقت نمایش هر چیز بیشتر و بهتر است بگذارد.

و با اینکه چنانکه در ذیل احوال برامکه مذکور نمودیم آن بخششهای هزار بار هزار و کمتر و فزون تر را می نمودند در اینوقت که رشید سی هزار در هم در باره ندیمی زبان آور مانند أبو العود بدو حواله میدهد چنداناش مماطله میدهد که او خاطر رشید را در قراءت آنشعر متذکر می گردد و او را بقصد زوال ایشان تحریص مینماید و یحیی بن خالد چون میشنود ناچار آن مبلغ را بعلاوه دو چندان آن از کیسه خود و فرزنداناش بدو میرساند و او بمنزل خود میرد و بهیچوجه در خیال تلافی آن بر نمی آید تا گاهی که رشید مانند پلنگ تیز چنگ و گرگ تیز دندان و صر صرفنا و سیلاب بلا برایشان می تازد و بنیان ایشان را از ریش و بن می افکند ، و این نیست جز اینکه تقدیر إلهی بر آن رفت « و إذا أراد الله شیئاً حیاً أسبابه ».

و از این پیش در ذیل احوال برامکه و انقراض دولت و اقبال و سبب تغیر خاطر رشید اشارت کردیم که در ذیل احوال واثق خلیفه بحکایتی که از عزون انصاری رسیده است اشارت خواهد رفت، حمد خدای را که از فضل و کرم إلهی و توجهات ائمه اطهار صلوات الله علیهم زنده بماندیم و بوعده خود وفا کردیم .

و هم در این سال شار بامیان و بقولی شیر باسبان از جانب ایتاخ والی یمن شد و در ربیع الآخر بدان صوب روان گشت و هم در این سال محمد بن صالح بن عباس

والی مدینه طیبه گردید، و نیز در این سال حمد بن داود مردمان را حج اسلام بگذاشت و در همین سال خلف بن هشام بزار مقری در ماه جمادی الأولى جانب دیگر جهان گرفت، ابن اثیر در تاریخ الکامل می نویسد: بزار بازاء معجمه وراء مهمله است گویا بازاء مشدده است که تخم افشانی باشد .

## بیان وقایع سال دویست و سی ام هجری نبوی صلی الله علیه و آله

### اشاره

در این سال واثق خلیفه بغاء کبیر را بدفع و طرد جماعت اعرابی که در مدینه و حوالی مدینه طیبه تاخت و تاز برده بودند مأمور فرمود .

طبری میگوید: ابتدای این امر این بود که جماعت بنی سلیم جانب شر و فساد میسپردند و در حوالی مدینه طیبه بازار و زیان مردمان کار میکردند و هر وقت یکی از بازارهای حجاز وارد شدند بهرطور که خود خواستند و بهر قیمت که مایل بودند مال مردم را بستانیدند و کم کم کار شرر آثار ایشان بالا همی گرفت تا بجائی که بمردم جار که شهری است بر ساحل بحر قلزم در يك منزلی مدینه و ایشان از بنی کنانه و باهله بودند بتاختند و پاره ایشانرا بکشتند و این قضیه در ماه جمادی الآخره سال دویست و سی ام روی داد و رئیس این اشرار عزیره بن قطاب سلمی بود.

چون محمد بن صالح بن عباس هاشمی که در این هنگام امیر مدینه الرسول صلی الله علیه و آله وسلم بود این خبر را بشنید حماد بن جریر طبری را که از جانب واثق خلیفه با دویست سوار از شاکریه در مسلحه مدینه جای داشت تا از نظرق و تطاول و تاخت و تاز اعراب آسوده مانند با جماعتی از مردم سیاهی و گروهی از مردم قریش و انصار و موالی ایشان و دیگران که متطوعاً بیرون میشدند، یعنی بدون وجیهه و وظیفه بمیل خود و طمع غارت با مردمان سپاهی بیرون می آمدند و مهیای جنگ میشدند بدفع ایشان مأمور نمود.



حماد بطرف اعراب راهسپار شد و طلاعی و پیش روان گروه اعراب ایشان را بدیدند، و چنان بود که جماعت بنی سلیم در کار مقاتلت کراهت داشتند اما حماد بن جریر بقتال آنها امر کرد و در موضعی که روینه و درسه منزلی مدینه بود بر آن جماعت حمله ور شدند.

حموی گوید: روینه باراء مهمله وواو ویاء حطی وثناء مثلثه تصغیر روژه است بعضی گفته اند: آبگاهی است از بنی عجل یا منهل و آبگاهی است از مناهل بین المجدین مکه و مدینه، بالجمله در آن ایام جماعت بنی سلیم و یاران و امداد آنها با ششصد و پنجاه تن از بادیه بیامدند و عامه کسانی که با ایشان برابر شدند از بنی عوف از جماعت بنی سلیم بودند واشهب بن دو یکل بن یحیی بن حمیر العوفی وعم اوسلمه بن یحیی وعزیره بن قطاب لبیدی از بنی لبید بن سلیم در جمله سرهنگان و قواد اعراب و آن مردمی که با ایشان حضور داشتند یکصد و پنجاه سوار بشمار می آمدند.

پس حماد بن جریر و یاران او با این جماعت بمقاتلت در آمدند و از آن یاران و امداد جماعت بنی سلیم که پانصد تن بودند از موضعی که بد و حرکت ایشان از آنجا ود و اعلی الروینه نام داشت و میان آن موضع و موضعی که نایره قتال اشتعال داشت چهارمیل فاصله بود بیاری ایشان بیامدند و قتالی سخت شدید و نبردی بس ناهموار در میانه برفت .

سواران مدینه و دیگر مردم متطوعه منهزم شدند اما حماد و یاران او و جماعت قریش و انصار قدم اصطبار استوار ساختند و کار قتال را اتصال دادند و مردانه بجنگیدند و بخروشیدند و بجوشیدند و بکوشیدند تا حماد و عامه اصحابش شربت مرگ بنوشیدند و نیز آنانکه از قریش و انصار در کارزار پایدار ماندند جنگ نمودند و بکشتند تا خود نیز کشته شدند، و بنوسلیم بر اسلحه و اسباب و ثیاب ایشان دست یافتند و جمله را در ربودند.

اندک اندک کار ایشان غلیظ و طمع و جرأت ایشان بسیار شد لاجرم بهمان غنایم اکتفا نکردند و در مناهل و قراء ما بین مکه معظمه و مدینه طیبه تاخت و تاز بردند

و آن مسالك مهالك و آن طرق مأمونه معابر مخوفه شد و راه مرور مسدود و قبایل عرب از بیم ایشان متفرق گردیدند .

چون این اخبار وحشت آثار بدربار خلافت مدار پیوست واثق خلیفه بخشم اندر شد و أبو موسی ترکی بغاء کبیر را باجماعت شاکریه و اترک و مغاربه بحرب و دفع و قمع اشرار شرارت سپار رهسپار ساخت ، بغاء طی براری و صحاری نموده در شهر شعبان سال دویست و سی ام هجری بانحدود ورود داد و بحرہ بنی سلیم راه برگرفت و اینوقت روزی چند از شهر شعبان بجای مانده بود و طردوش ترکی را در مقدمه لشکر مقرر ساخت .

حموی میگوید: حرار در بلاد عرب بسیار است و حره هر زمینی را گویند که سنگهای سیاه ریزه ریزه دارد که گوئی با آتش سوزانیده اند و آنزمین را سنگهای سیاه پوشیده باشد ، و بعضی گفته اند: اگر بر این حال و مستدیر باشد حره‌اش خوانند و اگر مستطیل و بلا وسعت باشد لابه و بقولی کراع نامند و بیشتر حرار در اطراف مدینه و یاما کن آن مضاف است مثل حره اوطاس و حره تبوک و حره بنی سلیم که ام صبارش نامند و همچنین دیگر حیرار، بالجمله اعراب را درباره میاه حره دریافت و جنک در يك شق حره در دنبال سوارقیه روی داد و سوارقیه همان قریه ایست که جماعت اعراب در آنجا ماوی میگرفتند .

حموی گوید: سوارقیه بفتح وضم سین مهمله و بعد از راء مهمله قاف و یاء نسبت و گاهی سوارقیه بلفظ تصغیر گویند قریه ابي بکر و میان مکه و مدینه و در بلندی واقع است و دارای مزارع و درختان خرماي بسیار است ، و طبری گوید: سوارقیه حصنها و قلاع متعدده است و در این وقعه بیشتر جماعتی را که بغاء دریافت بنوعوف بودند و عزیرة بن قطاب و اشهب با ایشان و در آنروز رئیس قواد سپاه بودند.

بغاء با ایشان جنگ در افکند و پنجاه تن از آنان را بکشت و پنجاه تن را اسیر کرد و دیگران فرار کردند و بنو سلیم باین سبب منهزم شدند و بغاء کبیر بعد از آن جنگ ایشانرا امان داد بدان شرط که بحکم خلیفه روزگار واثق محکوم باشند

و خودش در سوارقیه اقامت جست و بنی سلیم بخدمت وی پیامدند و بجمله فراهم شدند .

بغاء ایشانرا با سایرین جمع و از ده تن دو تن و از پنج تن یکنفر و هم از آنانکه سوای بنی سلیم در سوارقیه انجمن ساخته بودند بگرفت و از خفاف و مردم سبک ما یه بنی سلیم جز اندکی فرار کردند و آنها اشرار قوم و راهزنان بودند و بیشتر کسانی که در دست اقتدار بغاء کبیر بماندند کسانی بودند که از بنی عوف در زمان کارزار پایدار بماندند و آخر مردی که از این جماعت بگرفت از بنی حبشی از بنی سلیم بود و بغاء کبیر از این اشخاص و جماعات هر کسی را که موسوم بشر و فساد بود نزد خود محبوس گردانید و این جمله هزار مرد بودند و سایرین را رها ساخت .

آنگاه از سوارقیه با آن اسیران هزار کانه بنی سلیم و مستأمنین ایشان در شهر ذی القعدة سال دویست و سی ام بطرف مدینه طیبه روی آورد و آن اسیران را در آنجا در سرای معروف به یزید بن معاویه محبوس نمود و بعد از آن در شهر ذی الحجه برای حج راه بمکه معظمه سپرد و چون موسم منقضی گشت بطرف ذات عرق برفت و یکی را بجماعت بنی هلال فرستاد و آنچه با بنی سلیم عهد و پیمان نموده بود بر آنها باز نمود بنی هلال نیز بخدمت وی پیامدند .

بغاء کبیر سیصد مرد را که بشرارت و سرکشی و طغیان معروف بودند از میان ایشان بگرفت و دیگران را براه خود گذاشت و از ذات عرق که در دو منزل فاصله تا بستان و در میان آن و مگه دو منزل راه است مراجعت و با فتح و نصرت کامیاب گردید و جملگی را در مدینه طیبه بزدان در آورد و بنی سلیم را در همان سرای یزید بن معاویه در بند و زنجیر کشید .

## بیان وفات عبدالله بن طاهر ابي العباس در شهر نیشابور

از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب باحوال ابي العباس عبدالله بن طاهر ذی الیمینین فرمانگذار مملکت خراسان اشارت رفت و در طی این کتاب و احوال مأمون و محاربات او با برادرش محمدامین بخدمات طاهر بن حسین و رساله او در نصیحت و دستورالعمل پسرش عبد الله ، و نیز در مشکاة الأدب باحوال طاهر ذوالیمینین و فتوحات آن سردار بزرگ آثار گذارش نمودیم .

طبری و جزری مینویسند که در این سال در روز دوشنبه یازده شب از شهر ربیع الأول بر گذشته نه روز بعد از مرگ شناس ترکی عبدالله بن طاهر بدیگر سرای مسافر شد و در این وقت والی حرب و شرطه و سواد و مملکت خراسان و اعمال خراسان و مملکت ری و طبرستان و هر شهر و مکانی که باین حدود متصل بود و ایالت کرمان بود و باز و خراج این اعمال و ممالک و ایالاتی که در حیز حکومت او بود بچهل و هشت هزار بار هزار درهم که نودوشش کرور میشود تقریر داشت ، و چون عبدالله به پیشگاه خالق مهر و ماه روی نهاد واثق بالله آن مناصب و مشاغل را با پسرش طاهر گذاشت.

مدت زندگانی عبدالله بن طاهر چهل و هشت سال ، وفاتش در نیشابور و مدت زندگانی پدرش طاهر نیز چهل و هشت سال بود، و پسرش عبیدالله بن عبدالله نیز در ذیل مجلدات مشکاة الأدب مذکور و از این بعد در جای خود نیز مسطور میشود و نیز باحوال امیر أبو القاسم عبید الله بن سلیمان بن عبدالله اشارت خواهد شد ، و بوفات حمد بن عبدالله بن طاهر در سال دویست و بیست و ششم گذارش رفت.

عبدالله بن طاهر سیدی نبیل عالی الهممة و باشهامت و محل اعتماد کامل مأمون بود و بروایت ابن خلکان به امارت دینور میگذرانید، و چون بابک خرمی در خراسان خروج نمود و خوارج با مردم قریه الحمراء از اعمال نیشابور جنگ در انداختند و فتنه و فساد ایشان بسیار شد مأمون عبدالله بن طاهر را که در دینور بود بفرمود تا بجانب خراسان بیرون شد و کار آنسامان را بنظام آورد و چون برادرش طلحة بن طاهر والی خراسان بدیگر جهان برفت حکومت خراسان را مأمون بعبد الله تفویض کرد.

این حکایات در این مجلدات در ذیل احوال خلفای بنی عباس مسطور شد و بمدایح ابي تمام و عطیات عبدالله نیز سخن رفت و ابو تمام کتاب حماسه را در همان سفر که بخدمت عبدالله رفت تصنیف نمود .

ابن اثیر گوید: چون عبد الله بن طاهر والی مملکت خراسان شد محمد بن حمید طاهری را از جانب خودش بحکومت نیشابور بنشانند و عمل در نیشابور سرائی ساخت و دیوار آن سرای را بگذرگاه عام بگذرانید ، یعنی از طریق مردم داخل سرای آورد.

چون عبد الله به نیشابور آمد مردمان را فراهم ساخته از سیره و رفتار محمد بن حمید پرسید جملگی خاموش ماندند و سخنی بزبان نگذرانیدند یکی از کسانی که در حضور عبدالله بود گفت : سکوت ایشان دلالت بر آن می نماید که عمل در حکومت بدرفتاری میکند و بسوء سیرت سلوک مینماید ، عبدالله محمد را از امارت ایشان معزول ساخت و هم بفرمود تا آن بنائی را که عمد در گذرگاه مردم نهاده بود خراب نمودند .

و از کلمات عبد الله است که میگفت : « ینبغی أن یبذل العلم لأهله و غیر أهله فان العلم أمنع لنفسه من أن یصیر إلی غیر أهله » شایسته چنان است که گوهر بدیع و جوهر نفیس علم را با عموم مردم خواه کسیکه سزاوار آن باشد یا نباشد بذل و از غیر اهل نیز دریغ ندارند ، چه گوهر علم و دانش در ذات خودش از آن منبع تو تر است که بغیر اهلش برسد، مقصود این است که این گوهر نفیس منبع جز در صدور منیمة رفیعه عالیه مستعدہ جای نمیگیرد پس نبایست از بذل آن امساک نمود ، چه هر کسی شایسته آن نباشد بی بهره خواهد بود و منزل گاه و مخزن این گوهر نخواهد

شد که موجب ترضیع و توهین آن گردد چنانکه آفتاب اگر بر مزبله افتد توهینی باشعه آن نمیرسد .

ومی گفت : « سمن الکیس ونبل الذکر لا یجتمعان أبداً » هرگز نمی توان جیب و کیسه را انباشته و نگاهداری نمود و متوقع آن گردید که نام آدمی به نبالت و جلالت مذکور آید .

و عبدالله را مجالسین نامدار بود از آنجمله فضل بن محمد بن منصور بود ، یکی روز ایشانرا حاضر ساخت و فضل دیر از دیگران بیامد عبدالله گفت : از آمدن نزد من در نگ جستی ، فضل گفت : جمعی صاحبان حاجات نزد من بودند و همیخواستم بحمام اندر شوم ، عبدالله بفرمود تا بحمام وی برفت و آن رفاعی را که او با خود داشت بیاوردند و عبد الله بن طاهر در تمام آنرقاع باجابت مسئول ارباب حوائج رقم کرد و بجای خود عودت داد و فضل نمیدانست ولی از حمام بیرون آمد و آنروز را تا شامگاه بکار خود مشغول بودند .

بامداد دیگر ارباب حوائج نزد فضل بیامدند تا پاسخ خود بگیرند فضل بمعذرت سخن کرد ، یکی از آنان گفت : رقعہ خود را میخوام . فضل در آورد و بآن نظر کرد و خط عبدالله در آن بدید بعد از آن در تمام رقع نگران شد و خط عبد الله را در همه بدید و با اصحاب رقع گفت : رقع خود را بر گیرید همانا حاجات شما بجمله بر آورده شده است و امیر را شکر گذارید نه مرا چه مرا در انجام آن مساعدتی نبوده است . و عبد الله بن طاهر مردی ادیب و شاعر بود از اشعار اوست :

اسم من اهواه اسم حسن \*\*\* فاذا صحفته فهو حسن

فاذا اسقطت منه فاءه \*\*\* كان نعتا لهواء المختزن

فاذا اسقطت منه ياءه \*\*\* صار فيه بعض اسباب الفتن

فاذا اسقطت منه راءه \*\*\* صار شيئاً يعترى عند الوسن

فاذا اسقطت منه ظاءه \*\*\* صار منه عيش سكان المدن

فسروا هذا فلن يعرفه \*\*\* غير من يسبح في بحر الفطن

و این اسم نام ظریف غلام اوست .

در کتاب حلیة الكمیت این شعر را از عبدالله بن طاهر رقم کرده است.

أما ترى اليوم قد رقت حواشيه \*\*\* وقد دعاك إلى اللذات داعيه

وجاد بالفطر حتى خلت ان له \*\*\* الفاناه فما ينفك باقيه

عبد الله بن طاهر از تمامت مردمان بیشتر بذل مال میفرمود و بعلاوه این جود و بذل صاحب علم و معرفت و تجربت و فضل بود و چون جهان را بدرود کرد شعرای روزگار در مرثیه او بسیاری شعر بگفتند و بهتر از همه این شعر ابی الغمر طبری است که در مرثیه او و ولایت پسرش طاهر بن عبد الله ابن طاهر گفته است :

فأيامك الأعياد صارت مأنما \*\*\* وساعاتك الصعبات صارت خواشعا

على اننا لم نعتقدك بطاهر \*\*\* وان كان خطبا يقلق القلب رائعا

وما كنت إلا الشمس غابت واطلعت \*\*\* على إثرها بدرأ على الناس طائعا

وما كنت إلا الطود زال مكانه \*\*\* واثبت في مثواه ركنا مدافعا

فلولا التقى قلنا تناسختما معا \*\*\* بديعي معان يفضلان البدائعا

و این قصیده طویله ایست ابن خلکان میگوید : عبدالله بن طاهر ادیبی ظریف و جید الغنا بود و صاحب آغانی بسیاری آوازاها و سرودها را باو نسبت میدهد که عبدالله در آن اصوات مهارت بکار برده است و اهل این صناعت از وی نقل کرده اند.

در کتاب زهر الأداب مسطور است که وقتی عبدالله بن طاهر در رقة بمنزل عنابی شاعر گذر نمود و گفت: آیا این منزل کلثوم بن عمر و نیست؟ گفتند: منزل او است، پس از اسب فرود شده بحجره او در آمد و او را در کتابخانه خودش دریافت که نشسته بود و ساعتی باوی بمحاذئه و مذاکره پبای برد و بیرون شد مردمان در این امر بسخن آمدند و گفتند که امیر به آن است که بقصد ملاقات او رفته باشد بلکه اتفاقا از در سرای او بگذشت و میل بملاقات او نمود ، چون عتابی این عتاب را بدانست این شعر را بعبد الله نوشت :

يا من افادتني زيارته \*\*\* بعد الخمول نباهة الذكر

قالوا الزيارة خطرة خطرت \*\*\* و مجاز خطرک ليس بالحظر

فادفع مقالتهنم بثانية \*\*\* تستنجد المجهود من شكري

لا تجعلن الوثر واحدة \*\*\* ان الثلاث تنمة الوثر

باز می نماید که این تشریف قدومی که امیر بمن عنایت و مرا بعد از خمول و انزوا نبیه الاسم گردانید مردمان از روی حسد و عداوت میگویند اتفاق چنین روی داد که امیر از آنجا بگذشت و عتابی را ملاقات کرد و چنین خطره را امری خطیر نباید شمرد اکنون خواستارم که مرتی دیگر بسرافرازی من قدم رنجه داری و مرا از شکنج این کلمات برهانی بلکه اتمام اکرام تقریر برسه مره است ، چون این اشعار را عبدالله بخواند تا سه مرة بخانه او وزیارت او برفت .

و هم در آن کتاب مسطور است که عبدالله بن طاهر از خراسان باسحاق بن ابراهیم که در بغداد بود باین مضمون رقعه بنوشت و از وی خواستار شد که اقلام قصبه برای او بفرستد :

« أما بعد فأنا على طول الممارسة لهذه الصناعة التي غلبت على الاسم ولزمت لزوم الرسم فحلت محل الأنساب وجرت مجرى الألقاب وجدنا الأقلام القصيبة اسرع في الكواغد و امر في الجلود كما ان البحرية منها املس في القراطيس و الين في المعاطف و أكل عن تمزيقها والتعلق بما ينبوعن شظاياها ونحن في بلاد قليلة القصب ردى ما يوجد بها منه .

فاحببت ان تقدم باختيار افلام قصيبة و تتألق في انتقائها قبلك و طلبها في منابتها من شطوط الأنهار و ارجاء الكروم و ان تتيمم باختيارك منها الشديدة المجس الصلبة المغص الغليظة الشحوم المكتنزة الجوانب الضيقة الأجواف الوزينة الوزن فانها ابقى في الكتابة و ابعده من الحفاء .

وان تقصد با انتقائك منها الرقاق القضببان اللطاف المنظر المقومات الأود الملس العقد ولا يكون فيها التواء عوج ولا امت وضم الصافية القشور الخفية الابر الحسنة



الاستدارة الطويلة الأنابيب البعيدة ما بين الكعوب الكريمة الجواهر المعتدلة القوام تكاد اسافلها تهتز" من اعلاها لاستواء اصولها برؤسها المتكاملة نبتها القائمة على سوقها قد تشرب الماء في لحائها وانتهت في النضج منتهاها لم تعجل عن تمام مصلحتها وابتان نيمها ولم تؤخر في الأيام المخوفة عاهاتها من خضر الشتاء وعفن الندى.

فإذا استجمعت عندك امرت بقطعها ذراعاً ذراعاً قطعاً رقيقاً تتحرز معه ان تشعب رؤسها و تنشق اطرافها ثم عبات منها حزماً فيما يصونها من الأوعية وعليها الخيوط الوثيقة ووجهتها مع من يحتاط في حراستها وحفظها و ايصالها إذ كان مثلها يتوانى فيها لقللة خطرهما عند من لا يعرف فضل جوهرها واكتب معه بعدتها واصنافها واجناسها وصفاتها على الاستقصاء من غير تأخير و لا ابطاء».

میگوید: با این ممارست و تجربتی که در کار قلم کرده ام اقلامی را که از نی دیده ام در نگارش در کاغذ و انواع پوست سریعتر و جریانش بیشتر است چنانکه اقلام بحریه در کاغذ املس و در معاطف و گردش و گزارش الین است، و از این روی از تمزیق و تعلیقی که در آن است آنچه از شظایا و پیهای آن است میخورد ، و ما اینک در بلادی هستیم که نی در آن اندک و آنچه قلم و نی در این بلاد یافت میشود خوب و پسندیده نیست .

لاجرم دوست همی دارم که تو بدستگیری سلیقه مستقیم خودت اقدام فرمائی و از اقلامی که منبت آن در خطوط و کرانهای انهار اطراف انگورستان و سخت و پر مغزوبیه و رزین و رنگین و راست و میان پر که اندکی خالی باشد انتخاب فرمائی چه اینگونه اقلام با این اوصاف در کار نگارش دوام دارد و زود زود پر زوریش نمیشود و اگر در این انتفاء و انتقادی که مینمائی قلمهای رقیق لطیف خوش رنگ خوش منظر با قوام که بندهای آن نرم و لطیف باشد و کچ و پیچ دار نباشد و بندهای آن طویل و پوستش ظریف باشد و اصولش برؤسش مستور و قائمه اش خشک و خودش سیراب و در آب و آفتاب نیک پخته و رسیده باشد.

و چون باین اوصاف دریافتی بفرمائی تا باندازه ذرع بذرع قطع نمایند

بطوریکه بسرهای آن آسیبی نرسد و یک بسته از آن برای من برستی و شماره و اصنافش را رقم کنی و بدست امینی گسیل داری و از این امر در نگ نجوئی بر منت بیفزائی .

إسحاق بن إبراهيم چنانکه امر شده بود مقداری انایب بآن اوصاف تقدیم نمود و در جواب نوشت : « أتاني كتاب الأمير أعز الله تعالى بما أمرني به ولخصه : من البعث بما شاكل نعته وضاهى صفته من أجناس الأفلام قسمت بغیته قاصداً لها و انتهجت معالم سیله آخذاً بها فا نفذت إليه حزماً أنشئت بلطف السقيا وحسن العهد والبغيا لم تعجل باخراجها ولا بودرت قبل ادراكها . فهي مستوية الأنایب معتدلتها مثقفة الكعوب مقومتها لا يرى فيها امت دور وضم وقد وجوت أن يجدها الأمير عند ارادته حسب بغیته» .

مکتوب امیر أعز الله تعالى بمن رسید و اقلامی که خواسته و اوصافی برایش معین فرموده بود و میل خاطرش بر آن علاقه داشت تقدیم نمودم و امیدوار چنانم که چون در مورد استعمال در آورد چنان یابد که خواهد . و در صفت قلم ادبا بیان نموده اند و أبو منصور بن عمار و أبو إسحاق بحری شرحی در قلم آورده و در زهر الأداب مسطور است خلاصه اش این است که صلب و سخت و سرخ و با مغز و مستوی باشد و از این پیش در ذیل حوادث سال دویست و بیست و ششم هجری بفوت محمد بن طاهر ذي الیمینین و نماز معتصم بروی اشارت کردیم .

و هم در آن کتاب مینویسد که در طبقات ناصری مذکور است که عمده بن طاهر که پنجم آن است از طاهریان خراسان و در زمان او یعقوب بن لیث مستولی شد و بقصد وی بیامد و سبب خروج یعقوب این بود که دشمنان او فضل و أحمد برادران عبدالله بن صالح سنجرى گریخته بمحمد بن طاهر پناه آوردند هر چند یعقوب در طلب ایشان بفرستاد پذیرفتار شد و جوابهای ناهموار بگفت لاجرم یعقوب بآهنگ نیشابور راه گرفت .

چون نزدیک رسید أحمد و فضل سنجرى بدر سراپرده امیر عید آمدند تا او را

از وصول یعقوب آگاه سازند حاجب درآمد و گفت: اینک امیر در خواب است ایشان باز شدند و گفتند: شخصی بیاید که امیر را از خواب بیدار سازد و بدانستند که محمد را غفلت فرو گرفته است و دولت از وی روی برتافته است، پس هر دو تن بشهر ری فرار کردند روز دیگر یعقوب به نیشابور رسید و محمد بدو پیام کرد که بدون فرمان امیر المؤمنین چرا بدینسوی پوئی، یعقوب ناشنیده شمرد و این مرد غفلت زده بهمین مدافعه پیغامی قناعت نموده و در فکر جنگ و مدافعه بر نیامد تا بدست یعقوب گرفتار شد.

این حکایت در صورت صحت راجع بمحمد بن عبدالله بن طاهر است که با یعقوب معاصر و در سال دویست و پنجاه و سوم وفات نموده است چنانکه بخواست خدا مذکور میشود و شخص پنجم طاهریان تواند بود و محمد بن طاهر چنانکه سبقت نگارش گرفت در سال دویست و بیست و ششم سالها قبل از طلوع یعقوب وفات نمود.

### **بیان رساله مبارکه حضرت امام علی نقی علیه السلام در رد بر اهل جبر و تقویض و جز آن**

در کتاب احتجاج و تحف العقول منقول است که حضرت امام راشد صابر ابي الحسن علي بن عهد صلوات الله علیهما مرقوم فرمود در جواب اهل اهواز گاهی که از آنحضرت از معنی جبر و تقویض پرسیدند:

«من علي بن محمد، سلام علیکم وعلی من اتبع الهدی ورحمة الله وبرکاته فإنه ورد علي کتابکم وفهمت ما ذکرتم من اختلافکم فی دینکم وخوضکم فی القدر ومقالة من يقول منکم بالجبر و من يقول بالتقویض وتفوقکم فی ذلك وتقاطعکم وما ظهر من العداوة بینکم ثم سالتموني عنه وبیانه لکم وفهمت ذلك كله.

اعلموا رحمكم الله أنا نظرنا في الأثمار وكثرة ما جاءت به الأخبار فوجدناها عند جميع من ينتحل الاسلام ممن يعقل عن الله لا يخلو من معنيين : إما حق فيتبع وإما باطل فيجتنب.

وقد اجتمعت الأمة قاطبة أن القرآن حق لا- ريب فيه وجميع أهل الفرق في حال اجتماعهم مقرون بتصديق الكتاب و تحقيقه مصيبون مهتدون و ذلك بقول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تجتمع أمتي على ضلالة فاخبر أن جميع ما اجتمعت عليه الأمة. كلها حق هذا لم يخالف بعضها بعضاً و القرآن حق لا اختلاف بينهم في تنزيله و تصديقه .

فاذا شهد القرآن بتصديق خبر و تحقيقه وأفكر الخبر طائفة من الأمة لزمهم الإقرار به ضرورة حين اجتمعت في الأصل على تصديق الكتاب فإن جحدت وانكرت لزمها الخروج من الملة .

فأول خبر يعرف تحقيقه من الكتاب و تصديقه و التماس شهادته عليه خبر ورد عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و وجد بموافقة الكتاب و تصديقه بحيث لا تخالفه أقاويلهم حيث قال : «إني مخلف فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي أهل بيتي لن تضلوا ما تمسكتم بهما و إنهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض، فلما وجدنا شواهد هذا الحديث في كتاب الله نصاً مثل قوله تعالى : « إنما وليكم الله ورسوله » الآية».

از جانب علي بن محمد عليهما السلام سلام باد بر شما و بر هر کسیکه متابعت هدی و هدایت نمود و رحمت خدا و بركات خدا بر چنین کسی باد ، همانا مکتوب شما بمن رسید و بدانستم آنچه از اختلاف شما در دین شما واقع شده و خوض و فرو رفتن شمارا در امر قدر و مقاتلت آنکس که از شما قاتل بجبر و آنکس که قاتل بتفویض است و تفرق و تقاطع شمارا معلوم کردم و هم آن عداوتی که در میان شما ظاهر شده است مکشوف افتاد و بعد از این مسائل از من از این امر سؤال کرده اید و بیان توضیحش را برای خودتان خواسته اید و تمام این جمله بدانستم.

بدانید که خداوند شما را رحمت فرماید که ما نظر در آثار و کثرت آنچه را

که اخبار در آن رسیده است نظر نمودیم و این اخبار را نزد آنانکه خود را مسلمان میخوانند و در کار خدای تعقل میورزند از دو معنی بیرون نیافتیم: یا موافق است و باید متابعت کرد و یا باطل است و از آن باید دوری گزید.

و بتحقیق که تمام امت اجماع و اتفاق بر آن دارند که قرآن کریم حق است و شکی در آن نمیروود و جمیع فرق در حال اجتماع خود مقرون بتصدیق کتاب الله و تصدیق آن هستند و همه مصیب و مهتدی میباشند.

و این باین کلام رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم مربوط است که میفرماید: امت من بر ضلالت اجتماع نمی ورزند، پس آنحضرت خبر داد که جمیع آن اخبار و آثاریکه امت بر آن اجتماع ورزید بجمله مقرون بحق است و این در صورتی است که آن اخبار پاره مخالف با پاره نباشد، یعنی متفق علیها باشد و قرآن مجید حقی است که در میان امت اختلافی در تنزیل و تصدیق آن نیست، یعنی تمام امت متفق القول هستند که قرآن از جانب خداوند سبحان نازل شده و مقرون بصدق و حق است.

و چون قرآن خدا بتصدیق و تحقیق خبری گواهی دهد و طایفه از امت منکر آن خبر شوند بایستی ضروره بر آن اقرار نمایند گاهی که اجتماع کرده اند در اصل بر تصدیق کتاب خدا، یعنی چون بلا اختلاف تصدیق و اقرار کرده اند که قرآن بحق و صدق مقرون است و هیچ شك و شبهتی در آن نمیروود در اینصورت اگر یکطایفه بر آن خبری که قرآن بدرستی و صحت آن شاهد باشد و آیتی بر طبق آن خبر نازل شده باشد انکار بیاورند بر ایشان لازم میگردد که از ملت خارج شوند.

و اول خبریکه تحقیق و تصدیق بآن و التماس بشهادت قرآن بر آن از قرآن مکشوف و معروف است خبری است که از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم رسیده است و کتاب خدای بموافقت و تصدیق آن مطابق و بحیثی است که اقاویل ایشان مخالف آن نیست این خبر است که میفرماید: من در میان شما دو چیز گرانمایه بلند پایه را در این هنگام که بدیگر جهان سفر میکنم میگذارم یکی کتاب خدای و آندیگر عترت من است که اهل بیت من هستند چنانکه بقرآن و عترت من متمسک باشید در تیه

ضلالت بهلاکت نرسید و این دو هرگز از هم جدائی نجویند تا هنگامی که در کنار حوض کوثر بمن در آیند ، یعنی تاقیامت از هم مفارقت نکنند .

و چون شواهد این حدیث در کتاب خدای منصوصاً وارد است مثل قول خداوند عز وجل «انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلاة ویؤتون الزکوة وهم راکمون ومن یتول الله ورسوله والذین آمنوا فان حزب هم الغالبون» باین آیه شریفه و شرح و تفسیر آن در طی این کتب در ادله ولایت خام اشارت رفته است.

« وروت العامة في ذلك أخباراً لأمیر المؤمنین (علیه السلام) أنه تصدق بخاتمه وهو راکع فشکر الله ذلك له وأنزل الآية فيه فوجدنا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قد أتى بقوله : « من كنت مولاه فعلى مولاه » وبقوله : « أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي » و وجدناه يقول : « علي يقضي ديني و ينجز وعدي و هو خليفتي عليكم من بعدي ».

و جماعت عامه واهل تسنن که در حقیقت با شیعه موافق نیستند در این باب اخباری مذکور میدارند که باز مینمایند که آن آیه شریفه که میفرماید : سرپرست شما خدا ورسول خدا و آن مؤمنانی هستند که اقامت نماز میکنند و اعطای زکاة مینمایند در حالتیکه در حال رکوع میباشدنند إلى آخرها مخصوص بعلي (علیه السلام) نازل شده است ، چه آنحضرت خانم مبارکش را هنگامی که در رکوع بود بتصدق بداد و خداوند این عمل او را مشکور خواند و این آیه مبارکه را در شأن فضل آنحضرت نازل فرمود.

و هم از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم یافتیم که فرمود : هر کس را من مولای اویم علي مولای او است ، و فرمود: تو با من مثل هارونی با موسی جز اینکه پیغمبری بعد از من نیست ، یعنی در تمام صفات و مراتب با من اخوت داری جز در مقام نبوت که بمن ختم شد و بعد از من پیغمبری نمی آید و نیز می بینم که رسول خدای میفرماید : علي قرض مرا میدهد و هر وعده را که کرده ام و در زمان خودم بجای نیاورده ام او بجای می آورد

وعلي خليفه من است برشما بعد از من .

«فالخبر الأول الذي استنبطت منه هذه الأخبار خبر صحيح مجمع عليه لا اختلاف فيه عندهم وهو أيضاً موافق للكتاب فلما شهد الكتاب بتصديق الخبر وهذه الشواهد الاخر لزم على الامة الاقرار بها ضرورة إذ كانت هذه الاخبار شواهدا من القرآن ناطقة ووافقت القرآن ووافقت القرآن»

پس خبر اول آن خبری است که این اخبار از آن استنباط میشود و آن خبری است صحیح و مجمع علیه و هیچ اختلافی درباره آن نزد عامه نیست و عامه و خاصه بر صحت آن متفق میباشند و آن نیز با کتاب خدای موافق است ، و چون کتاب خدا بتصدیق خبر و این شواهد آخر شاهد است بر جماعت امت لازم و واجب است که بالضرورة واللزوم بآن اقرار نمایند، زیرا که شواهد این اخبار از قرآن ناطق و کویا است و این اخبار موافق قرآن و قرآن موافق آن است.

« ثم وردت حقایق الأخبار عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن الصادقين عليهم السلام ونقلها قوم ثقات معروفون فصار الاقتداء بهذه الأخبار فرضاً واجباً على كل مؤمن ومؤمنة لا يتعداه إلا أهل العناد.

و ذلك ان أقاويل آل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم متصلة بقول الله وذلك مثل قوله في محكم كتابه « ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والآخرة واعد لهم عذاباً مهيناً » ووجدنا نظير هذه الآية قول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم « من أذى علياً فقد أذاني ومن أذاني فقد أذى الله ومن أذى الله يوشك ان ينتقم منه » .

وكذلك قوله (عليه السلام) «من أحب علياً فقد أحبني ومن أحبني فقد أحب الله» ومثل قوله في بني وليعة « لا بعثن إليهم رجلاً كنفسى يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله قم يا علي فسر إليهم ».

وقوله صلى الله عليه وآله وسلم يوم خيبر «لا بعثن إليهم غداً رجلاً يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله كرأراً غير فرار لا يرجع حتى يفتح الله عليه ، فقضى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بالفتح قبل التوجيه فاستشرف لكلامه أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

فلما كان من الغد دعا علياً (عليه السلام) فبعثه إليهم فاصطفيه بهذه المنقبة وسماه كراراً غير فرار فسماء الله محباً لله ورسوله فأخبر أن الله ورسوله يحبانه .

از آن پس حقایق اخبار از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بروایت ائمه صادقین علیهم السلام شرف صدور یافت و گروهی مردم ثقه و راست گوی و درست سخن و معروف بصحت خیر و صدق کلام و درستی روایت و محل وثوق جماعت، ناقل آن اخبار شدند از این روی که این اخبار را ائمه صادقین از رسول خدای و چنین رجالی ثقه از ایشان نقل کرده اند، لاجرم اقتدای باین اخبار بر هر مؤمن و مؤمنه فرض و واجب افتاد و جز اهل عناد از آن تعدی و تجاوز نمیکنند.

و این سخن از آن است که اقاویل رسول خدای متصل است بقول خدای تعالی و این مثل قول خدای در محکم کتاب خودش که میفرماید : بدرستی که آنانکه می آزارند خدای و رسول خدای را لعنت میکند خداوند ایشان را در دنیا و آخرت و برای آنها عذابی خوار کننده آماده میدارد .

و می یابیم نظیر این آیه شریفه را در این قول رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم : هر کس آزار نماید علی را همانا آزاد کرده است مرا و هر کس مرا آزار نماید محققاً خدای را آزار کرده و هر کس خدای را آزار رساند البته از وی انتقام میکشد و همچنین است قول آنحضرت: هر که کس دوست بدارد علی را محققاً مرا دوست داشته است و هر کس مرا دوست بدارد البته خدای را دوست میدارد.

و مثل قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم درباره بنی ولیع: هر آینه می فرستم و می انگیزانم بسوی این جماعت مردی را که بمنزله خود من و نفس من باشد دوست بدارد خدای و رسول خدای را و دوست بدارد او را خدای و رسول خدای و فرمود: برخیز ای علی و بسوی ایشان روی گذار.

و قول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در روز وقعه خیبر : هر آینه انگیزش میدهم باین جماعت بامدادان مردی را که دوستدار خدای د رسول خدای باشد و خدای و رسول خدایش دوست دار باشند و کرار غیر فرار و حمله آورنده غیر گریزنده است



و باز نگردد تاگاهی که خداوندش فتح و فیروزی دهد پس رسول خدای پیش از آنکه آنحضرت را بفرستد بفتح و نصرت حکم راند و اصحاب آنحضرت چون آن کلام را بشنیدند هر يك گردن بکشیدند تا مگر چنین کس وی باشد.

و چون روز دیگر در رسید رسولخداى علی (علیه السلام) را بخواند و او را بخیر بفرستاد و آنحضرت را باین منقبت برگزید و او را فرار غیر کرار نامید و خداوند نیز او را دوست دار خدای و رسول خدای خواند و او را محب خدای و رسول خدای نامید و خبر داد که خدای و رسولش او را دوست میدارند .

معلوم باد، راقم این کلمات میتواند از روی اطلاع کامل و احاطه تامه که بر اخبار واحادیث معصومین صلوات الله علیهم از برکات ولایت خودشان حاصل کرده عرضه دارد که تا بحال هیچ حدیثی باین جامعیت استدلال مترتب باشوهد قویه صحیحه صریحه قرآنی کمتر بنظر آورده است و البته آنچه از بحار علوم بی پایان امام (علیه السلام) که خود ، قرآن ناطق هستند تراوش نماید دیگر مردم را آن فزایش و نمایش و گذارش و گزایش در نهاد نیست .

و البته چون اقامت ادله از ضمیر عالم خیر زایش گیرد بر طبق اخبار نبوی آیات قرآنی بیاورد و این تطبیق برترین استدلال است و هر کس چنین ادله قاطعه را که از رسول خدا و معصوم روایت شده و صحیح و متفق و آیات قرآن محکم شده باشد منکر گردد از ملت اسلام خارج شده است .

پس بدا بر حال کسانی که با چنین براهین و ادله لایحه و اخبار لامعه و آیات ساطعه موثقه متقنه از کمال خبث نفس و فساد عقیدت و شقاوت فطرت در مقام انکار برآید و خود را دچار عذاب جبار و نار نماید، اگر چه چون خوب بیندیشند انکار منکر بن جز افتضاح ایشان و استحکام عقاید مقررین حاصلی نیارود ، چه تا منکر در موقع انکار نیاید دیگران در مراتب تحقیق بکوششی دیگر و پژوهشی دیگر و تحقیقی دیگر و تدقیقی دیگر بر نمی آیند و تجدید این امر کاشف کذب منکر و صدق مقرر میشود و بر استحکام عقیدت و لمعان اور حقیقت می افزاید .

اما اگر معاند و مخالف از روی اغراض خود و امراض اندرونی خود منکر نشود این تفحص و تجسس ثانی معمول و فساد نیت و خبث رویت او مکشوف و اثبات حقیقت واضح تر نگردد چنانکه بنده نگارنده عباسقلی سپهر مشیر افخم نگارنده این کتب مبارکه متممات ناسخ التواریخ نیز هر وقت باین گونه مسائل و اخبار نظر میگشاید از برکت انوار ساطعه ولایت خاصه پاره نکات را در نظر می آورد و در طی مسطورات خود مندرج ساخته به تحقیقی تازه نایل میشود .

و هم اکنون که اوایل روز یکشنبه بیستم شهر رمضان المبارک سال مذکور و شب رحلت والی ملک ولایت خاصه و وصایت و امامت و خلافت مطلقه و امیر و رئیس و عامل و حاکم کارخانه کاینات و علت ایجاد موجودات شیر یزدان شاه مردان سیف الله مسلول زوج بتول ولی خدا امین مصطفی اَبی الحسن والحسین والأئمة الطاهرة المعصومین علی بن اَبی طالب صلوات الله علیهم اجمعین از این دنیای کیانی بحضرت سبحانی و توجه از سرای قانی بجهان جاودانی است از اشعه انوار ساطعه رحمانیه ام این مطلب در لوحه ضمیر آمد که در تمام نوع بشر از زمانیکه از صلب پدر برحم مادر اندر و از شکم مادر بعالم دنیا نمایش گر میشوند و از آن هنگام تا زمانی که بدیگر جهان رهسپر میگردند تا چه اندازه در حالات ظاهریه و باطنیه و اطواریه و اخلاقیه و اوصافیه و انقلابیه ایشان تغییرات و انقلابات و نمایشهای نامطبوع در اوقات شداید حال یا افزایش نعمت و دولت یا نکبت و مسکنت یا سلطنت و امارت یا محنت و ریاضت یا ادراک علوم یا استغراق در بحار جهل و ضلالت یا ورود مصائب و دواهی و فتن و حوادث مختلفه با سعادت مندی و خوش بختی یا ادبار و بد روزگاری نمودار و در قوای ده گانه ایشان چه حالات مختلفه پدیدار میشود و در هیاکل بشریه چه نمایشهای گوناگون ظاهر می گردد .

کودکی از حسن شد مولای خلق \*\*\* بعد پیری شد خرف رسوای خلق

گر آن سیمین بر آن کردت شکار \*\*\* بعد پیری بین تنی چون پنبه زار

چه بسیار ماه طلعتان زیبا روی که دلها در هوای موی درویش گرفتار و شبها

بآرزوی وصالش تا صبحگاه بیدار بوده‌اند چون سالی چند بر آمد از همان موی که بر سر داشت و سرها اسیر آن بود و زبانها در مدحش به نثر و نظم گردش مینمودند چون تازی چند بر چهره آینه گولش نمایان شد و آن نعومت و لطافت را نوبت خشونت و زبری رسید حالت زبر حدید پدید و جهات نفرت شدید و هجرت آرزومندان وصال را نوبت رسید .

آن چشمهای دلفریب و ابروان کمان و آن تیر مژگان که همیشه قلب عشاقش مشتاق و بر جان و دل خریدار بودند در عین مرد افکنی و روان افزائی چنان از حالت طبیعی و مطبوعیت بگشت و آبچکان و قی آلود و شکسته و پژمرده و در عین کمائی با نحراف و در عین راستی و تندی سستی و کجی مژگان و ابروان ظاهر گشت که هر کس با بدید چنان متنفر گردید که بحالت تهوع در آمد و دوری او را برترین آمال شمرد با اینکه سالها نزدیکی او را از بخت خود خواستار بود.

چه علمای ابرار و فضیلائی اختیار و سلاطین کامکار بودند که مساند ایشان محط رجال اعیان جهان و مرتبط رجال زمان و مرجع آمال خلق خدای و محل انواع افاضات دنیوی و اخروی و اکتساب علوم فاخره و فنون باهره بودند و در چند سالی تمام آن حالات بصور مختلفه نکوهیده غیر مطبوعه بگشت که موجب تنفر مردم و اهل و عیال و مرید و متعلم و خادم و چاکر می شود .

همان سلطانی را که خلق جهان وسایط و وسایل می انگیختند و اظهار هنرمندی و جان فشانی مینمودند تا مگر یکدفعه باستانش خاك بوس و مفتخر شوند و دیدار خدامش را نهایت مباهات میشمردند و اگر يك روز بیار گاهش راه یافتند و جمالش را از دور نظاره کردند مدتها مفاخرتها نمودند و چون مردم بنگ خورده یا مست می تاب زمین را از آسمان فرق نیاوردند که ما آنیم که از صد ذرع مسافت پادشاه را دیدیم .

و اگر بخت ایشان مساعدت میکرد و بکلمه مخاطب واقع شدند تا يك ماه مغرور بودند و جواب مردم را بسهولت نمی دادند و بخلوق خدای نظر تحقیر می آوردند

و سلوک خود را حتی با زن و فرزند و اقارب و پیوند و مجالسین و معاشرین همیشگی دیگرسان می‌آوردند که ما آنیم که پادشاه فرمود در چه کاری و ما شکرانه این تفقد را چندین دفعه سر بخاک آوردیم و سایه خدای را دعاها و ثناها گفتیم شما کیستید که میخواهید با چون منی که صاحب چنین مباهات هستم طرف تکلم یا مصاحبت باشید (ای مگس عرصه خورشید نه جولانگه تو است) برو با امثال خود بنشین و معاشرت کن که من شاه شناس داخل کریاس سلطنت اساس شده ام و از دربان لطمه دور باش نیافته ام.

همین سلطان چون پیر و شکسته بال شود یا جانب اعتزال بگیرد همین مردم از وی دوری گیرند و دور نزدیکش را بچیزی نشمارند حتی اولاد و کسانش از وی کناری جویند و بطرف سلطان تازه پویند و آنچه با او می گفتند امروز با او گویند حالت اهل علم و طلاب علم نیز نسبت بعلمای اخیار و فضلالی روزگار بلکه هر صنفی نسبت بعالم و اوستاد خود بر این منوال است .

همان علمائی را که حجت اسلام و نایب امام و محل استفاده خاص و عام و مروج احکام و مایه نظام جهان می‌شمردند و همه روز در محضر درس و تعلیم و استفاضه و استفتایش حاضر و محل رجوع مسائل دینیه و امیدگاه اصلاحا موردنیویه و اخرویه و دارای نور علم و حکمت و مطاعیت تامه و قبول عامه میخواندند چون بر حسب گردش روزگار و انقلابات زمانه در اخلاق و اوصاف و قوی و حافظه و بیانات رشیکه و عناوین دقیقه او تغییری روی داد از وی متنفر و مفتی و مدرسی دیگر را متذکر و او را مخذول و دیگری را مشغول میدارند .

کلیه حالات ابنای روزگار و اخلاق ایشان نسبت بنوع و جنس خودشان همین است، چه بسیار پسرها که منکر افعال و اقوال پدرها هستند خصوصاً در صنف علما که ترقی این حال بیشتر است و غالباً عمر خود را در رد اقوال و عقاید عالم سابق اگرچه پدر خودشان باشد یا سلوک و سیره سلطان سابق اگرچه پسر خودشان باشد صرف مینمایند و این کار را اسباب ترقی و تفاخر خود میدانند و ترضیع سابق را

و در تمام سلاسل اصناف اہم بنی آدم از ابتدای عالم این اوصاف و احوال موجود بوده و هست و خواهد بود و قوت آن در سلسله علماء کہ حسد ایشان از سایر طبقات اشد است ظهورش اکثر و این امری مجرب است .

اما چون در سلسله این دوازده تن ائمه معصومین یا چهارده تن صلوات اللہ علیہم بدقت بنگریم بر خلاف تمام این سلاسل هستند از زمانیکہ در شکم مادر بوده اند حالات و اطوار مطبوعہ داشته اند کہ در ذیل احوال ولادت ایشان مسطور است و در ورود نور مبارک ایشان باین جهان هیچکس ندانستہ است و ندیدہ است کہ ولادت ایشان بچہ صورت است و اگر خودشان میفرمایند از ران طرف راست متولد میشویم برای اسکات و اقتناع دیگران است و گر نہ نمایش نور ، این اسباب و جہات و اموری را کہ برای دیگر مولدات است لازم ندارد چہ خود میفرماید :

ای سلمان « إن میتنا إذا مات لم یمت ، وإن قتیلنا إذا قتل لم یقتل ، وإن غایبنا إذا غاب لم یغب ، ولم نلد ولم تولد فی البطن ولا یقاس بنا أحد " من الناس» .

تصریح میفرماید کہ ما زاینده نمی شویم ، یعنی چون دیگران در کار مجامعت و تولید فرزند نیستیم و زائیدہ در بطن نیستیم یعنی با امہات ما چون سایر خلق ازواج ایشان را کرداری نیست کہ ما را در شکم ایشان جای دهند . همین کہ ایشان انوار ساطعہ ربانیہ هستند و برای ارشاد خلق و نظام عالم در ہیاکل بشریہ نمایش میگیرند تا مردمان بتوانند مستفیض و مستفید گردند ، مگر نہ آن است کہ چون نسبت بعالم ظاہر متولد شوند آلودہ بھیچ نجاست و کثافتی نیستند و تطہیر و شستنی لازم ندارند .

و میفرماید « نحن صنایع اللہ والخلق صنایعنا » یا « أنا وعلی أبوا هذه الأمة » یعنی تمام مخلوق ، و « أنا وعلی من شجرة واحدة و الناس کلہم من شجرة شتی » و خدای میفرماید « یرید اللہ لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطہرکم تطہیراً » و در خبر است « خلقکم اللہ اوراً و جعلکم بعرشہ محدقین و أشہد أن أرواحکم

واجسامکم وطینتکم واحده طابت وطهت بعضها من بعض».

نه از نطفه مرد و بطن زنند \*\*\* چراغند و از یکدگر روشن اند

و از این پس در شرح زیارت جامعه که از حضرت امام علی نقی (علیه السلام) وارد است باین مطالب دقیقه اشارت می‌رود، مگر نه آن است که چون متولد شدند ناف بریده و پاک و مطهر و خدای را ذاکر هستند، پس چه پس چگونه میتوان چنانکه خود نیز فرموده اند ایشان را بدیگران قیاس نمود نور را با ظلمت و ظلمت را با نور چه آشنائی و مجانست است .

و چون این معنی در مقامات خود بدلائل عقلیه مذکور شده است در اینجا محتاج بشرح نیست ، و میگوئیم حضرات معصومین صلوات الله علیهم از زمانیکه ظهور فرموده اند آیا در دیدار و رفتار و اخلاق و اندام و سیره ایشان هیچ چیزی مشاهدت رفته است که در انظار دیگران مکروه باشد ؟ بلکه همه کس از دیدار همایون و رفتار نیکو و پسندیده ایشان مفتون میشده است و تا آخر زمان زندگی هیچ چیز از ایشان مشاهدت نرفت که اسباب انزجار طباع و کراهت نفوس و نفرت عیون باشد.

و بهیچ مرضی نامطبوع دچار نشدند که اسباب ملالت طباع و کسالت نفوس ورنجه پرستاران و تغییر منظر و عیوب اسلوب یا انقلاب حواس و حافظه و اخلاق خودشان باشد بلکه تا نفس آخرین در حالت امامت و افاضت و افادت و مردمان به تربیت استفاضه و استفاده و مأمومیت بودند و هرگز در هوش و قوای ایشان ضعف و نقصانی نمودار نشد و چون دیگران ناخوش بوی و ناخوش خوی و ناخوش روی و ناخوش پوی و ناخوش گوی و ناخوش جوی نگشتند و کلمات و احکام ایشان تا آخرین نفس مطاع و لازم الاتباع و مخالفتش مخالفت با رسول خدا و خداوند تعالی بود .

و اگر در تمامت اطباق و اصناف خلق اولین و آخرین پژوهش نمایند حتی در انبیاء سلف مانند این چهارده آن بلکه پاره ذراری ایشان دیده نخواهد شد ، مگر نه این بود که چون غلام ابی ذر غفاری که در صحرای کربلا در میان شهدا بود بعد از

ده روز که بروی بگذشتند بوی مشک از وی بر میدمید و این حالت در یکتن غلامی است که بصدق ایمان شهید شد .

مگر نه این است که چون حضرت سکینه خاتون وفات کرد عامل مدینه متعمداً در دفن آنحضرت تعطیل آورد شاید حالتی پیدا شود که موجب تفکر و تنفر شود و ممکن نگشت ، مگر در اولاد حضرت فاطمه صلوات الله علیها ذکوراً و إناثاً جز این معنی بروز نمود و كذلك غیر ذلك.

دیگر اینکه این ائمه هدی از بدایت ولادت تا انجام عمر تمام حرکات و سکنات و اخلاق و اوصاف و علوم و فنون و بیانات و ظهورات ایشان بریک نمط و همه موافق رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و ترویج شریعت و دین حضرت احدیت بود ، هرگز یکی از ایشان يك کلمه برضد امام سابق با يك روش برضد روش امام سابق در کار نیاورد و هر لاحقى را بسابق اسوه حسنه بود و از محسنات و شئونات عالیه و وجوب اطاعت امام سابق تذکره و اقوال و احکام اور اسند و مورد قبول میدانست و تجاوز از آن را عین کفر و نفاق و شقاق میشمرد و مؤید و موکند افعال سابق بود .

این حال قوی ترین ادله اثبات امامت و حقانیت ایشان است ، چه اگر گفتار و رفتار طر از ایشان بجمله از جانب خدای و دین و آئین رسول خدا و بریک منوال و يك عنوان و يك شریعت و يك طریقت موافق نبود البته اختلاف حاصل میشد و اگر ایشان بجمله انوار ساطعه إلهیه و کلام ایزد علام نبودند البته در اخلاقیات و آداب ایشان تغییر و اختلاف نمودار میگشت و بر حسب اختلاف طبایع و سلیقه حالات مختلفه مباحثه در هر نفسی پدید می شود چرا در طبقات عالم و تمام اصناف خلق این گونه اتفاق و اتحاد خصوصاً در امور دینیه و شرعیه و علمیه و امامت و خلافت حاصل نشده است .

بلکه هیچ پدری با پسری و پسری با پدری و برادری با برادری و متعلمی با معلمی و معلمی با متعلمی متفق نبوده اند و اظهار سلیقه و رأی علی حده کرده اند و رأی و سلیقه سابق را فرود سلیقه و رأی خود خوانده اند و چون خوب سنجیده شود این مطلب نیز برترین ادله اثبات امامت و ولایت و وسایت و خلافت ایشان است صلوات الله علیهم أجمعین.

و چون امام دوازدهم حضرت صاحب العصر و الزمان خاتم الأوصیاء علیهم السلام بروز و ظهور فرماید نوبت کمال دین و تمام نعمت است، احکام قرآنی بجمله باید مجری و تفسیر و تأویل آن ظاهر و حکم بباطن شود و بایستی استعداد مکلفین بدرجه برسد که لایق قبول آن و متمکن باحتمال آن گردند، و هنوز آن مقام برای مردم حاصل نشده است، چه ابلاغ امور نامه کامله ولایتیه و بواطن قرآن سخت تر از ابلاغ رسالت و امور نبویه است.

همان طور که حضرت خاتم الأنبیاء صلی الله علیه و آله وسلم در زمانی ظهور فرمود که خلق را استعداد قبول اسلام و فهم ادراک پاره مطالب توحیدیه و کمال خلق در این تکمیل بود و قبل از آن ظهور نفرمود، در حالت ظهور صاحب الأمر همین معنی منظور است و اینکه پاره کوتاه نظران گمان میبرند که این مردم چون در عالم شقاوت هستند آنحضرت از ایشان خائف است و جرأت ظهور ندارد و دائماً در حضرت خدای گریان و ظهور خود را خواهان است سخنی بی پایه است.

چه هر وقت مردم را این استعداد و لیاقت و استدراک و قوه عاقله و فکریه باشد که بتوانند بظهور مبارکش نایل و بحمل آن محمولات قابل باشند البته ظاهر میشود و خلق را از حضور مبارکش کامکار میفرماید و از رحمت خدای دور است که چنین حالی در امت و مکلفین موجود باشد و محروم باشند از عدل و فضل و کرم خدای بعید مینماید و این مردم را چه رتبت و منزلتی است که چون نوبت ظهور مبارکش باشد مانع و دافع شوند چه سیلاب ولایت و آفتاب خلافتش هزاران دریا را قطره و هزاران صحرا را دره شمارد.

مگر نه آن است که ائمه معصومین علیهم السلام در داعیه خودشان همیشه ظهور دولت حقه و نمایش آنحضرت را از خدای مسئلت مینمایند و از غیبت آن حضرت نالان و گریان بوده اند و حال اینکه هنوز آنحضرت بر حسب ظاهر متولد نشده بود پس این تمنیات برای غم خواری امت است و از خداوند مسئلت میفرموده اند که استعداد خلق را زیاد فرماید از ظلمتکده جهل باسما ن نورانی علم راه سپر شوند



و همیشه حالت ایشان نسبت بامت و تمام بریت بر این منوال باشد ، چه نسبت بخلق در حکم والد و معلم مهربان میباشند .

از خداوند متعال و حضرات ائمه اطهار و ولی عصر صاحب الزمان صلوات الله علیهم در ساعت بعد از ظهر بیستم شهر رمضان که برحسب ظاهر بروزه اندرم خواهشگرم که عمر و توفیق و صحت بدن و عافیت قلب و طول عمر و نظم امر و آسایش خاطر عطا فرماید تا شرح حال امام علی نقی و امام حسن عسکری سلام الله تعالی علیهما را بطوری که مرضی حق تعالی و حضرت مصطفی و ائمه هدی صلوات الله علیهم است بیایان آورده و بنگارش حالات شرافت آیات حجة الله تعالی فی الأرضین حضرت شریک القرآن و صاحب الزمان عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه و أوسع منهجه و نحن فی عافية را به نیکوتر وجه و بلیغ تر استدلالی بحیز تحریر در آورم که از بدایت اسلام تا این زمان باین جامعیت و کفایت و أدله ثابته عقلیه و نقلیه و حسیه که راه انکار را بر منکر سد نماید و قلوب مؤمنان را روشن ساخته هیچکس در قلم و رقم نیاورده باشد .

اکنون بر سر سخن رویم ورشته کلام را منظم گردانیم.

حضرت هادی امام علی نقی صلوات الله علیه بعد از کلمات و بیانات و اشارات مذکوره میفرماید: « وانما قدمنا هذا الشرح والبيان دليلاً على ما أردنا وقوة لما نحن مبينوه من أمر الجبر والتفويض والمنزلة بين المنزلتين وباللغة العون والقوة وعليه تتوكل في جميع أمورنا وما تبدا من ذلك بقول الصادق (عليه السلام): لا جبر ولا تفويض ولكن منزلة بين المنزلتين . و بروایتی دیگر فرمود: و مرادنا و قصدنا الكلام في الجبر والتفويض و شرحهما و بيانهما و إنما قد منا ليكون اتفاق الكتاب والخبر إذا اتفقنا دليلاً لما اردنا و قوة لما نحن مبينوه من ذلك إنشاء الله فقال الجبر و التفويض يقول الصادق جعفر بن محمد (عليه السلام) عند ما سئل عن ذلك فقال: لا جبر ولا تفويض بل أمر بين أمرين ، قيل: فماذا يا بن رسول الله؟ فقال: صحة الخلقة و تخلية الشرب و المهلة في الوقت و الزاد

قبل الراحلة والسبب المهيج للفاعل على فعله .

فهذه خمسة أشياء فاذا نقص العبد منها خلة كان العمل عنه مطروحا بحسبه فأخبر الصادق بأصل ما يجب على الناس من طلب معرفته ونطق الكتاب بتصديقه فشهد بذلك محكمات آيات رسوله لان الرسول صلى الله عليه وآله وسلم لا يعدوشيء من قوله وأقاولهم حدود القرآن واذا وردت حقايق الأخبار والتمست شواهدا من التنزيل فوجد لها موافقاً عليها و دليلاً عليها كان الاقتداء بها فرضاً لا يتعداه إلا أهل العناد كما ذكرنا في أول الكتاب .

ولما التمسنا تحقيق ما قاله الصادق (عليه السلام) من المنزلة بين المنزلتين وإنكاره الا الجبر و التفويض وجدنا الكتاب قد شهد وصدق مقالته في هذا وخبر عنه أيضاً موافق لهذا أن الصادق (عليه السلام) سئل هل أجبر الله العباد على المعاصي ؟ فقال الصادق (عليه السلام) هو أعدل من ذلك ، فقيل له : فهل فوض إليهم ؟ فقال : هو أعز وأقهر لهم من ذلك.

وروى عنه أنه قال : الناس في القدر على ثلاثة أوجه : رجل يزعم أن الأمر مفوض إليه فقد ومن الله في سلطانه فهو هالك ، ورجل يزعم أن الله جل وعز أجبر العباد على المعاصي وكلفهم ما لا يطيقون فقد ظلم الله في حكمه فهو هالك ، ورجل يزعم أن الله كلف العباد ما يطيقون ولم يكلفهم ما لا يطيقون فاذا أحسن حمد الله وإذا أساء استغفر الله فهذا مسلم بالغ .

ميفر مايد: و اینکه آن شرح و بیانات را مقدم داشتیم و مراد ما سخن راندن در جبر و تفویض و شرح آندو و بیان آند و بود برای این است که اتفاق کتاب خدای و خبر رسول خدای چون متفق باشند دلیل بر آنچه ما اراده کرده ایم وقوه برای آنچه ما از این امر روشن میسازیم میباشد بخواست خدای در امر جبر و تفویض و منزلة بین المنزلتين بعون وقوت خداوند تعالی و بر خدای تو کل میجوئیم در تمام امور خود و ابتداء میکنم در این مسئله بقول صادق (عليه السلام) که فرمود : نه جبر و نه تفویض است بلکه منزلتی است میان دو منزلة یا امری است بین الأمرین.

عرض کردند : یا ابن رسول الله چیست این امر بین الأمرین ؟ فرمود : صحت

خلفت و تخلیه سرب و مهلت در وقت وزاد قبل از راحله و سببی که مهینج فاعل گردد بر فعل او و این جمله پنج چیز است؛ در مجمع البحرین مسطور است که در حدیث وارد است ( من أصبح معافا في بدنه مخرلاً في سر به أي في نفسه ، و گفته میشود : « فلان واسع السرب، یعنی رختی البال » و سرب بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله بمعنی طریق است و چون بنده یکی از این پنج خله و پنج چیز را ناقص گذارد عملش بر حسبش مطروح خواهد شد و تفسیر این پنج چیز را خود امام علی نقی (علیه السلام) در پایان این خبر مکشوف میدارد .

پس حضرت صادق (علیه السلام) بأصل آنچه بر مردمان در طلب معرفت آن واجب و کتاب خدای بر آن ناطق است خبر داد و محکومات آیات رسول خدای بر این شهادت دهد ، زیرا که قول رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم و اقاویل ایشان از حدود قرآن تجاوز نمیکند ، لاجرم چون حقایق اخبار و شواهد آن از آیات قرآنی و کتاب یزدانی پوشش یافت و آیات قرآن را با اخبار موافق و بر صحت آن دلیل شمرد اقتداء باین اخبار واجب و فرض است و جز اهل عناد از آن روی بر نتابند و از آن حد تجاوز جایز ندانند و جواز ندهند چنانکه در آغاز این رساله مذکور نمودیم .

و چون از ما خواستار شدند که تحقیق آنچه را که صادق در منزلة بین المنزلتین فرموده است و جبر و تقویض را منکر شده است باز نماییم یافته ایم کتاب خدای را که مقاله آنحضرت را شهادت میدهد و تصدیق مینماید در این مسئله.

و نیز خبری دیگر از آن حضرت وارد است که از آنحضرت پرسیدند که آیا خداوند مجبور میفرماید بندگان را بر معاصی ؟ حضرت صادق (علیه السلام) فرمود : خدای عادل تر از این است یعنی خداوند عادل از آن اجل است که بندگان را بارتکاب معصیتی مجبور و محکوم فرماید آنگاه او را بواسطه آن معصیت معذب و معاقب بدارد عرض کردند آیا امر را ببندگان تقویض فرموده است ، یعنی در هر چه خواهند و کنند مختار ساخته ؟ فرمود: خداوند از آن عزیزتر و گرامی تر و قوی تر و غالب تر و بر بندگان قاهر تر از آن است که امر را بایشان تقویض فرماید .

یعنی عدل خدای از آن برتر است که بنده را بر کاری مجبور و بعد از آن بر عمل کردن بآن معاقب نماید یا ایشان را در امور مختار سازد و چون علم و معارف ایشان کافی نیست در خطرات مهلکات دنیا و آخرت دچار شوند و در حقیقت از هر دو حیثیت مظلوم خواهند شد و خداوند عادل است و ظالم نیست .

میفرماید: و از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده است که مردمان از حیثیت قدر الهی برسه وجه و گونه هستند :

یک - مردی است که گمان چنان میبرد که امر بدو تفویض شده است و چنین کسی با چنین پنداری و عقیدتی خداوند قادر قاهر ذی الملک والجبروت را در سلطنت و اقتدارش توهین کرده و در تیه ضلالت و جهالت دچار هلاک و دمار میشود.

و مردی است که بر آن گمان می رود که خداوند جل و عز بندگان را بر ارتکاب معاصی مجبور و بآنچه ایشان را طاقت آن نیست مکلف میفرماید همانا خدای را در آنچه حکم فرموده نسبت بظلم داده است او نیز در پهنه جهالت مقرون بهلاکت است .

و مردی دیگر است که بر آن گمان و عقیدت است که خداوند تعالی بندگان را بآنچه تاب و طاقت ایشان همراهی دارد مکلف میگرداند و بآنچه طاقت ایشان نمیرسد تکلیف نمی کند « و لا یكلف الله نفساً إلا وسعها » و چون باین عقیدت نیکو موفق شد اگر کاری پسندیده کرد باید خدای را سپاس بگذارد و اگر بد کرد در حضرت خدای استغفار نماید و چنین مردی مسلمی است بالغ و بحد مسلمانان نایل است.

« فأخبر (علیه السلام) أن من تقلد الجبر والتفویض ودان بهما فهو علی خلاف الحق فقد شرحت الجبر الذي من دان به يلزمه الخطاء و أن الذي يتقلد التفویض يلزمه الباطل فصارت المنزلة بين المنزلتين بينهما »

پس حضرت صادق (علیه السلام) خبر داد که هر کس مقلد جبر و تفویض بشود و باین معنی متدین و باین عقیدت معتقد گردد بر خلاف رفته است ، و من این جبری را که هر کس باین امر دیانت پیدا کند و بر این اعتقاد باشد خطاء بروی لازم و ملازم باشد

و آنکسی که مقلد تقویض و مفوضه باشد گرفتار باطل گردد شرح کردم ، پس آنچه صحیح است منزلت بین المنزلتین را در میان این دو باید معتقد باشد ، یعنی نه باید مجبور شمرد و نه بتقویض صرف قائل گشت .

« ثم قال : وأضرب لكل باب من هذه الأبواب مثلاً يقرب المعنى للطالب ويسهل له البحث عن شرحه تشهد به محكمات آيات الكتاب وتحقق تصديقه عند ذوى الألباب وباللغة التوفيق والعصمة » .

حضرت امام علي نقی (علیه السلام) بعد از آن بیانات مذکوره فرمود: برای هر بابی از این ابواب ثلاثه : جبر و تقویض و منزلت بین المنزلتین مثلی را می آورم که نزدیک کند معنی و فهم آنرا برای کسیکه طالب است و شرحش را برای او آسان گرداند و آیات محکمه قرآنی بر آن گواهی دهد و تصدیقش نزد ذوی الألباب محقق آید و توفیق و عصمت بحضرت احدیت است .

« فأما الجبر الذي يلزم من دان به الخطاء فهو قول من زعم أن الله جل وعز أجبر العباد على المعاصي وعاقبهم عليها ، ومن قال بهذا القول فقد ظلم الله في حكمه وكذب به ورد عليه قوله « ولا يظلم ربك أحداً » وقوله « ذلك بما قدمت يداك وما الله بظلام للعبيد » .

وقوله : «إن الله لا يظلم الناس شيئاً ولكن الناس أنفسهم يظلمون» مع أي كثيرة في ذكر هذا ، فمن زعم انه مجبور على المعاصي فقد أحال بذنبه على الله و قد ظلمه في عقوبته و من ظلم ربه فقد كذب كتابه و من كذب كتابه فقد لزمه الكفر باجتماع الأمة .

و مثل ذلك مثل رجل ملك عبداً مملوكاً لا يملك نفسه ولا يملك عرضاً من عروض الدنيا و يعلم مولاه ذلك منه فأمره على علم منه بالمصير إلى السوق المحاجة يأتيه بها ولم يملكه ثمن ما يأتيه به من حاجته و علم المالك ان "على الحاجة رقيباً لا يطمع أحد في أخذها منه إلا بما يرضى به من الثمن .

وقد وصف مالك هذا العبد نفسه بالعدل والنصفه و اظهر الحكمة و نفى الجور

وأوعد عبده ان لم يأتيه بحاجته أن يعاقبه على علم منه بالرقب الذي على حاجته أنه يمنعه و علم أن المملوك لا يملك ثمنها ولم يملكه ذلك .

فلما صار العبد إلى الشوق وجاء ليأخذ حاجته التي بعته المولى لها وجد عليها مانعاً يمنعه منها إلا بالثمن ولا يملك العبد ثمنها فانصرف إلى مولاه خائباً بغير قضاء حاجة فاغتاظ مولاه لذلك وعاقبه عليه أليس يجب في عدله وحكمته أن لا يعاقبه و هو يعلم أن عبده لا يملك عرضاً من عروض الدنيا و لم يملكه ثمن حاجته فإن عاقبه عاقبه ظالماً متعدياً عليه مبطلاً لما وصف من عدله وحكمته و نصفته وإن لم يعاقبه كذب نفسه في وعيده إبناء حين أوعدته بالكذب والظلم اللذين ينفيان العدل والحكمة تعالى الله عما يقولون علواً كبيراً».

و أما آن جبری که هر کس بآن دیانت گیرد دچار خطاء میشود همانا قول و رأى آنکسی است که گمان می نماید که خداوند جل و عز بندگان را بر ارتکاب معاصی مجبور و بر آن کردار معاقب میفرماید و هر کسی قائل باین قول باشد همانا خدای در حکمی که فرموده منسوب بظلم داشته و تکذیب خدای را نموده و خدای را رد این کلام او را کرده که میفرماید : پروردگار تو هیچکس را ظلم نمی کند.

و این قول خدای که میفرماید: این سزای کرداری است که بدو دست خود نمودی و خدای در باره بندگان ستم نمیفرماید ، و این قول خدای که میفرماید : بدرستی که خداوند بهیچوجه با مردمان ستم نمی‌راند لکن مردمان خودشان بر خودشان ظلم می ورزند ، و هم چنین آیات کثیره دیگر که در این مسئله وارد است .

پس هر کس گمان برد که او را بر ارتکاب معاصی مجبور ساخته اند همانا گناهی را که ورزیده است باراده خدای دانسته است و خداوند را در آن عقوبتی که او را بر آن معصیت میفرماید ستمکار خوانده است و هر کسی خدای را چنین خواند قرآن را تکذیب کرده است ، چه آیات قرآن بر عدل خدای وارد است نه بر ظلم و هرکسی کتاب خدای را تکذیب نماید باجماع امت کافر است .

و مثل و همانند این مرد مثل مردی است که عبدی مملوک را مالک گردد که نه مالک نفس خودش و نه اموال دنیوییه و خواسته و متاع جهان باشد و مولای او این تهی دستی او را کماهو بداند و آنوقت با آن علمی که در بی بضاعتی او دارد او را برای انجام حاجتی بیازار فرستد تا بگیرد و بیاورد و بهای آن چیزی را که از وی خواسته است که از بازار بخرد و بیاورد با او نیست و نیز مالک غلام میدانند که در آنچه او را بدان حاجت افتاده و باید غلام بگیرد و بیاورد رقیب و دیدبانی بر آن موکل است که احدی را نمیرسد که طمع می در اخذ آن نماید مگر اینکه بهایش را باندازه بدهند که صاحبش بآن رضا بدهد .

و از آنطرف مالک این بنده خودش را بصفت عدل و نصفت و اظهار حکمت و نفی جور و ستم توصیف کرده و بنده خودش را نیز تهدید نموده است که اگر آنچه را که خواسته است از بازار بیاورد نیاید او را دچار عقوبت و شکنجه دارد با اینکه عالم بآن رقیب و دیدبان هم باشد که تا بهایش را بر طبق رضایش ندهد غلام را از ادراک حاجت مانع میشود و هم میدانند که مملوک مالک بهای آن نیست و خودش نیز وجه آن را بمملوک نداده و او را مالک این مبلغ نساخته است .

و چون آن بنده بیازار شود تا آنچه را که مولایش خواستار شده بیاورد و بنگرد که مانعی در آنجا حاضر است که تا ثمن و بهایش را ندهد و نخرد مانع بردن اوست و چون آن غلام دارای بهای آن نیست ناچار باز آید و بدون قضای حاجت مولایش نزد او حاضر گردد و مولایش بسبب نیاوردن آنچه را که بدان حاجتمند بود خشمناک شود و او را بر این کار دچار عقوبت و عذاب نماید !

آیا بر عدل و حکمت او واجب نبود که وی را بدون گناه معاقب نسازد و حال اینکه خود میداند است که این بنده او از متاع و اموال و خواسته جهان چیزی با خود نداشت و مولایش نیز آن مبلغ را که باید در خریداری مقصودش باو دهد نداده است و اگر با این حال این مملوک را عقوبت کند این عقوبت را از روی ظلم و تعدی بروی کرده و آن اوصافی را که در حق خود از حیث عدل و حکمت و نصفتش کرده بود

بعلت این کار باطل ساخته است؟!!

و از آنطرف اگر او را عقوبت و سیاست نکند خود را دروغگوی گردانیده است چه او را گاهی که در پی آن حاجت میفرستاد بیم داد که اگر نیاورد معاقب و معذب میشود ، و نسبت کذب و ظلم که هر دو منافی عدل و حکمت است به پیشگاه کبیرا داده شود! « تعالی عما یقولون علوا کبیرا . وبقولي: تعالی عما یقول المجبرة علواً کبیراً » فمن دان بالجبر أو بما يدعو إلى الجبر فقد ظلم الله ونسبه إلى الجور والعدوان.

پس هر کس بجبر یا بآنچه داعی بجبر است دیانت و عقیدت بورزد همانا با خدای بظلم رفته و خدای عادل را بجور و عدوان نسبت داده است.

« إذ اوجب علی من أجبره العقوبة ومن زعم أن الله أجبر العباد فقد أوجب علی قیاس قوله إن الله يدفع عنهم العقوبة ومن زعم أن الله يدفع عن أهل المعاصي العذاب فقد كذب الله في وعيده حيث یقول و بلی من كسب سيئة وأحاطت به خطيئته فأولئك أصحاب النار هم فيها خالدون ».

وقوله « إنَّ الذين يأكلون أموال اليتامى ظلماً إنما يأكلون في بطونهم ناراً وسيصلون سعيراً » وقوله « إنَّ الذين كفروا بآياتنا سوف نصليهم ناراً كلما جلودهم بدلناهم جلوداً غيرها ليذوقوا العذاب ان الله كان عزيزاً حكيماً » مع أى كثيرة في هذا الفن فمن كذب وعيد الله يلزمه في تكذيبه آية من كتاب الله الكفر وهو ممن قال الله « افتومنون ببعض الكتاب وتكفرون ببعض فما جزاء من يفعل ذلك منكم الأخرى في الحياة الدنيا ويوم القيمة يردون إلى أشد العذاب وما الله بغافل عما يعملون ».

بل نقول إن الله جل وعز جازى العباد على أعمالهم ويعاقبهم على أفعالهم بالاستطاعة التي ملكهم إياها فأمرهم ونهاهم بذلك ونطق كتابه « من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها و من جاء بالسيئة فلا يجزى إلا مثلها وهم لا يظلمون » وقال جل ذكره « يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضراً وما عملت من سوء تود لو أن بينها وبينه أمداً بعيداً ويحذركم الله نفسه » وقال « اليوم تجزى كل نفس بما كسبت لا ظلم اليوم » فهذه آيات محكمات تنفى الجبر ومن دان به ومثلها في القرآن كثير اختصرنا ذلك لئلا يطول الكتاب وبالله التوفيق » .

ص: 313



چه واجب گردانیده خواهد بود خدای تعالی بر آنکس که او را بر عملی مجبور فرموده است عقوبت را، و هر کسی چنان گمان برد که یزدان تعالی مجبور فرموده است بندگان را همانا واجب نموده است قول خودش که خداوند تعالی دفع کرده است از ایشان عقوبت را.

و هر کس گمان کند و چنان داند که خدای تعالی از اهل معاصی و مردم گناهکار عقوبت و عذاب را دفع نموده است همانا خداوند تعالی را در وعیدی که داده است تکذیب نموده است، یعنی خداوند در قرآن بسیاری بیم داده است معصیت کاران را بعذاب و عقاب، و اگر عذاب را از آنان باز دارد پس بایستی در این وعیدی و تهدیدی که فرموده است بیرون از صدق باشد چنانکه میفرماید:

بلی هر کسی کسب سیئه و کاری بد و نکوهیده نماید و خطیئت او بروی احاطه نماید، پس این مردم که باین صفت باشند اصحاب آتش هستند و در آتش مخلد و جاویدان بمانند، و میفرماید: آن کسانی که اموال یتیمان را میخورند از روی ظلم و ستم همانا در شکم خود آتش را میخورند، یعنی آن اموال در بطون ایشان نیران سوزان میشود و زود باشد که بآتش در افتند.

و میفرماید: آن کسانی که بآیات ما کافر میشوند زود باشد که ایشانرا بآتشی در افکنیم که هر وقت از شدت عذاب و تندی آتش پوستهای تن ایشان در گداز نیران نضج و پختگی گیرد و بسوزد بدل کنیم برای ایشان پوستانی که پخته و سوخته نشده بر این وجه که آنجلود سوخته را بر صورت دیگر عود دهیم یا آنکه زایل سازیم از آن اثر سوختن را تا احساس عذاب سوختن عود نماید تا بچشند عذاب را، یعنی عذاب دائمی و همیشگی باشد.

و بعضی گفته اند: خداوند تعالی بجای جلود سوخته جلود دیگر بیافریند و عذاب در حقیقت برای خود نفس است که گناه کار است و ادراک عذاب و ثواب تواند نمود نه برای آلت که عبارت از پوست و جلدی است که بر آن محیط و در حکم زندان است و جلود را اعتباری نباشد، پس هیچکس را نمیرسد که اعتراض نماید

که از جلد مجدد گناهی صادر شده است چگونه سزاوار عذاب میشود و بنا بر قول اول تبدیل وصف است نه تبدیل عین و بنا بر این قول تبدیل عین است که صفت . از حسن بصری منقول است که در شبانه روزی هفتاد هزار بار این تبدیل واقع میشود بدرستی که خداوند تعالی غالب و حکیم است.

سوای این آیه شریفه و دیگر آیات کثیره در این باب نازل است در حق کسانی که و عید خدای را تکذیب نمایند و در این تکذیبی که مینماید در آیات خدای کافر گردد و چنین کسی از آنان باشد که خدای تعالی میفرماید: آیا ایمان می آورید بپاره آیات قرآن و کافر میشوید بپاره دیگر پس نیست جزای کسی که از شماها چنین نماید مگر رسوائی در زندگانی دنیا و در روز قیامت بازگردانیده میشوند بسخت ترین عذاب و خداوند از آنچه میکنند غافل نیست .

بلکه می گوئیم خدای تعالی بندگان خود را بر آنچه میکنند پاداش میدهد و بر افعال ناخجسته ایشان عقاب میفرماید بر حسب استطاعتی که بایشان داده و ایشانرا مالک آن استطاعت ساخته و ایشانرا باین واسطه مورد امر و نهی گردانیده است و قرآن خدای بر این ناطق است که میفرماید: هر کس کرداری نیکو آورد ده برابر آن پاداش نیک بیند و هر کسی کردار ناخجسته آورد جز بهمان گونه کیفر نیابد و ایشانرا ظلم و ستم نمیرود .

و هم خداوند جل ذکره فرمود: روزی که بیابد هر نفسی هر چه کار خوب کرده است حاضر و آنچه بد کرده حاضر و دوست میدارد آنکس که عمل بد نموده است که در میان او و کردار ناستوده او بسی بعد و دوری باشد و خداوند شمارا از خودش و گناه ورزی با حضرتش تحذیر نموده و فرموده است: روزیکه هر نفسی بهره کرده است مجازات یا بد و در روز حساب ظلمی و ستمی در کار نیست.

و این جمله که مذکور شد آیاتی است محکومات ، یعنی متشابه نیست که جبر و عقیدت بجبر را نفی میکند و نیزافی میکند کسی را که بآن متدین و معتقد باشد و مثل این گونه آیات در قرآن بسیار است و ما بهمین اندازه اختصار نمودیم تا

مکتوب مطول نشود و توفیق با خداوند است .

« وأما التفويض الذي ابطله الصادق (عليه السلام) وأخطأ من دان به وتقلده فهو قول القائل إن الله جل ذكره فوض إلى العباد اختيار أمره ونهيه وأهملمهم وفي هذا كلام دقيق لمن يذهب إلى تحريره ودقته وإلى هذا ذهب الأئمة المهتدية .

و در نسخه احتجاج است : « وهذا الكلام دقيق لم يذهب إلى غوره ودقته إلا الأئمة المهتدية عليهم السلام من عمارة آل الرسول صلوات الله عليهم فانهم قالوا لو فوض الله إليهم على جهة الاهمال لكان لازماً لـه رضی ما اختاروه واستوجبوا منه الثواب ولم يكن عليهم فيما جنوه العقاب إذا كان الاهمال واقعاً» .

و اما آن مسئله تفویض را که حضرت صادق (علیه السلام) باطل گردانیده و هر کسی را که بآن معتقد و متدین باشد تخطئه فرموده است و تقلد با آن را عین خطا شمرده است این تفویض عبارت از قول قائل بآن است که گوید: خداوند جل ذکره امر و نهی خود را با بندگان گذاشته و ایشان را مهمل و فروگذار فرموده ، و این کلامی دقیق است که بغور و عمق آن و دقت و نازک بینی و باریکی آن جز ائمه هدی علیهم السلام از عترت آل رسول صلوات الله علیهم هیچکس نرفته است .

و از این کلام مبارک مستفاد میشود که در امم ماضیه و بزرگان پیشین زمان و پیشوایان بر گذشته جهان نیز در این بحر عمیق شدهاند لکن چنانکه باید برایشان مکشوف نگشته و از دریای حیرت بساحل فلاح نرسیده اند و غواص این لؤلؤی شاهوار حضرات ائمه اطهار علیهم السلام باشند، چه ایشان فرموده اند : اگر خداوند تعالی امر و نهی خود را من حیث الاهمال با بندگان خود گذاشته و خود کناری گرفته هر آینه بر خدای لازم میشود که آنچه را که بندگان اختیار کنند پسندیده دارد و راضی باشد.

و البته بعد از آنکه خدای بر افعال و اوامر و نواهی ایشان و مختار ایشان خوشنود باشد مستحق اجر و ثواب الهی خواهند بود و در آنچه ایشان جنایت و معصیت ورزیده عقابی نشاید گاهی که اهمال واقع شده باشد ، یعنی خدای امر و نهی را

بایشان واگذار کرده و خود با مرواهی نپردازد و در مختار ایشان رضا بدهد.

« و تنصرف هذه المقالة إلى معنيين أما أن يكون العباد تظاهروا عليه فألزموه قبول اختيارهم بأرائهم ضرورة كره ذلك أم أحب فقد لزمه الوهن أو يكون جل وعز عجز عن تعبدهم بالأمر والنهي على إرادته كرهوا أو أحبوا ففوض أمره ونهيه إليهم وأجراهما على محبتهم إن عجز عن تعبدهم بإرادته فجعل الاختيار إليهم في الكفر والإيمان .

ومثل ذلك مثل رجل ملك عبداً ابتاعه ليخدمه ويعرف له فضل ولايته ويقف عند أمره ونهيه وادعى مالك العبد أنه قاهر عزيز حكيم فأمر عبده ونهاه ووعدته على اتباع أمره عظيم الثواب وأوعده على معصيته أليم العقاب فخالف العبد إرادة مالكه ولم يقف عند أمره ونهيه فأمر وأي نهى نهاه عنه لم يأتته على إرادة المولى بل كان العبد يتبع إرادة نفسه واتباع هواه ولا يطيق المولى أن يرده إلى اتباع أمره ونهيه والوقوف على إرادته ففوض اختيار أمره ونهيه إليه ورضى منه بكل ما فعله على إرادة العبد لا على إرادة المالك».

و در نسخه احتجاج مسطور است : « فأمر أمره به أو نهى نهاه عنه لم يأتته على إرادة المولى بل كان العبد يتبع إرادة نفسه وبعثه في بعض حوائجه وفيما الحاجة له فصدر العبد بغير تلك الحاجة خلافاً على مولاه وقصد إرادة نفسه واتباع هواه » .

و در نسخه تحف العقول : « وبعثه في بعض حوائجه وسمى له الحاجة فخالف على مولاه وقصد لا إرادة نفسه واتباع هواه فلما رجع إلى مولاه نظر إلى ما أتاه به فاذا هو خلاف ما أمره به فقال له لم أتيتني بخلاف ما أمرتك فقال العبد اتكلت على تقويضك الأمر إلى فاتبعته هواي وإرادتي لأن المفوض إليه غير محظور عليه لاستحالة اجتماع التفويض والتحضير عليه » .

و این مقاله بر دو معنی منصرف می گردد: یا این است که بندگان خدای بر خدای تظاهر و غلبه میجویند و خدای را بر قبول آنچه ایشان بدالت اراده خودشان اختیار کرده اند ملزم نمایند ضرورة خواه این حال مکروه بدارد یا محبوب دارد

و با این حال برای خدای و من و سستی لازم شود، با این است که خداوند جل و عز" از تعبد و اطاعت کردن ایشان با مرونی الهی چنانکه خواسته باشد خواه ایشانرا مکروه یا محبوب باشد .

پس امر و نهی خود را با بندگان تقویض فرمود و اجرای آن بر آنچه ایشان دوست دار، هستند چه از نعبد و اطاعت کردن ایشان بآنچه خود اراده فرموده بود مقتدر نبود لاجرم اختیار را با خود ایشان گذاشت خواه در کفر خواه در ایمان .

و مثل و همانند این مطلب مثل مردی است که مالک بنده باشد و او را برای انجام خدمت خود خریده باشد و هم بآن بنده معلوم داشته باشد که وی سید او و ولی اوست و آن بنده در قبول امر و نهی مالک توقف نماید و مالک این عبد مدعی بر این باشد که قاهر و حکیم و توانا و دانا است و بنده خود را امر و نهی کند و او را وعده نهد که اگر مولایش را متابعت کرد بثواب عظیم نایل شود و نیز او را بیم داد که اگر در انجام فرمان مولایش عصیان جوید بعقاب و عذاب الیم دچار گردد، و این بنده در اوامر و نواهی مالکش مخالفت جست و آنچه او خواسته و اراده کرده بود بر خلاف آن رفتار نمود و در امر و نهی متوقف نگشت پس کدام امر و کدام نهی میتواند او را از مخالفت او باز داشت تا چرا برخلاف اراده مولایش رفتار کرده است.

بلکه آن بنده که امر و نهی بدو تقویض شده است اطاعت و متابعت میل نفس خود را میکند و بمیل هوای خود رفتار مینماید و مولای او را آن توانائی و قدرت نیست که او را مطیع و منقاد خود سازد و او را بمتابعت امر و نهی خود بازگرداند بر آنچه خود میخواهد او را و قوف دهد چه اختیار امر و نهی خود را باین بنده تقویض کرده است و بهره چه آن بنده باراده خودش کرده نه باراده مالک رضا داده است و او را برای انجام بعضی حوائج خود فرستاده و آن حاجت را نامبردار ساخته و آن بنده با مولایش خلاف ورزیده و آنچه را که خودش خواسته قصد نموده و متابعت هوا و میل خاطر خود را کرده است و چون ازد مولایش باز میشود، مولا نظر بآنچه آن بنده آورده میکند ببیند بر خلاف آنچه خود خواسته است رفتار کرده

است پس با آن بنده میگوید: از چه روی برخلاف آنچه من خواستم بیاوردی؟ آنغلام در جواب گوید: من بر آنچه تو با من تفویض کردی و اختیار امر و نهی را با من گذاشتی اشکال جستم لاجرم بمیل واراده خودم متابعت ورزیدم، زیرا که آنکس را که کار را بدو تفویض کردند محظوری در کار نیست، چه اجتماع تفویض و تحظیر محال است.

« أو ليس يجب على هذا السبب إما أن يكون المالك للعبد قادراً يأمر عبده باتباع أمره ونهيه على إرادته لا على إرادة العبد ويملكه من الطاقة بقدر ما يأمره به وينهيه عنه فإذا أمره بأمر ونهيه عن نهى عرفه النواب والعقاب عليهما وحذره ورغبه بصفة ثوابه وعقابه ليعرف العبد قدرة مولاه بما ملكة من الطاقة لأمره ونهيه و ترغيبه و ترهيبه فيكون عدله و انصافه شاملاً له و حجته واضحة عليه للأعذار و الأندار فاذا اتبع العبد أمر مولاه جازاه و إذا لم يزدجر عن نهيه عقابه أو يكون عاجزاً غير قادر ففوض أمره إليه أحسن أم أسماء أطاع أم على عاجز عن عقوبته ورده إلى اتباع أمره » .

آیا بنا بر این سبب که مذکور شد واجب نمیشود که یا مالک ابن عبد قادر و نیرومند باشد و بنده خود را بمتابعت امر و نهی خودش چنانکه خود اراده کرده و خواسته نه بآنچه آن بنده اراده کرده است حکم نماید و او را آن طاقت و توانائی دهد که بتواند از عهده امر و نهی مولایش بیرون آید و چون او را بامری مامور و از آنچه نهی کرده منهی دارد ثواب و عقاب بر متابعت و عدم متابعت را بدو باز نماید و بروی مکشوف نماید و او را بتوصیف نمودن ثواب و عقابی که برای مطیع و مخالف مقرر است ترغیب و تحذیر نماید تا آن بنده قدر و مقام مولای خود را در آنچه بروی مالکیت دارد از حیثیت اطاعت امر و نهی او و ترغیب و ترهیش بشناسد و از این روی عدل و انصافش شامل حال او و حجتی واضح و روشن باشد برای او از حیثیت اعذار و انذار .

پس با این صورت هر وقت بنده متابعت امر مولایش را نمود او را پاداش دهد

و هر وقت از آنچه نهی فرمود روی برتافت و مخالفت کرد او را عقاب نماید و کیفر بی فرمانی دهد، با این است که این مولی عاجز و ناتوان و بی قدر است از این روی امر خود را بآن بنده گذارد خواه نیکی کند یا بدی خواه اطاعت نماید یا عصیان بورزد، چه مولایش از عقوبت وی و بازگردانیدن او را بمتابعت فرمان خودش عاجز است .

« وفي إثبات العجز نفى القدرة والتأله وابطال الأمر والنهي والثواب والعقاب ومخالفة الكتاب إذ يقول ولا يرضى لعباده الكفر وإن يشكروا يرضه لكم » وقوله عز وجل « اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن إلا وأنتم مسلمون » وقوله « وما خلقت الجن والانس إلا ليعبدون ما أريد منهم من رزق وما أريد أن يطعمون » وقوله « اعبدوا الله ولا تشركوا به شيئاً » وقوله « اطيعوا الله واطيعوا الرسول ولا تولوا عنه وأنتم تسمعون ».

فمن زعم أن الله تعالى فوض أمره ونهيه إلى عباده فقد أثبت عليه العجز وأوجب عليه قبول كل ما عملوا من خير وش وابطل أمر الله ونهيه ووعدته ووعيده لعله ما زعم أن الله فوضها إليه لأن المفوض إليه يعمل بمشيئته فإن شاء الكفر والإيمان كان غير مردود عليه ولا محذور .

فمن دان بالتفويض على هذا المعنى فقد أبطل جميع ما ذكرنا من وعده ووعيده وأمره ونهيه وهو من أهل هذه الآية « أفتؤمنون ببعض الكتاب وتكفرون ببعض فما جزاء من يفعل ذلك منكم إلا خزي في الحياة الدنيا ويوم القيمة يردون إلى أشد العذاب وما الله بغافل عما تعملون ، تعالى الله عما يدينون به أهل التفويض علواً كبيراً ».

و چون اثبات عجز بکار آید نفی قدرت و تأله و خداوندی و بطلان امر و نهی و ثواب و عقاب بیار آرد و مخالفت قرآن را متضمن گردد، چه خداوند تعالی میفرماید خداوند رضا نمیدهد برای بندگان کفرانرا و اگر خدای را شکر گذارید برای شما رضا میدهد و میفرماید: بترسید از خدای چنانکه حق ترسیدن از خداوند است

و نمیرید مگر اینکه مسلم باشید و سر بفرمان خدای در آورده باشید و امرش را تسلیم نمائید ، و قول خدای که میفرماید : اطاعت کنید خدای را و اطاعت کنید رسول خدای را ، یعنی امر و نهی ایشانرا اطاعت کنید و از آن روی برتنباید و حال اینکه می شنوید.

پس هر کس گمان کند که خدای تعالی امر و نهی خود را با بندگان گذاشته بایستی خدای را عاجز شمارد و قبول هر چه از بندگان از خیر و شر نمایش گیرد برخدای واجب خواند و امر و نهی خدا و وعده و وعید خداوند را بعلت اینکه گمان کرده است که خدای تعالی بدو تفویض نموده است باطل گرداند، زیرا که هر کسی را که امر و نهی را بدو تفویض نمایند و او را مختار نمایند البته بمشیت و اراده خودش کار میکند اگر خواهد کفر و اگر خواهد ایمان و هیچ نشاید بروی رد نمود و او را دچار محظوری دانست .

پس هر کس قائل بتفویض گردد باین معنی که مذکور شد تمام آنچه را که یاد کردیم از وعد و وعید خدائی و امر و نهی الهی باطل می سازد و چنین کسی که دارای چنین عقیدتی است از اهل این آیه شریفه است که خداوند تعالی خطاب میفرماید : آیا ایمان میآوردید بیاره از آیات قرآنی و کافر میشوید ببعضی پس نیست سزای آنکسی که از شماها این کار را میکند مگر رسوائی در دارد نیا و برگشتن در روزگار قیامت بسخت ترین عذاب و نیست خداوند غافل از آنچه میکنید و خداوند برتر و بلندتر است از آنچه اهل تفویض و قاتلان بتفویض میگویند علوی کبیر و برتری بس بزرگ.

« لکن نقول إن الله جل وعن خلق الخلق بقدرته وملكهم استطاعة تعبدهم بها فأمره ونهيهم بما أراد فقبل منهم اتباع أمره ورضى بذلك لهم ونهيهم عن معصيته وذم من عصاه وعاقبه عليها والله الخيرة في الأمر والنهي يختار ما يريد ويأمر به وينها عما يكره و يعاقب عليه بالاستطاعة التي ملكها عباده لاتباع أمره واجتناب معاصيه لأنه ظاهر العدل والصفة والحكمة البالغة بالغ الحجة بالاعذار والأندار



وإليه الصفوة يصطفى من عباده من يشاء لتبليغ رسالته واحتجاجه على عباده .

اصحافی محمدا صلی الله علیه و آله وسلم وبعثه برسالاته إلى خلقه فقال من قال من كفار قومه حمداً واستكباراً: لولا انزل هذا القرآن على رجل من القریتین عظیم ، یعنی بذلك أمیة بن أبی الصلت وأبا مسعود الثقفي فأبطل الله اختیارهم ولم یجزأهم آرائهم حیث یقول أهم یقسمون رحمة ربك نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتنخذ بعضهم بعضاً سخریاً ورحمة ربك خیر مما یجمعون .»

لكن ما می گوئیم که خداوند جل وعز " بیافزید آفریدگان را بقدرت خود و توانائی و استطاعت تعبد و پرستش خودش را بایشان بداد و ایشانرا مالک این استطاعت فرمود ، پس از آن ایشان را لیاقت آن داد که بآنچه خواهد بایشان امر و نهی فرماید پس پذیرفتار گشت و قبول فرمود از این مخلوق مستطیع خود متابعت امر خودش را و از ایشان باین اطاعت اوامر و نواهی إلهی رضا داد و نهی کرد ایشانرا از اینکه با خدای معصیت بورزند و بی فرمانی کنند و مذموم شمرد و نکوهیده خواند کسی را که در حضرت سبحان بعصیان رود .

و اگر بر این نافرمانی عقوبت فرمود و مرخدای راست اختیار و برگزیدگی در امر و نهی هر چه را اراده فرمود بآن امر میفرماید و از آنچه مکروه است نهی میکند و بر فعل آن عقوبت میفرماید بعلت آن استطاعتی که به بندگان خود داده است و ایشانرا مالک آن ساخته است برای متابعت امر خدای و اجتناب از معصیت او زیرا که عدل و نصفت و حکمت بالغه خداوندی ظاهر و آشکارا است و حجت خود را در اعذار و انذار بالغ است و صفوت و برگزیده داشتن بمشیت و اراده اوست برگزیده میدارد از میان بندگان خود هر کسی را که میخواهد تا رسالتش را بر بندگانش تبلیغ و احتجاجش را برایشان برساند .

محمد صلی الله علیه و آله وسلم را برگزید و او را با رسالات خودش بسوی خلقش مبعوث نمود پس گفت آنکس که گفت از کفار قوم خود آنحضرت از روی حسد و استکبار : از چه

روی، این قرآن بر مردی که از یکی از این دو قریه، یعنی مکه و طایف بزرگ و عظیم است نازل نگشت.

مقصودشان از این شخص عظیم امینه بن ابي الصلت و ابو مسعود ثقفی است پس خداوند باطل ساخت اختیار ایشان را و آراء ایشانرا روا نداشت در آنجا که فرمود: آیا ایشان تقسیم میکنند رحمت پروردگار ترا ما قسمت میکنیم معیشت ایشانرا در اوقات زندگانی دنیا و بلندتر میگردانیم پاره را بالای پاره از حیثیت درجات تا بگیرد پاره را، یعنی از حیثیت روزی و غیره فراگیرند پاره آدمیان برخی دیگر را مسخر سازنده و رام کنند؛ در عمل، یعنی تا یکدیگر را کار فرمایند باین وجه که یکی بمال معاون دیگری شود و دیگری باعمال مساعدت دیگری را نماید و باین سبب مهمات ایشان ساخته و معاش ایشان پرداخته و موجب ایثلاف و استیناس تمام ایشان گردد و سبب انتظام قوام عالم گردد.

و شبهتی نیست در اینکه تقویض امر رفع و خفض و بسط و قبض بندگان در این جهان در مظان خلل است و وقوع مهالك و مفساد در میان بنی آدم توأم است.

و هرگاه بسبب تقویض تدبیر معیشت دینیه به بندگان، عواقب امور ایشان بهلاکت و اهلاک و فساد و افساد کشد.

پس چگونه امر نبوت که رحمت کبری و رافت عظمی است و حیازت حظوظ آنجهانی بتوسط اوست در قبضه تصرف ایشان تواند بود و بخشش پروردگار تو، یعنی نعمت نبوت و آنچه تابع آن است از فوز و نجاه و وصول بروضات جنات عالیات بهتر است از آنچه جمع مینمایند جماعت کفار از حطام این جهان و آنرا سرمایه بزرگ میدانند.

و از این آیت مبارك معلوم میشود که شأن بنی آدم چیست و طاقت و استطاعت او چگونه است بعد از آنکه خود نتوانند از عهده امر معیشت خود برآیند بدیهی است در سایر حالات دارای چه مقدارند و چگونه توانمند استحقاق تقویض امور و اواهی را داشته باشند، و اگر خداوند این استطاعت و لیاقت را بایشان میداد و حکمت اقتضا می نمود

البته دریغ نمی فرمود لکن چون مصلحت نبود و دارای این مقام نشدند هرگز نبایست اینگونه طمع کنند و خود را شایسته تفویض امر و نهی شمارند .

این مسئله نیز چندان تصورش اشکال ندارد، زیرا که مثلاً فلان پادشاه که دارای کشور و لشکر و امرا و وزراء و اعیان و ارکان و اقارب و اقوام است و هر کسی از ایشان خود را لایق وزارت و امارت و ریاست و رجوع مهمان خطیره مملکتی میدانند و از پادشاه متوقع است ، اما پادشاه را نظر بلیاقت و استعداد و کفایت است تا اگر یکی را برگزیند و بوزارت یا امارت و حکومت انتخاب کند اسباب نظام کار بلاد و عباد شود نه آنکه موجب فتنه و فساد شود .

از این روی بنظر دقیقی اثر سلطنتیگاه باشد یکی را اختیار فرماید که از اغلب چاکران فرودتر و اصغر و احقر است و خودش منتخب ساخت مدتی زبان مردم بطعن و دق گشاده گردد و همه در بغض و حسد اندر شوند که با اینکه در آستان پادشاه چه مردم بزرگ و خدام سترک و قدمای چاکران و آزمایش یافتگان هستند جمله را از نظر می سپارد و این جوان را بنظر میآورد ما چگونه می توانیم تمکین کسی را نمایم که سالها در تمکین مامی گذرانید و تابع کسی شویم که روزگاریها در تبعیت ما بود.

سلطان این سخنان را از دور و نزدیک میشنود و اعتنا نمیکند چه میدانند آن جماعت سابقین با استعداد و لیاقت او نیستند، چه همه را سالها از میزان امتحان در آورده و مقامات و کفایت و درایت و عقل و علم و بصیرت همه را آزمایش فرموده است .

و البته اگر در میان آنها یا اقارب سلطنت دیگری این لیاقت را میداشت او را مقدم می شمرد و تفویض امور مملکت را بدو حواله می کرد، بخل و حسد و خللی در مزاج پادشاه نیست سایر مردم و طبقات اصناف مملکت نیز از این کردار پادشاه در حالت استعجاب و حیرت اندراند و این انتخاب را بیرون از صواب میدانند و بر خود ناهموار میشمارند.

اما چون چندی بر آمد و آن منتخب پادشاه شروع بامور و اصلاحات مملکتی

نمود آثار و اطوار و افعالی از وی نمودار میبینند که سخت در بحر تحیر متفکر میشوند و اندک اندک زبان بمدح اوصاف و اخلاق او و مطبوعیت و تکذیب و تحمیق سابقین میکشایند و پادشاه را براین حسن انتخاب و یمن اختیار دعاگو و ثناخوان و رأی او را بر طبق صواب و این کردار او را از الهامات آسمانی و اقبال دولت و مملکت میخوانند و زبان همه از سخنان سابق کوتاه میگردد .

چون پدری نیز چند پسر داشته باشد شاید پاره از حیثیات جوانی و حسن بشره و گشادگی روی و خوی امتیاز دارند و بسن و سال نیز اکبر هستند ، اما نظر پدر بمعانی و معالی عالیه باطنیه است لاجرم برخلاف منظور یکی از ایشان را بنظر میآورد و امور خود را بدو تفویض مینماید و او را بر سایرین ترجیح میدهد اگرچه مادر او و دیگر اولاد او بجمله بر خلاف آن تصور میکرده اند و دیگران را براین یک برتر و شایسته تر میشمردند و پدر را در این فزونی مهر و عطوفت و اختیار تفضیل نکوهش می نموده اند .

اما بعد از چندی که فزایش اوصاف کریمه و نمایش آداب سعیده و حسن کفایت و درایت و امانت و دیانت او را بتجربیت معلوم ساختند پدر را تمجید و تحسین نمایند و بر آن یمن انتخاب شکر فرستند و در حق او خواستار آمرزش و علو درجات گردند و خرسند و آسوده خاطر روزگار گذارند حتی آن برادران که بروی مهتر بودند تصدیق کنند و پدر را بخوبی و ثنا یاد نمایند.

این حال در تمامت طبقات ناس بر همین قیاس و اساس باشد و شاه و گدا و جاهل و دانا یکسان است ، چه امری است که راجع بامور مدنی و نظام و قوام عالم و باشارت عقل سلیم و سلیقت مستقیم مرتب میشود و این امری است طبیعی که بآداب خداوندی گذر دارد ، پس خداوند لایزال نیز هر کسی را بفراخور استعداد و لیاقت و قبول فطرتش مرجع امر و مشغله میفرماید و هیچ کسی را مغبون و خوار و ذلیل نمیخواهد اگر دیگری بر حسب ظاهر ترقی و تفوق یابد دلیل ذات باطنی دیگری نشود .

نجار برحسب استعداد فطری خودش نجار میشود و اگر حذاقت کامل داشته باشد اوستاد و مشهور بلاد و مطبوع عباد و ذی شأن و مقام میگردد، عالم برحسب استعداد فطری دارای مراتب علمیه میگردد و در این حیثیت چندان ترقی میکند که مطاع جهان و کافل امرونهی جهانیان میشود، پادشاه بر حسب استعداد خود طی در جانش بجائی میرسد که حاکم کرورها نفوس و مالک فرسنگها زمین و مطاع و مالک الرقاب می شود .

و هم چنین سایر اصناف و طبقات خلق بر حسب استعدادات فطریه و گوهر عقل و جوهر دانش صاحب مقامات و مرجع امرونهی میشوند و بیک مقداری امورات بایشان تفویض می شود ، زیرا که خداوند نوع آدمی را مظهر صفات جلالیه و کمالیه ساخته است و هر کسی را بمقدار لیاقتش عطا میفرماید و در مبدء فیض بخل و امساک و جور و اعتساف روا نیست.

و از این مرتبه که علوم خلق را شراکت ممکن است بالاتر اختصاص بجماعت انبیاء علیهم السلام و اولیای ایشان بر حسب درجات و مقامات ایشان پیدا میکند و آن مقدار تفویض که با نیبای مرسل میشود بغیر مرسل نمیشود هر کدام را امتی و حکومتی و امر و نهی و اختیار و اختباری داده اند و بدو تفویض فرموده اند ، حضرت آدم صلی الله علیه السلام را عالم بجمیع اسماء گردانیده اند و شئوناتی در نبوت او و باندازه شان او تفویض امر و نهی بدو شده است، و پاره انبیاء را بربیک مقدار عرصه و امتی بعثت داده اند و برخی را بر قوم و عشیرت و بعضی را بر خانه و اهل خانه خود مبعوث و بآن مقدار تفویض امرونهی بدو شده است.

اما حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم را بر تمام جنس انس و جن و ملائکه و کلیه مخلوقات حتی جمادات و عموم ماسوی الله مبعوث و ایشان را در تمام عوالم و معالم مختار و متصرف و والی امرونهی و مرجع تمام اوامر و نواهی ساخته اند ، چه خمیر مایه مبارکش را خالق لم یزل این گونه مستعد خلق کرده و اورش را بر تمامت انوار مقدم و گوهرش را بر همه جواهر برتر داورا از هر موجودی بخود مقرب تر ساخته

و هیچ چیز را در میان او و خلق خود فاصله نگذاشته و باین مناسبت فرموده: « وما یثاؤن إلا أن یشاء الله » چه فاصله در میانه نیست که اسباب بی خبری باشد .

و البته چون کسی باین مقام رسید که هر چه خدای بخواهد او نیز بخواهد و هر چه او بخواهد خدای نیز بخواهد مستحق ولایت آن میشود که تفویض امور امر و نهی چندانکه شایسته مقام او و تکلیف ابلاغ رسالت و حق نبوت اوست بدو بشود .

والبته کسیکه بگوید : « نحن صنایع الله والخلق صنائعنا ونحن عین الله الناظرة ونحن جنب الله و لحن خالق السماوات والأرض ونحن لم نلد ولم یولد فی البطون ولا یقاس بنا أحد » و همچنین سایر اوصاف و شئوناتی که در این نفوس مقدسه و آن معجزات و کرامات و آثاریکه از ایشان مشهود است .

و کسیکه میفرماید : قرآن ناطق مائیم و البته کتاب خدای که حامل تمام احکام است و امر و نهی از آن ظاهر میشود چون کسی کتاب ناطق باشد این مقام با نمقدار که خدای سزاوار میدانند بد و عنایت میشود .

از این است که خدای میفرماید: « وما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا » و میفرماید « اطیعوا الله واطیعوا الرسول » و تصریح مینماید که امور این مخلوق در دنیا و آخرت بایشان و امر و نهی ایشان راجع است و امر و نهی از جانب حق بایشان تفویض شده است، چه هر چه کنند و خواهند همان است که خدای کند و خواهد و البته چنین وجودی مبارک مختار در کلیه او امر و نواهی است.

و از این است که یکی از القاب آنحضرت مختار است ، و در این مقام و این جلالت شان هیچکس با آنحضرت و بعد از آنحضرت با اولاد و خلفای آن حضرت هم سنگ و هم آهنگ نمیتواند شد، چه آن شأن و استعداد را خدای تعالی در احدی نگذاشته و از این است که چون نوبت بحضرت خاتم الأوصیاء صاحب الأمر و الزمان رسد حکم بباطن میفرماید و حقایق و مطالب و بواطن قرآنی را ظاهر میفرماید و تکالیف را بحد کمال میرساند و بعد از آن قرآن باسماں میرود ، یعنی احکام و تکالیف و شئونات قرآنی را آنحضرت ظاهر می فرماید و از آن پس با قرآن کاری نیست و زمان پایان میرسد.

و از این است که آن حضرت را صاحب الأمر و شريك القرآن نامند و در حق دیگران نگویند، پس معلوم میشود تقویض امور امر و نهی در حق آنحضرت از همه وقت بیشتر ظهور میجوید، چه کمال دین و تمام نعمت در نوبت ظهور آن حضرت و ولایت و امامت آنحضرت است.

و خداوند تعالی آن مقدر امر و نهی را که برای صلاح معاش و معاد خلق و شئون خاتمیت وصایت است که مظهر جلال و جمال و کمال ایزد متعال و اکمال مراتب عرفان خلق جهان و نمایش عظمت و هیمنت حضرت احدیت است بآن اندازه که خدای تعالی نمایش آن را خواسته و ادراکش را در مدرکات مخلوق خلق فرموده بدو حوالت و تقویض فرماید تا نقصانی در آنچه خدای خواسته در شئون خاتم الاوصیائی و عرفان خدائی و کمالات و ترقیات مخلوق پدید نیاید و در قبول اوامر آنحضرت و نواهی آنحضرت بمقاماتی ارتقا یابند که در هیچ عهدی برای هیچکس و هیچ مخلوقی ممکن نشده و بعد از آن برای دیگران در این جهان امکان نیابد که بتوانند با فزون تر از آن نایل شوند.

چه این جمله در زمان آنحضرت بحد کمال میرسد و خداوند در این جهان و این نفوس بالاتر از آن را اراده فرموده و استعداد نداده است، و این است که آن زمان را آخر الزمان خوانند و از آن پس جهان را نوبت پایان و هنگامه قیامت کبری را آثار بروز و ظهور خواهد بود و آنچه را خدای اراده فرموده که در این جهان نمودار شود در زمان ظهور حضرت خاتم الاوصیاء بکمال میرسد و در حقیقت باین جهان و این جهانیان در این جهان کاری نیست و اعمال بندگان را نوبت جزا و بروز آن در یوم الجزا میباشد.

و مذاکرات این گونه مسائل راجع باین عالم دنیا است که ما اندر آنیم و خدای را بعد از انقضای این عالم دنیا چه عوالم عدیده است یا الساعه سوای عالم دنیا چه عالمهای بسیار و حدود و معالم و مقاماتی است که هیچ شباهت و نسبتی باین عالم ندارد و هر يك را ترتیبی و تکلیفی و تقویضی است که مخصوص بآن عالم است.

و نیز در همین عالم چه ظهورات و بروزات و تکلیفات و تمنیات و تشخصاتی است. که ما را بدان راهی و علمی نیست و معدلك لا یشغله شأن عن شأن چگونه میتوان تقویض را بآن معنی گرفت که متضمن اهمال باشد خداوند بیهمال از این برتر و منزّه تر است و کل یوم هو فی شأن ، کدام وقت خداوند فعال قادر قهار خلاق را سد أبواب افاضت و افادت جایز است .

خداوند تعالی که خالق خورشید است هیچوقت او را بی شعاع نخواست است پس چگونه ذات کبریای فیاض نور بخش خود را از فعالیت و خلاقیت و رزاقیت و تدبیر و اراده و مشیت دائمه سرمدیه مجال انفکاک خواهد داد و آئی بر خواهد گذشت که فیضی از پی فیضی و خلقی از پی خلقی و امری از پیامری و نهی از بی نهی و نوری از پی نوری ظاهر بفرماید .

پس تقویض را مراتب و مقامات و کیفیات مختلفه و ظهورات و بروزات متباینه است و در موقعی و زمانی باقتضای حکمت و مصلحت و استعداد خلق و بعثت نبی و تکالیف مکلفین هر قدر مناسب باشد بآن شخص نبی و وصی واگذار و او را مختار میگرداند ، و این تقویض نیز عین اقتدار و قهاریت است .

و این را نیز باید دانست که این تقویض مگر جز بمخلوقی است که اگر آئی افاضت یزدانی و مساعدت ربانی با او نباشد نمیتواند موئی را از قالب ماستی بیرون آورد و اگر مدد الهی نباشد زبانش را بامر و نهی گردش نباشد ، عجباً از آن گول مردمی که تقویض را بمعنی که شامل اهمال است تأویل نمایند و آنوقت اسباب اینگونه قال و قیل که لغو و بی مایه است بگردانند و این را ندانند که تقویض نیز یکی از شئونات و افعال الهیه است که « کل یوم هو فی شأن - فمن شئوناته التقویض ».

تقویضی که بمخلوقی عطا شود که دستخوش امراض و بلیات و موت است چگونه بآن معنی تواند بود مخلوقی که در آنحال که میخواهد امری با نهی نماید بر ضد آن میشود یا بناگاه نفس او قطع و زبانش از گردش می افتد و قوای ظاهر و باطنش



فرو ميميرد چگونه مستعد نسبت بآن تقويض خواهد شد؟! « تعالى الله عما يقول الجاهلون علواً كبيراً ».

« و لذلك اختار من الأمور ما أحب ونهى عماكره فمن اطاعه أثابه و من

عصاه عاقبه ولو فوض اختيار أمره لعباده لاجاز لقريش اختيار أمية بن أبي الصلت وأبي مسعود الثقفي إذ كانا عندهم أفضل من محمد صلى الله عليه وآله وسلم.

ولما أدب الله المؤمنين بقوله « وما كان لمؤمن ولا مؤمنة إذا قضى الله ورسوله أمراً أن يكون لهم الخيرة من أمرهم فلم يجزلهم الاختيار بأهوائهم ولم يقبل منهم إلا اتباع أمره واجتناب نهيه على يدي من اصطفاه »

فمن اطاعه رشد و من عصاه ضل وغوى ولزمته الحجة بما ملكه من الاستطاعة لا تباع أمره واجتناب نهيه فمن أجل ذلك حرمه ثوابه وأنزل به عقابه ، وهذا القول بين القولين ليس بجبر ولا تقويض و بذلك أخبر أمير المؤمنين صلوات الله عليه عباية ابن ربيعي الأسدي حين سأله عن الاستطاعة التي يقوم ويقعد ويفعل.

فقال له أمير المؤمنين : سألت عن الاستطاعة تملكها من دون الله أومع الله فسكت عباية ، فقال له أمير المؤمنين : قل يا عباية ، قال : وما أقول ؟ قال : إن قلت انك تملكها مع الله قتلتك وإن قلت تملكها دون الله قتلتك ، قال عباية : فما أقول يا أمير المؤمنين ؟

قال : تقول : إنك تملكها بالله الذي يملكها من دونك فإن يملكها إيتاك كان ذلك من عطائه وإن يسلبكها كان ذلك من بلائه هو المالك لما ملكك والقادر على ما عليه اقدرك .

أما سمعت الناس يستلون الحول والقوة حين يقولون لا حول ولا قوة إلا بالله قال عباية : و ما تأويلها يا أمير المؤمنين ؟ قال : لا حول عن معاصي الله إلا بعصمة الله ولا قوة لنا على طاعة الله إلا بعون الله ، قال : فوتب عباية فقبل يديه ورجليه «.

و بآن جهت كه در آيه مذكوره « أهم يقسمون رحمة ربك - إلى آخرها »

مذکور شد خداوند تعالی اختیار کرد و گزیده فرمود از امور آنچه را که دوست میداشت، و نهی فرمود از آنچه مکروه، میدانست، پس هر کس در این امر و نهی اطاعت خدای را کرد او را ثواب داد و هر کس عصیان ورزید عقاب فرمود، و اگر خدای قادر اختیار امر خود را بدست بندگان خود مینهاد بایستی جماعت قریش را جایز باشد که امیه بن ابی الصلت و ابو مسعود ثقفی را به نبوت و ریاست اختیار نمایند چه این دو تن را مردم قریش از محمد صلی الله علیه و آله وسلم فزون تر میخواندند.

و چون خداوند بندگان مؤمن خود را تأدیب فرمود باین قول خود که میفرماید: برای هیچ مؤمن و مؤمنه روا نیست که چون خدای و رسول خدای حکمی و قضائی نمایند ایشان را در کار خودشان اختیاری باشد، پس خداوند جایز نگردانید برای ایشان که آنچه خواهند و هوای نفس خودشان طلب نمایند اختیار کنند، و از ایشان قبول نمیفرماید مگر اینکه امر خدای را متابعت و نهی خدای را اجتناب نمایند بدو دست کسیکه خداوندش برگزیده داشته است.

پس هر کس او را اطاعت کند برشد و ارشاد سعادت یا بد، و هر کس او را عصیان بورزد گمراه و غوی شود و بسبب آن استطاعتی که خدای بدو داده است و او را مالک استطاعتی نموده است که بتواند متابعت امر خدای و اجتناب از نهی خدای را نماید حجت بروی لازم شود، یعنی نمی تواند در عدم اطاعت بعدری متمسک شود، چه خداوند او را مالک آن گونه استطاعت که اسباب متابعت امر و اجتناب از معصیت باشد ساخته و راه ظفره و بهانه برای او برجای نگذاشته است و باین جهت و این عدم اطاعت او را از ثواب خود محروم و بعقبات او گرفتار آرد و این قول بین القولین است نه جبر است و نه تقویض است.

و أمير المؤمنين صلوات الله عليه عبایة بن ربیع اسدی را گاهی که از آن حضرت از معنی آن استطاعتی که بوجود آن می ایستد و مینشیند و کار میکند سؤال کرد بهمین معنی خبر داد و فرمود: سؤال نمودی از استطاعت این استطاعت را بدون خدای مالک شدی یا با خدای؟ عبایة ساکت شد، أمير المؤمنين صلوات الله عليه فرمود

باز گوی ای عبایه، عرض کرد: چه بگویم؟

فرمود: اگر بگوئی مالک استطاعت شده ام با خدای میکشم ترا و اگر گوئی بدون خدای مالک استطاعت شدی همچنان میکشم، عبایه عرض کرد: پس چه بگویم ای امیر المؤمنین؟ فرمود: میگوئی که تو مالک این استطاعت شدی به نیرو و اراده خداوندی که مالک استطاعت است بدون تو و چون خداوند که مالک حقیقی آن است ترا مالک آن فرمود، این عمل و این کار از عطای خدای متعال است و اگر از توسلب استطاعت نمود این امر از جهت بلای او و امتحان فرمودن اوست، خداوند مالک آن چیزی است و استطاعتی است که ترا مالک آن گردانیده و قادر بر آن قدرتی است که بتو داده است.

آیا از مردمان نشنیدی که میگویند و مسئلت مینمایند حول وقوت را گاهی که گویند «لا حول ولا قوة إلا بالله» عبایه عرض کرد: یا امیر المؤمنین تأویل این کلمه چیست؟ فرمود: حول وقوة و توانائی دوری از معاصی نیست مگر بعصمت و نگاهداری خدای و برای هیچکس قوتی و نیروئی بر طاعت خدای نیست مگر بعون خدای (ای دعا از تو اجابت هم زنو) میفرماید: چون کلام آنحضرت باینجا رسید عبایه از جای برجست و هر دو دست و هر دو پای مبارک آنحضرت را ببوسید.

بنده نگارنده گوید: عجب این است که بندگان خدای نیز با آن حال عجز و بیچارگی وضعف بشریت و غوایت و جهالت هر کسی در مقامی که هست استقلال و احاطه و مطاعیت خود را خواهد و در امور خود و اهل بیت و ما یملک خود و بستگان و خدام و اقارب خود نهایت اقتدار را ظاهر می سازد و اگر یکی از ایشان در امری از امور بدون اجازت و اطلاع اودخالت و حکومت نماید در مورد سیاست و مؤاخذه در آورد که چرا بیرون از امر و نهی و دستور من کار کردی و او را منکوب و مخذول

می نمایند!

حتی اگر کسی را مختار سرای و امور خود سازد معذک منتظر است که هر کاری کند بعرض و اطلاع وی برساند و با شارت و اجازت او رفتار نماید و اگرچه هر روز

ص: 332

بانگ بر کشد که اختیار امور من بدست تو و در پنجه اقتدار تو است هر چه کنی و هر چه دهی و هر که را عزل و نصب کنی مختاری ، اما این کلمات را بر حسب ظاهر و پیشرفت کار او گوید و در باطن مترصد همان است که یاد کردیم!

و غریب این است که ما با این عنصر ظریف کار خود را با دیگری اگر چه اعقل و اکمل از خودمان باشد نگذاریم اما می‌خواهیم خدای تعالی امر ونهی را با بندگان جاهل ضعیف گمراه خود گذارد و هر چه کنند مجاز باشند و خدای در حال اهمال باشد تعالی الله عن ذلك !! دیگر اینکه اگر چنین بود چگونه است که تمامت کتابهای آسمانی مملو از بیم و امید و وعده و وعید و ثواب و عقاب و گزارش بهشت و دوزخ و السنه تمامت انبیاء علیهم السلام مبلغ آن است که اگر آنچه خدای امر کرده است بجای آورید و اطاعت کنید ثواب و بهشت یا بید و اگر مخالفت نمائید دوزخ و عقاب یابید !!

و اگر امر ونهی با اختیار خود بندگان باشد دیگر معنی ثواب و عقاب و اطاعت و عصیان چه خواهد بود و وجود این الفاظ در کتب آسمانی و السنه مبلغین او امر و نواهی سبحانی چه بود و معنی تکلیف مکلفین چیست یا جبر را چه راه است؟!

« وروی عن أمير المؤمنين (عليه السلام) حين أتاه نجدة يسئله عن معرفة الله قال يا أمير المؤمنين بماذا عرفت ربك؟ قال بالتمييز الذي خولني والعقل الذي دلني ، قال : المجبول أنت عليه؟ قال : لو كنت مجبولاً ما كنت محموداً على احسان و لا مذموماً على إساءة كان المحسن أولى باللائمة من المسيء فعلمت أن الله قائم باق و مادونه حدث حایل زایل " وليس القديم الباقي كالحدث الزائل ، قال لجدة أجلك أصبحت حكيماً يا أمير المؤمنين ، قال : أصبحت مخيراً فإن أتيت السيئة مكان الحسنه فأنا المعاقب عليها » .

روایت شده است که نجده بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه تشرف جست از معرفه الله و شناختن خدای تعالی پرسید و عرض کرد ای امیر المؤمنین بچه چیز و دست آویز خدای را بشناختی؟ فرمود: بآن تمییز و قوه ممیزه که هر چیزی را از دیگر چیز بتوان امتیاز داد و جدا ساخت و فرق نهاد و مرا مالک این

قوه گردانید و بآن قوه عاقله که در من گذاشت که بتوان بآن قوه و آن گوهر نفیس عقلانی بحقایق معارف راه یافت خدای را بشناختم .

یعنی این دو سبب در من موجود شد و موجب شناسائی خالق موجودات گردید والبته چون کسی از راه تمییز و عقل سلیم بچیزی راه برد و تصدیق نماید بخطا نمی‌رود و بمعرفت آن از روی حقیقت راه یابد، نجده عرض کرد: پس تو مجبول هستی و این امر جبلی تو میباشد و براین مجبول گردیده‌ای، فرمود: اگر مجبول بودم و در این معرفت و خداشناسی جبلاً کار میکردم بر هیچ کاری نیکو محمود و بر هیچ کرداری بد مذموم نمیشدم چه هر کس در انیان امری که جبلی او باشد خواه خوب یا بد مورد تمجید و تکذیب نخواهد بود .

و چون ممدوح و مذموم گردد معلوم میشود مجبول نیست و با اختیار خود می‌رود و اگر مجمول باشد بایستی محسن و نیکوکار بملامت و نکوهش از بد کننده سزاوارتر باشد و چون بقوه ممیزه و عاقله خدای را بشناختم لاجرم بحکم عقل دانستم که خداوند تعالی همیشه قائم بذات کبریای خود و باقی و پاینده بی زوال است و هر چه جز اوست حادث حایل زائل است و هرگز نشاید قدیم باقی را با حادث زایل یکسان شمرد.

تجدده عرض کرد: ترا چنان یافتم که با مداد فرمودی در حالتی که حکیم و استوار و درست کاری ای امیر المؤمنین ، فرمود: بامداد نمودم گاهی که مخیر هستم و با اختیار خود میباشم ، لاجرم اگر بجای حسنه و نیکوئی و نیکوکاری سیسته و بدی آورم بر آن معاقب خواهم شد، چه میتوانستم بجای بدی نیکی آورم و در عوض حسنه دهم و هم روایت شده است که چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه از نام یعنی حرب صفین با گشت مردی عرض کرد: یا امیر المؤمنین ما را خبر بده که خروج ما بجانب شام بقضاء و قدر بوده است؟ فرمود: بلی ای شیخ « ما علوتم قلعة و لا هبطتم وادياً إلا بقضاء و قدر من الله » بر هیچ پشته بر نیامدید و بهیچ رودخانه سرازیر نشدید جز بر حسب قضا و قدر الهی .

عرض کرد: یا امیر المؤمنین این رنج و عنائی که مرا در این سفر وارد شده است در حضرت خدای باید محسوب بدارم؟ فرمود: «مه یا شیخ فإن الله قد عظم أجرکم في مسیرکم و أنتم سائرون وفي مقامکم و أنتم مقيمون وفي انصرافکم و أنتم منصرفون ولم تكونوا في شيء من أمورکم مکرهين ولا إليه مضطرون لعلمک ظننت أنه قضاء حتم و قدر» لازم " لو كان ذلك لبطل الثواب والعقاب ولسقط الوعد والوعيد ولما ألزمت الأشياء أهلها على الحقایق ذلك مقالة عبدة الأوثان وأولياء الشيطان .

إن الله جل وعز امر تخيراً و نهى تحذيراً و لم يطع مکرها و لم يعص مغلوباً و لم یخلق السماوات والأرض و ما بينهما باطلاً ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار» .

ای شیخ از این گونه سخن و اندیشه باز ایست همانا خداوند تعالی عظیم گردانیده است اجر و مزد شما را در مسیر شما ، یعنی در سفر بشام باهنگ جهاد و شما خودتان بمیل خودتان سایر بودید و در مقام شما گاهی که خودتان اقامت خواستید و مقیم شدید و در بازگشت خودتان و شما خودتان با ندیشه انصراف بر آمدید و در این اموری که اقدام کردید در هیچیک مکره نبودید و شما را از روی کراهت بآن امر باز نداشتند و بآن کار مضطر و ناچار نگشتید بلکه باختیار خود بودید شاید گمان چنان کردید که این امر قضائی حتم و قدری لازم بود .

اگر این امر چنین بودی هر آینه ثواب و عقاب باطل شدی و وعد و وعید و بیم و امید ساقط گردیدی و هیچ چیزی بر اهل خودش بحقیقت لازم نشدی ، این کلام و این اندیشه که ترا پیش آمد مقاله جماعت بت پرستان و اولیای شیطان است بدرستی که خدای تعالی امر فرمود تخیراً و نهی فرمود تحذیراً ، یعنی در قبول آن مخیر داشت و در عدم اطاعت تحذیر و تخویف نمود نه اینکه مجبور داشت و محکوم فرمود و از روی کراهت خواستار اطاعت نشد و از حیث مغلوبیت معصیت نکردند یعنی نه مجبور داشت و نه یکباره تقویض فرمود و این آسمانها و زمینها و آنچه را که در میان آنهاست باطل نیافرید .

این گونه پندارها و گفتارها ظن کسانی است که کافر شدند پس وای باد بر کسانی که کافر شدند از آتش، این هنگام آن شیخ برخاست و سر مبارک آنحضرت را ببوسید و این شعر را بخواند :

أنت الإمام الذي نرجو بطاعته \*\*\* يوم النجاة من الرحمن غفرانا

أوضحت من ديننا ما كان ملتبساً \*\*\* جزاك ربك عنا فيه رضوانا

فليس معذرة في فعل فاحشة \*\*\* قد كنت راكبها ظمناً وعصيانا

توئی آن امام والامقامی که در طاعت تو امیدوار غفران پروردگاریم در روز قیامت و تو در مسائل دینی و امور شرعیه آنچه را که بر ما مشتبه و ملتبس بود روشن و واضح ساختی و ما را از دغدغه این اندیشه آسایش و براه سلامت گزارش دادی خداوندت از جانب ما بروضه رضوان و جنان جاویدان پاداش دهد، و اکنون در افعال ناستوده که در این مدت مرتکب و از راه ظلم و عدوان مکتسب بودم راه معذرتی بدست ندارم. و این حکایت در مجلد حالات امیر المؤمنین علیه السلام و مراجعت از صفین از ناسخ التواریخ مشروح است.

« فقد دل أمير المؤمنين (عليه السلام) على موافقة الكتاب و نفى الجبر و التفويض للذين يلزمان من دان بهما و تقلدهما الباطل و الكفر و تكذيب الكتاب و نعوذ بالله الصلابة و الكفر و لسناندين بجبر و لا- تفويض لكننا نقول بمنزلة بين المنزلتين و هو الامتحان و الاختبار بالاستطاعة التي ملكنا الله و تعبدنا بها على ما شهد به الكتاب و دان به الأئمة الأبرار من آل الرسول صلوات الله عليهم .

و مثل الاختبار بالاستطاعة مثل رجل ملك عبداً و ملك مالاً كثيراً أحب أن يختبر عبده على علم منه بما يؤل إليه فملكه من ماله بعض ما أحب، و وقفه على امور عرفها العبد، فأمره أن يصرف ذلك المال فيها و نهاه عن أسباب لم يحبها، و تقدم إليه أن يجتنبها و لا ينفق من ماله فيها و المال يتصرف في أي الوجهين فصرف الان أحدهما في اتباع أمر المولى و رضاه و الآخر صرفه في اتباع نهيه و سخطه و أسكنه دار اختبار أعلمه أنه غير دائم له السكنى في الدار و أن له داراً غيرها و هو مخرجه إليها فيها ثواب

فإن أنفذ المال الذي ملكه مولاه في الوجه الذي أمره به جعل له ذلك الثواب الدائم في تلك الدار التي أعلمه أنه مخرجه إليها وإن أنفق المال في الوجه الذي نهاه عن انفاقه فيه جعل له ذلك العقاب الدائم في دار الخلود .

وقد جد المولى في ذلك حداً معروفاً وهو المسكن الذي أسكنه في الدار الأولى فاذا بلغ الحد " استبدل المولى بالمال وبالعيد على انه لم يزل مالكا للمال و العبد في الاوقات كلها إلا أنه وعد أن لا يسلبه ذلك المال ما كان في تلك الدار الأولى إلى أن يستتم سكناه فيها فوفى له لأن من صفات المولى العدل و الوفاء و النصفة و الحكمة .»

همانا أمير المؤمنين (عليه السلام) دلالت فرموده است بر اینکه باید با کتاب خدای موافقت نمود و جبر و تقویض را که ملزم میدارد کسی را که بآن دو متدین و مقلد گشت باطل و کفر و تکذیب کتاب خدای را نفی میفرماید و بخدای از گمراهی و کفر پناهنده میشویم و بجبر و تقویض دیانت نمیجوئیم لکن بمنزله بین المنزلتین قائل میشویم که عبارت از امتحان و اختیاری است که باستطاعتی حاصل میشود که خداوند ما را مالک این استطاعت ساخته است و عبودیت ما را بآن بر آنچه کتاب خدای بر آن شاهد و ائمه ابرار و پیشوایان اطهار از آل رسول صلوات الله علیهم بان متدین هستند مقرر داشته .

و مثل اختیار بدستیاری استطاعت مثل مردی است که مالک عبدی است و نیز مالی بسیار را مالک است دوست همی دارد که بنده و مملوک خود را اختبار نماید با اینکه علم دارد که پایان حالش بکجا می انجامد.

پس از اموال خودش پاره را که محبوب اوست در ملکیت او میگذارد و او را برپاره اموری که آن بنده بر آن عارف است واقف میدارد و بدو فرمان میکند که این مال را در آنجا صرف نماید و او را از اسبابی که دوست دار آن نیست نهی می فرماید و از پیش بدو باز نموده است که از آن امر اجتناب نماید و از مال او در آن کار صرف



فکند و مال را در هر یکی از دو وجه میتواند صرف نمود .

پس در این حال یکی از این دو تن صرف مینماید در آنچه متابعت امر مولی و رضای وی در آن است و آندیگر صرف مینماید در متابعت در آنچه نهی و سخط و خشم مولایش در آن است و این مولا این بنده را در يك سرائی منزل میدهد که محل اختبار و سرای آزمایش است و او را آگاه میسازد که سکون این سرای برای او دائم و همیشگی نیست و مراو را داری دیگر سوای این سرای است و این مولی آن بنده را بدان سرای بیرون میکند و ثواب و عقاب در آن سرای دائم و همیشگی است.

پس اگر آن بنده آن مالی را که مولایش در اختیار و مالکیت او مقرر داشته در آن وجه و کاری انفاق نماید که مولایش بدو امر کرده برای او این ثواب دائم را در این سرائی که او را باز نموده است که عاقبت امر او را بدان سرای بیرون میکنند مقرر میدارد و اگر این مال را در آنچه خداوند و آقای او نهی فرموده است که در آن کار خرج کند این عقاب دائم را برای او مکافات عمل او در سرای مخلد برقرار میدارد .

و بتحقیق که مولای او در این امر حدی معروف را محدود و معین ساخته است و آن عبارت از آن سکنی است که برای او در سرای نخستین معین و او را در آن مدت مشخص در آنجا ساکن گردانیده است .

و چون آن مدت و آن حد معین بمقدار خود بالغ شد مولی آن مال و آن عبد را بحال استبدال میآورد بنا براینکه آن مال و آن عبد را در تمام اوقات مقرر مالک بود مگر اینکه بآن عبد وعده نهاده بود که تا آنچند مدت که آن بنده در سرای نخستین مکین است آن مال را از وی مسلوب ندارد تا گاهی که آن عبد در آن سرای بی پایان آید و مولی بآنچه وعده کرده بود وفانمود ، زیرا که شأن صفات حمیده مولی عدل و وفاء و نصفت و حکمت است .

« أو ليس يجب ان كان ذلك العبد صرف ذلك المال في الوجه المأمور به أن يقى له بما وعده من الثواب و تفضل عليه بأن استعمله في دار فانية و أثابه على

ص: 338

طاعته فيها نعيماً دائماً في دار باقية دائمة وإن صرف العبد المال الذي ملكه مولاه أيام سكناه تلك الدار الألى في الوجه المنهى عنه وخالف أمر مولاه كذلك تجب عليه العقوبة الدائمة التي حذر إياها غير ظالم له لما نتقدم إليه وأعلمه وعرفه وأوجب له الوفاء بوعدته ووعدته بذلك يوصف القادر القاهر شم.

آیا واجب نمی آید که اگر این بنده صرف کرده باشد این مال را در آنچه و طریقی که مولایش بدو امر کرده بود مولایش هرگونه اجر و ثوابی را که در ازای این اطاعت و اجرای امر بدو وعده نهاده بود وفا نماید و بروی تفضل و فزون بخشی نماید باینکه او را در سرایی فانی عامل ساخته و او را بر این طاعتی که در آن سرای فانی بجای آورده نعیمی دائم در سرائی باقی و دائم بثواب و مزد دهد ، این بنده صرف کند این مالی را که مولایش در ملکیت وی نهاده و او را در آن مختار ساخته در ایامی که در آن سرای نخستین او را اسکنی داده بود در آن راه و وجهی که مولایش نهی فرموده بود و با مولایش مخالف فرمان او کار کند .

هم چنین واجب میشود بر این دچار عقوبت دائمه و همیشگی بشود که مولایش او را بدان آگاهی داده و او را بیم و پرهیز و تحذیر داده بود و این مولی ظالم نیست و در حق این بنده ظلم و ستم ننموده است، چه از نخست او را از ثواب متابعت امر و عقاب مخالفت امر و فرمان آگاهی و شناسایی داده بود و اینک وفای بآنچه بآن بنده وعده نهاده از وعد و وعید و ثواب و عقاب در مجاز است کردار او بر آن مولی واجب است و آنکس که قادر و قاهر است باین امر موصوف میباشد.

« وأما المولى فهو الله جل وعز ، وأما العبد فهو ابن آدم المخلوق ، والمال قدرة الله الواسعة ومحنته اظهار الحكمة والقدرة والدار الفانية هي الدنيا وبعض المال الذي ملكه مولاه هو الاستطاعة التي ملك ابن آدم ، والأمر التي أمر الله بصرف المال إليها هو الاستطاعة لا تباع الأنبياء والاقرار بما أوردوه عن الله جل وعز واجتناب الأسباب التي نهى عنها طرق إبليس .

وَأما وعده فالنعيم الدائم وهي الجنة ، وأما الدار الفانية فهي الدنيا ، وأما

الدار الأخرى فهي الدار الباقية وهي الآخرة، والقول بين الجبر والتفويض هو الاختبار والامتحان والبلوى بالاستطاعة التي ملك العبد، وشرحها في الخمسة الأمثال التي ذكرها الصادق عليه السلام انها جمعت جوامع الفضل، و أنا مفسرها بشواهد من القرآن و البيان إن شاء الله .

و اما این مولی که بنام او یاد کرده بمثل آوردیم همانا خداوند جل و عز است و اما این بنده عبارت از ابن آدم و آدمیزاده و مخلوقات است و مال عبارت از قدرت و استعداد خداوندی است و محنت و آزمایش او اظهار حکمت و قدرت است، و مراد از دار فانیه دنیای ناپایدار است و پاره مالی را که مالک این عبد در تملک او نهاده عبارت از استطاعتی است که فرزند آدم را بآن مالکیت داده و آن اموری که خداوند تعالی امر فرموده است که مال را در آن صرف نمایند عبارت از استطاعت متابعت انبیاء و اقرار نمودن بآنچه جماعت پیغمبران از جانب خدای جل و عز وارد کرده اند و اجتناب از آن اسبابی که از آن نهی کرده اند عبارت از طرق إبلیس است.

واما وعد و نوید خدای عبارت از نعیم دائمی و همیشگی است که بهشت برین است و اما دار فانیه عبارت از این جهان جهنده و کیهان گذرنده است، و دارا خری عبارت از دار باقیه و سرای آخرت است، و قول و کلام بین جبر و تفویض عبارت از اختبار و امتحان و بلوی است بدستیاری آن استطاعتی که عبد را مالک آن نموده اند، و شرح این جمله در آن پنج مثلی است که حضرت صادق (علیه السلام) مذکور فرموده و جامع جوامع فضل است، و من تفسیر میکنم آن را بشواهدی از قرآن و بیان انشاء الله .

معلوم باد که در باب قضا و قدر از حضرت امیر المؤمنین بدینگونه روایت وارد است که در جواب آن مرد فرمود « والذی فلق الحبة و برة النسمة ما و طئنا موطناً و لا هبطنا وادياً و لا علونا قلعة إلا بقضاء من الله و قدر» بدان خدای که دانه را بشکافت و گیاه را برویانید و مردم را بجامه هستی در آورد هیچ گامی نزدیک و بر هیچ فرازی و فرودی صعود و هبوط ندادیم جز بحکم قضا و قدر الهی!

عرض کرد: پس مرا در حضرت خدای اجر و ثوابی نیست، چه ما را قضا و قدر

رهبر داشته است، فرمود: «إن الله قد أعظم لكم الأجر على مسيركم وأنتم سائرون وعلى مقامكم وأنتم مقيمون ولم تكونوا في شيء من حالاتكم مكرهين ولا إليها مضطرين ولا عليها مجبرين» خداوند تعالی اجر شما را بزرگ فرمود چه امام خود را اطاعت کردید و در حرکت و سکون ملالت و کراهت نداشتید و در تقدیم امر مضطر و مجبور نبودید.

عرض کرد: یا امیر المؤمنین چگونه مضطر و مجبور نبودیم و حال اینکه بحکم قضا و قدر تقدیم این امر کردیم و قضا و قدر ما را این سیر داده؟

فرمود: «لملك أردت قضاء لازماً وقدرأ حتماً لو كان ذلك كذلك لبطل الثواب والعقاب و سقط الوعد والوعيد و الأمر من الله والنهي وما كانت تأتي من الله لومة لمذنب ولا محمداً لمحسن ولا كان المحسن أولى بثواب الاحسان من المذنب ولا المذنب أولى بعقوبة الذنب من المحسن، تلك مقالة عبدة الأوثان و جنود الشيطان و خصماء الرحمن و شهداء الزور و البهتان و أهل البغى و الطغیان و قدرية هذه الأمة و مجوسها.

إن الله أمر عباده تخييراً و نهائماً و تحذيراً و كلف يسيراً و أعطى على القليل كثيراً و لم يطع مكرهاً و لم يعص مغلوباً و لم يكلف عبيراً و لم يرسل الأنبياء هزلاً و لم ينزل القرآن عبثاً و لم يخلق السماوات و الأرض و ما بينهما باطلاً ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار».

همانا از قضا و قدر چنان دانسته که قضاء لازم و قدر حتم است و از آن گریز و گزیری نیست اگر چنین باشد باطل میشود پاداش ثواب و کیفر عذاب و ساقط میشود نوید بجنان و تهدید بنیران و یاده میگردد امر بمعروف و نهی از منکر دیگر نیکو کار را چه ستایش و نکوهیده کردار را چه نکوهش، زیرا که نکو کاروا از نکوهیده کردار در پاداش عمل فزایشی نباشد، و مجرم را از محسن در کیفر کردار سبقتی واجب نگردد، و این سخن گفتار برادران بت پرستان و لشکریان شیطان و دشمنان خداوند رحمن است، و دروغ زنان و مجوسان بر این آئین روند و جماعت

قدریه این امت نیز بر این عقیدت باشند .

همانا خداوند بندگان را به نیکوئی فرمان کرد لیکن مختار داشت و از بدی بیم داد لکن مجبور نداشت، و کردار قلیل را اعطای کثیر فرمود و کسی را از در کرامت باطاعت نداشت و بدست غلبه بمعصیت غلبه بمعصیت نگماشت و تکلیف شاق نفرمود و پیغمبران را ببازیچه و هزل مبعوث ساخت و قرآن را بیهوده فرو نفرستاد و آسمان و زمین را و آنانکه در میان آسمان و زمین جای دارند بباطل نیافرید، این گمان کافران است پس وای بر کافران که از آتش دوزخ کیفر یابند.

و چون از این کلمات فارغ شد این آیت مبارک را قراءت فرمود: « وقضى ربك الّا- تعبدوا إلّا- إياه » اینوقت آنمرد عرض کرد: یا امیر المؤمنین این قضا و قدر چیست که یاد فرمودی؟ فرمود: « الأمر بالطاعة والنهي عن المعصية والتمكين من فعل الحسنه وترك المعصية والمعونة على القرية إليه والخذلان لمن عصاء والوعد والوعيد والترغيب والترهيب كل ذلك ذلك قضاء الله في أفعالنا وقدره لأعمالنا وأما غير ذلك فلا تظنه فإن الظن له محبط للأعمال ».

فرمود: امر بمعروف و نهی از منکر و تمکین أفعال ستوده و ترك أعمال تکوهیده و پژوهش قربت حضرت داور، و دوری از اهل جرم و جنایت و نوید دادن و بیم فرمودن و ترغیب نیکوکاری و ترهیب بدکرداری این جمله قضا و قدر خداوند است در افعال و أعمال ما و اگر جز این بیندیشی از وصول منوبات بازمانی و از پاداش اعمال فایدتی بدست نکنی « وکان امر الله قادراً مقدوراً ».

و بروایتی چون از قضا و قدر سؤال کرد . فرمود . « لا تقولوا وكلهم الله على أنفسهم فتوهنوه ولا تقولوا أجبرهم على المعاصي فتظلموه ، ولكن قولوا الخير بتوفيق الله والشر بخذلان الله وكل سابق في علم الله » .

مگوئید خدای باز گذاشت مردم را بتمام اختیار بر نفوس خویش تا توهین قدرت حق و احاطت و التفات پیوسته حق را کرده باشید، و مگوئید اختیار را بجمله از ایشان بازگرفت و بر اقدام بمعاصی مجبور داشت تا خدای را بظلم نسبت داده باشید لکن

بگوئید: خیر بتوفیق خداوند بدست شود و شر از مباحث حضرت دامن گیر گردد و این جمله مجمله در علم سابق خداوند است که بی شائبه ترکیب عین ذات او است.

چون کلمات امیر المؤمنین باین مقام پیوست آنمرد عرض کرد: یا علی عقده دل مرا بگشادی و مرا شاد خاطر ساختی و آن اشعار را که چند شعرش مذکور شد در مدح آنحضرت انشاد کرد.

معلوم باد که قضا و قدر موافق تخمین جماعت محققین علما بر این معنی نوشته اند: لفظ قضا و قدر گاهی بحسب علم اطلاق شود و گاهی بحسب وجود آنگاه که در علم اطلاق نمایند از لفظ قضا علم اجمالی بسیط خواهند که عین ذات واجب الوجود است، و از لفظ قدر صور علمیه مفصله را خواهند، و آنگاه که لفظ قضا و قدر را در وجود اطلاق کنند از قضا معلول اول را خواهند که اجمالاً بر جمیع موجودات ما بعد مشتمل است و از قدر اعیان موجودات کلیه و جزئیة متحققه در خارج را خواهند برسبیل تفصیل.

لاجرم بهر تقدیر قدر تفصیل فضا است، و اطلاق قضا و قدر بحسب وجود اقرب بتحقیق است چنانکه خواجه نصیر الدین طوسی و امام فخررازی در شرح اشارات مشروحاً رقم کرده اند و در ناسخ التواریخ در جلد صفین آن شرح مشروح و چون این خبر با آنچه از حضرت امام علی نقی (علیه السلام) بیان فرموده تفاوت داشت و شاید کتاب و ناسخ بخطا رفته اند و امام (علیه السلام) نیز بر این گونه روایت فرموده باشد که اصح نیز می نماید لاجرم در اینجا مذکور شد و اکنون بقیت این حدیث شریف را که امام علی نقی صلوات الله علیه یاد فرموده از تحف العقول مذکور میداریم: «تفسیر صححة الخلقة: أما قول الصادق (علیه السلام): فإن معناه کمال الخلق للانسان وکمال الحواس و ثبات العقل والتمیز واطلاق اللسان بالنطق وذلك قول الله «ولقد کرمننا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً».

فقد أخبر عز وجل عن تفضيله بني آدم على سائر خلقه من البهائم والسباع ودواب البحر والطير وكل ذي حركة ندرکه حواس بني آدم بتميز العقل والنطق و ذلك قوله « لقد خلقنا الانسان في أحسن تقويم » وقوله « يا أيها الانسان ما غرك بربك الكريم الذي خلقك فسويك فعدلك في أي صورة ما شاء ركبك ، وفي آيات كثيرة ».

میفرماید : معنی قول صادق (علیه السلام) که از آن پنج چیز که مذکور فرمود ، یکی صحت خلقت بود این است که آدمی بکمال خلقت و کمال حواس و ثبات عقل و تمییز یعنی تمیز دادن و اطلاق و جریان زبان بنطق و گویائی برخوردار باشد و این است معنی و مراد قول خدای که میفرماید همانا مکرم داشتیم بنی آدم را و او را در بیابان و دریا بر مرکب بیابانی و دریائی سوار و حمل کردیم و رزق و روزی دادیم ایشان را از ماکولات و مشروبات طیبه و فزونی دادیم آدمیزاده را بر بسیاری از مخلوقات خود فضیلت دادنی.

پس خداوند عز وجل " در این آیه کریمه خبر میدهد از اینکه بنی آدم را

بر سایر آفریدگان خودش از چارپایان و درندگان و جنبندگان و حیوانات دریا و پرندگان و هر جنبش کننده که حواس آدمی ادراک آن را نماید بشرف عقل و تمیز دادن بفروغ گوهر عقل و نور نطق ، و این است که خدای میفرماید : بتحقیق که خلق فرمودیم انسان را در نیکوترین و ستوده ترین تقویمی ، و قول خدای که میفرماید: ای انسان چه چیز ترا پیروردگار کریمت مغرور نمود آنخداوند کریمی که خلق کرد ترا پس راست و مستوی گردانید ترا پس از آنت در هر صورتی که خواست ترا ترکیب نماید عدول داده و همچنین در آیات کثیره.

« فأول نعمة الله على الانسان صحة عقله وتفضيله على كثير من خلقه بكمال العقل و تمییز البیان و ذلك أن كل ذي حركة على بسائط الأرض هو قائم بنفسه بحواسه مستكمل في ذاته ففضل بني آدم بالنطق الذي ليس في غيره من الخلق المدرك بالحواس ».

فمن أجل النطق ملك الله ابن آدم غيره من الخلق حتى صار أمراً ناهياً وغيره مسخر له كما قال الله وكذلك سخرناها لكم لتكبير والله على ما هديكم، وقال: د و هو الذي سخر البحر لتأكلوا منه لحماً طرياً وتستخرجوا منه حلية تلبونها، وقال « والأنعام خلقها لكم فيها دفء ومنافع ومنها تأكلون و لكم فيها جمال " حين تريحون و حين تسرحون وتحمل الفالكم إلى بلد لم تكونوا بالغيه إلا بشق الأنفس ».

پس نخستین نعمت و نیکی و ناز و دست رسی که خدای بآدمی کرامت فرمود صحت عقل و خرد و تفضیل و فزونی دادن اور است بر بیشتر از مخلوق خودش به نیروی کمال عقل و تمیز بیان و جهت و اسباب این از آن حیثیت است که هر صاحب حرکتی و هر جنبنده که برسیط زمین است قائم بنفس خود به نیروی حواس " او و مستکمل در ذات خودش میباشد .

پس خداوند فضیلت و فزونی و فزایش داد بنی آدم را بآن گوهر نطق و گویائی که نیست در دیگر مخلوقات که مدرك بحواس هستند ، یعنی در سایر حواس که راجع بحیات و زندگانی است بنی آدم با سایر جنبندگان یکسان هستند اما در صفت نطق و گویائی انحصار با بنی آدم دارد و تفضیل و ترجیح بنی آدم بر دیگر حیوانات از این راه میباشد.

پس بواسطه این صفت نطق و قوت ناطقه که در انسان موجود است خداوند بنی آدم را مالک دیگر آفریدگان خود گردانید تا بآن حدیکه امر کننده و تهی فرماینده سایر مخلوقات شد و آنها مسخر ورام و فرمان پذیر بنی آدم شدند چنانکه خدای تعالی میفرماید و همچنین مسخر فرمودیم دیگر آفریدگان بهایم را برای شما ناشما باین شکرانه و اختصاص بچنین نعمت عالی و این هدایت وراء تمائی که شما را فرمود بزرگ شمارید خدای را و بتکبیر او زبان بگردش بیاورید.

و فرمود خداوند همان خداوندی است که دریا را برای شما رام و هموار و مسخر و مطبع گردانید تا از حیوانات آبی گوشتهای تروتازه بخورید و از مخازن



دریائی و جواهر آن استخراج حلیه و زبور کنید و برتن بیارید، و فرمود: و چهار پایان را که هشت صنف هستند آفرید برای شما و شما را میباید در آن چارپایان پوشش گرم کننده، یعنی از پشم و پوست آنها لباسها برای خود مرتب میدارید که سرما را از شما باز میدارند و شما را از زحمت برودت نگاهبان می گردد .

و دیگر شما را در این چارپایان منفعتهاست از نتاج و شیر و کرایه و رکوب و تجارت و جز آن و از شیر و روغن و گوشت و کشک و پیه آن و جز آنها از آنچه توان خورد میخورید و شما را در این چهار پایان زینتی و آرایشی است ، یعنی ابواب خانه های شما روزی دو هنگام باین انعام زینت می یابند : یکی زمانی که باز میگردانند آنها را از چراگاه بآرامگاه خود که آخر روز باشد ، و دیگر هنگامی که بیرون نمایند آنها را بچراگاه خود که هنگام بامداد است و بر میدارند بارهای شما را یا خود شما را بشهریکه نتوانید بآن رسیدن مگر برنج و سختی که بدنهای شما را برسد .

« فمن ذلك دعا الله الانسان إلى اتباع أمره وإلى طاعته بتفضيله إياه باستواء الخلق وكمال النطق والمعرفة بعد أن ملكهم استطاعة ما كان يعبدهم به ، وقوله : « فاتقوا الله ما استطعتم واسمعوا وأطيعوا » وقوله : « لا يكلف الله نفساً إلا وسعها » وقوله : « لا يكلف الله نفساً إلا ما آتتها » وفي آيات كثيرة ، فإذا سلب من العبد حاسة من حواسه رفع العمل عنه بحاسته كقوله : « ليس على الأعمى حرج ولا على الأعرج حرج - الآية » . فقد رفع عن كل من كان بهذه الصفة الجهاد وجميع الأعمال التي لا يقوم بها وكذلك أوجب على ذي اليسار الحج والزكاة لما ملكه من استطاعة ذلك ولم يوجب على الفقير الزكاة والحج .

قوله : « والله على الناس حج البيت من استطاع إليه سبيلاً » وقوله في الظهار « والذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبة - إلى قوله : فمن لم يستطع فاطعام ستين مسكيناً » كل ذلك دليل على أن الله تبارك وتعالى

لم يكلف عباده إلا ما ملكهم استطاعته بقوة العمل به و نهيهم عن مثل ذلك فهذه صحبة الخلقه».

پس بواسطه این شرافت و فضیلتی که خدای تعالی در انسان نهاده و بسبب قوه عاقله ممیزه و قوه ناطقه او را بر سایر حیوانات و اغلب مخلوقات فزونی و فضیلت داده انسان را به متابعت امر خود و طاعت خود بخواند، چه در استواء خلق و کمال نطق و معرفت او را بر دیگران فضیلت بخشید بعد از آنکه او را استطاعت بآنچه ایشان را باطاعت و تعبد بآن عنایت کرد این تکلیف را برایشان وارد ساخت .

و قول خدای که میفرماید: پس پرهیزید از خدای آنچه که استطاعت دارید و بتقوی و پرهیز کاری کار کنید و بشنوید و اطاعت نمائید ، و قول خدای که میفرماید : تکلیف نرمود خدای تعالی هیچ نفسی را مگر باندازه وسع و طاقت آن نفس ، و دیگر میفرماید : تکلیف نمیفرماید خدای هیچ نفسی را مگر بآن قدر استطاعت و طاقتی که او را داده است ، و در بسیاری دیگر آیات این معانی و مطالب هست.

پس هر وقت از بنده حاسه از حواس او را سلب فرماید عمل را از وی بر حسب آن حاسه مسلوبه بر میدارد چنانکه میفرماید بر کور حرجی نیست و بر کسیکه شل و لنگ باشد حرجی نیست - تا آخر آیه ، پس خدای تعالی از هر کسیکه باین صفت کوری و لنگی مبتلا باشد جهاد را و تمام اعمال را که کور و اعرج نتوانند بیای دارند از ایشان مرتفع میگرداند.

و هم چنین خدای تعالی واجب گردانیده است بر کسیکه مستطیع و دارای ثروت و بضاعت باشد اقامت حج و ادای زکاة را، چه او را مالک استطاعت این امر فرموده است ، اما بر شخصی که فقیر و بی چیز و درویش باشد زکاة و حج را واجب بی فرموده است چنانکه میفرماید: برای خداوند است بر مردمان حج خانه خدای را که هر کسی که مستطیع باشد اقامت حج کند.

و در امر ظهار میفرماید: یعنی کسیکه باز وجه خود گوید « ظهرك على كظهر امي »

مباشرت تو با من حرام است و در حکم مادر من هستی و آن کسانی که بازنان خود مظاهره مینمایند و از آن پس از آنچه گفته اند باز میگردند، یعنی پشیمان میشوند و دیگر باره اراده زوجیت مینمایند باید بنده را آزاد نمایند، تا آنجا که میفرماید و هر کسی استطاعت این کار را نداشته باشد پس باید شصت تن را اطعام نماید، و تمام این مطالب دلالت بر این میکند که خدای تعالی بندگان خود را بچیزی تکلیف نمی فرماید مگر در آنچه ایشان را مالک استطاعت بقوتی که آن عمل را بجای بیاورند کرده باشد و از مثل آن نهی میفرماید، پس این است معنی صحت خلقت.

« وأما قوله : تخلية السرب فهو الذي ليس عليه رقيب يحظر عليه ويمنعه العمل بما أمره الله به ، وذلك قوله فمن استضعف وحظر عليه العمل فلم يجد حيلة ولا يهتدي سبيلاً كما قال الله تعالى « إلا المستضعفين من الرجال والنساء والولدان لا يستطيعون حمله ولا يهتدون سبيلاً » فأخبر أن المستضعف لم يخل سر به وليس عليه من القول شيء إذا كان مطمئن القلب بالایمان .

از این پیش بمعنی سرب اشارت شد در اینجا میفرماید : تخلیه سرب همانا آنکسی است که او را رقیبی و دیدبانی و پژوهشگری نیست که او را از کار خود بازدارد و او را از عمل کردن بآنچه او را خدای امر فرموده مانع شود، و این است قول خدای که در حق مستضعفین و کسانی که بآنچه باید عمل کنند نمیکنند و در انجام آن حیل و چاره و راهی ندارند، چنانکه خدای میفرماید: جز مستضعفین از رجال و زنان و ولدان که استطاعت حیلتی ندارند و براهی هدایت نشده و شناسائی ندارند، پس خداوند خبر میدهد که مستضعف را تخلیه سرب نیست و هیچ سخنی بروی نیست گاهی که قلبش بایمان اطمینان داشته باشد.

« وأما المهلة في الوقت فهو العمر الذي يبلغ الانسان من حد ما تجب عليه المعرفة إلى أجل الوقت وذلك من وقت تمیيزه وبلوغ الحلم إلى أن يأتيه أجله ومن مات على طلب الحق " ولم يدرك كماله فهو على خير وذلك قوله « ومن يخرج من بيته مهاجراً إلى الله ورسوله - الآية ، وإن كان لم يعمل بكمال شرايعه لعله ما لم يمهل في الوقت

إلى استتمام أمره وقد حضر على البالغ مالم يحظر على الطفل إذا لم يبلغ الحلم في قوله « وقل للمؤمنات يغضضن من أبصارهن - الآية » فلم يجعل عليهن حرجاً في ابداء الزينة للطفل وكذلك لانجري عليه الأحكام .

و اما مهلت در وقت و درنگ در هنگام که در کلام حضرت صادق (علیه السلام) عبارت از آن مقدار عمری است که بالغ میشود و میرسد انسان از آنحدیکه واجب است معرفت برای او تا پایان زندگانی که عبارت از وقت تمییز و تمیز دادن او و بلوغ حلم اوست تاگاهی که اجلس برسد باو و هر کس در طلب حق و کوشش در خدا جوئی و خدانشناسی کمال را دریافت نکرده باشد حال او و خانمه کار او مقرون بخیر و خوبی است چنانکه خدای تعالی میفرماید « و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الأرض مراغماً کثیراً وسعة ، و من ینخرج من بینه مهاجراً إلى الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع أجره على الله وکان الله غفوراً رحیماً » و هر کسی هجرت کند در راه طاعت خدا می یابد در زمین مکان بسیار و فراخی در روزی یا گشادگی در اظهار دین و اعلاى کلمه ، و هر کس بیرون آید از سرای خود در حالتیکه هجرت کننده باشد بخدا و رسول خدا و در اثنای این کار در یابد او را مرگ همانا ثابت باشد مزد و اجر او بر خدای ، یعنی اجرش در حضرت خدای ثابت است و خداوند آمرزنده گناهان تأخیر در هجرت و مهربان است در وعده که بثواب و اجر او داده از حیثیت حسن نیتی که او را بود و اگرچه بکمال شرایع خود بسبب علت عدم مهلت یافتن او در وقت تا هنگام استتمام امرش عمل نکرده باشد. و برای بالغ آن مانعی که پدید می آید برای طفل نیست ، چه ادراک حلم نکرده است در قول خدای تعالی « وقل للمؤمنات یغضضن من أبصارهن و یحفظن فروجهن ولا یمیدن زینتهن إلا- ما ظهر منها ولیضربن بخمرهن علی جیوبهن ولا یمیدن زینتهن إلا لبعولتهن أو آبائهن أو آباء بعولتهن أو أبناءهن أو إخوانهن أو بنی إخوانهن " أدبنی إخوانهن " أو نسائهن أو ما ملکت أیمانهن " أو التابعین غیراً ولی الاربة من الرجال أو الطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء

ولا يضرب بن بأرجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن وتوبوا إلى الله جميعاً أيها المؤمنون لعلكم تفلحون».

و بگو مرزنان گرویده را که از روی عفت بیوشند دیده های خود را و ننگرند بمردان نامحرم و نگاهدارند فرجهای خود را از زنا یا از ناظرین محترم و ظاهر نسازند آرایش خود را، و باید فرو گذارند زنان مقنعههای خود را برگریانههای خود، یعنی کردن خود را بمقنعه بیوشند تا موی و بناگوش و گردن و سینه ایشان پوشیده بماند و ظاهر نگر دانند زینت یا مواقع زینت را چون سرو ساعد و سینه و ساق را مگر برای شوهران خود یا پدران شوهران خود یا پسرهای خود یا پسرهای شوهران خود، چه ایشان در حکم پسر هستند برای زنان، یا برادران خود یا پسران برادران خود یا پسرهای خواهرهای خود یا زنان اهل دین خود نه زنهای بیرون از مذهب خودشان از وثیه و یهودیه و نصرانیه و مجوسیه، چه از ایشان ایمن نشاید بود مگر گاهی که کافره و کنیز باشد چنانکه خدای میفرماید: یا بآنچه سالک شده است دستهای ایشان خواه آن کنیز ایمان آورده باشد یا نیاورده باشد.

یا پیروندگان که حاجتمندان بزنان باشند از مردان که محض خوردنی و طمع طعام بخانه ها آیند مثل پیران سالخورده یا ابلهان که ایشان را حالت شهوت و خبر از شهوت نیست یا طفلهائی که بر عورات زنان مطلع نیستند و بحد نمیز نرسیده اند و از عوالم مباشرت با زنان بی خبر هستند و ندانند عورت چیست و بواسطه عدم بلوغ قادر بر مجامعت نیستند.

و باید که زنند زنها پایهای خود را بر زمین در هنگام راه سیاری تا معلوم شود که پیرایه و خلخال خود را پنهان دارند و آواز خلخال را بگوش بیگانگان نرسانند تا موجب میل مردان بایشان شود و همگی شماها بازگردید بخدای تعالی ای گرویدگان شاید رستگار شوید بدستیاری تو به، چه هیچکس خواه مرد یازن از خطر جریمه خالی نیست.

پس خدای تعالی در این آیه شریفه حرجی بزنان قرار نداده است در ظاهر

ساختن زینت خود را برای طفل و همچنین احکام بر طفل جاری نمیشود .

« وأما قوله : الزاد فمعناه الجدة والبلغة التي يستعين بها العبد على ما أمره الله به وذلك قوله « ما على المحسنين من سبيل - الآية » ألا ترى أنه قبل عذر من لم يجد ما ينفق والزم الحجة كل من أمكنته البلغة والراحلة للحج والجهاد واشباه ذلك ولذلك قبل عذر الفقراء وأوجب لهم حقاً في مال الأغنياء بقوله « للفقراء الذين أحصروا في سبيل الله - الآية ، فأمر باعفائهم ولم يكلفهم الأعداد لما لا يستطيعون ولا يملكون » .

اما كلام حضرت صادق (عليه السلام) که از جمله آن پنج چیز یکی زاد در راحله است معنایش جده و بلغة است ، یعنی توانگری و آن مقدار مال کافی میباشد که بنده خدا بآن استطاعت بتواند بجوید بر انجام آنچه خدای تعالی او را بآن امر فرموده است، و این است قول خدای تعالی که میفرماید « ليس على الضعفاء ولا على المرضى ولا على الذين لا يجدون ما ينفقون حرج إذا نصحوا الله ولرسوله ما على المحسنين من سبيل والله غفور رحيم » .

نیست بر ناتوانان و عاجزان و نه بر بیماران و معلولان و نه بر آنانکه نیابند چیزی را که نفقه خود و اسباب راه سازند گناهی که از جنگ و جهاد بازایستند چون نیک خواه و فرمان بر باشند مرخدای را و رسول او را نیست بر نیکوکاران که ناصحان هستند هیچ راه عتابی و ملامتی ، یعنی اگر از بابت عدم تمکن و بضاعت سفر کردن بجهاد نتوانند در زمره مجاهدین مشرکین باشند و عقیدت و نیست ایشان نیکو باشد در مورد نکوهش و عتاب بیرون نمی آیند و خداوند این گونه مردم را آمرزنده است و در حق ایشان رحیم است .

میفرماید: آیا نمی بینی که خدای تعالی میپذیرد عذر کسی را که توانگر نیست و نمیتواند مال و بضاعتی را که در راه جهاد اتفاق نماید فراهم کند و حجت را در بکسی ملزم میدارد و جهاد را بر کسی واجب میفرماید که مخارج راه و توانگری و راحله و بارکشی برای طی راه حج و جهاد داشته باشد و هم اشباه این امر و از این روی قبول میفرماید عذر فقرا و مردمان بی چیز و درویش را و واجب میگرداند برای

ایشان حقی و نصیبیه در این کلام خود .

« للفقراء الذين أحصروا في سبيل الله لا يستطيعون ضرباً في الأرض يحسبهم الجاهل أغنياء من التعفف تعرفهم بسيماهم لا يسئلون الناس إلحافاً وما تنفقوا من خير فإن الله به عليم » .

نفقه و صدقه های مذکوره در آیه متقدمه برای درویشانی است که بازداشته شده اند در راه خدا ، یعنی مشغول بودن ایشان در امر جهاد یا دوام طاعت رب العباد باز داشته است ایشان از تکسب معیشت و باین واسطه استطاعت بجهاد یا طاعت دیگر ندارند تا در زمین برای تجارت سیر نمایندندار میکنند کسیکه از حال ایشان بی خبر است بواسطه اظهار بی نیازی و عفت نفسی که دارند توانگر هستند و میشناسی ای خدایشانرا بنشان و علامت ایشان که زردی و نحافت بدن و خمیدگی پشت است سؤال نمیکنند از مردمان و چیزی نمی طلبند از ایشان از روی الحاح و ابرام و آنچه نفقه میکنند از مال خود بر اصحاب صفته و دیگر مستحقان همانا خدای بآن دانا است میداند بکدامکس میدهد و چه میدهد و بر وفق آن شما را پاداش میرساند ، میفرماید : لاجرم خدای تعالی امر فرمود که اینگونه فقراء را معاف دارند و ایشانرا به اعداد کار سفر و جهاد مکلف ندارند ، چه مستطیع و مالک نیستند .

« و أما قوله في السبب المهيج فهو النية التي هي داعية الانسان إلى جميع الأفعال وحاستها القلب فمن فعل فعلاً وكان بدین لم يعقد قلبه على ذلك لم يقبل الله منه منه عملاً إلا بصدق النية ولذلك أخبر عن المنافقين بقوله « يقولون بافواههم ما ليس في قلوبهم والله أعلم بما يكتمون » .

ثم أنزل على نبيه صلى الله عليه وآله وسلم توبيخاً للمؤمنين « يا أيها الذين آمنوا لم تقولون مالا تفعلون - الآية » فإذا قال الرجل قولاً واعتقد في قوله دعتة النية إلى تصديق القول باظهار الفعل وإذا لم يعتقد القول لم تتبين حقيقته وقد أجاز الله صدق النية وإن كان الفعل غير موافق لها الملة مانع يمنع إظهار الفعل في قوله « إلا من أكره

ص: 352

وقلبه مطمئن بالایمان، وقوله ولا يؤاخذكم الله باللغو في إيمانكم».

فدل القرآن وأخبار الرسول أن القلب مالك لجميع الحواس يصح أفعالها ولا يبطل ما يصح القلب شيء. هذا شرح جميع الخمسة الأمثال التي ذكرها الصادق (عليه السلام) تجمع المنزلة بين المنزلتين وهما الجبر والتفويض فإذا اجتمع في الإنسان كمال هذه الخمسة الأمثال وجب عليه العمل كملاً لما أمر الله به ورسوله وإذا نقض العبد منها خلة كان العمل هنه مطروحاً بحسب ذلك» .

و کلام صادق (علیه السلام) که از آن پنج چیز یکی سبب مهیج است عبارت از آن نیستی است که آن نیست انسان را بجمع افعال و همگی کارها میخواند و حاسه این نیت قلب و منزلگاهش دل است پس هر کس کاری کند و بدین و عقیدتی متظاهر شود که قلبش بآن معتقد و بسته و پیوسته نباشد خداوند هیچ عملی را از چنین شخصی نمی پذیرد مگر اینکه بصدق نیست باشد و بهمین حیثیت است که خدای تعالی خبر میدهد از حال مردم منافق باین قول خود که میفرماید : میگویند جماعت منافقان بدهان و زبان خود آنچه را که در دلهای ایشان نیست و خداوند داناتر است بآنچه این مردم منافق در دلهای خود پنهان کرده اند.

پس از آن یزدان تعالی این آیه را در نکوهش مؤمنان بر پیغمبر خود نازل فرمود : ای کسانی که ایمان آوردید از چه روی میگوئید چیزی را که نمیکنید - الآیة پس چون مردی سخنی بگوید و در دل نیز معتقد بآن قول باشد آن نیت او را دعوت میکند و میخواند او را بسوی تصدیق آن قول باظهار فعل ، یعنی چون سخنش مقرون بصدق و زبان و جانش توامان باشد از پی گفتار کردار میآورد، اما چون معتقد بآن قول نباشد و چیزی بزبان بگذرانند حقیقت آن آشکار نمیشود و خداوند صدق نیت را روا و مجاز فرموده است و اگر فعل موافق با آن نباشد بعلت مانعی مانع اظهار فعل میشود چنانکه خدای میفرماید :

« ومن كفر بالله من بعد إيمانه إلا من أكره وقلبه مطمئن بالإيمان ولكن

من شرح بالكفر صدراً فعليهم غضب من الله ولهم عذاب أليم» .



و هر گاه کافر گردد کسی بخدا پس از آن که ایمان آورده و مرتد شود در معرض غضب ربانی است مگر آنکس که اکراه کرده شود بکلمات کفر آمیز اما دلش بنور ایمان آرمیده و عقیدتش ثابت باشد و لکن هر کس که بگشاید بکفر سینه خود را یعنی بمیل و رضای خود کافر گردد و بکفر معتقد شود پس برایشان است خشمی از خداوند و برایشان است عذابی بزرگ بعلت گناه بزرگ ، یعنی مرتد شدن از دین و قول خدای که میفرماید: نمی گیرد خدای شما را بواسطه سوگندهای لغوشما اما میگیرد شما را بآن سوگندهائی که از روی اعتقاد قلب باشد و بدروغ سوگند یاد کنید پس قرآن کریم و اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دلالت بر آن میکند که قلب مالک حواس است و تصحیح افعال حواس را مینماید اما هیچ چیز نمیتواند آنچه را که قلب تصحیح کرده است باطل گرداند .

و این است شرح جمیع امثال پنجگانه که حضرت صادق (علیه السلام) مذکور فرموده است و این امثال جمع مینماید منزله بین المنزلتین را که عبارت از جبر و تقویض باشد پس هر وقت در وجود انسان این امثال خمسه فراهم گردد عمل بروی واجب میشود چه خدای و رسول خدای آن امر فرموده اند و هر وقت بنده یکی از این پنج چیز را فاقد باشد نسبت به آن چیز تکلیف او ساقط خواهد بود.

فأما شواهد القرآن على الاختبار والبلوى بالاستطاعة التي تجمع القول بين القولين فكثيرة ومن ذلك قوله « ولنبلو تكم حتى تعلم المجاهدين منكم والصابرين ونبلو أخباركم » وقال « سنستدرجهم من حيث لا يعلمون » وقال « ألم ، أحسب الناس أن يتركوا أن يقولوا آمنا وهم لا يفتنون » وقال في الفتن التي معناها الاختبار « ولقد فتنا سليمان - الآية » .

و قال في قصة موسى « ولقد فتنا قومك من بعدك وأضلهم السامري وقال موسى إن هي إلا فتنتك » أي اختبارك ، فهذه الآيات يقاس بعضها ببعض ويشهد بعضها البعض ، وأما آيات البلوى لبعض الاختبار قوله « ليلوكم فيما آتاكم » وقوله « ثم صرفكم عنهم ليبتليكم » وقوله « إنا بلوناكم كما بلونا أصحاب الجنة »

وقوله « خلق الموت والحياة ليبلوكم أيكم أحسن عملاً » وقوله « وإذ ابتلى إبراهيم ربه بكلمات » وقوله « ولو شاء الله لا نتصر منهم ولكن ليبلو بعضكم ببعض » وكلمة في القرآن من بلوى هذه الآيات التي شرح أولها فهو اختبار " وأمثالها في القرآن كثيرة فهي إثبات الاختبار والبلوى.

إن الله جل وعز لم يخلق الخلق عبثاً ولا أهملهم سدى ولا أظهر حكمته لعباً ، وبذلك أخبرني في قوله « أفحسبتم أنما خلقناكم عبثاً » فان قال قائل " فلم يعلم الله ما يكون من العباد حتى اختبرهم ؟ قلنا بلى قد علم ما يكون منهم قبل كونه وذلك قوله « ولورد والعادوا المانها عنة ».

وانما اختبرهم ليعلمهم عدله ولا يعذبهم إلا بحجة بعد الفعل وقد أخبر

ولات بقوله « ولو أنا اهلكناهم بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا أرسلت إلينا رسولا » وقوله « وما كنا معد بين حتى نبعث رسولاً » وقوله « رسلاً مبشرين ومنذرين » فالأخبار من الله بالاستطاعة التي ملكها عبده وهو القول بين الجبر والتفويض وبهذا نطق القرآن وجرت الأخبار عن الأئمة من آل الرسول.

فان قالوا ما الحجة في قول الله « يهدي من يشاء ويضل من يشاء » وما أشبهها قيل : مجاز هذه الآيات كلها على معنيين: أما أحدهما فاخبار عن قدرته أي أنه قادر على هداية من يشاء وضلال من يشاء وإذا أجبرهم بقدرته على أحدهما لم يجب لهم ثواب ولا عليهم عقاب على نحو ما شرحنا في الكتاب والمعنى الآخر ان الهداية منه تعريفه كقوله « وأما نمود فهديناهم » أي عن فناهم فاستحبوا العمى على الهدى « فلو أجبرهم على الهدى لم يقدرُوا أن يضلوا وليس كلما ورد آية " مشتبهة " كانت الآية حجة على محكم الآيات اللواتي أمرنا بالأخذ بها .

من ذلك قوله « منه آيات محكمات من أم الكتاب وأخر متشابهات فأما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأويله - الآية » وقال « فبشر عبادي ال- الذين يستمعون القول فيتبعون أحسنه - أي أحكمه وأشرحه أولئك الذين هديهم الله واولئك هم اولو الألباب ».

وقفنا الله وإياكم إلى القول والعمل لما يحب ويرضى وجنبنا وإيناكم معاصيه بمنه وفضله و الحمد لله كثيراً كما هو أهله وصلى الله على محمد وآله الطيبين وحسبنا الله ونعم الوكيل».

و اما شواهد قرآنی بر مسئله اختبار و بلوائی که باستطاعت و توانائی باشد که جامع قول بین الفولین است همانا بسیار است از آنجمله این قول خدای تعالی که میفرماید: هر آینه آزمایش میکنیم شما را تا بدانیم مجاهدان از شما را و صبر نمایندگان از شما را و اخبار شما را می آزمائیم، یعنی بر ما معلوم شود که کدام يك بر مشقت جهاد شکیبائی میجوئید و راست گوی شما را از دروغ گوی مکشوف داریم.

این آیه شریفه را در تفسیر بصیغه مضارع و در قرآن بصیغه متکلم مع الغیر مذکور داشته و میفرماید: زود باشد که بگیریم کسانی را که تکذیب کردند آیات ما را از آنجا که ندانند و فرمود: آیا مردمان چنان می پندارند که وا گذاشته میشوند به اینکه گویند گرویدیم و ایشان آزموده نشوند، یعنی پندار می کنند که بمجرد گفتن «آمن» و دعوی ایمان دست از ایشان باز خواهند داشت تا گاهی که ایشانرا در آنچه آزمایش کنند و حال ایشانرا مکشوف دارند، و دیگر در باب آن فتنی که معنای آن اختبار است میفرماید: بتحقیق که بیازمودیم سلیمان را، و آیه شریفه این است « ولقد فتنا سلیمان وألقینا علی کرسیه جسداً ثم أناب » همانا امتحان و آزمایش فرمودیم سلیمان را و زنش را بر آن بازداشتیم که افکند بر بالای تخت او تن بیروچی را که آن پسر مرده او بود.

و چون سلیمان بدانست که این بسبب ترك استثنا بود از آن پشیمان شد و بخدای از روی انقطاع بازگشت گرفت و بدعا و نماز مشغول شد، و در داستان موسی علیه السلام میفرماید: هر آینه بیازمودیم قوم ترا بعد از تو، و سامری ایشانرا گمراه کرد و موسی عرض کرد لیست این مگر آزمایش و اختبار تو پس از این آیات قیاس میشود پاره از آنها بیاره و شاهد است بعضی از آنها بعضی را. و اما آیات بلوی که بیاره اختبار دلالت کند قول خدای تعالی است که میفرماید: هر آینه آزمایش

میفرماید شما را در آنچه شما را داده و آورده است و قول خدای پس از آن بگردانید شر شمارا از ایشان تا مبتلا گرداند شما را و بیازماید شمارا .

و میفرماید: ما آزمایش کردیم شما را چنانکه پیاز مودیم اهل و اصحاب بوستان را ، و میفرماید : بیافرید مرگ و زندگانی تا بیازماید شما را تا کدامیک از شماها نیکوکارتر هستید و از حیثیت عمل بهتر میباشید، و قول خدای که میفرماید: و چون بیازمود ابراهیم را پروردگارش بکلماتی ، یعنی تکلیف فرمود ابراهیم را پروردگار او باوامر و نواهی ، ابتلا- در اصل بمعنی تکلیف با مر شاق است و مأخوذ است از بلا لکن چون مستلزم اختبار است نسبت بکسی که جاهل باشد از عواقب لاجرم مظنه ترادف آن است باختیار.

پس ابتلا- در اینجا بر اصل معنی خود باشد و پاره گفته اند : بمعنی اختبار است و بنابر این معنی اختبار حق تعالی بنده را مجاز است از تمکین دادن خدای تعالی بنده خود را باختیار یکی از دو امر که عبارت از مراد خدای با میل خود اوست. پس گویا خدای تعالی امتحان میفرماید بنده خود را از آنچه از او صادر شود از یکی از این دو امر تا مجازات را بر حسب آن بنماید و معنی اول اصح است، چه حقیقت از مجاز اولی و ضمیر راجع با ابراهیم (علیه السلام) است و اطلاقی که بر این کلمات شده در منهج الصادقین و دیگر تفاسیر مذکور است و یاد کردیم .

و دیگر قول خدای است که میفرماید: اگر خدای بخواهد از ایشان انتصار میجوید و لکن باید بیازماید پاره از شما را بیاره دیگر، و آنچه در قرآن مجید از بلوی و آزمون است این آیاتی است که شرح نموده شد اولش پس این اختبار است و امثال آن در قرآن بسیار است پس این آیات اثبات اختبار و بلوی را کند بدرستی که خداوند قادر نیافرید آفریدگان را از روی عبث و بازی و نیز ایشان را مهمل و بیهوده نگذاشت و حکمتش را برای بندگانش بازیچه نساخت و باین مطلب در این قول خود خبر میدهد که میفرماید: آیا همچو پندار کردید که شمارا بعثت و بازیچه آفریدیم؟!

پس اگر گوینده بگوید: پس خدای احوال بندگان را نمی دانست تاگاهی که ایشان را اختیاری نمود و کشف خبر آنها را فرمود میگوئیم: خدای میدانست آنچه را از ایشان متمشی شود قبل از بودن و تکون او چنانکه میفرماید: اگر بازگردانیده شوند هر آینه بازگردند بآنچه از آن منهی میشدند.

و اینکه اختیاری فرمود ایشان را با اینکه بر حال آنها و اطاعت و عدم ایشان دانا بود برای این است که خواست عدل خود را بآنها باز نماید و جز بحجت بعد از فعل و کردار آنها معذب نفرماید آنها را چنانکه در کلام خود خبر داده است که میفرماید و اگر ما هلاک سازیم ایشانرا بعدایی از قبل او، هر آینه خواهند گفت: ای پروردگار ما چگونه رسولی بما نفرستادی و میفرماید: و نیستیم ما عذاب کنندگان ایشان تا گاهی رسولی را مبعوث نگردانیم، یعنی تا رسولی بایشان نفرستیم و تمرد و عصیان آنها را ثابت نکنیم و حجت را بر آنها تمام نگردانیم آنها را عذاب نمی کنیم.

و میفرماید: رسولان و فرستادگانی هستند که امید و بیم میدهند، یعنی این پیغمبرانی که ما بر این امم کثیره میفرستیم در این صفت میباشند که با زبان فصیح و کتاب آسمانی این مردمان را بصراحت آگاهی میدهند که اگر کردار خوب و نیکو آورید ثواب و اجر جزیل خواهید داشت و اگر بعصیان و خلاف فرمان رفتید دچار عقاب و تشکیل میشوید، یعنی حجت را بر آنها تمام میکند و راه عذر و بهانه را مسدود می گرداند.

پس اختیاری از جانب خدای بدستگیری استطاعتی است که خدای تعالی بنده خود را مالک آن ساخته است و این است قول بین جبر و تقویض و باین معنی قرآن ناطق است و اخبار ائمه اطهار از آل رسول مختار صلی الله علیه و آله وسلم بر این جاری است، پس اگر بگویند در این قول خدای تعالی که میفرماید: هر کسی را که خدای بخواهد هدایت میکند و هر کسی را که بخواهد گمراه میگرداند، و اشباه این آیت که باین معنی نشان میدهد گفته اند دلالت می کند به این آیات بتمامت دو معنی را

یکی خبر دادن از قدرت خدای است .

یعنی خدای تعالی قادر است بر هدایت هر کسی را که خواهد و ضلالت هر کسی را که خواهد ، و اگر خدای تعالی مجبور دارد عباد را به نیروی قدرت خود بر یکی از این دو ، یعنی هدایت و ضلالت برای بندگان خدای نه ثوابی و له عقابی واجب میشود چنانکه در ذیل این کتاب و رساله شرح دادیم ، و معنی دیگر این است که هدایت از جانب خدای تعریف او است مثل اینکه میفرماید: واما قوم ثمود را پس هدایت کردیم ، یعنی شناسانیدیم ایشانرا که منفعت هدایت و اطاعت ، و ضرر ضلالت و غوایت چیست اما آنقوم بر حسب طبیعت خبیثه خود کوری را بر هدایت دوست داشتند و ترجیح دادند .

پس اگر خداوند این قوم را بر هدایت مجبور میفرمود قادر بر آن نبودند و نمی شدند که گمراه شوند و چنان نیست که هر وقت آیتی مشتبه وارد شود این آیت بر محکمت آیاتی که باخذ آن مأموریم حجت شود از آنجمله این قول خدای تعالی است از آن جمله آیات محکمت است که آن آیات ام الكتاب هستند و برخی متشابهات هستند پس اما آن کسانی که پیچی و تحریفی در دلهای ایشان باشد این چنین مردم متابعت آیات متشابهه را نمایند چه مایل و در طلب فتنه هستند و در طلب آن باشند که بمیل خود تأویل نمایند و از این پیش باین آیه شریفه و شرح و تفسیر آن اشارت رفته است .

و میفرماید: پس بشارت بده آن بندگان مرا که میشنوند قول و کلام را -

و متابعت بهتر آن، یعنی احکم و اشرح آن را مینمایند این مردم کسانی هستند که خدای هدایت فرموده است ایشان را و ایشان هستند دارایان عقل و خردمندی ، و در پایان این مشروحات میفرماید، خدای تعالی موفق فرماید ما را و شما را بآن گفتار و کرداری که محبوب و مرضی ایزد دادار باشد و دور بدارد ما را و شما را از معاصی و گناهان و نافرمانی ایزد منان بمنته و فضله و حمد بسیار مرخدای را که سزاوار و شایسته حمد و سپاس است و صلی الله علی محمد و آله الطیبین و حسبنا الله و نعم الوکیل .

طبرسی در احتجاج این خبر را بطور اختصار مذکور داشته و گاهی تفاوتی نیز با مرقومات تحف العقول دارد و در پایان خبر می نویسد: «وقفنا الله وإياكم لما يحب ويرضى ويقرب لنا ولكم الكرامة والزلفى وهدانا الماهو لنا ولكم خير وابقى انه الفعّال لما يريد الحكيم الجواد المجيد».

همانا از این پیش نیز در طی این کتب مبار که بجبر و تفویض و قضا و قدر و اراده و مشیت و انواع شبهاتی که پاره مردم را در این گونه امور روی داده و موجب قدین بادیان و مذاهب مختلفه گردیده است اشارت و بیانات دقیقه از حکما و متشرعین و ائمه طاهرین طیبین صلوات الله علیهم شده است، و در همین فصل نیز پاره بیانات نمودیم و در اخباری که در این مدت بنظر رسیده یا در این مجلدات عدیده و مواقع مناسبه نگارش رفته است هیچیک باین جامعیت و عرض و طول با برهان قرآنی

و اخباری نبوده است.

و در حقیقت میتوان گفت حضرت ولایت رتبت امام علی نقی صلوات الله علیه بیان منقائی در این مسائل فرموده و باندازه که خود بصلاح و صواب میدانند کشف خیلی امور مهمه را فرموده است و چنین مطلبی غامض را حل معضل و مشکل گردانیده است و ما نیز در تعقیب بیاناتی که در طی نگارش این خبر مبارک نمودیم به تجدید توضیح و تلویح می پردازیم.

می گوئیم: آیا خدای تعالی که هر آنی در شأنی و کاری ارجمند است و صفت خلاقیت نیز جز این را تجویز نمیکند جز آن است که نوع بنی آدم را چنانکه در طی همین خبر بیان فرموده اند بواسطه گوهر عقل و نطق بر دیگر حیوانات و مخلوقات ترجیح و تفضیل داد و تمام آفریدگان خود را برای آسایش و آرامش و تنعم و احتشام و تجمل و خدمت گذاری او بیافرید و این امتیاز بنطق در حقیقت همان امتیاز بعقل است. چنانکه در ذیل حدیث نیز اشارت شده است.

مقصود از نطق نه همان اجرای الفاظ و کلمات است بر زبان، زیرا که در پاره حیوانات هم این صفت بیک اندازه محسوس میشود بلکه مقصود از نطق تعبیر از عما

في الضمير وترجمه الفئات عقل است تا اسباب بروز و ظهور معانی متصوره و اثرات آن در طبقات موجودات باشد، و این گوهر بدیع را در جنس آدمیزاده بتفاوت قبول استعداد بودیمت نهاده و این امتیاز برای این نوع از دیگر انواع حاصل شد.

پس اگر بنی آدم را باندازه عطا شده است که در امر معاش معاد بحد کمال رسیده و محتاج بمعاونت و هدایت دیگری نیست و یکباره تمام اوامر و نواهی و مدارات عالم کون و فساد بعقل و دانش و علم و بینش او تفویض گردیده است و خودش منفرداً بهر کاری اقدام نماید تمام و کمال میرسد و محتاج بافاضات یزدانی و افادات فرستادگان سبحانی نیست.

پس ارسال انبیاء و اولیاء و ائمه و خلفا و نواب ایشان چیست و چرا در این مدت دور زمان هزار هزارها افعال نابهنجار از ایشان نمودار شد و از چه مذاهب مختلفه اختیار کردند و هر گروهی مقلد و تابع یکنفر گردیدند و او را وسیله انتظام امور دنیا و آخرت خود گردانیدند، و از چه روی خداوند جمعی از بندگان عزیز گرامی مطیع مقدس باورع و تقوای خود را به نبوت و رسالت و امامت و نگاهبانی ایشان بفرستاد و کتاب و قانون و نوامیس الهیه و احکام سماویه را باین مردم ابلاغ نمود و در پیروی آن اینهمه نعمتهای هر دو جهانی و در مخالفت آن این همه نعمتهای جاودانی مقرر فرمود.

کسیکه خودش مختار در کاری است و بدو تفویض شده است از چه روی باید این چند پاسبان و نگاهبان غیبی در کار او باشد و این چند لگام بردهان او برزنند و اختیارش را با دیگری گذارند آیا چنین کسی فاعل مختار است به بینیم این شخص بیچاره را کدام اختیار و چه طاقت و بنیه است؟!

پس معلوم شد چون این جنس آدمی علم خودش برای بقای خودش کافی نبود و از اصلاح امر معاش و معاد عاجز و عقل و علمش کافی نیست و محتاج بمعلم و مربی میباشد لهذا خداوند تعالی جمعی را رتبت پیامبری داد و بایشان فرستاد.

و از اینجا معلوم شد عموم پیغمبران آسمانی علی قدر مراتبهم بر عموم مخلوق



سبحانی علی قدر مقاماتهم در تمام صفات عالیه تفوق و تقدم دارند ، و اگر باید تقویض امر ونهی بشود باین صنف شایسته تر است و اگر در میان این پیغمبران نیز تفاوتیست و همه بريك شأن و يك مقام هستند پس تعداد ایشان چه لزوم دارد .

همان حضرت ابي البشر آدم صفي (عليه السلام) که مصداق و منظومه « و علم آدم الأسماء كلها » است کافی بود باید خدای تعالی پیغمبری را با این شأن و این رتبت و آن صحف آسمانی و آن شئون علمیه که بر هفتصد هزار زبان عالم بود به پیغمبری این مخلوق منحصر بدارد و این تجدید احکام و قوانین که موجب زحمت و حیرت جماعت مکلفین است فراهم نیاید و حال اینکه میبینیم چند تن دیگر بمقام رسالت رسیدند و اولوالعزم شدند و صاحب مسند و کتاب منصوص و دین مخصوص آمدند و کتاب سابق و دین سابق را بگردانیدند.

و از اینجا معلوم شد که خداوند یکباره امر ونهی را بآدم صفي (عليه السلام) تقویض نفرموده است و بعد از آدم نیز چنین امری روی نداده است و چند مدتی هم جمعی برتبت پیامبری بیامدند و بشریعت آدم (عليه السلام) بزیستند تا نوبت نوح (عليه السلام) شد و طغیان قوم او موجب بروز طوفان و انقلاب جهانیان و هلاک و دمار ایشان گشت و بر این گونه سایر اقوام متکبره ستمکار جبار عاصی طاغی بت پرست دارای انواع عقاید سخیفه مثل قوم صالح و لوط و ثمود و فرعون و شداد و نمارده و دیگر طبقات بیامدند و در تحت حکومت پیغمبر مرسل یا غیر مرسل مندرج شدند و غالباً بمخالفت و عصیان و طغیان روی آوردند و دستخوش انواع عقوبات و بلیات و حوادث عجیبه گردیدند .

اگر این مردم لیاقت تقویض داشتند این عقابها و انقلابها را از چه یافتند و اگر انبیای عظام و اولیای فحام علیهم السلام نیز دارای این شأن بودند و امر و نهی به ایشان تقویض بود این تغییر و تبدیل در شرایع ایشان و این مشقات ایشان و این نسبتهای بترك اولای ایشان چه بود و از چه روی غالب ایشان بهجوم قوم خودشان بهلاک یا عذاب و عقاب مبتلا می شدند و تجدید آئین و قانون از چه بود و مخاطب بآن خطابه‌های یزدانی از چیست؟!

و اگر خدای تقویض فرمود و همه را براه خود گذاشت فرستادن پیغمبران و هلاکت عاصیان بانواع عقوبات و نوائب و نوازل از چیست و اینهمه حکایاتی که از جهل و ضلالت و غوایت انواع امم فرمود و داستانهائی که از دمار و هلاک و خسف و حرق و غرق و زلزله و طاعون و دیگر بلیات و قحط و غلا- و اقسام بلا که بر آنها نازل فرمود از کیست و اینهمه تخطئه و ملامت و نکوهش و تسفیه و تحمیق که نسبت بایشان مذکور فرموده چگونه خواهد بود؟!

آیا خدای تعالی مردمی را که باین صفات نکوهیده و جهل صفت میفرماید و معذب و معاقب میگرداند شایسته آن می شمارد که امر ونهی را بایشان تقویض فرماید و اگر میفرمود که نظام عالم در يك روز از میان میرفت و بر فعل حکیم ایراد وارد میشد؟! پس معلوم شد که در طبقات انبیا علیهم السلام نیز کسی را استعداد این تقویض نبود و هر یکی را باندازه شأن نبوت و رسالتش مختار در امر و نهی گردانید .

و چون نبوت بحضرت خاتم الأنبياء علیه السلام والصلوة رسید بمقام خاتمیت و کمال و تمام گردیدن دین و شریعت و کفایت تا قیامت و رسالت آن حضرت بر تمام خلقت بآن چند که مقام نبوت خاصه را لازم و لایق است تقویض امر ونهی را بدو فرمود و اگر آنحضرت دارای تقویض نام بودی از چه بایستی منتظر وحی و احکام الهی باشی.

پس معلوم شد صادر اول و خاتم انبیاء و صاحب کتاب خدائی که کل فی کتاب مبین نیز بعد خود مختار امر ونهی است ، یعنی باندازه شأن و مقام خود که مافوق تمام شئون و مقامات و درجات تمام افراد بشر من الازل إلى الأبد است عطا یافته است معذک خدای تعالی در قرآن کریم برای رفع شبهت در همه جا از اراده و مشیت کامله نافذه مهیبه خود حکایت میفرماید و میگوید « انک لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي » و میفرماید « وما ينطق عن الهوى إن هو إلا وحى يوحى ».

یعنی افاضه فیض و القای امر ونهی و احکام و نوامیس از جانب خدای بدو میشود و بمیل و نفس خود گفتار و کردار نمی آورد و میفرماید « ینأيتها النبي لم تحرم

ما احل الله لك « وميفرمايد « وتخفى في نفسك ما الله مبديه « وميفرمايد « ألم يجدرك يتيماً فأوى ووجدك عائلاً فأغنى ووجدك ضالاً فهدى « كه معانى لطيفه دارد، و ميفرمايد « وما أدراك ما الحاقة « وميفرمايد « ولو تقول علينا بعض الأقاويل لأخذنا منه باليمين « و در حق انسان ميفرمايد « إن الانسان خلق هلوعاً إذا مسه الشر جزوعاً وإذا مسته الخير منوعاً « وميفرمايد « والعصر إن الانسان لفي خسر « وميفرمايد « وحملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً « وميفرمايد « وانهم لفي سكرتهم يعمهون « و ميفرمايد « قتل الانسان ما أكفره تا آنجا كه - فلينظر الانسان إلى طعامه « وميفرمايد « إن عليكم الحافظين كراماً كاتبين يعلمون ما تفعلون «.

اگر این آدميزاده اينقدر مختار و تقويض امر بدو ميباشد پس اين آيات و اين بيانات چيست ؟ و ميفرمايد « ويل للمطففين ، كار اين آدمي بجائي ميرسد كه بر پيمانه كشي و خريد و فروش او نكوهش و دستور العمل لازم است و ميفرمايد. د هل أتيتك حديث الجنود فرعون و نمود و در حق خاتم پيغمبران ميفرمايد « ما أنزلنا عليك القرآن لتشقى «.

وميفرمايد « ألم تر كيف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد .. و نمود.

الذين جابوا الصخر بالواد وفرعون ذى الأوتاد الذين طغوا في البلاد فأكثروا فيها الفساد فصب عليهم ربك سوط عذاب ان ربك لبالمرصاد فأما الانسان إذا ما ابتلاء ربه فاكرمه و نعمه فيقول ربي اكر من وأما إذا ما ابتليه فقدر عليه رزقه فيقول ربي اهائن «.

و ميفرمايد « خلق الانسان من علق . كلا ان الانسان ليطغى أن رآه استغنى « وميفرمايد « إن الانسان لربه لکنود وانه على ذلك لشهيد وانه لحب الخير لشديد « و ميفرمايد « تبت يدا أبي لهب وتب ما أغنى عنه ماله وما كسب « و ميفرمايد « هل أتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً « وميفرمايد « كلا بل تحبون العاجلة وتذرون الآخرة « . وميفرمايد « يقول الانسان يومئذ اين المفر « و ميفرمايد « ينبؤ الانسان

یومئذ بما قدم وأخر « و میفرماید « کل نفس بما کسبت رهینة » و میفرماید « وثیابک فطهر والرجز فاهجر ولا تمنن تستکثر ولربک فاصبر » و میفرماید « واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجراً جمیلاً » .

آیا آنچه ایشان گویند و باید آنحضرت برگفتار ایشان صبوری کند و از ایشان دوری گیرد، اگر خوب است چه صبوری و هجرانی لازم و اگر نیست و امر ونهی بانها تفویض شده است چرا باید بر آنها عتاب و غضب برود و پیغمبر از ایشان هجرت فرماید؟! آیا اگر امر ونهی بایشان راجع است چرا وسعت و تنگی رزق بامر و نهی ایشان نیست و در تنگی رزق این گونه دچار بلیت میشوند؟!

انسانی را که خدای قسم یاد میفرماید که در خسر است چگونه میتواند والی امر ونهی باشد و چگونه مبلغی از آیات قرآنی در ذم افعال واقوال و توبیخ اطوار او و تخویف یافتن بعذاب و عقاب او وارد است و در جزئیات امور باید دستور العمل یابد و این احکام شرعیه فقهیه و قانون الهی چیست و اینهمه وعد و وعید و بیم و امید و حکایات از عذاب عقوبات امم ماضیه از چیست؟!

البته آنکس که قائل بتفویض است این نسبت را از ابتدای خلقت بتمام طبقات بنی آدم میدهد و اگر چنین است پس چه ایرادی بر مذاهب و عقاید و مسالك و مناهج مختلفه است و این پیغمرها و کتابها و قوانین خاصه خداوندی را چکار است؟!

کسانی را که خدای تعالی تفویض امر و نهی بانها میفرماید از چه روی باید از ناخن گرفتن و شارب زدن و اندازه لحیه مقرر داشتن و در بیت الخلا رفتن و مسواک نمودن و بول راندن و شکم راندن و پر ساختن و سر و مغز را نهی ساختن و آداب تخلیه و حمام واکل و شرب و اغذیه و ادویه و صحت و بیماری و عبادات و اطاعات و مناکحات و حفظ حدود ازدواج و نکاح و البسه و اطعمه و ابنیه و ترکیب تکالیف ساعات و دقائق روز و شب و ماه و سال و معاملات و تجارات و زراعات و مکاسب و صناعات و شرایط مجالسات حتی تراشیدن قلم و ترکیب دوات و نگارش و مکاتیب و کلیه مرقومات و خوابیدن و بیداری حتی در تمام جزئیات امور معاشیه و معادیه کتابها و احکام شرعیه که مفسر

قرآن و شریعت و سنت است صفحه زمین را فرو گرفته باشد تا بتوانند در این چند روزه روزگار بیک نوعی بگذرانند .

آیا این مردم را آن استعداد است که خداوند قادر حکیم عالم ، امور امر و نهی را بایشان تفویض فرماید و ایشانرا بحال خود فرو گذارد معذلك بفرماید « أطيعوا الله وأطيعوا الرسول وأولى الأمر منكم » و بفرماید « يا أيها الذين آمنوا إن من أزواجكم وأولادكم عدو لكم فاحذروهم » تمام خلق جهان روزی پدرند و زوجه دارند و روزی پسرند و زوجه دارند آیا امر و نهی دشمن را می توان پذیرفت ؟!

ولی آیا خداوند قهار امر و نهی خود را بدست کفار و ضلال و جهال میدهد و آنوقت ایشان را معذب و معاقب میگرداند و با اینکه میفرماید «والله عليم بذات الصدور» معذلك امر و نهی را بدست چنین مردم منافق خائن مخالف جاهل میدهد و با اینکه میفرماید « والله العزة و لرسوله وللمؤمنين، آنوقت ایشان را تابع امر و نهی مخالفان میگرداند با اینکه می فرماید « ولكن المنافقين لا يفقهون » ؟

آیا در حق مردمی که میفرماید « ولهم أعین لا يبصرون بها ولهم آذان لا يسمعون بها ولهم قلوب لا يفقهون بها » با اینکه میفرماید « ثم قست قلوبكم فهي الحجارة أو أشد » یا اینکه میفرماید « الأعراب أشد كفراً و نفاقاً » این گروه را لایق آن میدانند که امر و نهی را بآنها تفویض فرماید؟! آیا مردمی را که گاهی بسگ و گاهی بخر تشبیه میفرماید شایسته چنین امری هستند؟! خدای تعالی میفرماید « يا أيها الذين آمنوا إذا تناجيتهم فلا تتناجوا بالاثم والعدوان و معصية الرسول »

و میفرماید « يا أيها الذين آمنوا إذا قيل لكم تفسحوا في المجالس فافسحوا يفسح الله لكم وإذا قيل انشزوا فانشزوا » و میفرماید « يا أيها الذين آمنوا إذا ناجيتم الرسول فقد موا بين يدي نجويكم صدقة » و میفرماید « يا أيها الذين آمنوا لم تقولون مالا تقولون « و میفرماید « ولو يؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترك عليها من دابة » و میفرماید « ويجعلون الله البنات سبحانه ولهم ما يشتهون » و نیز میفرماید « ولو يؤاخذ الله الناس بما كسبوا ما ترك عليها من دابة »

و دیگر میفرماید « ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الأرض ولكن الله ذو فضل على العالمين » آیا این آدمی و این انسان با این شأن و فسادی که در نهاد دارد که باید خدای تعالی پاره را بیاره دفع فرماید و اگر بخواهد بعلت ظلم و ستمی که از ایشان روی میدهد ایشان را در مقام مؤاخذه در آورد جنبنده بر روی زمین نمی ماند این لیاقت و این استطاعت را از کجا دارند که امر ونهی کارخانه خلاق متعال بایشان تقویض یا بد؟!

خداوند تعالی بمؤمنان خطاب میکند و میفرماید « یا ایها الذین آمنوا لا

تقدموا بین یدی الله و رسوله واتقوا الله ان الله سمیع علیم \* یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا أصواتکم فوق صوت النسبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضهم لبعض أن تحبط أعمالکم وأنتم لا تشعرون \* إن الذین یغضون أصواتهم عند رسول الله أولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة و أجر عظیم \* إن الذین ینادونک من وراء الحجرات أكثرهم لا یعقلون ولو أنهم صبروا حتی تخرج إلیکم لکان خیراً لهم والله غفور رحیم ».

و میفرماید « یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی أن یكونوا خیراً منهم ولا نساء من نساء عسی أن یکن خیراً منهن و لا تلمزوا أنفسکم ولا تنازروا بالألقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان ، و میفرماید ( یا ایها الذین آمنوا اجتنبو كثيراً من الظن إن بعض الظن اثم و لا تجسسوا و لا یغتب بعضهم بعضاً یحب أحدکم أن یأکل لحم أخیه میتاً فکرموه ».

و میفرماید « قالت الأعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا أسلمنا » و دیگر میفرماید « ما یبدل القول لدى وما أنا بظلام للعبید » و دیگر میفرماید « قل الأمر لله » و نیز میفرماید « ولقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن أقرب إلیه من حبل الوريد » و میفرماید « وکان امر الله مفعولاً » و میفرماید « إن الله بالغ أمره » میفرماید « وکان امر الله قدراً مقدوراً » و میفرماید « یا ایها الانسان ماغرك بربک الکریم »،

ترجمه آیات سوره حجرات چنین است: ای کسانی‌که ایمان آورده اید بخدای و برسول خدای تصدیق نموده اید پیش مدارید هیچ امری از امور را در حضرت خدای و رسول او یعنی مرتکب هیچکاری از اوامر و نواهی مشوید مگر از آنکه خدا و رسول بآن تعلق بگیرد پس بایستی عمل شما بوحی منزل باشد و یا باقتداء برسول خدا، ابن عباس گوید: مراد نهی اصحاب آنحضرت است از تکلم پیش از آنکه رسول خدای بدایت بتکلم فرماید.

یعنی چون در مجلس رسول خدای باشید و کسی از مسئله سؤال کند شما سبقت بجواب نکنید و خاموش باشید تا رسول خدای زبان مبارک بجواب آن بگشاید چنانکه باید در هنگام راه سپردن کسی بر آنحضرت تقدم نجوید بلکه تقدم در طاعات مجوئید پیش از آنکه امر الهی و اجازت حضرت رسالت پناهی بآن تعلق جوید.

و هم گفته اند: معنی آن است که تقدم مجوئید بهیچ کرداری و گفتاری تا خدای و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بآن امر فرمایند و بترسید از خدا در تقدم جمیع اموری که راجع بافعال و اقوال است بر حکم او بدرستی که خدای می‌شنود اقوال شما را افعال شما و شما را بآن مجازات خواهد داد و این دو آیه دلیل ودانا است بجمیع است بر بطلان قیاس پس نمی‌شاید در هیچ امری از امور قبل از حکم خدا و رسول اقدام نمود.

میفرماید: ای کسانی‌که ایمان آوردید بلند مکنید آواز خود را بالای آواز

پیغمبر و بخلاف ادب و تعظیم رفتار نکنید و این اشارت بحکایت اقرع بن حابس و زبرقان و عمرو بن الأهم و قیس بن عاصم و جمعی کثیر از اشراف تمیم است که باواز بلند آنحضرت را از پس حجرات میخواندند و میفرماید: باواز بلند ندا نکنید چنانکه با دیگران رفتار مینمائید و آنحضرت را بنام و کنیت که محمد و محمود و أحمد و أبو القاسم است مخوانید و از روی تبجیل و تجلیل و تعظیم بخوانید مثل یا نبی!

و یا رسول الله و یا خیر خلق الله تا باین جهت اعمال شما باطل و بی اجر گردد و شما نمیدانید که اعمال شما باین جهت باطل گردد.

بدرستیکه آنانکه فرو میخوابانند و نرم میکنند آوازه‌های خود را و آهسته سخن مینمایند در خدمت رسول خدا این چنین مردم با ادب کسانی هستند که خدای تعالی امتحان و آزمایش فرموده است قلوب ایشان را برای پرهیز کاری و ایشان را آموزش گناهان است که رفع و جهر اصواب و دیگر خطیئات است و مزدی بزرگ است بدرستیکه آنانکه ندا میکنند ترا از بیرون حجرات زوجات بیشتر ایشان عقل ندارند و برسوم و آداب جاهل هستند و در عدم معرفت تعظیم تو بمنزله بهایم هستند .

و اگر صبوری نمایند و ندا بر نکشند تا گاهی که تو بیرون آمدی بسوی ایشان هر آینه بهتر است برای ایشان، ای آنکسانیکه ایمان آورده اید اگر فاسقی خبری برای شما آورد تفحص و تجسس کنید و صدق و کذبش را بازدانید و بمجرد خبر آوردن او بعملی مبادرت مجوئید تا کاری مکروه را بقومی بنادانی برسانید و بر کردار خود پشیمان شوید و بدانید که رسول خدای در میان شما است اگر آنچه را که شما گوئید بپذیرد و بقول شما عمل نماید هر آینه در رنج و هلاک افتید ، چه بیشتر اقوال شما از روی هوای نفس و عصبیت است .

ای کسانیکه ایمان آورده اید باید استهزاء و استخفاف نکنند گروهی از شما بگروهی دیگر شاید آنگروهی را که استهزاء نموده اند بهتر از استهزاء کنندگان باشند خواه زن باشند یا مرد و باید طعنه نزنید و عیب نکنید نفوس خود را بایمان یعنی اهل ملت خود را مورد طعن و عیب در نیاورید چه مؤمنان در حکم نفس واحده هستند و باید که یکدیگر را بالقاب زشت نخوانید بد نامی است کسی را که بخوانند به آنچه متضمن فسق است، یعنی شخصی را پس از ایمان آوردن بیهود و ترسا ملقب سازند.

ای کسانیکه ایمان آورده اید دور شوید و بازگذارید بسیاری از بدگمانی را زیرا که بعضی از بدگمانی موجب صدور گناه است، یعنی موجب تفرع اثم است



و باید که غیبت نکنید بعضی از شما بعضی را، یعنی یکدیگر را در غیبت همدیگر بیدی نام مبرید آیا دوست میدارد یکتن از شما که بخورد گوشت برادر خود را در حالتیکه مرده باشد و البته چنین گوشت را مکروه میدارید.

و میفرماید: عرب گویند ایمان آوردیم بفرمای شما ایمان نیاوردید لکن بگوئید اسلام آوردیم، چه ایمان اقرار بجنان و زبان است، حالا باید دانست که بعد از آنکه حالت اصحاب آنحضرت ختمی مرتبت و جماعت اعراب که از سلسله آنحضرت و آن طوایف هستند چنین باشند و خدای بایستی ایشان را آداب معاشرت و خطاب و رفتار در خدمت پیغمبر و دیگر آداب زندگانی را بیاموزد و برایمان ایشان تصدیق نفر ماید و بیشتر ایشان را از عقل و ایمان بیگانه شمارد و در حکم بهایم بخواند.

بلکه «بل هم أصل سیلا» باشند، زیرا که «من غلبت شهوته علی عقله فهو ادنی من البهایم» و برای گفتار و کردار ایشان و ثبت و نگارش حسنات و سیئات ایشان دو ملک رقیب و عتید را مراقب و کتاب ابرار را در علین و کتاب فجار را در سجین مقرر دارد «ولا یغادر صغیرة ولا کبیرة إلا احصاها» یا «وکل شیء احصیناه فی إمام مبین» بفرماید.

و این نیز مکشوف است که تمام مفاسدی که در تمام مخلوق اولین و آخرین موجود شده و جمیع حواس را مختل کرده و دچار هواجس نفسانی و وساوس شیطانی و دسایس پنهانی و اختلاف مواهب نموده است بواسطه سخنی است که انشاء اوامر و نواهی کند و آنچه در ضمیر وقوه عاقله و متخیله بگذرد تعبیرش بزبان است، چه اقدام بهر امر و نهی جز بحکم عقل و خیال و تصورات و طمع و غرض و شقاق و نفاق یا نیکخواهی و وفاق یا ایمان و اسلام یا کفر و زندقه نباشد و اظهار آن جز بزبان نباشد اگر زنا نمایند عامل آن زبان است، اگر سرقت و قتل و نهب و غارت نمایند بدستکاری امر و نهی است که بزبان ترجمان شود اگر خوب بخواهند بزبان جاری سازند اگر بد بخواهند آلت اظهارش زبان است.

و با این صورت آیا میتوان گفت: خداوند علی اعلی امر و نهی خود را به بندگان

خود تقویض مینماید؟! هیچ آدمی نیست که بتنهائی بتواند کار ده روز خود را متکفل گردد و بامر معاش خود با مرواهی خودش فایز گردد و در هر قدمی لغزشی جوید تاچه برسد باینکه در تمام مهام عالم وامور دنیویه و اخرویّه آمروناهی گردد اگر کافی بود انزال کتب و ارسال رسل لغو مینمود .

عجب این است که این مخلوق را باندازه از کفالت و کفایت امور معاشیه و معادیه قاصر آفریده اند که هیچ آنی از پیمبران و ائمه و وکلای آسمانی مهجور نیستند و باید در تمام امورات دنیویه و اخرویّه خودشان تابع کتاب آسمانی و فرستاده یزدانی و قوانین و احکام سبحانی باشند تا بصلاح هر دو سرای کامکار شوند و معدلك بواسطه شدت جهل و غرور و غوایتی که در نفوس جنس بشر موجود است بیشتر طرقي را که میسپارند و عقاید و مذاهی را که پیشنهاد مینمایند راجع بکفر و شقاق والحاد و نفاق و خسارت دنیا و آخرت ایشان است !

و این مسئله بدیهی است که خدای تعالی را بیش از یکدین که اسلام است مقبول نیست « ومن یتبع غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه » پس باید روزی بیاید که دین بهی ایزدی صفحه عالم را در نور خود در سپارد و عدل خدائی جهان را در سپارد و جهان گلستان گردد و احکام دین بالتمام ظاهر و معمول شود و سایر ادیان و احکام آن مرتفع و متروک آید ناشئونات عدل خدائی و خدانشناسی و اتفاق تمام مخلوق بوحدانیت او و کمال قدرت و عظمت او و ذات و ظلم جهل و غوایت مخالفان آشکار آید .

و آن منحصر بوجود مبارك و ظهور همایون حضرت حجة الله تعالی في السماوات و الأرضین صاحب العصر والزمان و فرمانفرمای عوالم امکان و حافظ امر و نهی ایزد منان و دین مبین خداوند دیان عجل الله تعالی فرجه است که امروز او امر و نواهی الهی آنچه که خدای خواسته و صلاح دیده بآنحضرت مفوض و موکول است.

و این نیز یکی از الطاف جلیه جلیله الهی است که این مردم جاهل گول بی خبر را بدون ولی و امام و حاکم و قاضی بحق و راهنمای مطلق نگذاشته است و در سایه تربیت و تکمیل امامی والا مقام و نظرات جلیله دائمیه او مفتخر ساخته است

خواه بدانیم و بشناسیم خواه ندانیم و تصدیق نکنیم آفتاب در زیر سحاب بکار خود و تربیت اشیاء عالم از سفال و لال و مغاک و تلال و سیاه و سفید اشتغال دارد خواه چشم بصیرتی در کار باشد و در زیر سحاب بشناسد یا نشناسد او را از کار خود انفصال و انفصامی نیست.

پس معلوم شد که خدای تعالی امر و نهی خود را بجنس بشر با آن شئون مذکوره که غالباً در بحار غوایت و شقاوت و جهالت و ضلالت غرفه هستند تفویض نمیفرماید، عجب آن است که پادشاهی بصیر و خبیر و هوشیار و خردمند وزیری را از روی بصیرت و تجربت انتخاب می نماید معذک کمتر وقتی میشود که خطائی از وی نشود و مردمان زبان بنکوهش او دراز نکنند و پادشاه را مورد بحث و ایراد قرار ندهند و البته حق هم دارند و این عیب وزیر عیب خود پادشاه است که او را انتخاب کرده است .

أما غالباً پادشاه را باطناً نکوهشی نیست چه این وزیر با این معایب از

را دیگر اعیان و وزراء و امرای مملکت بهتر و عاقل تر و عالی تر و امین تر است و ما همیخواهیم که امر و نهی إلهی بما تفویض گردد؟  
تعالی عما یوهمه الجاهلون علواً کبیر .

ص: 372

## بیان خروج جماعت مشرکین بشهرهای مسلمانان در شهر اندلس

در این سال دویست و سی ام هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم جماعت مجوس از اقصای بلاد اندلس بدستیاری کشتی و بحر سپاری بشهرهای مسلمانان تازان شدند و بدایت ظهور ایشان در ماه ذی الحججه سال بیست و نهم در کنار شهر اشبونه بضم همزه وسکون شین معجمه و ضم باء موحده وواو ساکنه و نون وهاء شهری است در اندلس که بشنترین متصل و نزدیک بدریای محیط است اتفاق افتاد و سیزده روز در آنجا اقامت کردند و در میان ایشان و مسلمانان جنگهای بزرگ روی داد و از آن پس بطرف قادس و بعد از آن بجانب شد و نبه شدند.

قادس با قاف والف ودال وسین مهملتین جزیره ایست در غربی اندلس و بعمل شد و نبه نزدیک است دوازده میل طول دارد و نزدیک به بر است و خلیجی کوچک در میان قادس و بر فاصله است و نیز نام قریه ایست در مرو، شدونبه بفتح شین معجمه ودال مهمله و بعداز و اوساکنه نون ساکنه و باء موحده قریه ایست در اعلی صعید و در نزدیکی آن بوستانی است که جوهری نامند و جماعت مجوس را در آنجا نیز با گروه مسلمانان جنگهای متعدد نمایان شد.

و از آن پس بجانب اشبیلیه در هشتم محرم روی آوردند و در دوازده فرسنگی انشهر فرود آمدند پس جمعی کثیر و جمی غفیر از مسلمانان بحرب ایشان بیرون شدند و با گروه مجوس بجنگ در آمدند و مسلمانان منهزم گردیدند و انهزام ایشان در دوازدهم محرم الحرام بود و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید و جماعت مجوس نیرومند و جسور گردیدند و از جای خود بجنبیدند و در دو میلی اشبیلیه منزل گزیدند

مردم اشبیلیه چون مشاهدت این جلادت و جرأت را کردند بحرب مجوس بیرون تاختند و با ایشان جنگی سخت و کارزاری استوار بیای آوردند و در چهاردهم محرم مسلمانان انهزام گرفتند و گروهی بسیار دستخوش تیغ آبدار وسینه سپارنیزه تا بدار گشتند و جمعی نیز اسیر مجوس گردیدند و مردم مجوس شمشیر قهر و غلبه را از هیچکس و هیچ جنبه بر نداشتند و گرمگاه روز بشهر اشبیلیه اندر شدند و یک روز و شب در آتشهر بماندند و دیگر باره بمراکب خود باز شدند.

لشکر عبدالرحمن صاحب بلاد اندلس اقامت نمود و با پاره قواد و سرهنگان در آنجا بماندند و مجوس دیگر باره بایشان بتاختند و مسلمانان با قوت قلب ثبات ورزیدند و با مجوس جنگ در افکندند و هفتاد تن از مشرکین را بسجین جای دادند و مجوس فرار کردند تا بمراکب خود رسیدند و مسلمانان از ایشان پای کشیدند .

این خبر بعبد الرحمن امیر اندلس پیوست و او لشکری دیگر غیر از آن لشکریان پیشین بدیشان روان کرد و ایشان با جماعت مجوس قتالی سخت بدادند و مجوس از ایشان روی بر تافتند و مسلمانان در دوم ربیع الاول از پی ایشان بتاختند و با آنجماعت محاربت ورزیدند و هم از هر ناحیه و گوشه و کناری مددی بمسلمانان پیوست و از هر طرف بقتال مجوس جنبش آوردند و مجوس بجنگ ایشان بیرون شتافتند و جنگ در انداختند و نزدیک بآن رسید که انهزام بمسلمانان افتد اما دیگر باره ثبات ورزیدند و بسیاری از ایشان پیاده جنگ و قتل را از دل و جان آماده گردیدند و مجوس را تاب در نگ نماند و منهزم شدند و قریب پانصد مرد از آنها کشته و چهار کشتی از آنها مأخوذ گشت .

مسلمانان آنچه در آن مراکب بود بر گرفتند و کشتیها را بسوختند و چندروز در آنجا بودند اما بمجوس دست نیافتند ، چه ایشان در کشتیهای خود جای داشتند و آن جماعت مجوس بسوی لبله بیرون شدند و اسیر گرفتند.

لبله بفتح لام وسکون باء موحد و لام دیگر وهاء قصبه کوره ایست در اندلس و این قصبه بزرگی است و عملش بعمل سوسه متصل و در شرقی سوسه و غربی قرطبه است خرمای خوب و اشجار مرغوب دارد قبطیانا که از عقاقیر معروفه میباشد از

آنجا جلب میشود، و از آن پس جماعت مجوس بسوی جزیره نزدیک بقوريس فرود آمدند و آنچه غنیمت یافته بودند در میان خود پخش کردند.

مسلمانان را غیرت حمیت بعرق عصبيت در آورد و از رودخانه بمجوس بتاختند و دو مرد از مجوس را بکشتند، و از آن پس مجوس کوچ کرده شب هنگام با شد و نبه شب تاز آوردند و مقداری طعام و اسیر بغنیمت بردند و دو روز اقامت کردند و از آن پس چندین کشتی سپاه عبدالرحمن صاحب اندلس باشبیلیه رسید.

چون مجوس احساس کردند بقصبه لبله پیوستند و بغارت و اسیر کردن پرداختند و از آن پس به إشکونیه ملحق شدند که در ثغور روم میباشد و از آنجا بیاجه برفتند و بعد از آن بشهر اشبونه انتقال دادند و هم در آنجا راه بر گرفتند و دیگر در بلاد اندلس خبری از ایشان آشکار نگشت و مردمان آن شهرها ساکن و آرام شدند.

و بعضی از مؤرخین عرب گفته اند: در سال دویست و چهل و ششم خروج مجوس باشبیلیه ایضاً روی داد و آن واقعه و داستان شبیه باین حکایت مذکوره است، این اثر میگوید نمیدانم آیا این واقعه همین داستان است و اگر اختلافی رفته باشد باشد در وقت و هنگام آن است یا این واقعه غیر از این واقعه مذکوره است و نزدیک بآن میماند که این واقعه همان واقعه باشد و من در ذیل وقایع سال دویست و چهل و ششم نیز باین واقعه اشارت کرده ام، چه در هر يك چیزی است که در آن يك نیست.

ابن خلدون نیز در تاریخ خود بهمین نحو باندك تفاوتی یاد میکند و میگوید: شاید واقعه سال و چهل و ششم جز این واقعه باشد و میگوید: بعد از رفتن جماعت مجوس و خمود نیران خشم و عبوس ایشان عبدالرحمن اوسط بیامد و هر خرابی در آن بلاد کرده بودند اصلاح فرمود و جمعی کثیر بیامدند و در آن بلاد و امصار فراهم شدند و منزل گزیدند والله اعلم.

## بیان حوادث و سوانح سال دویست و سی ام هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال محمد بن سعد بن عبدالله کاتب واقدی صاحب طبقات از طبقه زمین بطبقات برین سفر کرد، از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بحال او اشارت رفت . و هم در این سال محمد بن یزداد بن سوید مروزی کاتب مأمون روی بدیگر جهان آورد و در ذیل احوال مأمون بنام او اشارت رفت .

و نیز در این سال علی بن جعد أبو الحسن جوهری گوهر روان بجوهر علویه روان داشت نودوشش سال در این سرای و بال ماه بسال برد وی از مشایخ بخاری است و در مذهب تشیع میزیست .

و هم در این سال شناس ترکی بتک جهان گفت ، پاره حالات این امیر عظیم الشأن و محاربات او در ایام خلافت معتصم و تقرب او بان خلیفه قهار سبقت نگارش گرفت و وصلت او با پسر خیزر بن کاوس افشین و شعر معتصم مذکور شد وفات شناس نه روز بعد از مرگ عبدالله بن طاهر امیر خراسان اتفاق افتاد و این دو تن دو نفر از امرای بزرگ زمان خود بودند، و در این سال إسحاق بن ابراهیم بن مصعب اقامت حج نهاد و تولیت احداث موسم بدوحوا حوالت شد .

و هم در این سال محمد بن داود مسلمانان را حجة الاسلام بگذاشت والله تعالی اعلم .

در این سال امر فدائی روی داد که بدست خاقان خادم در میان مسلمانان و رومیان در ماه محرم اتفاق افتاد و شماره کشته شدگان مسلمانان بچهار هزار و سیصد و شصت و دو تن پیوست و سبب این بود که چون طایفه بنو هلال در ذات عرق بجانب بغاء کبیر روی آور شدند جماعتی از ایشان را که مذکور گردید بگرفت .

و بقول ابن اثیر از بنی سلیم و بنی هلال بودند ، و از آنجماعت شخصی معتمر را که در عمره محرم بود بگرفت و بجانب مدینه بازگردید ، و مردم بنی هلال را که بگرفته بود نزد خود با آنانکه از بنی سلیم مأخوذ داشته بود محبوس نمود و همگی ایشان را چنانکه سبقت نگارش گرفت در سرای معروف بدار یزید بن معاویه بزدان در آورد و جمله را در غل و زنجیر و بند در کشید ، و بنی سلیم چند ماه پیش از بنی هلال محبوس شده بودند ، و از آن بغا بجانب بنی مرة روی نهاد و بقدر هزار و سیصد تن از بنی سلیم و بنی هلال در مدینه در زندان جای داشتند و در زندان نقب زده تا بیرون شوند.

یکی از زنهای مدینه آن نقب را بدید و فریاد و غوغا بر کشید مردمان از

سوی بیامدند و معلوم کردند که آنجماعت بر آنانکه موکل آنها بوده اند بتاخته اند و یک مرد یا دو مرد از آنان را بکشته اند و پاره از زندانیان یا عامه آنها بیرون شده اند ، مردم مدینه اسلحه آنان را که برایشان موکل بودند بگرفتند و خلق مدینه آزاد و عبید و سیاه و سپید بر آنجماعت فراهم شدند.

در آن هنگام عامل مدینه عبدالله بن أحمد بن داود هاشمی بود و او اهل شهر را



از خروج منع کرد و آن مردم در آن شب تا صبحگاه بمحاصره آن جماعت در اطراف داریزید بگذرانیدند و وثوب و تاختن جماعت محبوسین شامگاه جمعه اتفاق افتاد.

و این کردار از آنروی بود که عزیرة بن قطاب با ایشان گفت : من روز شنبه را شوم شمرده ام و اهل مدینه یکسره در تعقیب قتال اشتغال داشتند و بنی سلیم با آنها قتال میدادند و آخر الأمر اهل مدینه بر آنها چیره شدند و تمامت آنها را بکشتند و عزیره بارجوزه میخواند.

لابد من رحم و إن ضاق الباب \*\*\* إني أنا عزيرة بن القطاب

للموت خير للفتى من العاب \*\*\* هذا وربي عمل للبواب

و آن قید که بروی بود و از خود برگرفته بود در دست داشت و بجانب مردی بیفکند و او را بر زمین انداخت و خودشان بجمله بقتل رسیدند و جماعت سودان و سیاهان مدینه هر کسی از جماعت اعراب را بدیدند در کوچه های مدینه از آنانکه در پی خواربار و میوه بودند بکشتند تا بمردی اعرابی باز رسیدند که از زیارت قبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بیرون می آمد و او را نیز بکشتند و این مرد یکتا از بنی ابي بکر ابن کلاب از فرزندان عبدالعزیز بن زراره بود .

و در این وقت بغاء از مدینه غایب بود و چون بیامد و آن مردم را کشته دید بروی دشوار گردید و سخت در اندوه و اندیشه رفت، و گفته اند که دربان زندان از زندانیان رشوه گرفته و با ایشان وعده داد که در زندان بر آنها برگشاید اما آنجماعت اجل رسیده پیش از آنکه زمان میعاد در بان در رسد تعجیل کردند و همی قتال میدادند و این ابیات را بارجوزه میخواندند :

الموت خير للفتى من العار \*\*\* قد أخذ البواب الف دينار

و در آن هنگام که بغاء ایشان را بگرفت این شعر میخواندند :

يا بغية الخير و سيف المنتبه \*\*\* و جانب الجور البعيد المشتبه

من كان منا جانيا فلسنت به \*\*\* إفعل هداك الله ما أمرت به

بغاء گفت : بمن امر شده است که شما را بکشم و چنان بود که عزیرة بن

قطاب رأس و سردار بنی سلیم بود گاهی که یارانش کشته شدند بطرف چاهی برفت و داخل چاه شد، پس مردی از اهل مدینه بروی در آمد و او را بکشت و اجساد کشتگان را بر در سرای مروان بن حکم بر روی هم ریختند .

طبری گوید : أحمد بن محمد با من حدیث کرد که مؤذن مردم مدینه در آن شب که ایشان بحر است و کشیک طایفه بنی سلیم مشغول بودند شب هنگام ایشان را اذان بگفت و ایشان را بطلوع فجر بیمناک میداشت و آنجماعت بهمان طور بامداد کردند و اعراب همی بخندیدند و همی گفتند: باشریة السویق شب هنگام ما را باخبر میساختید ، یعنی اذان میگفتید و ما از شما داناتر بودیم، در این وقت مردی از بنی سلیم این شعر را بخواند :

متی کان ابن عباس أمیراً \*\*\* یصل لصقل نابیه صریف

یجور ولا یرد الجور منه \*\*\* و یسطو ما لوقعته ضعیف

وقد کنا نرد الجور عنا \*\*\* إذا انتصیت بایدینا السیوف

أمیر المؤمنین سما إلینا \*\*\* سمو اللیث ثار من الغریف

فان یمنن ففعلو الله نرجو \*\*\* و إن یقتل فقاتلنا شریف

و سبب غیبت و دور ماندن بغاء کبیر از مدینه و آن جماعت این بود که بغاء بجانب فدک روی نهاد تا با آنانکه از جماعت بنی فزاره و مره برفدک غلبه کرده و در آنجا اندر شده بودند محاربت نماید و چون بر آنها مشرف گشت یکی مرد از فزاره را به پیامبری فرستاد تا ایشانرا خط زنهار بدهد و اخبار ایشانرا بعرض بغاء برساند.

چون فراری نزد آن جماعت رفت ایشان را از سطوت و بطش بغاء بترسانید و چنان بایشان جلوه گر ساخت که بهتر کار فرار است، لاجرم آن بیچارگان ساده لوح فرار کردند و در بیابان شتابان شدند و فدک را خالی ساختند و جز معدودی در فدک برجای نماندند و قصد ایشان خیب و جنقاء و نواحی بود.

جنقا بتحریک جیم و اون وقاف والف محدوده نام موضعی است در بلاد بنی فزاره

و نیز نام چند موضع دیگر است ، بالجمله بناء بر پاره از آن جماعت دست یافت و بعضی امان خواستند و دیگران با رئیس خودشان که رکاض نام داشت بموضعی از بلغا از عمل دمشق گریختند و بغاء در جنقاء که بقول طبری نام قریه ایست از حد عمل شام از يك طرف حجاز قریب چهل شب اقامت کرد و از آن پس با آن جماعتی که از بني مره و بني فزاره در قید اسر داشت بمدینه طیبه بازگشت .

و در این سال از بطون غطفان وفزاره واشجع جمعی بخدمت بغاه روی آوردند چه بنا در طلب ایشان و بني ثعلبه بفرستاده بود ، و چون بجمله در پیشگاهش فراهم شدند ، محمد بن یوسف جعفری را بجانب آنان فرستاد تا ایشان را بایمان وسو سخت و غلیظ سوگند دهد که هر وقت بغاء ایشان را بخواهد از خدمتش تخلف نورزند، آنجماعت بجمله سوگند بخوردند که جز باطاعت و انقیاد نباشند.

و از آن پس تنی را بسوی ضریبه در طلب بني کلاب فرستاد و رسل خود را پی در پی در احضار ایشان روانه کرد و قریب بسه هزار تن مرد در خدمتش حاضر شدند بغاء بقدر يك هزار و سیصد مرد از ایشان را که اهل شر و فساد میدانست نزد خود نگاهداشت و دیگران را براه خود گذاشت و از آن پس آن جماعت را در رکاب خودش در شهر رمضان سال دویست و سی و یکم بمدینه آورده دردار یزید بن معاویه جای در زندان داد.

و از آن پس بغاء بمکه معظمه برفت و در آن مکان مقدس اقامت کرد تا نوبت موسم رسید و بني کلاب همچنان در زندان بماندند و در مدتی که بغاء غیبت داشت چیزی برایشان جاری نبود تا گاهی که بمدینه مراجعت نمود و چون بمدینه طیبه رسید رسولی با نجماعت از بني ثعلبه واشجع وفزاره که سوگند خورده بودند که تخلف نورزند بفرستاد و احضار نمود آن جماعت دعوتش را اجابت نکردند و در بلاد و امصار متفرق شدند، بغاء در طلب ایشان جمعی را کسبیل داشت و هیچکس از آن جماعت ملحق نشدند .

یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید: ضریه بفتح ضاد معجمه و سکون

راء مهمله وياء حطى مشدده مأخوذ از ضراء است كه عبارت از اشجار انبوه است كه شخص را در ميان فرو ميگيرد ، و بعضى گفته اند: زمين صاف و هموار و مستوى ميباشد كه داراي درخت باشد و چون در فرود زمين باشد غيضة خوانند و ضريه قريه آبادى است و قديمى است كه بر صفحه روزگار در طريق مكه معظمه از طرف بصره از نجد است و اصمعى در تعداد مياہ نجد ميگويد: شرف كبد نجد است و حمى ضريه در آن است و ضريه چاهى است و ضريه دختر نزار است ، شاعر گويد :

فاسقاني ضرية خير بشر \*\*\* تمج الماء والجب التؤاما

ابن الكلبي گويد : ضرية بضرية بنت نزار كه مادر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعة است ناميده شده است، و مقدم بن زيد كه سيد بني حر بن خولان بود در اين باب مى گويد :

نهتنا إلى عمر و عروق كريمة \*\*\* و خولان معقود المكارم والحمد

أبونا سما في بيت فرعى قضاعة \*\*\* له البيت منها في الارومة والعد

و امي ذات الخير بنت ربيعة \*\*\* ضرية من عيص السماعة والمجد

و اين شعر بدان معنى است كه ابو محمد حسن بن حمدانى ميگويد: ضريه مادر خولان و برادران وي بنو عمرو بن الحاف بن قضاعة ضرية بنت ربيعة بن نزار است. اصمعى گويد براى اقامت حج بيرون شدم و بر طريق بصره راه سپردم و روز جمعه بضريه در آمدم در اين اثنا شخصى اعرابى را بديدم كه عمامه خود را مدور ساخته و كمان از پس پشت افكنده بر منبر برشد و خدای را بحمد و ثنا و رسول را بدرود و سلام ياد كرد و گفت :

« أيتها الناس اعلموا ان الدنيا دار ممر والأخرة دار مقر فخذوا من ممر كم لمقر كم ولا تهتكوا استاركم عند من يعلم اسراركم فانما الدنيا سم يأكله من لا يعرفه، أمّا بعد فان امس موعظة واليوم غنيمه وغدا لا يدرى من أهله فاستصلحوا ما تقدمون عليه بما تظعنون عنه واعلموا انه لا مهرب من الله إلا إليه وكيف يهرب من يتقلب في يدي طالبه ، فكل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجوركم - الآية

ثم قال : المخطوب له من قد عرفتموه .

ای مردمان ، دنیا سرای برگذر و آخرت سرای مستقر است زاد و توشه آن جهان را از این جهان برگیرید و پرده های خود را در خدمت آنکس که بر اسرار شما آگاه است پاره ، مسازید ، یعنی کردار و گفتاری نیاورید که اسباب افصح شما بشود ، چه این دنیا زهری است که هر کس عارف بآن نیست میخورد و چنین زهری آن شأن و بهر را ندارد که آدمی را بهره خود شمارد و از بهر این بهره عذاب و نکال را بهره خود گرداند .

أما بعد ، همانا دیروز از عمر شما بگذشت و يك مقداری از زندگانی شما

از دست بشد و حالات و حوادثی نمود که برای پند و موعظت شما میباشد ، و امروز را که هنوز پایان نرسیده است برای ادراک حسنات و اعمال صالحه و طلب مرضات إلهی و تدارك سفر پرخطر آخرت و تحصیل زاد و توشه جهان جاوید باید غنیمت شمرد و فردا را ندانند اهلش کیست و کدام کس زنده بماند تا دریابد و بچه گونه ذخیره نایل آید . پس از این سرای که بناچار کوس کوچ بخواهید کوبید اصلاح سرائی را که بآن وارد میشوید از دست مگذارید و بدانید که هیچ گریزگاهی از خطرات و حوادث روزگار جز بحضرت پروردگار نیست و چاره جوئی جز از پیشگاهش سزاوار نمی باشد .

و چگونه میتوان فرار کرد از دست اقتدار کسیکه دائماً در دو دست اختیارش دچار هستیم پس هر نفسی و زنده شربت ناگوار مرگ را بخواهد چشید و باجر و مزد و پاداش و کیفر خود بخواهد رسید و از آن پس گفت : مخطوب له همان کسی هست که شما خود او را می شناسید . و از منبر فرود شد .

از این پیش در ذیل احوال اصمعی باین حکایت با اندك اختلافی اشارت شد و مذکور نمودیم که اغلب این کلمات مأخوذ از کلمات حضرت امیر و خطب أئمه اطهار صلوات الله علیهم است چنانکه در کتاب احوال حضرت سجاد سلام الله علیه

نیز مسطور است .

و نیز گفته اند: ضریته زمین نجد است و حمی ضریه منسوب بآن است حمی بکسر حاء مهمله و میم و الف مقصوره موضعی است که علف زار باشد و یحیی من الناس ان یرعوه و مردمان را مانع شوند از اینکه آن گیاه را بچرانند اصمعی گفته است حمی دو مکان است و اشهر آن حمی ضریه است .

و دیگر حمی الربذه است ، رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود « لنعم المنزل الحمی لولا- سکره حیتانه » نیکو منزل و فرودگاهی است حمی اگر مار بسیار نداشت ، و حاج بصره در اینجا فرود می آیند و در ایام و اشعار عرب مذکور است بنو سعد و بنو عمرو بن حنظله در اینجا برای جنگ اجتماع ورزیدند و هنگام نسبت ضروی گویند چه اگر جز این گفتند اجتماع چهار یاء لازم میشد چنانکه در قصی بن کلاب قصوی و در غنی ابن اعصر غنوی و در امیته اموی گویند ، گویا در حال نسبت بأصل آن رجوع کرده اند که ضر و باشد و آب ضریه خوشگوار و خوش بوی و خوش خوراک است ، شاعری گوید :

ألا یا حبذا لبن الحلابا \*\*\* بماء ضریة العذب الزلال

اصمعی گوید : مفضل بن إسحاق گفت : مردی اعرابی را دیدم گفتم : از کدام مردمی ؟ گفت : از بنی اسد ، گفتم از کدام سوی می آئی ؟ گفت از این بادیه گفتم : مسکن تو در این بادیه کجا است ؟ گفت « مساقط الحمی حمی ضریة بأرض لعمر الله ما ترید بها بدلا عنها و لا حولاً قد نفتحها الندوات و حفتها الفلوات فلا یملولح ترابها و لا یمعی جنابها لیس فیها اذی و لا قذی و لا عک و لا موم و لا حمی و نحن فیها بأرفه عیش و أرق معیثة .

قلت : ما طعامکم ؟ قال : بخ بخ عیشنا والله عیش تعلل جاذبه و طعامنا اطیب طعام و اهنؤه وامرءه الغث والبیذ و الفطس والمنطث والظهر والعلهز والذانین والطرائث والمراجین والحسلة والضباب وربما والله أکلنا القد" واشتوینا الجلد فما أری ان أحداً أحسن من ۱- حالاً و لا ارخی بالا و لا اخصب حالاً فالحمد لله علی ما بسط علینا من النعمة و رزق من حسن الدعة» .

ص: 383

در زمین ضربه جاری دارم که هرگز بدل و تحویل از آن را خواستار نیستم بادهای خوش و نسیمهای روح پرور از هر رهگذرش در گذر است و بیابانهای پر آب و گیاه از همه سویش پی سپر است از شوره زارش شورشی در جان نیست و از سبزه و گیاه برهنه و خشک نمیباشد و از کثافت و اذیت و سختی گرما و زحمت هوا و محنت آسوده و برفاه عیش و وسعت زندگانی برخورداریم.

گفتم: خوردنی شما چیست؟ گفت: به به بسیار زندگانی و عیش و روزگاری بشادمانی میگذرانیم و طعامهای نیکو و خوش و خوب و گوارا مثل فث، یعنی گیاهی که در سال تنگی و عسرت از روی ناچاری بپزند و بخورند و هیید، یعنی دانه حنظل که بتلخی ضرب المثل است و فطس، یعنی حب الأس و عنکث که نام گیاهی است و ظهر، یعنی آبهایی است که وقت نیم روز بدان شوند و علهز بکسرتین که نوعی از طعامهای عرب است که در اوقات تنگ سالی و سختی معیشت بخورند و لحم ملهز آن گوشتی است که به پختن نرم نشود.

و ذانین جمع ذونون بضم تین و همزه گیاهی است گفته می شود: خرج الناس یتذأمنون، یعنی بیرون شدن مردمان بسوی بیابان تا ذوانین بگیرند و طرائث نام گیاهی است گفته میشود: خرجوا یتطرنون، بیرون شدند تا طرثوث بچینند و عراجین و عرجون شاخه های کج شده و بریده را گویند و حسله، یعنی بچه سوسمار که از بیضه بیرون آمده باشد و ضباب، یعنی سوسمار جمع ضبه است، و بسا میشود که سوگند با خدای گوشتهای کهنه میخوریم و پوست را کباب مینمائیم، و شاید مقصودش همان گوشت سوسمار و مردارها و پوست آنها باشد یا خواهد بگوید: باین نعمت عالی نیز که گوشت کهنه و پوست مرده باشد متمم و برخوردار می شویم.

و البته این دو چیز نسبت به سایر چیزهایی که بر شمرد فضیلت دارد، بعد از شرح و بیان این جمله مأكولات و مطعومات مذکوره گفت: هیچکس را نمی بینم که از ما بحسن حال و فراغ بال و وسعت و ارزانی نعمت و یمن مآل نیکوتر باشد، پس خدای را بر این بسط نعمت و فرادانی روزی و حسن دعة شکرها باید و سپاسها شایسته

و سزاوار است، آیا شنیده این شعر شاعر ما را که گفته است :

إذا ما اصبنا كل يوم مذيقه \*\*\* و خمس تميرات صغار كئثر

فنحن ملوك الناس شرقاً ومغرباً \*\*\* و نحن اسود الناس عند الهزائن

و کم متمن عیشنا لا یناله \*\*\* و لو ناله اضحی به جد فائز

می گوید: بهر هنگامی که مدار ما به پنج خرماي کوچک بگذرد پادشاه شرق و غرب عالم هستیم و در روز جنگ و ستیز و آهنگ مانند شیر درنده و ازدهای دمنده ایم چه بسا مردمی هستند که آرزومند اینگونه زندگانی ما هستند و بآن نایل و برخوردار نشوند و اگر دریا بند به نعمتی نامدار کامکارند ، گفتم: ترا چه چیز باین بلد آورد ؟ گفت « بغیة لبة » در طلب لبه و میوه دلی این محنت را میکشم گفتم : بنیه و آرزوی تو چیست ؟ گفت « بکرات اضللتهن » گفتم : آن بکرات که ایشانرا یاده کرده کیستند؟

گفت : « بکرات آبقات عرضات هبصات ارنات اتیات عیط عوائط کوم فواسح اعزبتهن قفا الرحبة رحبة الخرجاء بین الشقیقة و الوعشاء ضجعن مني فحمة العشاء الأولى فما شعرت بهن مؤجل الضحی فتفوتهن شهراً ما أحس لهن اثرا ولا أسمع لهن خيراً فهل عندك جالية عين أو جالبة خبر لقيت المرشد و كفيت المفاسد » .

حموي در مراصد الاطلاع و معجم البلدان باین مکان اشارت کرده است و در تشکیل این کلمات و لغات مینویسد : و بروهبص بمعنی نشاط است و هم چنین ارنات و انیات جمع آتیه است که ماده ایست که در طلب نرینه بر آید و عیط و عوائط مانند آن است گفته میشود « عاطت الناقة و اعتاطت و تعیطت » گاهی که حمل نگیرد و کروم و فواسح بمعنی سمان است که جستن تو بر ماده باشد و اعزبتهن یعنی بت بهن عاز با وقفا الرحبه ، یعنی خلفها و خرجاء زمینی است که در آن سواد و بیاض است و نجمن مني یعنی عدان عني .

و از این جمله مینماید که شترانی ماده یا هر ماده که قصد کرده است ازوی دور مانده اند و او در طلب آنها در این بیابانها یکماه می گذرد که در میان



شقیقه (باشین معجمه وقاف و یاء حطی وقاف دیگر که نام چاهی است در ناحیه ایلی از نواحی مدینه طیبه و بقولی شفیه با دوفاء بصیغه تصغیر ، و وعشاء با واو و عین مهمله و شین معجمه والف ممدوده که موضعی است ما بین ثعلبه و حریمیه برجاده حاج) پیاده و افتان و خیزان در زحمت هستم و اثری از این گمشدگان نیافتم و اگر تورا خبری هست که موجب روشنائی چشم باشد بفرمای .

و هم چنین حموی در تشکیل لغات عبارات سابقه که یاد کردیم باین نحو رقم کرده است : فت با تاء مشدده حبی اسود و دانه سیاه است که از آن نان میپزند و در سالهای سخت و جذب میخورند و فانش غلیظ و درشت میشود مثل نان ، مله هبید دانه حنظل است که اعراب آنرا میگیرند و یا بس و خشک است و چند روز در آب میخیسانند بعد از آن میپزند و میخورند ، وصلب بمعنی این است که استخوانها را جمع نمایند و طبخ تا روغش بیرون آید و آن را در بادیه نان خورش سازند، و عنکث درختی است که سوسمار با دم خودش آنرا میتراشد تا مطبوع او گردیده بخورد .

علهز خون بوزینه است که با خون و بره که جانوری است خوردتر از گربه و بفارسی ونک گویند بیامیزند و در سالهای سخت و تنگی معیشت کباب کرده بخورند و بعضی دیگر گفته اند: خون خشکیده ایست که با او بارشتر در سالهای مجاعه بکوبند و بخورند و آن معنی که سابق نوشتیم که نوعی از طعام اعراب یا گوشت نایزا میباشد انسب است شاعری گوید:

و ان قری قحطان قزف و علهز \*\*\* فاقبح بهذا و یح نفسک من فعل

و ذ آئین جمع ذانون است و آن گیاهی گندم گون است و آن گیاهی است املس که برگی ندارد که آن چسبیده باشد شبیه بطرثوث است و مزه و طعمی ندارد و جز گوسفند آن را نمیخورد .

و عراجین نوعی از کمات است باندازه یک شیر و تاگاهی که تازه است نیکو است، و از این حکایت اگر مقصود اعرابی این نباشد که در طلب این گمشدگان در چنین بیابان ناهموار با چنین اطعمه و اغذیه ناگوار میگذرانم بلکه بیان واقع را

می نماید علامات شکر گذاری را بحد کمال میرساند اما با عادات و آداب عرب استعجاب و استبعادی ندارد، زیرا که خوراک ایشان غالباً جز این مأكولات و مطعومات نبوده است .

ز شیر شتر خوردن و سوسمار\*\*\* عرب را بجائی رسیده است کار

از اشعار فردوسی علیه الرحمه است که هزار سال از این پیش گفته است هنوز در اعراب بادیه نشین همین اسلوب و آئین است بهترین غذای خوشگوار شیر شتر و گوشت موش و سوسمار را شناسند و چون خداوند حکیم امزجه ایشان را بطوری بیافریده است که میگذراند و هضم مینماید این خوردنها و آشامیدنها برای آنها با آنکسان که گوشت بره املك و دراج و تیهو و امثال آن را میخورند و بانواع مشروبات لطیفه و اغذیه لطیفه روز میسپارند و شکر خدای را بجای می آورند یکسان است .

و البته همان طور که این اشخاص نمیتوانند با اغذیه اعراب زندگانی نمایند اعراب نیز نمی توانند باین اغذیه لطیفه لذیذ قناعت نمایند مگر اینکه هر دو فرقه مدنی با اغذیه و اطعمه و اشربه و تعیش فرقه دیگر عادت گیرند و متدرجاً مزاج را آشنا سازند.

پس باید بر قدرت و عظمت خدای حکیم ستایش آورد که همین يك صنف مخلوق را که عبارت از سنخ بشر باشد بدین گونه مختلفه الأمزجه ساخته است و مأكولاتی را که در مزاجی دیگر مهلك است اسباب تن آسائی و قوت صنف دیگر گردانیده و مأكولاتی را که در مزاج آن طبقه چندان اثر ندارد و سخت لطیف است و اگر بخورند در حکم تنقل و تقنن است در امزجه دیگر از اغذیه غلیظه کامله المیار و سنگین بار و حافظ قوای حیوانی و بدل ما یتحلل ساخته و اگر چند مثقال افزون تر از مقدار معمول بخورند موجب نقل و امتلا و امراض عدیده میگردد ، ان الله بالغ أمره ، تعالی عما یصفون .

معلوم باد اگر در طی تحریر این کتب گاهی بتطویل کلام یا بیان مطالبی که

بر حسب ظاهر چندان لازم و مناسب نخواهند شمر د نظر فرمایند و محل تخطئه دانند جسارتی بر تصدیق و تلویح ایشان نمیرد لکن عرضه میدارد مقصود این بنده شرمنده در تحریر این کتب بجامعیت کتاب و اشتمال بر پاره حکایات نادره و بدایع امور دهور و اخلاقیات و ادبیات و پاره اطلاعات نیز هست تا یکباره بریک طریق نروند و ملول نشوند و کتاب عام الجدوی و با فایده و مرغوب ناظرین باشد .

### **بیان جنبش گروهی در ریض عمر و بن عطاء در بغداد و اخذ بیعت از برای أحمد بن نصر**

و هم در این سال دو بیست و سی و یکم هجری قومی در ربض و آرام گاه عمر و بن عطاء بجنبش در آمدند و برای أحمد بن نصر خزاعی بیعت گرفتند و سبب این کار این بود که أحمد بن نصر بن مالک بن هشتم خزاعی و این مالک بن هشتم یکی از نقباء بنی عباس بود و پسرش أحمد را اصحاب حدیث مانند یحیی بن معین و ابن الدورقی و ابن خیثمه فرو می گرفتند و او با کسانیکه بخلقت قرآن کریم قائل بودند مبیعت می ورزید با اینکه پدرش را در دولت بنی عباس و درگاه خلفای بنی عباس که قائل بخلق قرآن بودند منزلت و تقرب و شأنی عالی بود .

أحمد آن نگران نمی شد و زبانش را در حق آنانکه قرآن را مخلوق میدانستند دراز میکرد و حال اینکه چنانکه مبسوطاً مذکور نمودیم که واثق خلیفه هر کسی را که جز این عقیدت داشت و بر مخلوق بودن و حدوث قرآن قائل نبود دچار محنت و زحمت شدید و قتل میداشت و أحمد بن ابي دواد را که قاضي القضاة و وزیر واثق بود در مجالس مناظره بر کسانیکه قرآن را مخلوق نمی دانستند غلبه بود و أحمد بن حنبل که قائل نبود بضرب تازیانه دچار بلیتی عظیم گردید .

طبري ميگويد : يکي از مشايخ و سالخوردگان ما از کسيکه در بعضی از آن ايام برأحمد بن نصر ورود داد و نزد وی جماعتی از اصناف مردمان حضور داشتند حکايت کرد که از واثق خليفه نزد أحمد سخن در میان آمد احمد ميگفت: آیا اين خنزير يا گفتم: اين کافر چنين نکرد و امر او روی بظهور نمود و فاش گردید و سلطان ، يعنی خليفه را از فتنه او بيمناک ساختند و گفتند : همانا کار تو وشغل و مقام تو بدو متصل خواهد شد و خليفه از کار او خائف شد.

و چنان بود از جمله کسانی که همیشه با او بودند يکتن مردی معروف بأبي هارون سراج و مردی ديگر موسوم بطالب و ديگری از مردم خراسان از اصحاب إسحاق بن إبراهيم بن مصعب صاحب الشرطه بودند و ايشان از آن جماعت بودند که با مقالة أحمد اتفاق داشتند و قرآن را مخلوق نمی شمردند ، پس جمعی از اصحاب حديث و از آن مردمی که منکر مخلوق بودن قرآن و از اهالی بغداد بودند و دائماً با احمد مجالست داشتند برگرد احمد بر آمدند و او را بر آن بداشتند که در انکار قول بمخلوقيت قرآن بيرون شود و برضد واثق وقاتلين بخلق قرآن سخن کند و با مخالفين اين قول موافق شود .

و در اين مقصد جز احمد ديگری را نخواستند و قصد نکردند ، چه پدر و جدش را در دولت بني عباس آثار حميده بود و نیز او را در بغداد نشانی محمود بود و يکتن از آن کسان بشمار ميرفت که مردم جانب شرقی بغداد با وی بر امر بمعروف و نهی از منکر بيعت کردند و اطاعت و گوش داشتن بفرمانش را پذيرفتار شدند .

و اين داستان در زمان بودن مأمون در خراسان در سال دويست و يکم هجري اتفاق افتاد و اين در هنگامی روی داد که در مدینه السلام بغداد انواع فسق و فجور و خبث پرده از روی گشاد و فسادی عظيم برخاست چنانکه از اين پيش سبقت نگارش جست و امراء بر اين حال و اوال ثابت بماند تا مأمون در سال دويست و چهارم بيغداد آمد و چنان امیدوار بودند که اگر اين حرکت را دنباله باشد عامه مردم باجابت وی مبادرت نمایند.

و گفته اند که از هر کسی اين مسئلت را نمود اجابت کرد و کسانی که در امر

او ساعی بودند و مردمان را بسوی وی داعی میشدند آن دو مرد بودند که سابقاً نام هر دو را یاد کردیم و ابوهارون سر آج و طالب در میان قومی مقداری مال پراکنده کردند و هر مردی از آنان را یکدینار بدادند و ایشان را میعاد نهادند که هر شبی که طبل برزدند و کوس بنواختند در بامداد آن شب فراهم آیند تا بر خلیفه بتازند و او را از میان بگیرند ، و طالب در جانب غربی بغداد و ابوهارون در طرف شرقی بغداد قرار دادند که با آنکسان که معاهده کرده اند حاضر و ناظر باشند .

و چنان بود که طالب و ابوهارون در جمله آنانی که ایشان را اعطای مال میکردند دو مرد از بنی اشرس قائد را دنایر عدیده بدادند تا بهمسایگان خودشان بخش نمایند.

و چنان شد که بعضی از آنان نیبزی بخواست و گروهی از ایشان بدو انجمن شدند و بشرب خمر پرداختند و چون مست و بی خبر گردیدند کوس بکوفتند و این طبل بی هنگام در شب چهارشنبه یکشب قبل از موعد مقرر بود ، چه میعاد ایشان شب پنجشنبه بود که خود را آماده آن داشتند ، و این حکایت در شهر شعبان سال دویست و سی و یکم روی داد .

ایشان از راه مستی آن شب را شب پنجشنبه میعادگاه خود دانستند و کوس از پیکوس بنواختند و طبل از پی طبل بلند آواز گردانیدند اما هیچکس ایشان را اجابت نکرد و بسوی ایشان نیامد.

و در اینوقت إسحاق بن ابراهیم از بغداد غایب بود و خلیفه او برادرش محمد بن ابراهیم در بغداد جای داشت چون صدای طبل و کوس را بشنید غلام خود را که رخس نام داشت بدیشان بفرستاد غلام نزد آنجماعت شد و از داستان ایشان پیر هیچکس اقرار بضرط طبل نکرد پس از آن او را دلالت بشخصی نمودند که يك چشمش نابینا بود و او را عیسی امور میخواندند و در حمامات بود او را بیاوردند و بضرط و شکنج تهدیدش کرد آنمرد بدو پسر اشرس و أحمد بن نصر بن مالك و دیگران که نام بردار نمود اقرار کرد .

حکومت بغداد در همان شب هنگام در پی آنها برآمد و جمعی را بگرفت و طالب را که در ریض منزل داشت بگرفت و در جانب غربی بود و ابوهاون سراج را که در جانب شرقی منزل ساخته بود مأخوذ نمود و چند روز و چند شب کسانی را که عیسی امور نام برده بود دست گیر ساخته و جملگی را در جانب شرقی و غربی بغداد بزندان جای دادند.

هر قومی در همان ناحیه که دست گیر شدند محبوس گشتند و طالب و ابوهاون را در بندهای آهنین که هفتاد در طل وزن داشت مفید ساختند، یعنی هر یکی را هفتاد رطل بند و زنجیر بر سر و گردن و دست و پای بود، و در منزل دوپسر اشرس دو علم سبز بیافتند که در آنها حمرتی بود و در چاهی اندر نهاده بودند.

پس مردی از اعوان محمد بن عیاش که عامل جانب غربی بود متولی بیرون آوردن آن دو علم گردید، و عامل جانب شرقی عباس بن محمد بن جبرئیل قائد خراسان بود و از آن پس یکتن خصی و خواجه أحمد بن نصر را بدست آوردند و او را تهدید کردند و او بآنچه عیسی امور اقرار نموده بود اقرار آورد پس بطرف أحمد بن نصر روی آورد.

در این وقت احمد در گرما به جای داشت و با اعوان حکومت گفت: اینک منزل من است تفحص کنید اگر در آنجا علمی یا اسبابی که برای مخالفت و مقاتلت یا سلاحی برای انگیزش فتنه یافتید آن اشیاء بعلاوه خون من بر شما حلال است، پس تفتیش و تجسس کردند و چیزی در آن نیافتند و احمد را بخدمت محمد بن ابراهیم نایب الحکومة بغداد بردند.

و هم آن در آن خصی و دو پسر احمد و مردی را که همیشه باوی ملازمت و اسماعیل بن محمد بن معاویة بن بکر الباهلی نام داشت و منزلش در جانب شرقی بود گرفتار کردند آنگاه این شش آن را بخدمت خلیفه عهد واثق حمل نمودند و این وقت واثق در سامره بود، و این شش کس را بر قاطرهای بی افسار رهسپار داشتند و پالانی نیز بر پشت قاطرها نبود، و احمد بن نصر را بدو قید در بند کشیدند و در روز پنجشنبه

یکشب از شهر شعبان بجای مانده این جماعت را از بغداد با این حال بیرون بردند .

و چنان بود که واثق از حال و مکان ایشان آگاه بود و مجلسی برای آمدن آنها مرتب ساخت که عمومیت داشت و أحمد بن اُبی دواد قاضی و اصحابش را حاضر کرد تا بطور آشکارا ایشانرا امتحان نمایند .

پس آنقوم حاضر شدند و در حضور واثق فراهم گشتند ، و أحمد بن اُبی دواد حاضر بود و در قتل او بر حسب ظاهر اظهار کراهت میکرد ، و چون أحمد بن نصر را بحضور واثق در آوردند واثق در آنچه راجع بنقشه فساد و آهنگ خروج کردن أحمد برخلیفه عصر بود باوی از در مناظرت بر نیامد و بدون هیچ سخنی دیگر با او گفت : ای احمد چه میگوئی در باب قرآن؟ گفت: کلام ایزد سبحان است و أحمد ابن نصر مترصد کشته شدن است تنویر نموده و بدن را بطیب خوشبوی ساخته است واثق گفت : آیا قرآن مخلوق است؟ گفت: کلام خداوند است و اقرار بمخلوقیت ننمود .

اکنون بنده حقیر عباسقلی مشیر افخم وزیر تألیفات عرضه همی دارد که شکر خداوند تعالی را که در این وقت که یکساعت بغروب آفتاب روز سه شنبه بیست و نهم شهر الله تعالی رمضان المبارک سال یکهزار و سیصد و سی و ششم هجری برجای مانده است تحریر این کتاب باین مقام پیوست و بر حسب تقویم منجمین ، فردا که چهارشنبه است غره شوال وروز عید فطر است و این ماه را سلخ نیست.

و چنانکه در پایان احوال معتصم عباسی و شرح پاره حوادث این روزگار که بدان اندریم اشارت کردیم عصر روز سه شنبه غره این ماه شروع بآن مطالب و بعد از آن بتحریر کلمات قصار حضرت اُبی الحسن رابع امام علی نقی (علیه السلام) نمودیم .

تا در این عصر بیست و نهم این ماه نه جزو تحریرات این بنده حقیر بر آمده و تفضلات اِلهی و توجه ائمه اطهار علیهم السلام شامل حال این بنده ضعیف الحال گردید که از اغلب امراض و حوادثی که با عموم مردم این شهر دامن گیر است آسوده و سالم بماند

و خود و کسانش بصحت و عافیت بگذرانیدند و با اینکه در این ایام صیام گاهی از پاره ترتیبات و تکالیف این ماه و حضور صبر و صوم در صیف و فصل تابستان و ماه سرطان که مطابق طول ایام و شدت گرما است بی بهره نماند باین مقدار تحریر و تحقیق مطالب و نظر در اغلب تواریخ و تفاسیر و کتب اخبار و احادیث و لغات و غیرها موفق و مباحی شد جز فضل خدا و عون ائمه هدی هیچ معین و ناصر نداشت و نمیخواهد داشت «ان الله تعالی و حسبنا و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و إلیه المآب و المسیر و نسئله التوفیق بالاطمأن».

بالجمله برشته حکایت و سلسله داستانی که بدست داشتیم بازشویم : واثق خلیفه از احمد پرسید در حق پروردگارت چنگوئی آیا او را روز قیامت میبینی ؟ گفت : ای امیر المؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم آثار و اخباری رسیده است که فرمود « ترون ربکم یوم القیامة کما ترون القمر لا تضامون ( فی رؤیته ) ».

پروردگار خودتان را در روز قیامت میبینید چنانکه ماه را میبینید و از

صل الله دیدارش محروم نمیشوید ، و ما بر خبری که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است معتقدیم گفت : و حدیث کرد مرا سفیان بن عیینه بحدیثی که بآنحضرت میرساند و إن قلب بنی آدم بین اصبعین من أصابع الله یقلبه ، دل فرزندان آدم در میان دو انگشت از انگشتهای خدای است که میگرداند ، و باین حدیث و معنی آن از این پیش در ذیل همین کتاب اشارت کردیم .

و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعا میکرد « یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک » ای گرداننده قلوب و گردش دهنده دلها دل مرا بردین خود ثابت بدار ، إسحاق بن ابراهیم روی با أحمد آورد و گفت : وای بر او بنگر تا چه میگوئی ! أحمد گفت : تو مرا بر این امر کردی ، اسحاق از سخن او بترسید تا مبادا متهم شود و گفت : من ترا باین امر کردم ؟ أحمد گفت : آری امر نمودی مرا که امیر المؤمنین را نصیحت کنم گاهی که امیر المؤمنین شد و از نصیحت من بدو این است که با رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت نکند.



واثق با علمائی که در حضور او حاضر بودند گفت: در حق او چه میگویند؟ کسی سخنی گفت و رأیی بنمود، و عبدالرحمن بن إسحاق که قاضی جانب غربی و از آن پس معزول شده بود و حضور داشت با اینکه أحمد بن نصر با او دوست بود گفت: یا امیر المؤمنین « هو حلال الدم » خوش حلال است، و أبو عبدالله ارمنی صاحب ابن اُبی دواد گفت: ای امیر المؤمنین خوشش را بمن بیاشام.

واثق گفت کشته شدن چنانکه میخواهی میرسد، و ابن اُبی دواد گفت: ای امیر المؤمنین کافری است که بتوبت می آید شاید او را عاهتی و رنجی یا تغییر عقلی است، یعنی بر دیوانه و مریض حرجی نیست، گویا ابن اُبی دواد کراهت داشت که احمد ابن نصر بسبب او بقتل برسد، واثق از روی خشم با حاضران گفت: هر وقت نگران شدید که من بدو برخاستم باید هیچکس با من بر نخیزد، چه من هر گاهی که بسوی وی بردارم در حضرت خدای محسوب و بثواب مقرون است.

آنگاه گفت: صمصامه را که نام شمشیر عمرو بن معدیکرب زبیدی و در خزانه حاضر و از آن پیش ما نیز مسطور داشتیم برای موسی هادی خلیفه تقدیم کرده بودند و هادی امر کرده بود که سلم الخاسر شاعر در صفت آن شمشیر شعری چند بگفت و جایزه نیکو بیافت بیاورند و آن شمشیر پهن و صفیحه آن بسه میخ از اسفل آن متصل و جامع بین صفیحه و صله، یعنی غلاف بود واثق آن شمشیر را برگرفت و بطرف أحمد که در میان سرایش بازداشته بودند گام سپارشد و بفرمود تا نطعی حاضر کردند و در وسط نطع بیاوردند و با ریسمانی سرش را بر بستند و ریسمان را بکشیدند و واثق ضربتی بروی فرود آورد بر عائق و دوش او فرود آمد و ضربتی دیگر بدود بزد و بر سرش رسید.

اینوقت سیماء دمشقی که حضور داشت شمشیر خود را از نیام بیرون کشیده برگردنش بزد و سرش را از تن و تنش را از سر بیگانه ساخت و بقولی بناء شرابی ضربتی دیگر بدو فرود آورد و خود واثق از يك طرف صمصامه طعنه برشکم او بزد.

پس او را بدنا نحال حمل کرده تا بان حظیره که بابک خرم دین در آنها مصلوب شده بود در آورده جسدش را بردار زدند و اینوقت بندهای آهنین برپای

و سراویل ، یعنی ازاری و پیراهنی بر تن داشت و سرش را ببغداد حمل کرده و روزی چند در جانب غربی و چند روزی در جانب شرقی نصب کردند و از آن پس از طرف غربی بجانب شرقی برده و برای آن سر حصار و حظیره معین کرده و فسطاطی و خرگاهی بر زدند و جمعی را بکشیک آن بازداشتند و آن موضع برأس أحمد بن نصر معروف شد .

و رقمه بدین مضمون رقم کرده بر گوش او بیاد یختند و هذا رأس الكافر المشرك الضال وهو أحمد بن نصر بن مالك ممن قتله الله على بدی عبدالله هارون الامام الواثق بالله أمير المؤمنين بعد أن أقام عليه الحجة في خلق القرآن و نفى التشبيه و عرض عليه التوبة و مكنه من الرجوع إلى الحق " فأبى إلا - المعاندة و التصريح ، و الحمد لله الذي عجل به إلى ناره و أليم عقابه ، و إن أمير المؤمنين سأله عن ذلك فأقر بالتشبيه و تكلم بالكفر فاستحل بذلك دمه أمير المؤمنين و لعنه « .

این است سر کافر مشرک کمراه أحمد بن نصر بن مالك از کسانیکه خداوند تعالی او را بدست بنده خدا هارون امام واثق بالله أمير المؤمنين بقتل رسانید بعد از آنکه در قائل شدن بخلقت قرآن و نفی تشبیه حضرت سبحان بدیگر آفریدگان بروی اقامت حجت کرد و توبت و انابت بحضرت احدیت را بروی عرضه داد و او را در رجوع و بازگشت بحضرت حق متمکن و قادر ساخت.

أحمد بن نصر جز از راه معاندت و تصریح بعقیدت فاسده خود و مخالفت با این امر بیرون نیامد ، سپاس خداوندی را سزاست که هر چه زودتر او را بجهنم واصل و به عقاب سخت و دردناکش نایل ساخت ، بدرستیکه أمير المؤمنين از أحمد بن نصر در این مطلب پرسید و او به تشبیه اقرار و بکفر تکلم کرد لاجرم أمير المؤمنين خوش را حلال کرد و بروی لعنت فرستاد .

و نیز واثق فرمان کرد آنکسانی را که نامبر دار کرده بودند که در صحبت أحمد و نصرت او میگذرانیدند، دنبال کردند و جمله را دستگیر ساخته در چندین زندان بزدان در آوردند و از آنجمله بیست و چند تن را که در فتنه و فساد و اتحاد با او غلیظ تر بودند در زندان تاریک جای دادند و قدغن کردند که اهل و کسان

زندانیان آنچه را برای آنها بزدان می‌آوردند نیاورند و هیچکس را بملاقات اجازت ندهند و ایشانرا از بند و قید آهنین سنگین بار ساختند و ابوهارون سراج و دیگری را که با او بود بسامرا حمل کردند و دیگر باره ببغداد آوردند و در زندانهای متعدد جای دادند .

و علت گرفتاری این جماعتی که بسبب أحمد بن ابي نصر دستگیر شدند این بود که مردی قصار و رنگرز در ربض بود و نزد اسحاق بن ابراهیم بن مصعب آمد و گفت : من ترا بر اصحاب أحمد بن نصر دلالت می نمایم .

اسحاق کسی را با او بفرستاد تا ایشان را دنبال نماید و چون اجتماع ورزیدند در قصار سببی یافتند لاجرم او را با خود نگاهداشتند و او را در میهرزار درختان خرمائی بود جمله را ببریدند و نیز منزل او را هر چه داشت بغارت بردند و از جمله کسانی که بسبب أحمد بزدان افتاده اند قومی از فرزندان عمرو بن اسفندیار بودند و ایشان در زندان چندان بماندند که بدیگر جهان سفر کردند و شاعری در حق أحمد ابن ابي دواد گوید :

ما إن تحولت من ایاد \*\*\* صرت عذاباً علی العباد

أنت کما قلت من ایاد \*\*\* فارفن بذ الخلق یا ایادی

ص: 396

جلد دوم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی علیه الصلاة والسلام

بیان پاره اوصاف و نیرومندی وقوت معتصم بالله عباسی 2

سخنی در باب اسراف خلفاء 5

سیره معتصم درباره آزمون مردم به خلق قرآن 7

بیان احتشام و عظمت شأن و جلال أبو إسحاق معتصم خلیفه 15

خصائص احوال معتصم و شهرت او با رقم هشت هشت 17

بیان پاره اوصاف و اخلاق و اقدامات قویه معتصم بالله 20

علو همت و نهمت أبو إسحاق معتصم و جلال او 25

بنای شهر سامرا در زمان معتصم . 29

پاره اخلاق حسنه و جود و ترحم معتصم درباره موارد 31

حالات أبو إسحاق معتصم با اشخاص بر طریق مطایبه و شوخی . 37

بیان پاره حکایات و مجالسات معتصم با مردمان مختلف 46

حکایتی از زندگانی خصوصی او و هم پالکی شدن با مسخرگان . 47

اشاره مؤلف به سیر و سلوک پادشاهان پیشین زمان . 55

پاره حکایات و حوادث و اتفاقاتی که در زمان معتصم رخ داد 60

حکایت مسعودی از ندمای معتصم عباسی و مراسم دیک یزان 65

اشاره به شرح حال ابن أبي دواد ندیم مخصوص و قاضی معتصم 69

شرحی از منادمت أبو جعفر همدانی با معتصم عباسی 72

ماجرای پوران دخت حسن بن سهل و استخراج از علم نجوم 77

داستان خیاط مؤذن که از د معتصم مقرب بود و نیم شب اذان گفت 81

حکایت خلاصی محمد بن القاسم بن علی از احفاد امام علی بن ابی طالب 89

حکایت معلی بن ایوب دبیر معتصم بافضل بن مروان وزیر 91

حادثه نزول تگرگ و صیحه هولناک در بغداد 93

سخنان معتصم عباسی درباره آبادانی زمین و عمارت آن 96

بیان پاره کلمات و اشعار بدیعه معتصم و مخاطبات با معاصرین 97

برخی از احادیثی که معتصم عباسی راوی آن است . 101

شطری از فجایع بنی امیه و اعتراض مؤلف بر سیوطی . 105

حکایات معتصم با وزراء و دبیران . 106

حکایت عبد الملک زیات وزیر معتصم . 107

داستان معتصم با طباطباخ و معما و تحریف سخن . 112

بیان ازواج و اولاد معتصم بالله عباسی و حالات ایشان مع الله 115

حکایات معتصم با برخی اطباء زمان . 119

حالات و مکالمات معتصم با شعرای معاصر 120

ابراهیم بن مهدی ( ابن شکله ) و معتصم عباسی . 121

أبو تمام شاعر و مدایح او 123

اشاره به داستان بر امکه و قلع و قمع آنان . 125

بیانات مؤلف در شخصیت نفاق پیشگان جهان . 129

إسماعیل میرزا و کرایش او با سنیان 129

اشاره به حوادث مشروطه و نفاق مردم با مشروطه خواهان . 123

حالات معتصم عباسی با مغنیان و سرود گران 139

غناى ابراهيم بن شكله در حضور معتصم 143

غناى علويه و كاميابى او از جوائز معتصم 145

داستان محمد بن اميه شاعر و جارية ابراهيم بن شكله 147

ص: 398

- اجتماع مغنیان در سرود و بزم معتصم 151
- غناى عبدالله بن عباس بن فضل بن ربیع در حضور خلفا 153
- حکایت محمد بن أحمد یزیدی و جاریة سحاب 155
- دعبل شاعر و حکایت او با معتصم عباسی . 157
- داستانی از میهمانی مأمون در خانه معتصم . 158
- بیانات مؤلف پیرامون خوشگذرانی خلفای عباسی و اموی 159
- سان حکایت محمد بن حارث بسخنر و ابراهیم بن شکله و شاریة مغنی 161
- غناى عریب مغنی در حضور معتصم . 168
- حسین بن ضحاک شاعر و مدیح او برای معتصم 169
- ان الله والمتعال این سایت 168
- داستان عمرو بن بانه و ابن شغوف هاشمی . 171
- اقطاع معتصم به حسین بن ضحاک از اراضی سامرا 175
- بیانات مؤلف پیرامون مقام انبیاء و اولیا 181
- غناى متیم هاشمیه در حضور معتصم و حکایت او 183
- اعیان و مشاهیری که در سالهای خلافت معتصم وفات کرده اند 186
- کلمات قصار حضرت ابي الحسن الهادي (عليه السلام) 192
- سئالات یحیی بن اکثم قاضی و جواب امام علي النقي (عليه السلام) 203-218
- خلافت أبو جعفر هارون بن معتصم عباسی ملقب به واثق 219
- وقایع و حوادث سال 227 هجری . 221
- فتنه جماعت قیسیه در دمشق 222
- حوادث و سوانح سال 227 هجری . 223

شرح حال بشر حافی و ابتدای گرایش او به تصوف 224

احوال و اطوار او در سیر و سلوک 225

کلمات و بیانات صوفیانه بشر حافی . 333

بقیه سوانح سال 227 هجری وفوت جماعتی از مشاهیر . 247

ص: 399



وقایع سال 228 هجرت و غزوه مسلمانان در صقلیه . 249

محرار به مسلمانان در اندلس 253

حوادث و سوانح سال 228 هجری و وفات أبو تمام شاعر 255

شرح حال أبو تمام شاعر و قصاید او . 256

سفر أبو تمام شاعر به خراسان و مدح عبدالله بن طاهر 261

مدایح أبو تمام درباره ابودلف قاسم بن عیسی . 266

سفر أبو تمام به ارمنیه و مدیحه او درباره خالد بن یزید بن مزید 268

منافرة دعبل خزاعی بأبو تمام طائی . 271

سوانح سال 228 هجری و فوت جماعتی از مشاهیر 273

وقایع سال 229 هجری . 274

مصادره شدن اموال کارگزاران و دبیران بامر واثق خلیفه . 277

وقایع سال 230 هجری و سرکوبی شورش بنی سلیم در مدینه . 281

وفات عبدالله بن طاهر در شهر نیشابور . 275

شرح حال عبد الله بن طاهر و اخلاق و رفتار او 289

شرح رساله امام هادی درباره جبر و تقویض 292-362

بیانات مؤلف پیرامون این رساله شریفه 298-306

بیانات دیگر مؤلف در معنی تقویض 361-373

بیان خروج جماعت مشرکین در شهرهای اندلس سال 230 هجرت . 374

وقایع سال 231 هجرت . 375

پاره حوادث و سوانح سال 231 هجرت . 377

جنبش گروهی از روستانشینان اطراف بغداد . 388



بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

